

غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علامه عبدالحسین امینی نجفی

ترجمه: سید ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

بررسی و تصحیح: سید مهدی نبوی





الغدیر

غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علّامه عبدالحسین امینی نجفی رحمه‌الله



ترجمه: سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

بررسی و تصحیح: سیّد مهدی نبوی

سرشناسه: امینی، عبدالحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹. Amini, Abdul Hosei
عنوان قراردادی: الغدير في الكتاب والسنّة والأدب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور: الغدیر: غدیر در کتاب و سنّت و ادب / [عبدالحسین امینی]؛ ترجمه: سیّدابوالقاسم حسینی (ژرفا)؛ بررسی و تصحیح: سیّدمهدی نبوی؛ همکاران: طاهر عزیزوکیلی، محمّد قدّوسی؛ [به سفارش بنیاد فرهنگی امامت].
مشخصات نشر: قم: مؤسسۀ فرهنگی هنری امامت اهل بیت علیهم‌السلام، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۵۹۲ ص.
شابک: ۵۰۰۰۰۰ ریال دوره: ۱-۲-۹۹۵۹۱-۶۲۲-۹۷۸؛ ج۴: ۳-۶-۹۷۲۸۷-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: ج.۲ - ۱۲ (چاپ اول: ۱۳۹۷)(فیپا). **یادداشت:** کتابنامه.
عنوان دیگر: غدیر در کتاب و سنّت و ادب.
موضوع: علی بن ابی طالب علیه‌السلام، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- اثبات خلافت
موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I, 600-661 --*Proof of caliphate
موضوع: غدیر خم **موضوع:** Ghadir Khumm
شناسۀ افزوده: حسینی ژرفا، سیّدابوالقاسم، ۱۳۴۱-، مترجم **شناسۀ افزوده:** نبوی، سیّد مهدی، ۱۳۲۱ -، مصحّح
شناسۀ افزوده: عزیزوکیلی، طاهر، ۱۳۶۰ -، مصحّح **شناسۀ افزوده:** قدّوسی، محمّد، ۱۳۵۷ -، مصحّح
شناسۀ افزوده: بنیاد فرهنگی امامت
رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۴۰۴۱ غ۸ الف / ۲۲۳/۵۴ BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۵۲ **شمارۀ کتابشناسی ملی:** ۵۲۷۸۲۳۴

۴ الغدیر غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علّامه عبدالحسین امینی نجفی رحمه‌الله
ترجمه: سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا)
بررسی و تصحیح: سیّد مهدی نبوی

• **ناشر:** انتشارات امامت اهل بیت علیهم‌السلام • **چاپ:** اشراق • **صحافی:** محمدی
• **نوبت چاپ:** اول، تابستان ۱۳۹۷ • **شمارگان:** ۱۰۰۰ نسخه

بنیاد فرهنگی امامت: قم، بلوار معلّم، کوی ۱۰، خیابان شهیدین، پلاک ۵۶
کدپستی: ۳۷۱۵۶۹۳۴۴۶ | تلفن و نمابر: ۲-۳۷۸۳۸۶۹۰-۰۲۵
www.emamat.ir nashr@emamat.ir

فهرست مطالب



بسم الله الرحمن الرحیم

خدای را سپاس به پاس شناختی که از خود به ما بخشید و شکرگزاری‌اش را به ما الهام فرمود و آن چه از درهای علم به ربوبیتش بر ما گشود و ما را به اخلاص در توحیدش رهنمون گشت و از انحراف از دین و دورویی و سرپیچی و تردید در کارش دور کرد و با برانگیختن سرور رسولانش بر ما منّت نهاد و ما را با دو جانشین پیامبرش گرامی داشت: کتاب عزیز خدا و خاندان پاک ـ سلام خدا بر ایشان باد! ـ. و ما را سعادت بخشید که همواره برای منافع جامعه بکوشیم. و در راه خدمت به اجتماع، و پیشاپیشِ ایشان پیشگامان دانش و فضیلت، توفیقمان بخشید. و در راه راست و روشن حقّ و حقیقت گام‌هامان را استوار فرمود و در این مسیر، بهره و حظّ ما را بالا برد و کارنامه و آثار قلم ما همراه با نیکبختی پیاپی، رقم خورد و تداوم یافت. و ما در کار، استواری و دقّت می‌ورزیم و جز به استواری سخن نمی‌گوییم. خداوند عهده‌دار و سرپرست توفیق است و هموست بهترین مولا و یاور.

عبدالحسین احمد امینی





دیگر شاعران غدیر در سدهٔ چهارم

۱. ابوالفتح کشاجم

۲. ناشئ صغیر

۳. بشنوی کردی

۴. صاحب بن عبّاد

۵. جوهری جرجانی

۶. ابن‌حَجّاج بغدادی

۷. ابوالعبّاس ضَبّی

۸ . ابورقعمق انطاکی

۹. ابوالعلاء سروی

۱۰. ابومحمد عونی

۱۱. ابن‌حَمّاد عَبْدی

۱۲. ابوالفرج رازی

۱۳. جعفربن حسین

شاعران غدیر در سدهٔ چهارم و پنجم و بخشی از سدهٔ ششم؛ که ۳۱ تن هستند.
و یاریگرم فقط خداست.



(۱۳)

۳/۴

۲۲. ابوالفتح کشاجم (د. ۳۶۰)

او به چیزی دل‌مشغول است که بازش می‌دارد از ویرانه‌های خانهٔ معشوق بپرسد: آیا یار در آن مانده یا کوچ کرده است؟

از این روی، نگاه آهوچشمان که از پس پرده‌های نازک به او می‌نگرند، جذبش نکردند.

و رخساران زرد و سرخ از شرم، عقلش را تحریک نمی‌کند.

او را همین گذشت شب و روز که با هرگذر، نکوهش او را از سر می‌گیرد، بس است؛ پس دیگر نکوهشش نکنید!

گمراهی را کنار نهاد. آن گاه که در موی سرش پیری شعله گرفت، آتش عشق خاموش گشت.

این که بر خاندان پاک پیامبر گریان است، او را از گریستن بر نشان‌های برجای مانده از عمارت‌ها[۱] بازمی‌دارد.

چه بسیارند در میان ایشان جوانان چون هلالی که قبل از کمال یافتن، فرو افتادند و نیز چه بسیارند مردان کاملی چون ماه تمام که غروب کردند.

آنان حجّت‌های خدا در میان آفریدگانش هستند و روز قیامت خصم کسانی خواهند شد که از یاری‌شان دست کشیدند.

همانانند که خداوند در قرآن برتری‌شان را بیان فرموده؛ و هر که از یاری‌شان دست کشیده، آن چه را که در قرآن نازل شده، ردّ کرده است.

جدّشان واپسینِ پیامبران است و این را همهٔ ملّت‌ها می‌دانند.

پدرشان سرور اوصیا است که به فقیران عطا می‌نمود و پهلوانانِ [کفر] را بر خاک می‌افکند.

---

۱. در متن «غزل» و در نسخه‌ای دیگر «طلل» آمده است. ترجمه براساس نسخه بدل صورت پذیرفت. (ن.)

و کسی که به نیزه آموخت که چگونه به هنگامهٔ نبرد باید به پهلوها[1] بزند؛ و به شمشیر آموخت که بر سرها ضربت زند.

در هنگامهٔ جنگ اگر زمین زیرپایش خالی می‌شد، او از جای خود تکان نمی‌خورد.

در حالی که دنیا زیورها و جامه‌های آراسته‌اش را به تن داشت، او از دنیای ایشان روی برگرداند.

چون آنان را با او سنجند، وی از همگان والارتبه‌تر است.

(۱۴) آسمانی است که همه چیز در قیاس با وی خاک فرودست است؛ و دریایی است که همگان در سنجش با او آبی اندک هستند.

۴/۴ دارای بخششی است که ابر از او می‌آموزد؛ و بردباری‌اش چنان است که کوه از آن زاده می‌شود.

چه بسیار شبهه‌ها که با هدایتش از میان رفت؛ و چه بسیار نقشه‌هایی که مورد تردید بود و با اندیشهٔ او نهایی می‌شد!

چه شعله‌های هدایت‌سوز از آتش گمراهی که خداوند با او خاموش ساخت!

همو بود که آفریدگارمان خورشید را که رو به غروب می‌رفت، به خاطر او بازگرداند.[2]

اگر هم بازنمی‌گشت، آفتابِ اندیشه و رخسار او جایگزین آن بود.

همو که با شمشیرهای تیز در راه دین با مشرکان جنگید، همان سان که شتران گَر[3] را زنند [و برانند].

آنان می‌دانند که روز غدیر، به سبب خیانت آنان [و رفتار منافقانه‌شان در آن روز]، روز جمل را به دنبال خود کشید.

پس ای جماعت ستمگران که جانکاه‌ترین و سوزاننده‌ترین مصیبت را به پیامبر چشاندید!

و آن گاه، شاعر بدین ابیات می‌رسد:

در بارهٔ علی، متن قرآن و سخنان صریح بهترینِ پیامبران با گفته‌های شما مخالف است.

سفارش آشکار او را به بیابان انداختید [و دور افکندید] و سخنانی را علیه علی علیه‌السلام گفتید که پیامبر نگفته است.

---

۱. در متن «حُلی» آمده؛ اما «کُلی» درست است و ترجمه بر همین اساس صورت گرفت. (ن.)

۲. حدیث بازگشت خورشید در همین کتاب (۳ / ۱۲۶ـ۱۴۱) گذشت.

۳. در متن، «عِراب الإبل» آمده، ولی گویا «جِرابَ الإبل» درست باشد و ترجمه بر همین اساس صورت گرفت. (ن.)

و این قصیده که ۴۷ بیت دارد، تا پایان آن ادامه می‌یابد. این چکامه در نسخه‌های خطّی دیوان وی یافت می‌گردد؛ امّا ناشر آن، بیت‌هایی از قصیده را که با مذهبش سازگاری نداشته، حذف نموده و این نخستین دست نیست که به تحریف مطالب پرداخته است!

شاعر

وی ابوالفتح محمود بن محمّد بن حسین بن سندی بن شاهک رَمْلی[۱]، معروف به کشاجم است. او نابغه‌ای از مردان بزرگ امّت، یگانه‌ای از یگانگان ایشان، و از سخن‌سنجان بی‌مانندشان بوده که کسی با وی هم‌پایی و هماوردی نمی‌توانست کرد و (۱۵)
بر او فخر نمی‌توانست ورزید و با او رقابت نمی‌توانست نمود. شاعر و نویسنده و متکلّم و منجّم و دانشور منطق و محدّث و اهل تحقیق و دقّت‌ورزی و مناظره و بخشندگی و از طبیبان خبره و چیره‌دست بود.

وی مجمع فضیلت‌ها بود و خود، لقب کشاجم را بر خویشتن نهاده بود که هر حرف آن به دانشی اشاره دارد: کاف به کاتب؛ شین به شاعر؛ الف به ادیب یا انشادگر (= شعرخوان)؛ جیم به سرآمد در «جدل» یا جواد (= بخشنده)؛ میم به متکلّم یا منطق‌دان یا منجّم. چون به دانش طب نیز سخت شیفته گشت و در آن چیرگی
یافت، حرف طاء را هم بدان افزود و طکشاجم خوانده شد؛ امّا بدین لقب مشهور نگشت. ۵/۴

این است آن چه فرهنگ‌نامه‌ها در تحلیل این لقب، از آن سرشارند[۲]؛ البتّه با اختلافی که در نسبت حروف بدان اشاره کردیم. این مرد در همهٔ دانش‌های یاد شده سرآمد بود و شاید همین موجب اختلاف در تحلیل لقبش بوده باشد.

---

۱. منسوب به رمله، از نواحی فلسطین [معجم البلدان: ۳/ ۶۹].

۲. بنگرید به: شذرات الذّهب: ۳/ ۳۷ [۴/ ۳۲۱]؛ الشّیعة و فنون الإسلام: ص۱۰۸ [ص۱۴۰].

ادب و شعروی

کشاجم پیشوای ادب و الگوی شعر بود، تا آن جا که رفّاء سَرِی، آن شاعر شگفتی‌آفرین و نغزگو، در عین پیشگامی‌اش در فنون شعر و ادب، با شوق وافر در پی نسخه برداشتن از دیوان او بود و بر شیوهٔ وی راه می‌سپرد و بر سبک او سخن می‌سرود (وفیات الأعیانِ ابن‌خلّکان: ۲۱۸/۱ [۳۶۰/۲]). به سبب شهرت او به همین جنبه، شاعری چنین سروده است:

بدا به حال کسی که گرفتار می‌شود به اشکی ریزان که بر قلب آکنده از غم فرو می‌بارد!
اگر به جام مدام و نامه‌های صابی و شعر کشاجم مشغول نمی‌شد! (معجم الأُدباء: ۳۲۶/۱ [۲۷/۲])

(۱۶) شعروی را ابوبکر محمّد بن عبدالله حمدونی گرد آورد و سپس افزوده‌هایی بدان پیوست که از ابوالفرج بن کَشاجم اخذ کرد. شعرش همچنان که لبریز از شواهد بهرهٔ بسیار او در لغت و حدیث و سرآمدی‌اش در فنون ادب و نویسندگی و شاعری است، آشکارگرِ گرانسنگی‌اش در ویژگی‌های بزرگ شخصیتی نیز هست و او را با صفت‌های پایدار ارزشمندش نمودار می‌سازد؛ همچون این سرودهٔ وی:

تبار[۱] اصیلی که [در فارس و] در سایهٔ کسرا دارم[۲]، بخشندگی مرا مشهور ساخت.
و نیز نیکی‌های اخلاقی که سخت بدان‌ها پایبند و حریصم؛
در حالی که در این ویژگی‌ها سهم وافر [= برگ برنده] بردم و از آن مهرهٔ پوچ [قمار] برکنار ماندم.
در دبیری و نویسندگی راه‌های فراخ پیش پای دیگران گشوده‌ام.
بکارت دختران تابناک‌رویِ معانی در لغت فصیح را من برداشته‌ام.
روایاتِ به سند رسیده را با نوآوری‌های قریحهٔ خود همراه ساختم.
و به این جایگاه رسیده‌ام، با همّتی که در میدان مجد، رها و بلندپرواز است.

۱. در متن «مناصب» و در دیوان کشاجم «مناسب» آمده که بهتر به نظر می‌رسد و ترجمه بر همین اساس صورت گرفت. (ن.)

۲. کشاجم از نسل سندی بن شاهک بود و در این جا به نسب ایرانی خویش اشاره دارد. (ن.)

و نیز با عزمی که در دشواری‌ها و سختی‌ها خسته و از پاافتاده نیست. ۶/۴
این همّت و عزم در هر حادثهٔ سرکش خونین، همراه و یاور من هستند.

نیز این سرودهٔ او از نبوغش و سبک روان و نیکویش در کشیدن مضمون‌های گرانمایه به رشتهٔ نظم، نازکی و ظرافت سخنان لطیف، نیرومندی دیدگاه، دقّت اندیشه، و استواری تأمّل و خردورزی، برای خوانندگان حکایت می‌کند:

اگر مردمان به‌حق به ستارگان دست یازند، من سزاوارم که به برترینشان دست پیدا کنم.
آیا زبان من بُرنده‌تر از لبه‌های شمشیر هندی تیز نیست؟
آیا دستم را انگشتانی نیست که قلمی را با خود دارد که اشکش پایان نمی‌پذیرد؟
(۱۷) قلمی همچون اژدهایی که دشمنان از آن می‌هراسند؛ و ماری که تعویذنویسان از آن به خدا پناه می‌برند.
و چنینش می‌بینی که از همان جا که آن زهرهای کشنده [برای دشمنان] جاری می‌شود، تریاق و پادزهری [برای دوستان] می‌افشانَد.
همچون پتکی است که دشمن را برای کیفر، هلاک می‌سازد و دوستان بینوا را از عطا و بخشش بهره می‌دهد.
سطرهایی که در کتابی می‌نگارم، همانند ابرهای انبوهِ در رفت و آمد و درخشنده‌اند.
در این سطرها از سخن، زیورهایی ساختم با ابداع معانیِ بلند و دور، نه نزدیک و مبتذل[1].
شعرهایم همچون گردن‌آویزهای گوهرینند که گردن‌ها را زینت می‌دهند.
این گوهرها چنانند که چون گوش‌ها بشنوند، بر چشم‌ها فخر می‌فروشند.
و آن گاه که فهم لطیف، آن‌ها را از میان معانی ظریف جست‌وجو کند، در معناشان حیران مانَد.
این‌ها با من همراهند و فکرم آن‌ها را تا آفاق دوردست به حرکت درآورده است.
چون مصیبتی بزرگ فرارسد، اندیشه‌ام در چاره‌جویی آن حادثه، در سرعت[2] مانند شهاب است.
هرگاه خواهم، شعرم شیرین‌تر از سخن جوانکان و عاشقان باشد.

---

۱. در چاپ مرکزالغدیر، «الإشفاق» درج شده، ولی گویا «الأشفاق» درست است. (ن.)
۲. در متن «الأعناق» درج شده، ولی «الإعناق» درست است و ترجمه بر این اساس انجام شد. (ن.)

با باده هم‌پیمانم و با زنان میانسال همراه؛ امّا در جنگ‌ها شیری هستم که کسی توان رویارویی‌ام را ندارد.

باده‌نوشی صبحگاهی‌ام امر و نهی کردن [و فرمانروایی] است و نوشیدنیم در شب از باده است.

در میان مجلس[1] باوقارم و نوشنده را خجل نمی‌سازم و ساقی را نکوهش نمی‌کنم.

هرگاه باده نوشیده باشم، جام از دست ساقی برمی‌گیرم و آن را پُر یا نیمه‌پُر به همراهان می‌نوشانم.

آن گاه آماده می‌شوم برای صید زنان برگزیدهٔ اصیل و شریف؛

زنانی باریک‌اندام همچون اسبانی که هر روز برای دویدن در میدان مسابقه، شکم‌هاشان گرسنه نگاه داشته می‌شود؛

زنان جوان چشم‌نوازی که زیورهایی از ساخته‌های خدای آفریننده را بر تن کرده‌اند.

۷/۴ چون زبان از کام برآورند، گویا رابطهٔ شمشیر و نیام را وصف می‌کنند.

گویا گاوان وحشی کوهی [که چشمانی زیبا دارند] اگر آنان را بینند، از زیباتر بودنشان نگران می‌شوند و در گوشه‌ای آرام می‌گیرند.

در آن مجلس همراه با ندیمانی حاضر می‌شوم که دوستی خالصانهٔ آنان چنان است که گویی از یکرنگی و یکدستی آفریده شده‌اند.

(۱۸) هرگاه پژوهندگان به سروده‌های از این دستِ او آگاه می‌شوند، وی را در شعرش آموزگار یگانهٔ اخلاق می‌یابند، پس از آن که نمونه‌های خوی‌های کریمانه و خصلت‌های گرانقدر و راستی و درستی‌اش در دوستی‌ورزیدن و پرداختنش به شؤون انسانیت را پیش روی خود می‌بینند:

ما نگاه‌دار [حرمت] دوستانیم و پایبند به عهد و پیمان.

سخت می‌کوشم تا رضایت دوست را به دست آورم و چون به سختی درافتد، با او نرمی و ملاطفت می‌ورزم.

این است خلق و خوی ما. ما مردمی هستیم که همهٔ همّتمان برای رسیدن به اخلاق بزرگوارانه است.

۱. در متن، «النَدَی» آمده، ولی «النَدِیّ» درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

و نیز:

کسانی بودند که بی گناه و دلیلی از ما سرپیچیدند.
آنان در حقّ ما گمان بد بردند؛ و چرا نیکو گمان نبردند؟
ما را وانهادند و هرگاه خواهند، بر همان وضعی که بودیم باز می‌گردند.
اگر بازگردند، بازمی‌گردیم؛ امّا اگر خیانت ورزند، خیانت نمی‌کنیم.
اگر نسبت به ما بی توجهی کردند، ما بی‌نیازتر از آنانیم.

و همچنین این ابیات او از قصیده‌ای در مدح ابن‌مقله:

چه بسیار صفت‌های نیکو در من هست که اگر مورد آزمایش قرار گیرند، موجب غبطهٔ دیگران شوند یا مانع عیب‌جویی شوند.
مرا همّتی است که جایگاه آن در کنار ستارگان است؛ و عزمی که در سختی‌ها از هم نمی‌گسلد.
نیز از فروتنی و تواضعی بهره دارم که مرا عزّتی بزرگمندانه بخشیده؛ و چه بسا که عزّت از فروتنی فراهم آید.
با بزرگانی از اقوام مختلف همدم بوده‌ام که حتّی یک روز بر لغزش و خطایی از من دست نیافتند.
از کفایت‌مندی‌هایم بهره برده‌اند و من برایشان محافظ‌تر از زره[1] یا برنده‌تر از سرنیزه بوده‌ام.
خطّی چشم‌ربا دارم با الفاظی آراسته که نه تنها نظمش دشوار و سخت نیست، بلکه گزیده و هموار است.
اگر تشنه‌کامی را از الفاظ خویش سیراب کنم، تشنگی‌اش را سیراب سازد، پس دیگر نیاز به تشنگی نخواهد داشت [و به آن گرفتار نشود].
چه بسیار سبک‌هایی آسان [در نگارش] ابداع کردم که برای هر کس که هدایت‌جویانه قصد آن‌ها کند، قبله خواهند بود. (۱۹)
این سبک‌ها چنان فراگیرند که نه منشی دیوان از آن بی‌نیاز است و نه کاتب دیوان.
مردانی با من همنشین بودند که هرچه داشتم، بدیشان بخشیدم و این مقتضای جود و کرامتم بود. ۸/۴

۱. در متن «أوفی من الذرع» درج شده و دیوان کشاجم «أوقی من الذرع» آمده و ترجمه بر این پایه صورت پذیرفت. (ن.)

امّا روزگار برای فریفتنم نیرنگ‌های خویش را به کار بست؛ و روزگار با عاشق پیشگان نیرنگ می‌ورزد.

لکن قناعت پیشه کردم و به هیچ کس روی ننهادم؛ که آزاده، بار گران خویش را از دوش برادرانش برمی‌گیرد.

می‌بینید که چون زمانه او را از دوستان یکدلش دور کرده و میان او و آنان فاصله افکنده، دوری بروی سخت دشوار افتاده و سختی‌اش بر او درشت گشته و بارش بروی سنگین شده؛ پس در شکوهٔ خویش، می‌هراسد و بی‌تابی می‌کند و آه برمی‌آوَرَد و ناله سرمی‌دهد و در برابر خوانندهٔ شعرش، شوق و وجد خویش را به تصویر می‌کشد و پیش چشم او، سوخته‌دلی برخاسته از اشتیاقش و زبانهٔ آتش عشق خود را با چنین سخنی به نمایش می‌نهد:

کیست که دریابد چشم اشک‌افشانم را و جان از دست رفته‌ام را؟

چشمی که اشک‌هایش روان است، گویا چیزی به آن برخورد کرده است.

اگر امان یابد، اشک افشاند و اگر از رقیب بیم ورزد، از گریستن باز ایستد.

گریستنش همانا بر شب‌های از دست رفته است.

و نیز:

ای که از من روی گرداندی و به من روی نکردی، خدا کند که شبت را همچو شب من سپری نکنی.

دوری‌ات چندان آزارم داد که حتّی دشمنانی که از دردهایم شاد می‌شوند، نیز برایم سوگ سرودند.

قلبم را به آرزوها معلّق نهادی؛ اکنون یا زنده‌اش کن یا بمیرانش!

کشاجم با نازک‌دلی و نرم‌خویی و لطافت اخلاق و نیکی ادب، سرشته گشته و طبعش بر دلسوزی و مهرورزی نهاده شده و فطرتش بر پایهٔ عناصر انسانی و خصلت‌های کریمانه استوار گشته، بدذات و پَست‌جان و بدزبان نبود و به عیب‌جویی و ناسزاگویی (۲۰) دربارهٔ کسی نمی‌شتافت؛ از همین روی، شعر را یکی از فراوانْ افتخارهای بازماندهٔ

خویش می‌دانست و آن را از فضیلت‌های خود می‌شمرْد و ساز و برگ مدحِ [دارندگان زور و زر] و نیز سپری برای هجوپردازی قرار نمی‌داد و توجّه به مدح و هجو برایش اهمّیت نداشت و برای آن دو ارزشی برنمی‌شمرْد، زیرا شعر را وسیلهٔ بی‌انصافی کردن و بی‌دادگری در حقّ کسی نمی‌خواست و آن را پیشه‌ای برای دست‌یابی به پِستان روزی و نیز ابزار دنیای خود و گرد آوردن متاع آن نمی‌ساخت و می‌گفت:

اگر شعر گویم، قصد هجو یا مدح کسی را نمی‌کنم.

زیرا شعر را ترجمانی گویا برای آداب و اخلاق می‌یابم.

هجوگویی وی ۹/۴

سدهٔ چهارم شاعرانی هجوپرداز پروراند که هریک از آنان شیوه‌ای ویژه از فنون هجو را پیشه کرد؛ به گونه‌ای که هر فنّی، همراه این شیوهٔ ویژه، نوعی یگانه در هجو شمرده می‌شود و آن گاه که با دیگری مقایسه گردد، امتیازش نمود می‌یابد. برخی از این شاعران، پُرگو، و برخی دیگر کم‌گوی بوده‌اند و کشاجم از گروه دوم به شمار می‌رفته و دارای سبکی خاص در هجو بوده که آن را برگزیده و در شعرش بدان پایبند بوده است.

چه بسیار در همین سبک برگزیدهٔ وی، او را بیابید که با خوی‌های نیکو و ویژگی‌های شخصیتی کریمانه و صفت‌های پایدار ارزنده سرشته شده؛ گویا فطرتش با آن درآمیخته و سرشتش با آن آمیخته یا همچون خون در وجودش جریان یافته و بر روحش چیره گشته و در هریک از اعضای وی حاکم شده، تا آن جا که نشانه‌هایش در هجوِ اندک و بسیار کمش نمایان شده است. هرگاه وی هجو می‌سُراید، پنداری که اندرزگویی درست‌کردار خطابه می‌راند یا نصیحت‌پیشه‌ای همراهِ دوستی ورزیدن، به ملامت می‌پردازد یا ستیزنده‌ای برای رسیدن به حقّش رفتاری خوش در پیش می‌گیرد؛ نه بدگویی و عیب‌گویی و عیب‌پردازی می‌کند و نه در عیب جستن و ناسزا گفتن به خشم و ستیزروی می‌آورد و نه برای نفْس خویشتن، برانگیخته می‌شود و انتقام می‌ستانَد. او را درمی‌یابید که هجو را سلاح دفاع از خویش ساخته و نه سلاح حمله؛ و هر سرودهٔ هجوش را تهی از زبان تیز و دشنام درشت و

سخن زشت و گفتار پلید، و نیز دور از دریدن پردهٔ فرد هجوشده و نسبت دادنش به هر زشتی و متّهم ساختنش به هر بدی می‌بینید. وی آزار رساندن به هجوشدهٔ خود را روا نمی‌شمرَد و حرمتش را نمی‌درَد و دروغ بستن و تهمت زدن بر او را جایز نمی‌داند، به خلاف عادتی که میان بسیاری از ادیبان روزگاران پیشین جاری بوده است. بر توست که بنگری
(۲۱) به این سخن وی در بارهٔ پسرِ یکی از سران زمانه‌اش؛ همان که کشاجم به وی نامه‌ای نوشته و او پاسخش نگفته بود:

هلا! برایت نامه نوشتم و جوابم ندادی، بلکه نامه‌ام را همان گونه سر به مهر برایم بازفرستادی.
آن نامه چون پیک درمانده‌ای آمد و از ذلّت منع کردن و غرور دربانانت شکایت آورد.
گویا می‌بینمت که نامه‌ای نوشته، عذر تراشیده و مرا با ملامت و سرزنش به باد ستم گرفته‌ای.
به انصاف بازگرد و بدان که انصاف ورزیدن برای دارندهٔ فضیلت‌ها و اصل و نسب، شایسته‌تر است.
ای رحمت خدا که برای همگان رحمتی و تنها برای من، تازیانهٔ عذاب!
پدر و مادرم فدایت که غرور و بالیدن خنیاگران و ظرافت کاتبان را با هم در خود گرد آورده‌ای.

و نیز سرودهٔ دیگرش در هجو گروهی از سران:

نابود باد ریاست این کسان را که در جوانی تیره‌بخت بودند و در پیری به توانگری رسیدند.
در این دولت و نعمت، نوکیسه‌اند و از کرامت‌ها و بزرگی‌ها نصیبی ندارند.
۱۰/۴ گمان دارند که کبر ورزیدن کار و اندیشه‌ای است نیکو؛ حال آن که کسی کبر را نیکو نمی‌شمرد.
آن گاه که با یکدیگر نامه‌نگاری می‌کنند، در دعا برای هم داد و ستد می‌کنند؛ گویا دعاشان مستجاب است!

از نمونه‌های هجو ظریف وی چنین است:

زن ستم‌دیده‌ای که به زور به ازدواج ابوعمر درآورده شد،
شب زفاف با همسرش، پسری زایید.
گفتم: «این پسر از کجا آمده، حال آن که هنوز کسی این زن را لمس نکرده است؟»

همسرش گفت: «مگر در خبر معتبر نیامده است:
‹فرزندِ مرد از آنِ صاحب بستر ازدواج است و بدکار را جز سنگ نیست؟›»
گفتم: «به رغم انکار کنندهٔ این خبر، تو را به این فرزند تهنیت باد!»

کشاجم و ریاست

چنان که خواندید، کشاجم با سلامت نفْس و پاکی نفَس و پاکیزگی نهاد سرشته (۲۲)
شده، به کرامت‌های اخلاقی آراسته گشته، از فریب و نیرنگ و دسیسه تهی، و از بدزبانی و آزارگری و فشار برکنار بود. از این روی، خویشتن را برتر از آن می‌دانست که در آستان حکمرانان و زمامداران، رتبه‌ای گیرد و بر کرسی منصبی نشیند؛ و در هیچ یک از شؤون وزارت و ولایت و دبیری و کارگزاری در خدمت فرمانروایان و خلفا طمع نمی‌ورزید و فضیلت‌های فراوان خویش را دامی برای دستیابی به آن‌ها و وسیله‌ای برای رسیدن به آرزوها نمی‌ساخت و پوشیدن جامهٔ ریاست را از مایه‌های هلاکتِ جان می‌دانست و می‌گفت:

ریاست را می‌بینم که با پوشیدن جامهٔ کبر و غرور همراه است.
هرگاه کسی این جامه را به تن کند، در آشکار و نهان بزرگی می‌جوید.
و از پرداختن به حقّ برادرانش فرومی‌نشیند و طمع می‌ورزد که مردم شتابان به سویش روند.
مردم را از دعای نیک بهره نمی‌دهد؛ امّا می‌خواهد نزد ایشان مقام و مرتبت داشته باشد.
از این رو است که گویم: «اگر برایش نامه‌ای بنویسم، خداوند دعای مرا در حقّ وی اجابت نمی‌کند.»
حتّی اگر در مروه منزل گزیند، به خانه‌اش نخواهم رفت.

چون حالْ چنین بود، به طبع، دوستان خویش را نیز از پذیرش وظایف حکومتی و عهده‌دار شدن منصبی در خدمت حاکمان بازمی‌داشت و آنان را از داشتن سمتی در ملک‌داری و ادارهٔ مملکت پرهیز می‌داد و زشتی بسیارِ حکمرانی را برایشان نمایان
می‌کرد و بدانان توجّه می‌داد که ریاست‌مداری همراه چه مایه از ستم‌ورزی و ۱۱/۴
عیب‌جویی و بدگویی از دیگران و دشمنی ورزیدن با مخالفان و باطل شمردن حق و

تباه ساختن حقوق و کنار نهادن کرامت‌های اخلاقی است. شما را همین سخن وی بس که خطاب به دوست خویش که کارگزاری بخش پیک و نامه‌بری را بر عهده گرفته بود، چنین نوشت:

ای کارگزار پیک و نامه‌بری! برایم منفور[1] شدی؛ حال آن که پیشتر محبوبم بودی.

پیشتر وجود مراقب را سخت می‌شمردی؛ و اکنون با این سمت که عهده‌دار شدی، خود مراقب ما گشتی.

جان‌ها از تو بیزار شدند و قلب‌ها از تو روی گرداندند؛ در حالی که پیشتر دل‌ها را اسیر خود می‌کردی.

آیا آدمیان از کسی در شگفت نمی‌شوند که پیشتر آهویی اهلی بود و اکنون گرگ شده است؟

سخنان حکیمانه و گفتارهای گوهرین وی

چه بسیار است شاهدهای راست در شعر او که وی را با همین جنبۀ بزرگ نمودار
(۲۳) می‌سازد و نشان می‌دهد که در برانگیختن امّتش به سوی خدای سبحان با حکمت و اندرز نیکو، و فراخوانی به جانب وی با سخنان گوهرین و حکمت‌های درخشان، و اصلاح امّتش با بیان حقیقت، و شرحِ چند و چون دعوت نفس امّاره به زشتی، گامی درست و استوار داشته است. از سخنان حکمت‌آمیز او چنین است:

هیچ آفریده‌ای نیست مگر این که پس از کاوش دربارۀ او، می‌یابی که در وجودش هم خیر دارد و هم شر.

این در سرشت همگان نهاده شده؛ و هر که تجربه‌ای در این باب دارد، آن را می‌پذیرد.

حکمت آفریدگار تدبیرگر این است که هیچ موجودی نباشد مگر آن که در او سود و زیان باشد.

پس سخت بکوش تا بخش بزرگ‌تر وجود تو سود باشد و بخش کمترینش زیان.

تلخی حکم عقل را تحمّل کن و بدان که سرانجام هوس‌رانی از آن تلخ‌تر است.

نفس خود را با تدبیر ریاضت ده و او را تنها به همان کار مشغول دار؛ که فضل و افتخار در همین است.

---

۱. در چاپ پیشین الغدیر «مُقیناً» آمده و در چاپ مرکز الغدیر «مَقیتاً» درج شده که همین درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

نفست را در هرچه طلب می‌کند، فرمان مبر؛ که باید از تو فشار و تسلّط بیند.
که ویژگی نفس دوری گزیدن از خوبی‌ها و روی‌آوردن به هر چیز فریبنده است.

و نیز:

در شگفتم از کسی که حال و روز زندگی‌اش خوب و بالا است و خداوند از لغزش‌های طلب معاش بازش داشته است.
چگونه این کس عمرش را به دو بخش تقسیم نمی‌کند: نیمی برای بهره‌وری از نعمت‌ها و نیمی برای کسب ادب و معرفت؟
پس اگر روزگاری به بهرهٔ خود [از دنیا] دست یافت، پس باید به این سه چیز بپردازد: گفتار علمی و سرودن شعر و خواندن کتاب.
گاهی به جدّ کوشد و گاه به راحت تن سپارد؛ و آن گاه که تاریکی شب فرارسد، به نماز ایستد.
۱۲/۴ حقّ دنیا را باید در روز ادا نماید و آن چه را که بر او واجب است، باید در شب برای خدا به جای آورد.
این است اقسام وظایفی که اگر انسانی آن‌ها را به کار بندد، به سعادت و هدایت و راه صواب دست می‌یابد.

در شرح معنای رضایتمندی از خویش و این که چنین صفتی سبب ناپسندی و سرکشی و دورافکندن آداب می‌شود، سخنی دارد که از گفتارهای طلایی او است:

از بیم آن که نفسم به خشم آید، از او خشنود نبوده‌ام؛ که رضایت جوانمرد از نفس خویش به این است که به خشمش درآورَد.
(۲۴) اگر از آن راضی می‌شدم، در آداب یافتنش چنان که شایستهٔ چون او است، کوتاهی می‌ورزید.
ولی در میان ما، آثار آن چه گفته شد [و کوتاهی در ادب آموختن] نمایان است و سرزنش من بر آن [کوتاهی] فراوان شد و نکوهش نفسم در آن [کوتاهی] به درازا کشید.

نیز از سخنان حکیمانه‌اش چنین است:

جوانمرد با حرص ورزیدن به رزق و روزی، خوار می‌گردد و اگر در آن صبر پیشه کند، به شرف والا دست می‌یابد.
آن که همواره در جست و جوی توانگری است، گوشتی گرد می‌آورد که پزنده‌ای ندارد.
با آرزوی بیهوده، همان را که دارد نیز از کف می‌دهد؛ چنان که گاه با یک فوت، آتشی خاموش می‌شود.

و نیز:

زینت‌های جوانی عاریت است؛ پس نوجوانی را واگذار و سرایش را رها کن!

مبادا دخترکی زیباروی که تو را به آرزوی دیدار می‌افکند، از بزرگی‌ها بازت دارد!

دخترکی زیبا که او بوی خوش عطر را به عطر می‌بخشد و دستان او است که دستبند را زینت می‌دهد.

آغاز عشقش شیرین است، امّا پایانش با تلخی درآمیخته است.

کسی همچون تو را چه جای عذر است که در سرمستیِ لذّت حبّ او، پردهٔ حیا برافکنده‌ای؟

آن هم پس از آن که کمال و بلوغ، جامه‌اش را به گردن او[1] بست.

هر که در جوانی به آقایی رسد، آن جوانی برای آقایی‌اش محافظ و پوشش است.

افتخار به این نیست که جوان، سرشار از انبوهی حرارت شهوت باشد؛

و به باده‌نوشی دل بسپارد و به آهوان پرده‌نشین دل بندد؛

و سرایش خالی بماند و مهمانان به خانه‌اش نزدیک نشوند؛

افتخار به این است که جوان دشمنش را اندوهگین سازد و همسایه‌اش را عزیز دارد؛

و از آبرو و ناموسش جانانه دفاع کند و برای مهمانان از راه رسیده، آتش طعام برافروزد.

و چنین باشد که تلاشش یا برای حکومت باشد و یا برای وزارت.

(۲۵) ۱۳/۴ در نویسندگی و سخنوری و بلاغت و شیوایی یگانه باشد.

عزمی بیدار داشته باشد و از خواب جز اندکی بپرهیزد.

گویا از تیزی و راسخی تدبیر، شراره‌ای است.

باید چنین باشد تا مایهٔ خوف و رجا گردد و مال و منال داشته باشد،

در میان گروهی از همراهان پر سروصدا و آکنده از جمعیت [و سیاهی لشکر] که گویی شب، پردهٔ خود را بر سر آن‌ها افکنده است.

و از میان این گروه، عده‌ای را افتخار آن باشد که گرد و غبار از شانه‌هایش بتکانند.

و نیازمندان در توقّفگاه[2] شترانش به مدّتی طولانی در انتظار او بنشینند.

---

۱. در متن «تلابیه» آمده، ولی «تلابِیبِه» درست است. (ن.)

۲. در متن «مشاکله» آمده که مفرد آن «مَشکلِه» است؛ یعنی جایی که با «شِکال» و «عقال»، پای شتران را می‌بستند. (ن.)

پس بکوش در طلب شکوهی تازه یا کهن که مشعلش را بالاتر ببری[1].
برای خود در بزرگی و شکوه، وضع و حالی بساز و نیکو سازنده باش!
و برای آن وضع و حال، بازاری به پا کن[2]، که آن را رونق دهد و با آن نیک تجارت کن.
بر دیگران بار نباش و از کاری که آزادگان از ننگ عاقبت آن می‌ترسند، بپرهیز!
اگر از بهترین خوردنی‌ها محروم ماندی، پس سنگ بخور!

سیر و سیاحت کشاجم

کشاجم محیط رشد و پرورش خویش، رمله، را به سوی نواحی شرقی ترک گفت و در سرزمین‌ها سفر نمود و پیاپی به مصر و حلب و شام و عراق مسافرت کرد. در قصیدهٔ خویش در مدح ابن‌مقله که آن را در عراق سروده، گفته است:

افزون بر این، همانا من نه خود دارای آرامش هستم و نه آرامش همراهانم را فراهم می‌کنم،
در سفری که در پی آن سفر دیگری است.
ماه تمام را در پرتوافشانی نقصی نیست، اگرچه هیچ گاه از حرکت و جابه‌جایی بازنمی‌ایستد.

و نیز این سخن را در مصر سروده است:

اشتیاقم به سرزمین مصر خواب از چشمانم ربوده بود. اکنون بازگشته‌ام و مصر خانهٔ من شده است.
گاهی با همراهانی به سرزمین دلگشای جیزه[3] روان می شوم، و گاهی آرزو می‌کنم به گونه‌هایی دیگر [و به تنهایی] سفر کنم. (۲۶)
در همان حال که با رئیسی در ریاست و بلندمرتبگی‌اش رقابت می‌کنم، ناگاهان می‌بینی که به میکده‌ها می‌روم تا می‌فروش به شمار آیم.
با سران اقوام هم‌طرازم، می‌روم که در میکده‌ها می‌فروش شوم.
صبحگاهانم پرداختن به امور دفترهای دیوان است و بازگشتم، به خانه‌های عروسکانی که چنگ نواختن می‌دانند.

---

۱. در متن، «یعلی مناره» و در دیوان کشاجم «تعلی مناره» آمده است و ترجمه بر همین اساس صورت گرفت. (ن.)
۲. در متن «اقمر» آمده و در دیوان شاعر، «اقم» درج شده که همین درست‌تر است. (ن.)
۳. شهرکی در غرب فسطاط مصر [معجم البلدان: ۲/ ۲۰۰].

در جوانی با تندی و تیزی‌اش همراه بودم و خواست‌ها و نیازهای خویش را از آن برگرفتم.
۱۴/۴ کام برگرفتم از آهویی از بنی‌اقباط [=قبطی‌های مصر] که زنّارش را میان سینه و پهلو می‌بست.

گویا گاه خویشتن را در میان مصر و عراق می‌دیده و گشت و گذار خویش در آن دو سرزمین و آن گشایش و سختی، یا دشواری و آسانی را که در سفر به آن دو دیار بروی رفته و نعمت یا عذاب و بزرگداشت یا کوچک‌شماری مردم آن سرزمین‌ها را یاد می‌کرده و آن را ستایش و این را نکوهش می‌نموده؛ پس سروده است:

یار من! سخن گفتی؛ پس اکنون سخن جوانی را بشنو که حالش برای عبرت‌گیران مایهٔ اندرز است.

فرمان می‌دهی که صبر و آرام پیشه کنم؛ امّا اگر خود عاشق شوی، بی‌صبر [و بی‌قرار] دیده می‌شوی.

کیست تا به دوستانم ـ گرچه از من دورند ـ خبر دهد که از دوری‌شان زندگی‌ام تیره گشته است؟

از شدت اشتیاق دیدار چهره‌های آنان سرگشته شده‌ام؛ آن چهره‌های شاداب درخشان؛

ملک‌زادگانی که بزرگی آن‌ها به وجود آن‌ها بر هرچه بزرگی و فخر است، فخر می‌فروشد.

از نعمتی برخوردارند که جوانمردی آن را زینت داده و اندک به نظر نمی‌رسد.

همواره مردمان، چه زن و چه مرد، برای پیروزی بر دشمن، از اینان یاری می‌جویند.

کوه‌های شکیبند و ماه‌های مجالس؛ و شیران بیشه‌ای هستند که در میدان نبرد، حمله ورند.

درخشان‌چهره‌گانِ نیک‌رفتارند؛ خشک‌دست نیستند و دستشان از بخشش خالی نیست.

مردم از آنان بهره‌ها می‌برند و خیراتشان نزد همگان زبانزد است.

کی می‌شود که در مصر دگربار خود را همراه آنان ببینم تا زنان نازک‌اندام شاداب‌روی را اسیر کنیم؟

در حالی که نیل مدّش کامل شده بود. و همانند زره‌های پراکنده بر تن دلیران [در میدان نبرد]،

صبح‌گاهان زورق‌ها در آن ما را بالا می‌بردند و گاهی شام‌گاهان پایین می‌آوردند.

(۲۷) و جام شراب را زنی مردنما می‌گرداند که آستین‌هایش با عبیر درآمیخته بود.
دو بِکر بودند، اما این یکی [شراب] صد ساله بود و آن یکی [دخترکی] چهارده ساله.
کاش نه عراق را دیده و نه از اهواز و بصره چیزی شنیده بودم؛
تا در سفر به آن سرزمین‌ها همواره از همواری‌ها و ناهمواری‌ها به فراز و فرود شوم.
و بر پشت اسبی پهن‌پیکر بنشینم که جای ترکنشینش با آن چه زیر زین می‌نهند، زخمی شده است.[1]
و گاه بر فرات سیر کنم که امواجش بالا آمده و همچون خیالات تیره و گل‌آلود است.
گویی عراق به من عشق می‌ورزد یا دست دوری و غربت می‌خواهد از من انتقام بکشد!

۱۵/۴ وی در سفرهای خویش، با حکمرانان و امیران و وزیران گرد می‌آمد و از پاداش‌های ایشان برخوردار و از صله‌هایشان بهره‌مند می‌گشت و با والاپایگانِ دانش و حدیث و ادب پیوند برقرار می‌کرد و از آنان دانش فرامی‌گرفت و حدیث می‌شنید و علم می‌آموخت. میان وی و ایشان، گفت و گوها و مباحثه‌ها و نامه‌نگاری‌هایی جریان داشت تا آن که از دانش‌ها بهرهٔ بسیار بُرد و در فن‌های گوناگون، بر دیگران پیشی گرفت و در نویسندگی و سخنوری پیشگامی یافت و از هر فنّی حظّ تمام و بهرهٔ برترین بُرد؛ چندان که مسعودی (مُروج الذّهب: ۵۲۳/۲ [۳۴۸/۴]) وی را از اهل دانش و روایت و ادب شناسانده است.

عقیدهٔ وی

روزگار کشاجم از دورانی بود که آیین‌ها و مذهب‌ها در آن به انحراف گراییدند و خواهش‌ها و رأی‌ها[ی ناصواب] رواج یافت و کمتر کسی بود که در عقاید دارای رأیی نباشد که اسلامِ خویش را با آن تفسیر نماید و آن چه را در قلب دارد، آشکار سازد و گاهِ دیگر آن را پنهان دارد. امّا کشاجم از این حالت برکنار بود و شیعه‌ای بود که در تشیع

۱. در نسخه‌ای، مصرع دوم چنین آمده است: «قَطاتها بالبداد منعقرة» که درست‌تر به نظر می‌رسد و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

خویش راستی می‌ورزید و دوستار و هوادار خاندان وحی بود و در دوستی و هواخواهی‌شان از خود گذشتگی می‌کرد. پژوهندگان در لا به لای شعر وی، نشانه‌های روشنی می‌بینند از این که آشکارا در دوستی خاندان پیامبر، شتابان می‌کوشد و با حجّت‌های نیرومند، مردم را به سوی ایشان فرامی‌خوانَد و در مصیبت ایشان و برای دفاع از آنان اندوه می‌خورَد (۲۸) و به دشمنانشان دشنام می‌دهد و بر این باور است که ایشان در دنیا، دستاویزهایش به سوی خداوند و در آخرت، مایهٔ رستگاری‌اش هستند.

وی از مصداق‌های این آیهٔ ارجمند بود: «زنده را از مرده بیرون می‌آورَد.» [روم/۱۹] این از آن رو است که دشمنی ورزیدن جدّش، سندی بن شاهک، و کین‌توزی‌اش با خاندان پاک پیامبر، و فشار و ستمش بر امام موسی بن جعفر ـ صلوات الله علیه ـ در زندان هارون، چیزی است که سواران آن را به همه سوی برده‌اند [و در همهٔ آفاق گسترده‌اند] و صفحهٔ تاریخش را با آن سیاه کرده است؛ امّا این نوادهٔ وی، در همهٔ آن گرایش‌های شیطانی از او دور بود. وی از شاعران اهل بیت بود که آشکارا دوستی‌اش با آنان را ابراز می‌کرد و بدیشان تعصّب می‌ورزید و از آنان دفاع می‌نمود. و این جای شگفتی نیست؛ که همانا خداوند همان کس است که گوهر را از میان سنگ‌ریزه‌ها بیرون می‌آورَد و گل سرخ را پیچیده در خار و تیغ می‌رویانَد!

از نمونه‌های شعر شیعی او چنین است:

بر مصیبت فرزند پیامبران باید گریست؛ و فایده بخشی این گریه اندک است [و دردی را دوا نمی‌کند].

اگرچه اشک‌های عزیز و گران‌بها در مصیبت او حقیر و ذلیل است، اما عزای ناچیز در آن مصیبت، عزیز و گرامی است.

ای سرزنش کنندهٔ من! همانا دوستی ورزیدنم به خاندان کساء، جامهٔ تقوا را بر تن من پوشانیده است.

آنان کشتی نوحند که هرکس به دوستی‌شان درآویزد، به مایهٔ رستگاری درآویخته است.

به هستی‌ام سوگند! در دل‌هایی که از عشق آن کشتی تهی است، انتخاب و نظر عشق به انحراف گراییده است. ۱۶/۴

پیامبر در بارهٔ آنان سفارش فرمود؛ امّا سفارش‌هایش [توسط امّت] در بیابان به دور افکنده شد.

و پیش از آن نیز افراد در حال مرگ فرمان یافته بودند تا [وصیّت کنند و] کارها را به جانشینان خود بسپارند [و پیامبر خود نیز چنین کرد].

و آن جماعت کینهٔ [نهفته در] دل‌هاشان را آشکار نکردند، تا آن که مرگ، پیامبر را در جامه پیچید.

اگر آنان خود را به امام هدایت می‌سپردند، کژی‌هاشان راست می‌گشت.

آن امام، ماهی است نو که برای طریق رشد بسیار نورافکن است و شمشیری است که در برابر کفر بسی بُرّان است.

دریایی است موج زننده از معجزات، همان گونه که چشمهٔ آب می‌جوشد.

از دانش‌هایی آسمانی بهره دارند که کسی را به آن دسترسی نیست. چه کسی می‌تواند به ستارگان آسمان دست یازد؟

به هستی‌ام سوگند! اینان حقّ وی را انکار کردند؛ و چه سزاوارتر از همهٔ آنان برای ولایت بود!

و چه بسیار آوردگاه‌هایی که خود مرگ هم از شدت هراس [شمشیر علی علیه‌السلام در] آن آوردگاه، (۲۹)
کمتر می‌توانست خود را پنهان کند؛

او مرگ را آشکار می‌ساخت. پس اگر فضل وی را انکار کنند، آفتاب تابان از آن آگاه است؛

او گرد و غبار میدان نبرد را پیش از طلوع صبح به آفتاب نشان داد [و آن قدر جنگیدنش طولانی شد تا آفتاب غروب کرد] و کمی پیش از تاریکی شب، آفتاب برای او بازگردانده شد [تا نمازش را به جای آورَد].

اگر او خون آن جماعت کافر را در بدر ریخت، اینان نیز در کربلا انتقام گرفتند.

ای مرکب‌های [گمراهی و] خطا! راه تاریکی را در پیش گیرید که قصد و دل‌مشغولی ابلیس چیزی جز سردادن آواز حُدی [برای سریع راندن این مرکب‌ها] نیست.

زنان پرده‌نشین خاندان مصطفی را پرده دریدند و بزرگ‌ترین بلا بر سرشان فرود آمد.

مردانشان را همچون بردگان راندند و زنانشان را چون کنیزکان به راه‌های ناهموار بردند.

اگر جدّشان این صحنه را می‌دید، در پی کجاوه‌هاشان گریان راه می‌سپرد.

این کینه‌ها از بدر شعله برآورده و کین‌توزی دردی است که دوایش بس کمیاب است.

او را می‌نگری که [در میدان جنگ] همراه مرگ زیر پرچم است [و در میان دشمن جای دارد]؛

و خدا و پیروزی بر فراز همین پرچم است.

صبح روز رویارویی با لشگر دشمن، امام هدایت است و همچون شیری ژیان آنان را پراکند و از هم درید[1].

چه بسیار کسان که در آتشِ دوزخ فروافتادند و چه بسیار سرها که در هوا پرانده شدند؛

با ضربهٔ شمشیر سرها را می‌شکافت، همان گونه که گریبان پیراهن چاک می‌خورَد؛ و با ضربهٔ نیزه جان‌ها از تن جدا می‌شد، همان گونه که گره مشک از هم می‌گسلد.

او برگزیدهٔ پروردگارم از پدر و مادری برگزیده؛ و به‌گزیدهٔ پروردگارم از میان برگزیدگان است.

شما [ای خاندان پیامبر] پاک و پاکیزه‌اید، پس شما زینت مدیحه‌ها هستید؛ و مخالفان شما مایهٔ ناستودگی هجوند.

آن گاه که برای دادرسی مرا در محضر خداوند بخوانند، با دوستی شما تمام آن گناهانی که بر من است، پشت سر خواهم گذاشت.

۱۷/۴ و یقین دارم که با این دوستی، گناهانم همانند گرد و غبار فروتکانده می‌شود.

پس خدای جهانیان بر شما درود بفرستد؛ درودی که با ستارگان آسمان هم‌طراز باشد.

و نیز این سروده‌اش در مدح خاندان پیامبر ـ صلوات الله علیهم ـ:

ای خاندان پیامبر! شما همچون ستارگان درخشان [بر دیگران] برتری یافتید.

با افتخارات رایج و مشهورتان، بر دشمنان خود چیره گشته‌اید.

همراه شرافت، از بلاغت و عقل سرشار نیز بهره دارید.

(۳۰) آن گاه که به بزرگی فخر ورزند، بزرگی شما به شما فخر ورزد.

چه بسیار شراره‌های آتشی که بر احمد خاموش کردید؛

با نیزه‌ها و شمشیرهای بُرّان که به خون رنگین می‌شوند.

و با آن‌ها، دل شما در برابر هر انسان کافری آرام و تسلّی می‌یابد.

شما دنیا را دور افکندید؛ از این رو به نصیب آخرت دست یافتید.

---

۱. در متن، «غاث فیهم» آمده، ولی در اعیان الشیعه «عاث فیهم» درج شده که همین درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

همچنین سخن وی در بارهٔ دوستی امیرالمؤمنین علیه السلام که اشاره دارد به روایت پیش گفته در همین کتاب (۲۶/۳) در زمینهٔ دوستی امیرالمؤمنین:

دوستی وصی پیامبر، هم کار نیک و هم مایهٔ پیوند [با پیامبر] و هم ضامن طهارت نسب است.

و مردمان دانا از روی دوستی به آیین او می‌گرایند و جاهلان حقّش را درنمی‌یابند.

و تشیّع در بزرگان و سرآمدان مردم دیده می‌شود و نصب و کین‌ورزی در میان مردمان فرومایه و پست.

در همین مضمون سروده است:

دوستی ورزیدن با علی، نشانهٔ بلندهمّتی است؛ زیرا او بزرگ و سرورِ امامان است.

دوستارانش را از دیگر مردمان جدا کن؛ ببین آیا در میانشان جز صاحبان ثروت و نعمت هست؟

یا از سران است و یا ادیبی که نازک‌گویی را کامل کرد و به نهایت رسانْد.

[دوستاری] پاکیزه‌تبار است و چون نسب‌ها را بیازمایند، هیچ تهمتی بر او نباشد.

آن دوستاران چون از میان مردم بیرون آورده شوند، یکپارچه نورند؛ و ناصبیان ستمگر سراسر ظلمتند.

این ابیات را ثَعالِبی (ثمار القلوب: ص۱۳۶ [ص۱۷۳]) در بیان وجه تعبیر روسیاهی برای ناصبی، از کشاجم یاد کرده که همانند آن در شرح حال ناشئ صغیر نیز خواهد آمد.

۱۸/۴
(۳۱)
همچنین کشاجم خاندان رسول صلی الله علیه و آله را با این سروده، مرثیه گفته است:

آری؛ این مصیبتی است بسیار سنگین که صبح و شامش سراسر دردناک است.

هیچ ویرانه و خانهٔ فرسوده‌ای وحشتبارتر از آن نیست که مردانش از دست رفته باشند.

این مصیبت‌ها چنان سخت است که اگر جنین از آن آگاه شود، موهای دو طرف سرش سپید خواهد شد.[۱]

ای بدا به زمانه‌ای که ضدّ خاندان رسول خدا است؛ زمانه‌ای که مصیبت‌های ریشه‌کن کننده‌اش، آهنگ ریشه‌کن کردن آن‌ها را می‌کند.

---

۱. در متن «مسالحه» آمده، ولی «مسائحه» از ریشهٔ «مسح» درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

هرگاه به مصیبت‌های ایشان می‌اندیشم، آتش زننده‌ای آتش‌زنک غم‌هایم را شعله‌ور می‌سازد.
برخی مزارهاشان نزدیک است و برخی محل فروافتادن پیکرهاشان در دوردست است.
روز ایشان در کربلا تاریک گشت و سپس آفتاب رخ نمود، در حالی که آنان ذبح گشته بودند.
پیوسته هر روز ابرهای صبح‌رو و شام‌رو ببارند،
بر خاکی که غریب رسول خدا در آن جای گرفته[1]، در حالی که اندام‌هایش مجروح است.
یاورانش خوار و یارانش اندک شده‌اند و دشمن کینه‌توزش به نهایت آرزوی خود رسیده است.
و زنانش که غم‌هاشان بی‌حدّ است، پیش رانده شدند، در حالی که شتران خسته ایشان را با خستگی و سختی راه می‌بردند.
در حالی که ایشان را با تهدید از ناله و زاری بازمی‌دارند، ولی بالانشینان آسمان بر این مصیبت نوحه می‌کنند.
اندوه پیاپی بر جدّ و پدرش فرود آمد، آن‌گاه که زنان صیحه زنندهٔ غم و اندوه، بانگ استغاثه به سوی آن دو برداشتند.
اگر خداوند بزرگ اراده نکرده بود که آنان با وی بجنگند، همانا فراخگاه زمین بر آن‌ها تنگ می‌شد.
آن خدای بزرگ همان کسی است که قوم ثمود را ریشه‌کن کرد آن گاه که ناقه‌اش پی کرده شد و صالح [نفرینشان نمود و] خدا را فراخواند.
ای پیروان سرگشتگی و گمراهی که هر یک از شما رسوایی‌اش فراوان است!
به خدا خیانت ورزیدید در آزار رساندن به پیامبری که خیرخواهی‌هایش به شما رسیده است.
پیشانی جوانمردی را به خاک مالیدید که پیش از پیامبر، جبرئیل آن را دست نوازش کشیده بود.
همهٔ شما نزد خدا برابرید، خواه آن کس که او را تنها نهاد و خواه آن که به قتلش دست برد.
هر صبح و شام لعنت خداوند بر کسانی باد که حقّ ایشان را ربودند!
(۳۲) در بارهٔ آنان حقّی را نادیده گرفتید که کعبه از آن آگاه است و ریگزاران مکه بدان آشنا است.
اگر از شنیدن ندایشان گوش بربستید، پس در روز شیون و فریاد [مرگ]، صیحه‌گر [از ترس مرگ] پاسخ داده نشود؛
۱۹/۴ در همان روز که قوچ مرگ شاخ می‌زند [و از پای در می‌آورد] کسی را که دید چگونه قوچ مردمان با امام معصوم می‌جنگد [ولی او را یاری نکرد].

۱. در متن، «علی شری حلّة» آمده، ولی در دیوان کشاجم «حلّه» آمده که همین درست است. (ن.)

و فردای قیامت آن مخالفان درخواهند یافت که کدام‌یک از شما در دین خویش زیان کرده و کدام‌یک سود.

در حالی که در برابرتان آتشی زبانه خواهد کشید که آن چهره‌ها را سخت خواهد سوزاند.

اگر از نادانی و نابخردی ایشان را عیب گفتید، بدانید که عوعوی سگان ماه آسمان را زیانی نرسانَد.

یا اگر حق را نادیده گرفتید، بدانید که سراسر قرآن، خواه آیات روشن و خواه پیچیده، گویای فضل ایشان است.

شُکوه و بزرگی از قبرهای ایشان تابنده نگشته، مگر آن که ساکنانش چراغ این تابشند.

کسانی هستند که دم شمشیر پدرشان برای دین چیزی نخواست جز این که سرکشانِ در برابر آن، راست شوند.

او کسی بود که پیامبر[۱] با او انس و آرامش یافت، در حالی که [عرصه و] چراگاه‌های دین [ناامن و] وحشت‌زده بود.

از همان آغاز، قریش با پیامبر دشمنی کردند در حالی که او یاور پیامبر بود؛ و به او خیانت ورزیدند و وی با پیامبر با خیرخواهی و اخلاص رفتار کرد.

روز نبرد که افتادگان فروافتند، چه بسیار از آنان که شمشیرها را از خونشان پوشاند و بدان آغشته کرد!

به سزای آن سرها که شمشیرش از ایشان برچید، چون قدرت یافتند، از هیچ ستمی نگذشتند.

بلکه با وی دشمنی کردند و سخت کوشیدند تا حقّش را از او بازدارند، در حالی که آن حقّ را خدا به او بخشیده بود.

در آزار وی چابک و سبک‌پا بودند، حال آن که او سنگین و نمایان وقار بود.

و نیز این سروده از او است:

ادّعا کردند که هرکس علی را دوست می‌دارد، باید جامهٔ فقر بر تن پوشد.

دروغ می‌گویند؛ بلکه هر فقیری که او را دوست بدارد، به جامهٔ غنا زینت خواهد یافت.

گفتهٔ وصیّ را با معنایی نادرست تحریف کردند و آن گاه که سخنش را به نادرست تأویل کردند، با حقّ و صواب مخالفت ورزیدند.

او تنها این را فرمود: اگر دوستار ما هستید، دنیا را از خویش دور کنید! [مناقب آل أبی‌طالب: ۱۳۸/۲]

۱. در متن «استأنس الزمان به» آمده، ولی در دیوان شاعر به جای «الزمان»، «النبی» آمده که همین درست است. (ن.)

(۳۳) ## استادان و تألیف‌های وی

در مأخذهایی که فراروی ما است، به مطلبی دست نیافتیم که برای کاوش در بارهٔ دوران کودکی کشاجم و چند و چونِ آموختن و استادانش در فنون و علوم، ما را مفید افتد. همهٔ مأخذها از بررسی این موضوع تهی هستند؛ امّا شعروی به ما می‌فهمانند که نزد اخفشِ کوچک، علی بن سلیمان (د. ۳۱۵)، شاگردی نموده است. وی یا در مصر شاگرد اخفش بوده ـ یعنی در زمانی که اخفش در مصر می‌زیست؛ وی به سال ۲۸۷ به مصر وارد و در سال ۳۰۶ از آن جا به سوی حلب بیرون شد ـ و یا در بغداد، پیش از آن که اخفش آن جا را به قصد مصر ترک گوید؛ زیرا در قصیده‌ای که در ستایش او سروده، از شاگردی‌اش نزد وی در شام یاد می‌کند. و این، آن گاه بود که اخفش در شام منزل گزید،
۲۰/۴ خواه هنگام حرکتش به سوی مصر و خواه در بازگشتش از آن. او در این قصیده، می‌گوید:

آن گاه که نشانه‌های صبح آشکار شد و هنوز روشنی‌اش را آشکار نکرده بود،
و از خانه بیرون زدم، در حالی که خوشرویی، گلزار چهره‌ام را پوشانده بود.
به سوی کعبهٔ آدابی در سرزمین شام که حج می‌گزارند آن کعبه را.
به سوی معدنی که با حکمت و آداب آمیخته است.
دانشش از راه سماع و قرائت است[۱] و او را در علم، موج‌هایی است.
همو که کژی علم کژ شده را راست می‌کند.
هنگامی که دانش‌ها به ستیز با او برخیزند، آن‌ها را در حالی که مغلوبند، بازمی‌گرداند.
با او است که التهاب دل‌های مردم از شک، خنکا می‌گیرد.
و با او است که راه‌های حکمت برای فهم‌ها، شاه‌راه دیده می‌شود.
نزدش می‌روم تا مشکل سختی را از من بگشاید که خود نمی‌توانم آن را بگشایم.
و نیز تا ادب‌آموزیِ ناب و پرورش علمی‌اش را به من ببخشد.

---

۱. مصرع نخست این است: «سماعیٌ قرائیٌ» که اندکی مبهم است و ترجمهٔ پیشنهادی، نزدیک‌ترین معنایی بود که به ذهن می‌رسید. اگرچه شاید مقصود از «سماعی» دانای به حدیث و از «قرائی» دانای به قرآن و قراءات آن باشد. (ن.)

کیست که بیش از وی شایستهٔ ستایش من باشد[۱]، مگر مادرم که [هنگام زایمان] به خونش آغشته شده بودم.
همو که از دانشش بهترین تاج‌گذاری را برای من انجام داد.

(۳۴)

این آثار از او است:

۱. ادب النّدیم؛ چنان که در فهرست ابن‌ندیم [ص۱۵۴] آمده است.

۲. کتاب الرّسائل.

۳. دیوان شعر.

۴. کتاب المصائد و المطارد.[۲]

۵. خصائص الظّرف.

۶. الصّبیح.

۷. البَیزَرة فی علم الصّید.

ولادت و وفات وی

در کتاب‌ها و فرهنگ‌نامه‌ها، چیزی نیافتیم که تاریخ ولادت کشاجم را به ما نشان دهد؛ امّا از شعر وی در آغاز سدهٔ چهارم که در آن، از سپیدمویی و فرتوتی خود یاد می‌کند، برمی‌آید که در نیمهٔ سدهٔ سوم زاده شده است. در این قصیده، وی گوید: ۲۱/۴

ستارگانِ موی سپیدم در ظلمت موی انبوه، نمودار گشته‌اند.
این اجمالی است که برای عذرخواهی کفایت می‌کند و تو را از تفصیل بی‌نیاز می‌سازد؛ پس به همین اجمال از تفصیل بی‌نیازی ورز!
جوانی‌ای از من دور شد که مرا [نزد زیبارویان] شفاعت می‌کرد؛ سیراب باد آن جوانی دور شده؛ سیراب باد!
آن روزها درگاه من برای خیرجویان، جُستن‌گاه احسان بود و گروهی پس از گروهی به آن درمی‌آمدند.

---

۱. در متن «أولی بتقریبٍ» آمده و در دیوان شاعر «أولی بتقریضی» درج شده که مناسب‌تر به نظر می‌رسد. (ن.)

۲. ابن‌خَلِّکان (وفیات الأعیان: ۲/ ۳۷۹ [۳/ ۹۱؛ ۶/ ۱۹۹]) از این کتاب نقل مطلب می‌کند.

و من کوه بلندی بودم برای هر که به پناه‌گاه من به پناه می‌آمد[1]، همچون دیواری بلند که بر فرازش سایبانی باشد.

مال فراوان را انفاق می‌کردم؛ پس از من چیزی نمی‌کاست آن‌گاه که به افراد گوناگون و کم‌بهره از مالم می‌پرداختم.

مفید و سودرسان بودم و کارهایی که بدان مشغول بودم، از فضلم حکایت دارد؛ امّا این بیکاری‌ام فضلم را پوشانده است.

شمشیری که در نیام باشد، گوهرهایش پنهان است و تنها چشم کسی آن گوهرها را برمی‌چیند که از نیامش برکشد.

(۳۵) در همین قصیده، ابوعلی بن مقلهٔ وزیر در بغداد را مدح می‌گوید، البتّه در دوران وزارتش و پیش از آن که به زندان افتد. ابوعلی در سال ۳۲۴ دستگیر و محبوس گشت و به سال ۳۲۸ درگذشت.

و امّا وفات کشاجم؛ در شذرات الذّهب [۳۲۱/۴] آمده که وی به سال ۳۶۰ درگذشت و نویسندهٔ کتاب تاریخ آداب اللّغة العربیه[2] [مج۸۱/۱۴] از همین سخن پیروی نموده است. در کشْف الظّنون [۸۰۷/۱] و کتاب الشّیعة و فنون الإسلام [ص۱۴۰] و الأعلام زِرِکلی[3] [۱۶۷/۷] آمده که او در سال ۳۵۰ درگذشت. چندین فرهنگ‌نامه نیز این دو تاریخ را به گونهٔ تردیدآمیز ذکر کرده‌اند. هریک از این دو ممکن است درست باشد؛ چنان که تاریخِ یاد شده در مقدّمهٔ دیوانش (۳۳۰) نیز به این دو نزدیک است و چنان که در ستایش‌سروده‌اش برای ابن‌مقله شنیدید، پیش از سال ۳۲۴ از فرتوتی خویش شکوه کرده است.

درخور توجّه

مسعودی (مُروج الذّهب: ۵۲۳/۲ [۳۴۸/۴]) ابیاتی را از کشاجم یاد کرده که برای دوست خویش نگاشته و در آن، بازی نَرد را نکوهیده؛ و نام او را ابوالفتح محمّد بن

---

۱. در دیوان کشاجم آمده: «کنت طوداً لمن ...». ترجمه بر همین پایه صورت پذیرفت. (ن.)

۲. البتّه وی وفات کشاجم را به سال ۳۵۰ دانسته است. (غ.)

۳. البتّه وی وفات کشاجم را به سال ۳۶۰ دانسته است. (غ.)

حسـن ذکـر کـرده اسـت. گمـان می‌کنـم کـه بـه همیـن سـبب، سـرور مـا، صدرالدّیـن کاظمـی، (تأسـیس الشّـیعة الکـرام لعلـوم الإسـلام [ص۲۰۴]) تردیـد ورزیـده کـه نـام او و پـدرش، محمـود یـا محمّـد، و حسـین یـا حسـن اسـت. مسـعودی (مُروج الذّهـب: ۵۴۵/۲ [۳۸۳/۴ و ۳۸۶ و ۳۸۹]) نـام درسـت وی را یـاد کـرده اسـت.

فرزندان وی

کشـاجم دو پسـر، ابوالفـرج و ابونَصر احمـد، بر جـای نهـاد و کنیـهٔ خویـش را از نـام پسـر دوم برگرفت؛ چنان که در این شعرش آمده است: (۳۶)

گفتنـد: «ابواحمد خانـه می‌سازد.» به ایشـان گفتـم: «آری؛ همچنـان که کرم ابریشـم خانه‌ای از حریـر[1] می‌سازد.»

کرم ابریشـم آن خانـه را ساخت؛ تا آن گاه که بنـای آن خانـه پایان یافت، پایان یافتنـش و نزدیکی جدایی[2] [از دنیا] در یک ردیف قرار گرفتند. ۲۲/۴

در این سروده، همین فرزندش را ستایش و وصف می‌کند:

جانم فدای آن کس باد که چون اندوه، قلبم را زخم زند، با او زخم اندوه خویش را مرهم نهم.

او است جگرگوشه و قلب و گردی چشمم و مایهٔ امیدم در سختی و آسایشم.

او را پروریدم و در چهره‌اش همان نشانهٔ خیری را دیدم که پدرانم در من دیده بودند.

خداوند او را روزی من ساخت و من در حالی که عطای خداوند نعمت‌بخش را در او دیدم، آن را به خیر و نیکی پذیرفتم.

صبح‌گاه [پس از به دنیا آمدن،] او را از مادرش در آغوش گرفتم که زنی نجیب و دخت نجیبان است.

با این فرزند مجالس و مسالکم [و درون و بیرون خانه] را آبادی بخشیدم و نیازها و خواسته‌هایم را در او جمع [و خلاصه] کردم.[3]

پیوسته روزها از نزدیک بودن با وی، شادمانی می‌کنم و به او نشان می‌دهم چگونه به بلندی و والایی می‌توان دست یافت.

---

۱. در متن «بُنیان السَّرَق» آمده و در دیوان «بیتاً من البیت» درج شده که همین درست است. (ن.)

۲. در متن «وشْک الخیر» و در دیوان «وشْک البین» آمده که همین درست است. (ن.)

۳. در متن «جمعتُ منه» آمده و در دیوان شاعر «فیه» درج شده که همین درست است. (ن.)

او را به دیدار عالمان می‌برم تا از ایشان دانش برگیرد، و کسی که به دیدار عالمان رود، از دیگران پیشی می‌گیرد.[۱]

و چون شب پرده می‌افکنَد، پیوسته هم‌سخن و هم‌گفت‌وگوی من، و حاضر در برابر من است.

پس شب را به روز می‌آورم در حالی که قلبم را به قلب خویش نزدیک می‌کنم و دلم را به دلم می‌فشارم.

ابونَصر احمد بن کشاجم شاعری ادیب بود و از نمونه‌های شعرش در نکوهش بخیل چنین است:

دوستی دارم که در بخل‌ورزی بی‌همتا و بر همگان برتر و سرآمد است و صاحب فضل نیست.

روزی مرا دعوت کرد، چنان که دوستی دوستی را دعوت می‌کند؛ و من نزد وی رفتم، چنان که کسی چون من نزد کسی چون او رود.

چون به خوردن غذا نشستیم، دیدم گویا احساس می‌کند که از اندام‌های او می‌خورم.

گاه بر غلامش خشم و دشنام می‌راند و من می‌دانستم که خشم و دشنامش به خاطر من است.

(۳۷) از بیم، غذا را نهان و پوشیده برمی‌گرفتم؛ در حالی که نگاه چشمانش مراقب کار من بود.

نهانی دستم را دراز می‌کردم تا دزدانه لقمه‌ای برگیرم و او به خشم در من می‌نگریست؛ پس ناچار با سبزی‌ها بازی می‌کردم.

تا آن که دستم برای مرگم جنایتی مرتکب شد؛ و این از آن رو بود که گرسنگی عقلم را نابود ساخته بود.

در آن حال، دستم پای مرغی را کشید؛ پس پای آن مرغ نیز ـ چنان که دست من [پای او را] کشید ـ پای مرا کشید.[۲]

پس از غذا شیرینی آورد؛ امّا نتوانستم از آن نه تلخی برگیرم و نه شیرینی.

پس برخاستم. اگر از شب نیت روزه کرده بودم، با این غذا نخوردن، ثواب روزه را می‌بردم.

(یتیمة الدّهر: ۲۴۸/۱ [۳۵۱/۱]؛ نهایة الأرب فی فنون الأدب: ۳۱۸/۳ [۳۱۳/۳])

۲۳/۴ ثَعالِبی (یتیمة الدّهر: ۲۴۷/۱ـ۲۵۱ [۳۵۰/۱ـ۳۵۵]) نزدیک به ۶۰ بیت از شعر ابونَصر

---

۱. در متن «و لَشذّ» آمده و در دیوان «و یبُذّ» درج شده که همین درست است. (ن.)

۲. گویا اشاره‌ای است به ناپخته بودن آن مرغ تا خوردنش سخت شود و برای جداکردن پایش باید تلاشی افزون کرد و پای خویش را هم دراز نمود! (ن.)

احمد را آورده است. نگارندهٔ حاشیه‌های این کتاب (۲۴۰/۱) گوید: «در دیوان کشاجم، به هیچ یک از این بیت‌های گزیده دست نیافتیم.» وی غفلت ورزیده که دیوان معروف از آنِ کشاجم است و نه پسرش ابونَصر احمد که ثَعالِبی بخشی از شعر وی را برگزیده است. نیز وطواط (غرر الخصائص الواضحه [ص۱۶۲]) از شعر وی شاهد می‌آورَد.

ابوالفضل جعفر بن فضل بن فراتِ وزیر (د. ۳۹۱) به سوی بستان خود در مَقْس[1] بیرون شد و ابونَصر بن کشاجم این ابیات را با آب طلا بر سیبی نوشت و برای وی فرستاد:

چون وزیر در بعضی اوقات در کنار نیل خلوت گزید،
دو همنامِ نیل در کنارش آمده‌اند: جعفر فرزند فرات[2]. (معجم الأُدباء: ۴۴۱/۲ [۱۷۴/۷])

در بدائع البدائه (۱۵۷/۱) بخشی از شعر وی آمده؛ پس بدان رجوع کنید. ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۱۴۹/۴ [۶/۱۳]) شعر او را که به سال ۳۵۶ در رمله سروده ـ آن گاه که ابوعلی قرمطی قصیر بدان جا درآمد ـ یاد کرده است.

(۳۸) محمّد بن هارون بن اکتمی از دو پسر کشاجم یاد می‌کند و آنان را با این سروده‌اش هجو می‌نماید:

ای دو پسر کشاجم! شما به کار گماشتگانی آزموده‌اید.
پدر شومتان درگذشت و شما دو تن جای او نشستید.
در روزگار ما با هم قرین شدید، پس همان اثر قِران نحسین را بارآوردید:
برای گران شدن بهای ارزاق و مردن پادشاه بزرگوار. (یتیمة الدّهر: ۳۵۲/۱ [۴۷۵/۱])

۱. «مَقْس» منطقه‌ای است کنار رود نیل. (ن.)

۲. شاعر نام وزیر، جعفر بن فرات، را به معنای لغوی آن گرفته که هر دو به معنای رود هستند و آمدن وزیر کنار نیل را، به مانند گردآمدن سه رود در کنار هم تصویر کرده است. (ن.)

(۳۹)
۲۴/۴

۲۳. ناشئ صغیر (ز. ۲۷۱؛ د. ۳۶۵)

ای آل یاسین! هر که شما را دوست بدارد، بی‌شک خیرخواه خویشتن است.
شما مایهٔ هدایت از گمراهه به راهید؛ چنان که هر فسادی با دوستیِ شما به صلاح می‌گراید.
و هر امر نیکویی در دیگران، آن گاه که با فضل شما قیاس گردد، زشت می‌نماید.
نشانهٔ روز [و هدایت و روشنایی] برای ما [پیروان اهل بیت] محو نشده است، و خداوند شکوهمند نشانهٔ شب [و تاریکی و گمراهی] را برای ما محو نمود.
و چگونه نور هدایت شما محو گردد؛ حال آن که شما در سیاهیِ تاریکی، آفتاب تابانید؟
پدرتان احمد است و یار و همدم وی [= علی] که از دانش پروردگارش به او موهبت‌ها شد.
او علی است که در روز غدیر خمّ، یگانه بودنش در فضل و برتری‌اش آشکار شد؛
آن گاه که پیامبر علی را برپای ایستانْد، در حالی که در آن برخاستن بازوی او را گرفته بود و دست به کمر داشت، در میان آفریدگان فرمود:
«هر که من مولایش هستم، به موجب وحی خداوند، ‹وصی› نیز مولای او است.»
پس مردم به او شادباش گفتند و با وی بیعت کردند. و هر که با خدا خالصانه بیعت کند، سود کرده است.
این همان علی است که روز نبرد، جبرئیل در ستایش او گفت:
«هرگاه رویدادی سنگین رخ دهد، هیچ شمشیری جز شمشیر وصی نیست و هیچ جوانمردی جز او.»
اگر ضربهٔ او بر عمرو [بن عبدود] را با کارهای جهانیان بسنجند، ضربهٔ او سنگین‌تر خواهد بود.
این همان علی است که دیگران ناکام از فتح بازگشتند؛ و او روان گشت و فتح نمود،

(۴۰) دژ یهود[۱] را در روزی، هنگامی که در را از دژشان برکند و غلتاند.
مسلمانان هیچ گاه آسیاب جنگی را ندیدند که غیر علی را قطب آن یافته باشند.
خداوند بر وی صلوات فرستد تا مایهٔ پاکی جانش باشد؛ و این بنده را توفیق بخشد تا مدیحه‌ها را [در ستایش او] بسراید!

همو در قصیده‌ای که ۳۶ بیت از آن موجود است، گوید:

۲۵/۴ هلا ای جانشین بهترینِ آفریدگان! آن مردم هنگامی که با تو به مخالفت برخاستند، کفر ورزیدند.
بهترین دلیل بر این که آنان پس از شنیدن سخن صریح پیامبر در بارهٔ تو، پذیرایت نگشتند، این است:
مخالفتشان پس از ادّعای دوستی تو، و پیمان‌شکنی‌شان پس از بیعت با تو.

تا به این ابیات می‌رسد:

ای یاور مصطفای احمد! یاری کردن او را از پدرت آموختی.
و با دشمنان سرسختش، سخت دشمنی کردی. پس لعنت پروردگارم بر دشمنان سرسخت تو باد!
تویی جانشین پیامبر، نه دیگران؛ پس ایشان را چه شد که در میان مردمان تو را در پسِ دیگران قرار دادند؟
جانشین او بودی، آن گاه که به خدمتش رسیدی، در حالی که سپاه را روانه کرده بود و قصد تبوک داشت.
پس گروهی گفتند پیامبر او را خوش نداشته [که همراهش باشد]؛ و آن گاه که شأنت را کاستند، [برای ابراز رنجیدگی خاطرت از گفته‌شان] به سوی آن پیامبر پاک روان گشتی.
پس پیامبر در جواب آن چه دهانت به گوش آن پیامبر پاک رساند، فرمود:
«آیا دوست نمی‌داری که به رغم میل اینان، من و تو همچون موسی و هارون باشیم، اگر با تو همراهی کنند؟
اگر پیامبری پس از من می‌بود، تو در پیامبری با من شریک بودی، همچنان که [از سوی خداوند] جانشین من قرار داده شدی.

۱. در متن «حضَّ الیهود» آمده، ولی گویا «حِصْنَ الیهود» درست است و ترجمه بر این مبنا صورت پذیرفت. (ن.)

امّا من پایان‌بخش رسولانم و تو جانشین من هستی، اگر از تو اطاعت کنند.»

تـو خلیفـهٔ او گشـتی در روزی کـه بـر فـراز جهـاز شـتران مدّتـی بـا تـو نجـوا کـرد، در حالـی کـه مردمـان تـو را می‌دیدنـد.

مسلمانان تو را همراز پیامبر دیدند؛ حال آن که در حقیقت خدا بود که با تو راز می‌گفت.

خداونـد بـر زبـان احمـد بـر تـو وحـی می‌کرد؛ و کینـه‌ورزان [بـرای آگاهـی از نجواتـان] از نزدیـک سـرک می‌کشـیدند.

در روز دعـوت خانـدان [نزدیـک]، در حالـی کـه پـدرت نیـز در میـان آنـان بـود، تـو جانشـین پیامبر گشتی.

و امّا روز غدیر؛ روزی نیست که برای خیانت‌ورزان به تو عذری باقی گذارَد.

آنـان بازماندگانـی داشـتند کـه بـاور و گفته‌شـان را یـاری کردنـد؛ تـا بـر تـو سـتم کننـد و تـو را یـاری نرسانند. (۴۱)

چـون سـخن صریـح پیامبـر را بیننـد، بـه مـا گوینـد: «علـی از اجـرای حـق ناتـوان اسـت.» و سسـت و ضعیفـت شـمردند.

مـا بـه آنـان گوییـم: «سـخن صریـح بهتریـنِ آفریدگان، بدگمانی‌هـا را نابـود می‌سـازد و شـک‌ها را از میـان می‌بـرد.»

نیز این ابیات از او است که آل الله را می‌ستاید:

درستی و راستی با خاندان محمّد شناخته شد و در خانه‌های آنان قرآن فرود آمد.

آنانند کلمات و اسمائی که برای آدم علیه‌السلام جلوه کرد، آن گاه که رسیدن به اسباب توبه برایش سخت گشت.

ایشـان حجّت‌هـای خداونـد بـر آفریدگان هسـتند کـه بـه آنـان و قضاوتشـان شـک و تردید راه نـدارد.

بازمانـدهٔ [پیامبـرِ] بلندمرتبـه و شـاخه‌های یـک درختنـد کـه بـا نیکـی بیانشـان [گفتـه و] خطـاب خدا آشکار گشته است. ۲۶/۴

نورهایی هستند که در هر زمانه برای ارشاد همگان دیده می‌شوند؛ پس ایشان [در تاریکی‌های چون] شهابند.

نسل احمد و فرزندان علی، خلیفهٔ او، هستند. پس ایشان گزیدهٔ گزیدگانند.

به نهایت هر مجد و شکوهی رسیده‌اند. خداوندْ آفرینش ایشان را پاک گرداند و آن‌ها پاکیزه و طیّب شدند.

هرگاه جویندگان از یافتن دانشی درمانند و یافت نشود، پس نزد ایشان یافت می‌شود.

محبّت ورزیدن به ایشان همان صراط مستقیم است که در راه پیمودن آن، سختی‌ها و رنج‌ها است.

اینان چنینند، به‌ویژه ابوالحسن علی که در میدان نبرد جایگاهی بیم‌انگیز داشت.

گویا نوک نیزه‌اش امری است نهانی [که جایگاهش قلب است]؛ پس [به هنگام نبرد] از قلب‌ها به خطا نمی‌رود [و در آن‌ها جای می‌گیرد].

و شمشیر تیزش همچون بیعتش در غدیر خمّ است که محل آن، گردن‌های مردمان بود [و بیعت وی ایشان را گردن‌گیر شد].

علی گوهر و زر ناب است و دیگر مردم همگان خاکند.

اگر از دشمنان علی بَراءت نجویی، تو را در محبّت او، پاداشی نیست.[1]

(۴۲) هرگاه شمشیر تیزش جان‌ها را فراخوانَد، پاسخی جز «آری» [و پذیرش فراخوان او] ندارند.

نیزهٔ او را با زره‌ها آشتی است و شمشیرش را با کلاه‌خودها آمیزش.

هموست که شباهنگام در محراب فراوان می‌گرید و چون نبرد سخت شود، بسی خندان است.

او کسی است که دشمنان در پای‌پوشش ماری خطرناک افکندند تا او را نیش زند.

پس چون خواست آن پای‌پوش را در پا کند، کلاغی رسید و از این کار بازش داشت.

کلاغ آن پای‌پوش را به هوا برد و افکند و دیدند که در آن ماری است که در دشت خزیدن گرفت.

همو بود که اژدهایی بزرگ با وی به نجوا پرداخت که ابر آن را بر آستان آن پاک انداخت.

مردم آن را دیدند و بیمناکانه گریختند و راه‌ها و میدان‌ها بسته شد.

امّا چون علی به وی نزدیک شد، مردم نیز پیش آمدند و شگفتی بر همه چیره گشت.

علی با آن اژدها زمانی دراز سخن گفت و به سویش پیش رفت، بی آن که بیم و هراسی نشان دهد.

۲۷/۴ سپس اژدها به سوی گودالی خمید و در آن فرو شد و در حالی که خاک او را پنهان می‌ساخت، گفت:

---

۱. در تخمیس علّامه شیخ محمّد علی اعسم از این شعر چنین آمده؛ امّا در کتاب الإکلیل و التّحفه آمده است: «هر که از دشمنان علی بَراءت نجوید، به نجات و پاداش دست نیابد.»

«من فرشته‌ای مسخ‌شده‌ام و تو مولای منی که اگر با این دعا کردن بر منّت گذاری، دعایت مستجاب می‌شود.

توبه‌کنان نزد تو آمده‌ام؛ پس مرا نزد خداوندی که در هجرتم از این دنیا، بازگشتم به سوی او است، شفاعت کن!»

پس علی در حقّ وی دعا کرد و برادر آن فرشته آمین‌گویان آمد[1] و از چشمان مردمان اشک می‌بارید.

چون دعای آن دو مستجاب شد، فرشته به آسمان فراز گشت، آن سان که عقاب با تلاش و شتاب فراز گردد.

آن گاه خداوند پر طاووس بر وی رویانید که بر آن گوهرهایی بود از طلای مذاب و آن را زیور داده بود.

می‌گفت: «به واسطهٔ اهل بیتی نجات یافتم که با دشمنی‌شان، دشمنان به آتش می‌رسند و با مهرشان، همگان پاداش می‌یابند.»

ایشان خبر بزرگ و کشتی نوح و دروازهٔ درآمدن نزد خداوندند. این جا است که سخن پایان یافت.

پی‌نامهٔ شعر (۴۳)

درست‌تر آن است که این قصیده از آنِ ناشئ صغیر است؛ چنان که ابن‌شهرآشوب (مناقب آل أبی‌طالب [۳۰۱/۴]) بدان تصریح نموده است. ابن‌خلّکان [وفیات الأعیان: ۳۶۹/۳] از ابوبکر خوارزمی روایت کرده که ناشئ در سال ۳۲۵ به کوفه رهسپار شد و شعر خویش را در مسجد جامع آن شهر املاء نمود. متنبّی که کودکی بود، در آن مجلس حضور داشت و از املای وی، این ابیات را از قصیده‌ای برای خویش برنوشت:

گویا نوک نیزه‌اش امری است نهانی [که جایگاهش قلب است]؛ پس [به هنگام نبرد] از قلب‌ها به خطا نمی‌رود [و در آن‌ها جای می‌گیرد].

و شمشیر تیزش همچون بیعتش در غدیر خمّ است که مقصد آن، گردن‌های مردمان بود [و بیعت وی ایشان را گردن‌گیر شد].

---

۱. در بیت «و أتی اخوه یُؤمِّن» آمده که اندکی ابهام دارد و آشکار نیست که ضمیر در «اخوه» به که راجع است. آن چه ترجمه شد، نزدیک‌ترین معنایی بود که به ذهن می‌رسید. (ن.)

حَمَوی (معجم الأُدباء: ۲۳۵/۵ [۲۹۰/۱۳]) و یافِعی (مرآة الجنان: ۳۳۵/۲) این بیت‌ها را از آنِ ناشئ دانسته‌اند و نیز یافِعی (نسمة السّحر بذکر من تشیَّع و شَعَر [مج۸/ج۲/ ۳۷۵]) بدین مطلب یقین ورزیده و کسی را که این ابیات را به عمرو بن عاص نسبت داده، دچار فاحش‌ترین اشتباه شمرده است. و آنان چیره‌دستان این فن هستند که در این گونه امور بدانان مراجعه می‌شود.

پس این که می‌بینید در چندین فرهنگ‌نامه و کتاب ادب، همچون الإکلیل[1] و تحفة الأحبّاء من مناقب آل العباء[2]، این شعر را در ضمن جریان‌های گوناگون به عمرو بن عاص نسبت داده‌اند، سخنی است که بدان اعتماد نتوان کرد. نویسندگان این دو اثر گفته‌اند که روزی معاویة بن ابی‌سفیان به همنشینان خویش گفت: «هر کس در بارهٔ علی شعری بگوید، این کیسه [ی دینار] از آنِ او است.» پس عمرو بن عاص این ابیات را به طمع آن کیسه سرود.

نیز این که در برخی از فرهنگ‌نامه‌ها، شعر یاد شده را به ابن فارض نسبت داده‌اند، درست نیست؛ چرا که ابن خلّکان و حَمَوی با ابن فارض هم‌روزگار بودند و اگر این شعر از آنِ وی بود، بر آن دو پوشیده نمی‌مانْد؛ افزون بر این که راویانِ پیش از ابن فارض نیز این شعر را مکرّر حکایت می‌کردند. (۴۴) ۲۸/۴

باور من چنین است که گروهی از شاعران چکامه‌هایی علوی بر همین بحر و قافیه دارند که در میان مردم پراکنده و چه بسیار ابیاتی از آن‌ها دچار جا به جایی شده و به چکامهٔ فردی دیگر راه یافته است؛ چنان که ابیاتی از شعر ناشئ را لا به لای ابیات یاد شده از سوسی در مناقب ابن شهرآشوب، نیز بیت‌هایی از شعر ابن حَمّاد را در میان ابیات عونی، ابیاتی از زاهی را در شعر ناشئ، و چند بیت از شعر عَبْدی را در میان شعر ابن حَمّاد

۱. اثر ابومحمّد حسن بن احمد هَمْدانی یمنی.

۲. اثر جمال‌الدّین شیرازی.

می‌بینید. بدین گونه، راویان دچار اشتباه شده‌اند و شعری گاه به این و گاه به آن نسبت یافته است.

علّامهٔ حجّت‌الاسلام، شیخ محمّد علی اعسم نجفی، بخشی از این قصیده را تخمیس نموده که آغاز آن چنین است:

فرزندان پیامبر برگزیده، برای دانش، دروازه هستند که ایشان را برای هر دشواری و مشکلی، پاسخی است.

چون اختلاف و پریشانی پدید آید، با خاندان محمّد راستی و درستی شناخته شود.

شاعر

وی ابوالحسن[1] علی بن عبدالله بن وصیف ناشئ صغیر/اصغر بغدادی از محلّهٔ باب الطّاق است که در مصر منزل گزید و به حلّاء (= زیورکار) معروف بود. پیشهٔ پدرش زیورکاری شمشیر بود و از این رو حلّاء خوانده می‌شد. نیز او را ناشئ گفته‌اند؛ چرا که این لقب را به کسی دهند که در یکی از فنون شعر بالندگی یابد؛ چنان که سَمْعانی (أنساب الأشراف [۴۴۵/۵]) آورده است.

وی از کسانی بود که در زمینهٔ دانش کلام بهرهٔ بزرگی داشت و در فقه بر همگنان (۴۵)
برتری یافت و در حدیث شهرت یافت و در ادب پیشگامی یافت و در سرودن شعر کارش نمایان گشت؛ پس برآیند فضیلت‌ها و رشتهٔ مروارید دانش‌ها و پیشاهنگ دانشوران و متکلّمان و محدّثان و فقیهان و شاعران شیعه است.

شیخِ امام، محمّد بن نُعمان مفید، از وی روایت نموده و نیز شیخ‌الطّائفه، ابوجعفر طوسی، به واسطهٔ شیخ مفید، از او روایت کرده؛ چنان که در فهرستش (ص۸۹) آمده
است. همچنین صاحب ریاض العلماء [۱۳۷/۴]، روایت کردن شیخ صدوق از او را ۲۹/۴
محتمل شمرده و گفته است: «شاید آن ناشئ که از مشایخ صدوق بوده، همین ناشئ صغیر بوده باشد.»

۱. در فهرست شیخ [ص۸۹] و رجال ابن‌داوود [ص۱۴۲] ابوحسین آمده است.

در الوافی بالوفیات [۲۰۳/۲۱] و لسان المیزان (۲۳۸/۴ [۲۷۴/۴]) آمده است که ابوعبدالله خالع و ابوبکر بن زرعهٔ هَمدانی و عبدالواحد عُکبَری و عبدالسّلام بن حسن بصری لغوی و ابن‌فارس لغوی و عبدالله بن احمد بن محمّد بن روزبه هَمْدانی و جز آنان، نیز از وی روایت کرده‌اند و او، خود، از مُبَرَّد و ابن‌معتز و جز آن دو روایت نموده است.

ابن‌خلّکان [وفیات الأعیان: ۳۶۹/۳] یاد نموده که او از ابوسهل اسماعیل بن علی بن نوبخت که از متکلّمان بزرگ شیعه بوده، دانش آموخته است.

شیخ‌الطّائفه (الفهرست: ص۸۹) گوید: «وی بر مذهب ظاهریان در فقه سخن می‌گفت؛ و آنان یاران ابوسلیمان داوود بن علی بن خَلَف اصفهانی، معروف به ظاهری (د. ۲۷۰)، هستند.» نیز ابن‌ندیم (الفهرست: ص۳۰۳ [ص۲۷۱]) گفته است: «ابوسلیمان نخستین کسی بود که قول ظاهر را به کار بست و به کتاب و سنّت پایبند شد و جز این، از جمله رأی و قیاس، را کنار نهاد.» ابن‌خَلِّکان (وفیات الأعیان: ۱۹۳/۱ [۲۵۵/۲]) گوید: «ابوسلیمان دارای مذهبی مستقل بود و گروهی بسیار که ظاهریه خوانده می‌شوند، از او پیروی نمودند.» (۴۶)

در رجال نجاشی [ص۲۷۱] آمده که ناشئ دارای یک کتاب در موضوع امامت بوده است؛ امّا شیخ طوسی در الفهرست، چند کتاب را از وی یاد می‌کند. در وفیات الأعیانِ ابن‌خلّکان آمده که او کتاب‌های فراوان داشته است. در الوافی بالوفیات یاد شده که شعر وی گرد آمده و ستایش‌سروده‌هایش در بارهٔ اهل بیت علیهم‌السلام به دلیل فراوانی به شمارش درنیاید. از همین رو، ابن‌شهرآشوب (معالم العلماء [ص۱۴۸]) او را از شاعرانی شمرده که شعرسرایی‌شان در بارهٔ اهل بیت علیهم‌السلام نمایان و آشکار است.

در معجم الأُدباء [۲۸۱/۱۳-۲۸۴] آمده که خالع گفته است: «ناشئ به امامت اعتقاد داشت و با نیکوترین بیان برای اثبات آن مناظره می‌نمود و عمر خویش را در ستایش اهل بیت سپری ساخت، چندان که به نام مدیحه‌سرایی اهل بیت شناخته گشت. اشعار او در بارهٔ آنان به سبب فراوانی به شمارش درنیاید. با این حال، الرّاضی بالله را نیز مدح

گفت و با او ماجراها داشت. همچنین به قصد دیدار کافور اخشیدی به مصر رفت و او را مدح گفت. نیز ابن‌حنزابه را مدح نمود و با وی همدم بود. هم به سوی بریدی در بصره؛ و به جانب ابوالفضل بن عمید در اَرّجان [= ارگان] روی نمود.»

در همان مأخذ آمده که ابن‌عبدالرّحیم، از خالع، از ناشئ روایت نمود: «ابن‌رائق مرا نزد الرّاضی بالله بُرد ـ و من ستایشگر ابن‌رائق بودم و به خاطر او شهرت یافته بودم ـ. پس چون نزد الرّاضی درون شدم، به من گفت: ‹تو همان ناشئ رافضی هستی؟› گفتم: ‹من یک شیعه و خدمتگزار امیرالمؤمنین هستم.› گفت: ‹از کدام شیعیان؟› گفتم: ‹از شیعیان بنی‌هاشم.› گفت: ‹این نیرنگی پلید است [که خود را به بنی‌هاشم که ما هم از آنانیم، نسبت دهی!]› گفتم: ‹با این حال، پاک‌زاد هستم.› گفت: ‹آن چه داری، بیاور!› ۳۰/۴

پس برایش شعری خواندم. فرمان داد تا به من ده قطعه جامه خلعت دهند و ۴۰۰۰ درهم عطا کنند. این هدایا را به من دادند و من گرفتم. به حضورش بازگشتم و زمین بوسه دادم و او را سپاس گزاردم و گفتم: ‹من از آن کسانم که طیلسان (= شال یا ردای مخصوص) می‌پوشند.› گفت: ‹این جا طیلسان‌های عدنی یافت گردد؛ به او یکی عطا کنید و عمامه‌ای از ابریشم خالص بدان بیفزایید!› آنان نیز چنین کردند.

آن گاه، گفت: ‹از سروده‌های خویش در بارهٔ بنی‌هاشم برایم بخوان!› برایش چنین (۴۷) خواندم:

ای بنی عبّاس! شما را خون‌هایی است که امویان به کین و خونخواهی ریختند.
پس هاشمی نیست آن که اُمیّه و ابوزبیل لعین را دوست بدارد.

گفت: ‹میان تو و ابوزبیل [= معاویه] چه رفته است؟› گفتم: ‹امیرالمؤمنین داناتر است!› تبسّم نمود و گفت: ‹بازگرد!›»

از گزارش‌های متعدّد برمی‌آید که ناشئ، افزون بر این که در بارهٔ اهل بیت علیهم‌السلام شعر فراوان سروده، مقبول ایشان گشته و از گرامیداشت آنان نیز بهره برده است. او را همین

افتخار بس باشد که هیچ فضیلت دیگری با آن برابری نکند و همین کرامت جاودانه که رستگاری هر دو سرای را برایش به ارمغان آورَد.

حَمَوی (معجم الأُدباء [۱۳/۲۹۲ـ۲۹۳]) به نقل از خالع آورده است: «به سال ۳۴۶ آن گاه که کودکی بودم، همراه پدرم در مجلس کبوذی حضور یافتم؛ در مسجدی میان بازار کتابفروشان و زرگران که لبریز از مردم بود. در آن مجلس، مردی از راه رسید که جامه‌ای ژنده بر تن داشت و در دستش یک مَشک و ظرف چرمین آبخوری بود و چوبدستی همراه داشت. هنوز گرد و غبار بر تن داشت که با صدای بلند به آن جماعت سلام داد و گفت: ‹من فرستادهٔ فاطمهٔ زهرا علیها السلام هستم.› او را خوش‌آمد گفتند و بالای مجلس نشاندند. گفت: ‹احمد مزوِّقِ [= نقاش] نوحه‌خوان را به من می‌شناسانید؟› گفتند: ‹همان است که آن جا نشسته است.› گفت: ‹سرورمان علیها السلام را در خواب دیدم که به من فرمود: "به بغداد روان شو و او را بجوی و به وی بگو تا بر پسر من با این شعر ناشئ نوحه‌گری کند:

ای خاندان احمد! قلبم از داغ شما پاره پاره گشته و همانند این مصیبت من در بارهٔ شما، شنیده نشود."›

(۴۸) ناشئ که در مجلس حضور داشت، بر گونهٔ خود سیلی سنگینی نواخت و مزوِّق و دیگر مردم نیز به پیروی از وی چنین کردند. سنگین‌ترین سیلی [بر گونهٔ خود] را ناشئ نواخت و سپس مزوِّق. سپس در همان روز، با آن قصیده نوحه‌سرایی کردند تا آن گاه که مردم نماز ظهر را به جای آوردند و مجلس پراکنده شد. بسیار کوشیدند تا آن مرد چیزی از ایشان بستانَد. گفت: ‹به خدا سوگند! اگر همهٔ دنیا به من داده شود، نپذیرم؛ زیرا
۳۱/۴ چنین درست نمی‌دانم که فرستادهٔ سرورم علیها السلام باشم و بر این کار بهایی بستانم.› سپس بازگشت، بی آن که چیزی بپذیرد.»

حَمَوی گوید که این دو بیت از همان قصیده است که ده و اندی بیت دارد:

در شگفتم که شما با شمشیر خودتان نابود و کشته می‌شوید و بر شما یورش می‌آورد آن که در برابر شما خوار و کوچک بود!

گویا رسول خدا سفارش کرده که شما را بکشند! و پیکرهاتان در هر سوی زمین پراکنده شده است.

امینی گوید: آغاز این قصیده چنین است:

ای خاندان احمد! قلبم برای داغ شما پاره پاره گشته و همانند این مصیبت من در بارهٔ شما، شنیده نشود.

هیچ جایی در خاوران و باختران جهان نیست مگر آن که شما را در آن جا، کشته و قتلگاهی است.

بر شما ستم رفت و به سخت به قتل رسیدید و فیء و اموالتان تقسیم شد و زمین بر شما تنگ گشت، چنان که هیچ جا برای شما امن نبود.

پیکرهایی از شما بر خاک‌های نرم افکنده می‌شود و سرهایی از شما بر فراز نیزه‌ها برافراشته می‌شود.

پنهان می‌شوید [و آواره زندگی می‌کنید] و پهلوهاتان بر بستری قرار نمی‌گیرد؛ و در این حال، خوابِ خوش مرا تسلیم خود سازد و به خواب روم؟!

نیز حَمَوی [معجم الأُدباء: ۱۳/۲۹۳ـ۲۹۴] از خالع گزارش کرده است: «روزی بر ناشئ گذشتم که در بازار زین‌سازان نشسته بود. مرا گفت: ‹قصیده‌ای سروده‌ام و تحت تعقیب هستم. می‌خواهم تو با خطّ خویش آن را بنویسی تا عرضه‌اش کنم.› گفتم: ‹من در پی کاری روانم. می‌روم و بازمی‌گردم.› پس به جایی رفتم که می‌خواستم و در آن جا نشستم. خواب چشم مرا درربود ابوالقاسم عبدالعزیز شطرنجی نوحه‌خوان را در خواب دیدم به من گفت: ‹دوست می‌دارم که برخیزی و قصیدهٔ بائیهٔ ناشئ را بنویسی؛ که ما دیشب در بارگاهِ [حسین علیه‌السلام] با آن نوحه‌گری کردیم.› ـ این ابوالقاسم کسی بود که در راه بازگشت از زیارت [کربلا] وفات یافته بود. ـ پس برخاستم و نزد ناشئ بازگشتم و گفتم: ‹قصیدهٔ بائیه را بیاور تا بنویسم.› گفت: ‹از کجا دانستی که بائیه است؟ من با هیچ کس در بارهٔ آن سخنی نگفته‌ام.› از آن خواب با وی گفتم؛ گریست و گفت: ‹بی‌تردید هنگام مرگ نزدیک شده است!› سپس آن قصیده را نوشتم که آغاز آن چنین است: (۴۹)

امیدم دراز است و مرگم نزدیک. گمانم به خطا می‌رود اما مرگ به هدف اصابت می‌کند.»

امینی گوید: بخشی از همان قصیدهٔ بائیه این بیت‌ها است که در ستایش اهل بیت است:

آنان مردمی هستند که بر فراز بالاترین جایگاه بلندی و والایی برآمده‌اند و در صاحبان فضل هیچ کس همانند ایشان نیست.

هرگاه نسب رسانند، به سبب شکوهشان از نهایت درمی‌گذرند و در همهٔ جهانیان کسی با آنان هم‌نسب نباشد.

ایشان دریایند دریایی که موج و گوهر آن [برآمده و] آشکار است هر کس خواهد به آن گوهرها برسد، می‌تواند؛ زیرا ته‌نشین نشده است.

کشتی رستگاری بر این دریا روان است و آبش برای نوشندگان بس گوارا و نوشیدنی.

دریایی است که کرانه‌نشینش را بی‌نیاز می‌سازد و ساحلش عرصه‌ای هموار و فراخ است.

واسطه [فیض] میان بندگان و پروردگارشان هستند که دوستارشان در حشر ناکام نمانَد. ۳۲/۴

دانشِ هر چه بوده و هر چه خواهد بود، را دارا گشتند و نیز هر مایهٔ هدایتی را که جوینده‌ای دارا است.

همهٔ دانش‌ها را یکپارچه دارند و نیز هر نوپدیدِ پس پردهٔ غیب را.

آنان با فضل خویش پدیدهٔ نیک جهانیانند و در قیامت برای دشمنانشان سبب گناه.

علّامه سماوی شعر ناشئ در بارهٔ اهل بیت ﷺ را که افزون بر ۳۰۰ بیت است، گرد آورده است.

ولادت و وفات وی

حَمَوی (معجم الأُدباء [۲۸۲/۱۳]) به نقل از خالع آورده است: «چنان که خود ناشئ به من گزارش نمود، در سال ۲۷۱ زاده شده است. او در روز دوشنبه پنجم صفر سال ۳۶۵ درگذشت؛ و در آن هنگام، من در ری بودم که نامهٔ ابن‌بقیه[1] به ابن‌عمید (۵۰)
رسید و وفاتش را خبر داد. گفته‌اند که وی و همهٔ دولت‌مردان، پیاده در پی جنازه‌اش

۱. ابوطاهر محمّد بن بقیه، وزیر عزّالدّوله بود و چون عضدالدّوله بغداد را تصرّف نمود و بدان داخل شد، در جست‌وجو و پیگرد وی برآمد و او را زیر پای فیلان افکنْد و چون کشته شد، در برابر بیمارستان عضدی در بغداد، به سال ۳۶۷ وی را بر دار کشید. بنگرید به: وفیات الأعیانِ ابن‌خلّکان: ۱۷۵/۲ [۱۱۸/۵].

روان شـدند. او در گورسـتان قریش [کاظمیـن] بـه خـاک سـپرده شـد و مـزارش در آن جـا معروف است.»

وی از جملهٔ کسانی است که در رویداد سال ۴۴۳ قبرش شکافته شد و قبرش را به آتش کشیدند.[۱] ابن‌شهرآشوب (معالم العلماء: ص۱۳۶ [ص۱۴۸]) گوید: «او را در آتش سوزاندند.» ظاهر سخن وی چنین است که او را زنده سوزاندند و به شهادت رساندند؛ و خداوند داناتر است!

در این میان، سخنان دیگر نیز هست که به درستی نزدیک نیست: یافِعی (مرآة الجنان: ۲۳۵/۲) وفات وی را به سال ۳۴۲؛ ابن‌خلّکان [وفیات الأعیان: ۳۷۱/۳] به سال ۳۶۰؛ و ابن‌اثیر (الکامل فی التاریخ [۴۲۶/۵]) به سال ۳۶۶ دانسته‌اند؛ و این همان سخن حکایت شدهٔ ابن‌حَجَر (لسان المیزان [۲۷۵/۴])، از ابن‌نجّار است که علاءالدّین بهائی (مطالع البدور: ۲۵/۱) همان را یاد کرده و این شعر را نیز از وی دانسته است:

حاجب بر در گماشتن، شیوهٔ اشراف نیست و این کار از انصاف دور باشد.
کم شود که کسی بر دری آید و یک بار حاجب بازش گرداند و او باز با دلی صاف برگردد.

همچنین ثَعالِبی (ثمار القلوب: ص۱۳۶ [ص۱۷۳]) این سرودهٔ وی را در بارهٔ نسبت دادن [و تشبیه] سیاهی به چهرهٔ فرد ناصبی آورده است:

ای دوست و همنشین من از خاندان لوی بن غالب! (۵۱)
دوستی حاکمی است که ستم می‌راند و واجب می‌کند چیزی را که واجب نیست.
تو را زلفی است همچون چهرهٔ ناصبیان، سیاه؛ ۳۳/۴
زلفی که چون پیچ و تاب گیرد، آدمیان را می‌گزد، همانند گزیدن عقرب.

درخور توجّه

در تنقیح المقال (۳۱۳/۲) شرح حال ناشئ آمده و در آن گفته شده است: «ظاهر

---

۱. شرح این رویداد بیم‌انگیز و بلاهای سنگین و رخدادهای زشتی که در آن گذشت، در همین مجلّد، ضمن شرح حال المؤید خواهد آمد.

این است که وی همان علی بن عبدالله بن وصیف بن عبدالله هاشمی است که در کتاب عیون أخبار الرضا، به طریق وی، از امام کاظم علیه‌السلام، روایتِ تصریح به امامت حضرت رضا نقل شده است.» این شگفت‌آورترین لغزشی است که من در لا به لای این کتاب گرانمایه دیده‌ام!

مأخذهای شرح حال ناشئ

الفهرست شیخ	معالم العلماء	رجال ابن داوود
رجال النجاشی	یتیمة الدّهر	الأنساب سَمْعانی
وفیات الأعیان	معجم الأُدباء	میزان الإعتدال
الوافی بالوفیات	خلاصة الأقوال فی معرفة الرجال	نقد الرّجال
الکامل فی التاریخِ ابن اثیر	مجالس المؤمنین	لسان المیزان
شذرات الذّهب	مطالع البدور	جامع الرّواة
تلخیص الأقوال	منتهی المقال	نسمة السّحر بذکر من تشیَّع و شَعَر
أمل الآمل	خاتمة الوسائل	ریاض العلماء
ملخَّص المقال	الحصون المنیعه	الشّیعة و فنون الإسلام
تلخیص المقال	تأسیس الشّیعة الکرام لعلوم الإسلام	روضات الجنّات
تنقیح المقال	هدیة الأحباب	وفیات الأعلام
الطّلیعه فی شعراءِ الشیعه	بغیة الطّالب	شهداء الفضیله

(۵۳)
۳۴/۴

۲۴. بِشْنَوی کردی (درگذشتهٔ پس از ۳۸۰)

همانا در روز جشن غدیر حضور داشتند و سخن رسول خدا آشکارا به گوششان رسانده شد:

«آیا من بیش از همهٔ مردم بر شما ولایت ندارم؟» پاسخ دادند: «آری؛ ای برترینِ آدمیان و جنّیان!»

پس بر چوب‌های منبر به سخن ایستاد و با رساترین بانگ، آشکارا فراخواند؛

حیدر را؛ حال آن که مردمان، چه فرومایگان و چه برجستگان، زبان‌بسته و دل و جانشان خوار بود.

علی دعوت او را اجابت نمود و پیش شتافت، با چهره‌ای همچون ماه تمام در میان شاخه‌های درخت بان[۱].

پیامبر با خوشامد با او روبه‌رو شد و وی را نزد خود بر فراز برد و آن پاک‌مرد، دومینِ مصطفی شد.

سپس بازوهای او را فراز برد و در حالی که به خدا سوگند! مردم از نزدیک تا دور به سخنش گوش فراداده بودند، فرمود:

«علی برادر من است و میان من و او تفاوتی نیست، همچون نسبت هارون [= برادر و وزیر موسی] با موسی بن عمران، پیامبر هم‌سخن خدا.

او وارث دانشم و جانشین پس از من بر امّتم خواهد بود، آن گاه که پیکرم فرسوده[۲] گردد.

پس پروردگارم! هر که علی را دوست بدارد، دوستش بدار؛ و با کسی که با وی دشمنی کند، دشمنی کن و بر او خشم گیر!»

---

۱. شاعر، چهرهٔ حضرت را به ماه تشبیه نموده و محاسن و موهای امام را به درخت بان. (ن.)

۲. در متن ـ برابر مأخذ ـ «زرت جثمانی» آمده که درست به نظر نمی‌رسد. در اعیان الشیعه «رثَّ جثمانی» آمده که درست می‌نماید و ترجمه بر همین اساس انجام گرفت. (ن.)

(۵۴) نیز در قصیده‌ای گوید:

آیا حدیث مشهور و راست را وانهم که روز غدیر خمّ احمد به خطابه ایستاد و فرمود:
«آیا مولای شما نیستم؟ پس علی همانند من مولای شما است. او را دوست بدارید و ولیّ خویش گیرید که وظیفهٔ واجب خویش در بیان این سخن را ادا کردم.»

و هم او را است:

برای صاحبان ولایت، روز غدیر هنگامهٔ جشن؛ و برای ناصبیان، فضلش انکار شده است.
روزی که در آسمان چنین شناخته شده که روز عهد است و او نیز کسی است که با او عهد بسته‌اند.
میراث زمین به نام او شد، اگر انتقام‌جویان[1] و خونخواهان اطاعت می‌کردند و حسودان دست برمی‌داشتند.

شاعر

۳۵/۴ ابوعبدالله حسین بن داوود کردی بشنوی از شاعرانی بوده که آشکارا اهل بیت پاک علیهم‌السلام را مدح گفته‌اند؛ چنان که ابن‌شهرآشوب (معالم العلماء [ص۱۴۹]) وی را در همین زمره شمرده و شعر فراوان وی در بارهٔ ایشان که در کتاب مناقب آل أبی‌طالب سروی پراکنده شده، گواه همین مطلب است. پس او در صف نخست پرچمداران بلاغت و یکی از شاعران امامیه بود که به ترویج ادب برخاستند. این بیت‌ها از مذهب وی حکایت می‌کند:

سوگند به پروردگارم که با چنگ زدن به دامان دوازده دیدبان پس از پیامبر، به هدایت دست می‌آویزم.
آیا از [بیت و] خانه‌ای که اهلش پاک داشته شده‌اند، به خانه‌های قریش روی آورم و طالب دینار باشم؟[2]

---

۱. در متن و در مناقب آل ابی طالب «موطود» آمده، ولی در اعیان الشیعه «موتور» آمده که همین درست است. (غ.) و ترجمه بر اساس نقل اعیان الشیعه صورت گرفت. (ن.)
۲. ترجمهٔ این بیت بر پایهٔ نسخهٔ اعیان الشیعه صورت پذیرفت. (ن.)

و نیز این ابیات:

ای که از نادانی، دلیل صریح امامت را از ابوالحسن به سوی دیگری بازمی‌گردانی! [بدان] دروازهٔ شهر [دانش] بر نادانان بسته است.

(۵۵) این دروازه چنان است که برای درآمدن به شهر دانش، جویندگان دانش را جز آن راهی نیست؛ زیرا عالمان را در این موضوع بازخواست خواهند کرد.

علی هم مولای همگان است و هم ولی ایشان؛ چنان که جبرئیل از جانب خداوند صاحب عرش، چنین بر زبان آورد.

و همچنین این بیت:

هر که فروتر را مقدّم دارد، به آفریدگار خود خیانت ورزیده؛ و من به خاطر فروتر، به خدای خود خیانت نکرده‌ام.

از شعر وی نمونه‌هایی خواهید دید که نشان می‌دهد در تشیع راسخ بوده و در ولایت خلوص می‌ورزیده و تنها به آن امامانِ سَرور ـ صلوات الله علیهم ـ پیوستگی داشته؛ پس او از شاعران اهل بیت است و این که گویند شاعر بنی‌مروان بوده ـ چنان که در الکامل فی التاریخِ ابن اثیر(۹/ ۲۴ [۵/ ۴۸۳]) آمده ـ مقصود، پادشاهان دیار بکر از خواهرزادگان باذِ کردی است که نخستینشان ابوعلی بن مروان بود. وی بر منطقهٔ زیر فرمان دایی‌اش در دیار بکر چیره گشت و پس از کشته شدن او، برادرش ممهّدالدّوله به حکمرانی رسید و پس از قتل وی نیز برادرش ابونَصر بر جای وی نشست که حکومتش از سال ۴۲۰ تا ۴۵۳ برقرار بود و دو فرزندش، نَصر و سعید، در پی او حکمرانی یافتند. نَصر بر «میافارقین» حاکم گشت و در سال ۴۵۳ درگذشت و پس از وی، پسرش منصور حکومت یافت. سعید نیز بر «آمد» حکمرانی یافت.[۱]

بشنوی کردهای بشنویه را که در قلعهٔ فَنَک ساکن بودند، برمی‌انگیخت تا باذِ کرد، دایی بنی‌مروان، را یاری کنند (الکامل فی التاریخِ ابن اثیر: ۹/ ۲۴ [۵/ ۴۸۳]) که در رویداد

---

۱. بنگرید به: تاریخ ابوالفداء: ۲/ ۱۳۳ و ۱۸۹ و ۲۰۴ [۲/ ۱۲۶ و ۱۸۰ و ۱۹۶].

۳۶/۴ سال ۳۸۰ از آنان یاد گشته؛ همان رویداد که میان وی و ابوطاهر و حسین، پسران حمدان، رخ داد؛ آن گاه که این دو به سال ۳۷۹ بر سرزمین موصل تسلّط یافتند. بشنوی ضمن قصیده‌ای، در همین زمینه گوید:

بشنویان یاران حکومت شمایند؛ و این در میان عرب و عجم پنهان نیست.

(۵۶) پس نسبتِ بشنوی به این گروه از بنی‌مروان، به سبب دایی‌شان باذْ بود که با وی هم‌نژاد، یعنی کرد بوده است. بنابرآن چه گفتیم، جایی برای درستی این سخن نمی‌مانَد که بشنوی به سال ۳۷۰ درگذشته باشد[۱]؛ چرا که به گواهی تاریخ، او ده سال پس از این زنده بوده است.

مؤلّف معالم العلماء [ص۴۲] کتاب الدّلائل و الرّسائل البشنویه را از آنِ وی شمرده و ابن‌اثیر (اللّباب: ۱۲۷/۱ [۱۵۷/۱]) گفته: «او را دیوانی مشهور است.»

در ساحل شرقی دجله در عراق، بسیاری از طایفه‌های کرد بودند که به نامِ دژها و قلعه‌ها و سرزمین‌هایشان در نواحی موصل و اربل خوانده می‌شدند؛ از جمله:

بشنویان

شاعر مورد نظر ما از همین خاندان است. اینان بالای موصل و نزدیک جزیرهٔ ابن‌عمر[۲] سکونت داشتند که میان محل سکونت ایشان و آن جزیره، دو فرسنگ راه است و حاکم جزیره و جز او ـ با این که با مردم آن سرزمین ارتباط داشتند ـ نمی‌توانستند بر آن تسلّط یابند. یاقوت حَمَوی (معجم البلدان [۲۷۸/۴]) گوید: «این سرزمین از سال‌های دور، حدود

---

۱. این سخن را مؤلّف أعیان الشّیعه (۳۸۷/۱ [۱۱/۶]) بیان کرده است.

۲. این جزیره سرزمینی است بالای موصل که میانشان سه روز راه است و روستا و کشتزارانی سرسبز و پرنعمت دارد. به باور من، نخستین آبادگرِآن، حسن بن عمربن خطّاب تغلبی بوده است. دجله همهٔ این جزیره را در بر می‌گیرد، مگر از یک سوی این جزیره که همانند هلال است؛ سپس در آن جا نیز خندقی کندند و آب در آن جاری شد و جزیره را از همه سو فراگرفت. منسوب به آن را جَزَری گویند. بنگرید به: معجم البلدان [۱۳۸/۲].

۳۰۰ سال، در دست این خاندان کرد بوده که مردمی دارای جوانمردی و تعصّب هستند و از کسی که بدانان پناه آورَد، حمایت کرده، بدو نیکی می‌ورزند.»

این خاندان را در آن سرزمین، قلعه‌هایی است؛ از جمله: برقه، بَشیر، و فنک؛ و از فرمانروایان آن، حاکمِ قلعهٔ فنک امیر ابوطاهر، امیر ابراهیم، و امیر حسام‌الدّین، از فرمانروایان سدهٔ ششم، بوده‌اند.

نیز از جملهٔ آن طوایف کرد است:

(۵۷)

زَوَزانیان

این طایفه به زَوَزان نسبت یافته [معجم البلدان: ۱۵۸/۳] که ناحیه‌ای گسترده در شرق دجله، بخشی از جزیرهٔ ابن‌عمر است و نخستین سرحدّ آن، تا موصل دو روز فاصله دارد و تا آغازِ خلاط گسترده می‌شود و به منطقهٔ سلماس در آذربایجان پایان می‌پذیرد. ۳۷/۴
در آن، قلعه‌های فراوان و استوار از آنِ بشنویان و زوزانیان و بختیان است.

نیز از جملهٔ آن طوایف کرد است:

بختیان

این طایفه دارای قلعه‌هایی در زوزان هستند؛ از جمله جُرذقیل که بزرگ‌ترین قلعه و مکان استقرار حاکم آنان است. قلعه‌های آتیل، علّوس، القی، اروخ، باخوخه، برخو، وکنکور، ونیروه، و وخوشب نیز از آنِ ایشان است. از رهبرانشان، امیر موسک بن مجلی بوده است.

هَکاریان

اینان به هکاریه نسبت دارند [معجم البلدان: ۴۰۸/۵] که شامل چند آبادی بالای موصل، بخشی از جزیرهٔ ابن‌عمر است. از فرمانروایانشان در حلب، عزّالدّین عمر بن علی؛ و نیز عمادالدّین احمد بن علی معروف به ابن‌مشطوب، بزرگ‌ترین امیر مصر، بوده‌اند. نیز

از دانشورانشان شیخ الإسلام ابوالحسن علی بن احمد هکاری (د. ۴۸۶) است که در وفیات الأعیانِ ابن خلّکان (۳۷۷/۱ [۳۴۵/۳]) شرحِ حالش یاد شده است.

جلّانیان

(۵۸) این طایفه به جلّانیه نسبت دارد که قلعه‌ای از همان قلعه‌های یاد شدهٔ هکاریه است. [معجم البلدان: ۱۴۹/۲]

زوادیان[۱]

آنان از اشراف کردها هستند و از جملهٔ ایشان اسدالدّین شیرکوه (د. ۵۶۴) و برادرش نجم‌الدّین ایوب بوده‌اند.

شوانکاریان

آنان کسانی هستند که شمله (د. ۵۷۰)، پادشاه فارس که پیش از آن خوزستان را زیر فرمان داشت، در سال ۵۶۴ بدانان پناهنده شد.

حمیدیان

ایشان دارای قلعه‌هایی استوار در همسایگی موصل بودند.

هذبانیان

قلعهٔ اربل و مناطق تابع آن، از آنِ ایشان است.

حکمیان

امیر ابوهیجاء اِرْبلی از فرمانروایان این طایفه بوده است.

نیز این‌ها از همان طایفه‌های کرد هستند: مارانیان، یعقوبیان، جوزقانیان، سورانیان، کورانیان، عمادیان، محمودیان، جوبیان، مِهرانیان، جاوانیان، رضائیان، سروجیان، هارونیان، لرّیان، و دیگر طوایفی که به سبب فراوانی در شمار نیایند.

---

۱. در الکامل فی التاریخ [۲۰۰/۷] چنین آمده و در جزآن، روادیه یاد شده است.

(۵۹)

پاره‌ای از شعروی

از سروده‌های شاعرما، بشنوی، در زمینهٔ تشیع چنین است:

۳۸/۴ بهترین وصی از بهترین خاندان و نیکوترین قبیله و از هرگونه لغزش معصوم است.

هرگاه به چهرهٔ او بنگری، پروردگارت را [یکسره] در گفتار و رفتار عبادت کرده‌ای.

وی در بیت اخیر به این حدیث اشاره کرده که محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۲۱۹/۲ [۱۷۲/۳]) آن را از ابوبکر و عبدالله بن مسعود و عمرو بن عاص و عمران بن حصین و جز ایشان، از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت نموده است: «نگریستن به چهرهٔ علی عبادت است.»

همین خبر را گنجی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۶۴ و ۶۵ [ص۱۵۶ـ۱۵۸]) به دو طریق از ابن‌مسعود روایت نموده و گفته است: «حدیث نخست از لحاظ سند نیکوتر از دومی است؛ و حدیث دوم را حافظانی چون ابونُعَیم (حِلیة الأولیاء [۵۸/۵]) و طَبَرانی (المعجم الکبیر [۷۶/۱۰]) روایت کرده‌اند؛ و آن، حسن و عالی [= دارای سند کوتاه] و ارزشمند است، امّا با این اِسناد و طریق، دارای غرابت است. حدیث اوّل هم عالی و هم ساختارش نیکو است.»

نیز وی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۶۶ [ص۱۶۱]) همین خبر را به طریق دیگر از معاذ بن جبل آورده و گفته است: «حافظ دمشقی (مختصر تاریخ مدینة دمشق [۷/۱۸ـ۸]) آن را با ذکر سند از چندین صحابی روایت نموده؛ از جمله: ابوبکر و عمر و عثمان و جابر و ثوبان و عایشه و عمران بن حصین و ابوذر. در حدیث ابوذر آمده که

(۶۰) رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ‹مَثَل علی در میان شما ـ یا: در میان این امّت ـ مانند مَثَل کعبهٔ پرده‌آویخته است که نگریستن به آن عبادت و حج گزاردنِ به سوی آن، واجب است.›»

نیز وی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۱۲۴ [ص۲۵۲]) همین روایت را به طریق دیگر از علی علیه‌السلام آورده است.

نیز او را است:

برایم تفاوت ندارد که وقتی خداوند مرگم را مقدّر کرده باشد، کجا درگذرم.
نیز مهم نیست که قبرم کجا باشد و کسانی به آن جفا ورزند و با آن دشمنی کنند؛
وقتی گواهی بدهم که معبودی جز خداوند نیست و حق همان است که او حکم کرده؛
و محمّد مصطفی پیامبر است و علی برادر او است؛
و فاطمهٔ پاک‌نهاد دختر رسول خدا است؛ رسولی که ما را به راهی که خدایش هدایت نمود رهنمون گشت؛
و دو پسر فاطمه و علی، سروران من هستند؛ و خوشا به حال بنده‌ای که سرورانش این دو باشند!

همو سروده است:

ای ناصبی! با همهٔ توان خویش تلاش کن؛ که من به دوستی خاندان محمّد دست آویخته‌ام.
همان خاندان پاکیزه‌گانِ پاک هدایتگر که اصلشان پاکیزه است و ولی ایشان نیز پاکزاد است.
هوادار آنانم و از دشمنانشان بَراءت می‌جویم. حال ای بی‌پدر! خواهی ملامت را بکاه و خواهی بیفزا.
بر پایهٔ حدیث مسند، ایشان همانند ستارگان مایهٔ امن و ایمنی [از گمراهی] هستند و کشتی‌های نجاتند.

و هم گوید:

۳۹/۴ بزرگشان گفت: «رأی صائب این نیست که شما برآنید.» و خواست تا این موضوع آشکار را مردود شمارَد.
شما سخن رسای پیامبر را شنیده‌اید که خلافت را برای علی وصیت کرده است.
امّا آنان [در تحریف وصیّت پیامبر] گفتند: «راهکاری بود که به ما پیشنهاد شد؛ ولی به نظر ما، این سفارش همانند عقدی نیست که وفا به آن واجب باشد.
ما در امور دیگری جز این تدبیر می‌کنیم تا با آن، به زندگی رفاهمندانه دست یابیم.
آن گاه که پیامبر درگذرد، این کار را به شورا وامی‌نهیم تا یکی را از تیم یا عَدی برگزینند.»

(۶۱) همچنین از او است:

ای قراءت کنندهٔ قرآن همراه با تأویل آن [و قراءت کنندهٔ] هر آیهٔ محکمی که در هر موضوعی آمده است!

آیا پرداختن به آبادانی مسجدالحرام یا آب دادن به حاجیان، همانند ایمان و جهاد علی است؟
آیا آن تیمی یا عَدَوی حتّی در یکی از احوالشان همانند علی هستند؟
نه؛ به آن خدایی که دوستی علی را بر من واجب کرده، سوگند! نزد من، عالمان چون جاهلان نباشند.

نیز او را است:

او که دروازهٔ شهر دانش پیامبر است، این گونه قرار داده شده که روز بازگشت، دوزخ و بهشت را تقسیم خواهد کرد.
دشمنش تیره‌بخت‌ترین جهانیان و در آتش خواهد بود و دوستش روز حساب‌کشی محبوب خواهد گشت.

همو گوید:

بهترینِ عالمیان آن پینه‌دوزندهٔ کفش است که پیامبر در حضور مردمان به حقّ وی گواهی داد.
پیامبر و فرشتگان به دانش و قضاوتگری و نیروی شمشیرش گواه گشتند؛ پس تو نیز گواه باش!

و هم در بارهٔ صدّیقهٔ زهرا علیها السلام گفته است:

در جایی که بتول بگذرد، ندایی برخواهد خاست: «دیدگان خود را بربندید!»
چشم‌ها به پایین خیره می‌شوند و ستمگر انگشت به دهان می‌گزد.
آن روز ستمگران سیه‌چهره خواهند بود و اهل حق رخسارانی سپید خواهند داشت.

نیز در مدح امام جعفر صادق علیه السلام گوید:

او برگزیدهٔ خالص امامانی است که کرامتمندانه راه جدّشان، رسول خدا، را پیمودند.
امامانی که هرگاه در حلّ مشکلی ناتوان شویم، برای ما بیان و دلیل آورند.

۲۵. صاحب بن عَبّاد (ز. ۳۲۶؛ د. ۳۸۵)

[دلدارم] گفت: بگو که صاحب این دین راست کیست؟ گفتم: احمد که بهترینِ رسولان مهتر است.

گفت: پس از وی خالصانه به چه کسی دوستی می‌ورزی؟ گفتم: همان وصی که مقامش از زحل بالاتر است.

گفت: که فداکارانه بر بستر پیامبر خوابید؟ گفتم: آن که در عرصه‌های بیم، پایدارترینِ آفریدگان خدا بود.

گفت: پیامبر چه کسی را از روی مهر و محبّت، به برادری گرفت؟ گفتم: آن که افتخار بازگرداندن خورشید را از آنِ خود ساخت.

گفت: چه کسی فاطمه زهرا همسر وی گشت؟ گفتم: برترینِ همهٔ پای‌برهنگان و پای‌پوش‌داران.

گفت: پدر دو سبط پیامبر که شاخهٔ درخت اویند، کیست؟ گفتم: پیشگام‌ترینِ پیشگامان در پیشگامی.

گفت: در بدر معجزهٔ آن [عرصه] را چه کسی به دست آورد؟ گفتم: آن که ضربه‌زننده‌ترین بر سرها در میان آفریدگان خدا.

گفت: در میدان نبرد احزاب، چه کسی همچون شیر به دشمن یورش آورد؟ گفتم: کشندهٔ عمرو، آن شیر ژیان پهلوان.

گفت: روز حنین چه کس شکافت و درید؟ گفتم: آن که به‌سرعت مشرکان را درو کرد.

گفت: که فراخوانده شد تا مرغ بریان را [همراه پیامبر] بخورد؟ گفتم: نزدیک‌ترین کسی که او را خوشایند بود و به وی نسبت داشت.

گفت: بگو که در روز گرد آمدن زیر عبای پیامبر، چه کسی بعد از وی [زیر عبا] آمد؟ گفتم: برترین جامه دربرکننده و عبا به خویشتن پیچیده.

گفت: آشکار کن که روز غدیر چه کس به سروری رسید؟ گفتم: آن که اسلام را بهترین سرپرست بود.

(۶۴) گفت: سورهٔ هل اتی در شرافت چه کسی نازل گشت؟ گفتم: در شأن کسی که در میان زمینیان بخشنده‌ترین صدقه دهندهٔ اموال خویش بود.

گفت: که در حال رکوع انگشتری خویش را صدقه داد؟ گفتم: آن که تا بود، بیش از همه با نیزه بر کافران زد.

گفت: که تقسیم‌کننده و سهم‌دهنده از دوزخ [و بهشت] است؟ گفتم: آن که اندیشه‌اش از شعلهٔ آتش تابناک‌تر است.

گفت: پیامبر پاک چه کس را برای مباهله پیش آورد؟ گفتم: آن که در سفر و حضر به دنبال وی بود.

گفت: همانند هارون کیست تا بشناسیمش؟ گفتم: آن که حتّی یک روز حال نگرداند و میدان خالی نکرد.

گفت: بگو چه کس دروازهٔ شهر دانش گشت؟ گفتم: آن که همگان از او پرسیدند و او از کسی نپرسید.

۴۱/۴ گفت: آن گاه که گروه‌هایی پیمان شکستند، چه کس با آنان جنگید؟ گفتم: تفسیر آن در پیکار جَمَل نهفته است.

گفت: هنگامی که پلیدان ستم ورزیدند، چه کس با ایشان به نبرد برخاست؟ گفتم: صفّین کارنامهٔ رفتار را نشان می‌دهد.

گفت: ناپاکان چون از دین بیرون رفتند، چه‌کس به کارزارشان رفت؟ گفتم: حقیقت این ماجرا در روز نهروان روشن شد.

گفت: فردا متصدّی حوض گرامی کیست؟ گفتم: آن که خانه‌اش در گرامی‌ترین جایگاه است.

گفت: که پرچم ستایش [= پرچمی که ستایش شدگان زیر آن جمع می‌شوند] را به دوش خواهد کشید؟ گفتم: آن که هرگز در بیم‌گاه‌ها ترسو نبود.

گفت: آیا این همه که گفتی، در یک نفر جمع است؟ گفتم: همهٔ آن چه گفتم، در یک نفر جمع است.

گفت: او کیست؟ نامش را برای ما بگو. گفتم: او امیرالمؤمنین علی است.

او را از قصیده‌ای است:

ای همتای دختر محمّد! اگر تو نبودی، در طول روزگاران به زفاف، نزد هیچ بنی‌بشری برده نمی‌شد.

ای اصل و ریشهٔ خاندان احمد! اگر تو نبودی، احمدِ برانگیخته، دارای فرزندان بازمانده نمی‌بود.

پیامبر شهر دانشی بود که همهٔ کمال را در برداشت؛ و تو نیکوترین دروازه برای آن.

خورشید برای تو بازگردانده شد؛ و این فضیلتی است آشکار که هیچ نقابی آن را نتوانست بپوشاند.

من چیزی را حکایت نکنم، مگر همان که خود ناصبیان روایت کرده‌اند؛ همان ناصبیان که با تو دشمنی کردند و از این رو، ربودن پیراهنشان و آن چه [در جنگ و پس از کشته شدن] در بر دارند، مباح است.

ای دنباله و همتای پیامبر! دشواری‌هایی که در تاریخ ماندگار شد، در رفتار با تو رخ داد که مایهٔ شگفتی است.

تو را ابوتراب لقب دادند، از آن پس که دین خود را به مشتی خاک فروختند.

ندانستید که وصی همان کس است که زکات داد آن گاه که در [نماز و] محراب بود؟

ندانستید که وصی همان کس است که غدیر به ولایت وی بر [مسلمانان و] اصحاب حکم کرد؟

نیز گوید: (۶۵)

گفتند: علی بلند و والا گشت. گویم: نه؛ بلکه والایی؛ با علی بلند و والا شد.

من همان سخن پیامبر را گویم، آن‌گاه که جمع مردمان را گِرد آورده بود. فرمود:

«هلا هر که من مولای اویم، علی را مولا گیرد؛ و گرنه با من پیوندی ندارد.»

همچنین در قصیده‌ای گفته است:

چه بسیار دعاهای پیامبر مصطفی که در بارهٔ علی اجابت یافت؛ و چه بسیار آرزوهای دشمنان وصی که ناکام ماند!

در آن هنگام که باد سخت جنگ در وزیدن بود، پیامبر در حقّ وی دعا نمود و چشم‌دردش را در همان لحظه زدود.

در این نیز شگفتی‌ها بود که به دعای پیامبر، از شدّت گرما و سرما در امان بود.

۴۲/۴ کدام روز فرخنده‌ای توان یافت که علی آفتاب آن روز نباشد؟

آیا آن روز که زهرا را خواستگاری نمود و پیامبر تنها او را همتای زهرا دانست در حالی که همه، پیشتر خواستگار بودند؟

یا آن روز که مرغ بریان آوردند و پیامبر دعا کرد تا محبوب‌ترین فرد [نزد خداوند] فرارسد و او درآمد، در حالی که کودنی فریبگر او را از در خانه راند؟

یا آن روز که پیامبر به گاه مباهله شأن والای وی را نشان داد؛ و این، چنان که می‌دانی، افتخاری پایدار است؟

یا روز غدیر خمّ که یاد وی را برافراشت، حال آن که وصایتش را هر آینده و رونده‌ای شنید؟

ای بزرگ سرور دین خدا و همتای پیامبرش؛ و ای کسی که دوستی‌اش از سوی خداوند فریضه و واجب است!

جایگاه تو از فراز ستارگان آشکار؛ و شکوهت از بلندای آسمان نمودار است.

شمشیرت گردن‌آویز دشمنان گشته؛ گردن‌آویزی [از جنس شمشیر] که زرگری برای آن وقت صرف نکرده است.[۱]

شاعر

وی صاحبْ کافی الکفاة ابوالقاسم اسماعیل بن ابی‌الحسن عبّاد بن عبّاس بن عبّاد بن احمد بن ادریس طالقانی است.

گاه صاحب‌سخن هرچند که در حدّ نهایتِ توان باشد، در بررسی شخصیت‌های بزرگ دهانش بسته می‌شود؛ شخصیت‌هایی که فضیلت‌ها از چندین سوی بدانان روی (۶۶) آورده و امتیازهای گرانمایه از جانب‌های مختلف آنان را دربر گرفته است.

یکی از این شخصیت‌های بزرگ که بیان حدّ و مرزهای وی، صاحب‌بلاغت را درمانده می‌کند، شخصیت صاحب است که باید گاه از جنبهٔ علمی و گاه از لحاظ

۱. مقصود آن است که این گردن‌آویز، از جنس گردن‌آویزهای زنانه نیست که زرگران با صرف وقت ساخته باشند. (ن.)

ادبی در بررسی وی به گستردگی سخن گفت؛ همچنان که سخن در بارهٔ او گاه به جنبهٔ سیاست و گاه به بزرگی شخصیت کشیده می‌شود، تا آن که به بخششِ سرازیرشونده، فضیلت فراوان، شرافت اصیل، مذهب استوار، و دیگر فضیلت‌های بی‌شمار می‌رسد. هرچه فرهنگ‌نامه‌ها در بارهٔ این جنبه‌ها بانگ بردارند، تنها بخشی از حقیقت را گفته‌اند و شاید به سبب مشهور بودن او به همهٔ این افتخارات بازمانده از وی، دیگر نیاز نباشد که در بارهٔ او به گستردگی سخن رود. هیچ یک از شرح حال‌نامه‌ها را نمی‌یابید که بخشی از سخنان ستایش‌آمیز در باب وی در آن نباشد که از نام‌آورترینِ آن‌ها کتاب یتیمة الدّهر [۳/۲۲۵ـ۳۳۷] از ثَعالِبی است. وی در میان پیشینیان، بیش از همه در بارهٔ صاحب، سخن گفته و ۹۱ صفحه از کتابش را به تفصیل به وی اختصاص داده و آن [صفحات] را برای او و شاعران [دربار]ش تألیف نموده است. نیز چندین تن از مؤلّفان بزرگ، در شرح حال وی کتاب‌های مستقل نگاشته‌اند؛ از جمله:

۱. مهذّب‌الدّین محمّد بن علی حلّی مزیدی معروف به ابوطالب خیمی. کتاب الدّیوان المعمور فی مدح الصّاحب المذکور از آنِ او است.

۲. شیخ محمّدعلی ابن‌الشّیخ ابوطالب زاهدی گیلانی (ز. ۱۱۰۳؛ د. ۱۱۸۱). ۴۳/۴

۳. سید ابوالقاسم احمد بن محمّد حسنی حسینی اصفهانی. کتاب الإرشاد فی أحوال الصّاحب بن عبّاد از او است که به سال ۱۲۵۹ نگاشته شده است.

۴. استاد خلیل مردم‌بک. وی دارای کتابی شامل ۲۵۲ صفحه در بارهٔ صاحب است که در چاپخانهٔ ترقّی دمشق به طبع رسیده و مجلّد چهارم از مجموعهٔ چهار مجلّدی ائمّة الأدب الاربعه است.

با این شهرت فراوان، بر ما جز این نیست که شرح حالی مختصر در بارهٔ وی بیاوریم که برآیندِ همهٔ مطالب این کتاب‌ها باشد.

صاحب به تاریخ شانزدهم ذیقعدهٔ سال ۳۲۶ در یکی از آبادی‌های فارس در استخر

(۶۷) یا طالقان زاده شد و دانش و ادب را از پدرش و نیز این کسان فراگرفت: ابوالفضل بن عمید، ابوحسین احمد بن فارس لغوی، ابوالفضل عبّاس بن محمّد نحوی ملقّب به عرام، ابوسعید سیرافی، ابوبکر بن مقسم، قاضی ابوبکر احمد بن کامل بن شجره، و عبدالله بن جعفر بن فارس. وی از دو تن اخیر حدیث نیز روایت کرده است.

سَمْعانی [الأنساب: ۳۰/۴] گوید: «وی از اصفهانیان و بغدادیان و اهل ری حدیث شنید و خود حدیث گفت و به فراگرفتن و نوشتن حدیث ترغیب می‌نمود.» همو [با سندش] از ابن مَرْدَوَیه روایت کرده که از صاحب شنیده است: «هر کس حدیث ننویسد، شیرینی اسلام را نچشد.»

او برای مردمی بسیار حدیث برمی‌گفت و هفت تَن باید صدا به صدای هم می‌رساندند [تا همگان املای حدیثش را بشنوند]. مردم حدیث نیک فراوان در مجلس او نوشتند؛ از جمله: قاضی عبدالجبّار، شیخ عبدالقاهر جرجانی، ابوبکر بن مُقری، قاضی ابوطیب طبری، ابوبکر بن علی ذکوانی، و ابوالفضل محمّد بن محمّد بن ابراهیم نَسَوی شافعی.

سپس، سرآمدی وی در دانش‌ها و مایه‌وری بسیارش از فنون ادب، در همه سوی پیچید و حاضر و غایب بدان اعتراف نمودند؛ چندان که شیخ ما، بهاءالملّة و الدّین، در رسالهٔ غسل الرِّجْلَین و مسحهما او را از دانشوران شیعه و در شمارِ ثقة الإسلام کلینی و صدوق و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ شهید و همانندان ایشان آورده است. نیز علّامه مجلسی اوّل در حاشیه‌هایش بر نقد الرّجال، او را سرآمد فقیهانِ پیشین و پسین
۴۴/۴ شیعه وصف نموده و در جای دیگر، از سرانِ محدّثان و متکلّمان شمرده است. همچنین شیخ ما، حرّ عاملی، (أمل الآمل [۳۴/۲]) او را چنین ستوده است: محقّق متکلّم والامقام و گران‌پایه در دانش.

به همین سان، ثَعالِبی در فقه اللّغة وی را یکی از پیشوایان دانش لغت شمرده که در

کتاب خود بدانان [و سخنانشان] تکیه ورزیده؛ همچون: لیث، خلیل، سیبویه، خَلَف احمر، ثعلب احمثی، ابن‌کلْبی، و ابن‌دُرَید. نیز ابن انباری[۱] او را از دانشورانِ لغت دانسته (۶۸) و در کتاب نزهة الألبّاء فی طبقات الأدباء و النّحاة [ص۳۲۵] شرح حالی مستقل برایش نگاشته است. همچنین است سیوطی (بُغیة الوُعاة فی طبقات اللّغویین و النّحاة [۴۴۹/۱]). نیز علّامه مجلسی در مقدمهٔ بحار الأنوار [۴۲/۱]، وی را در میان شیعیان، سروری راهنما در لغت و عروض و ادب عرب خوانده است.

ابن‌جوزی (المنتظم: ۱۸۰/۷ [۳۷۶/۱۴]) گوید: «صاحب با دانشوران و ادیبان همنشینی می‌نمود و به آنان می‌گفت: ‹ما هنگام روز سلطانیم و شبگاهان برادران یکدیگریم.› خود حدیث شنید و فراآموخت و بر دیگران حدیث املا نمود. ابوالحسن علی بن محمّد طبری، معروف به کیا، از ابوالفضل زید بن صالح حنفی نقل کرده که چون صاحبْ اسماعیل بن عبّاد برآن شد که املای حدیث نماید ـ و آن هنگام در مقام وزارت بود ـ روزی طَیلَسان (= شال یا ردای مخصوص) پوشید و تحت الحنک بست و به هیأت اهل علم درآمد و گفت: ‹شما از جایگاه من در دانش آگاهید.› پس حاضران بدان اقرار نمودند. سپس گفت: ‹من جامهٔ وزارت برتن دارم و با این حال، هر چه از کودکی تاکنون هزینه کرده‌ام، از دارایی پدر و جدّم بوده است. با وجود این، از پیامدها [ی گناهان] برکنار نیستم. خداوند و نیز شما را گواه می‌گیرم که از هر گناهی که کرده‌ام، به سوی خدا توبه می‌کنم.› آن گاه، برای خویش خانه‌ای برگرفت و آن را توبه‌خانه نامید و یک هفته در این حال مانْد. سپس از فقیهان بر درستی توبهٔ خویش دستخطّ گرفت و آن گاه، بیرون شد و به املای حدیث نشست و مردمی بسیار حضور یافتند؛ چندان که به یک تن دریافت‌کنندهٔ حدیث، شش نفر دیگر افزوده می‌شدند و صدا به صدای هم می‌رساندند [تا املای حدیث وی به گوش همگان برسد]. پس مردم، حتّی قاضی عبدالجبّار، املای حدیث او را نوشتند.

---

۱. در متن «انباری» آمده، ولی «ابن انباری» درست است. (ن.)

صاحب هر سال ۵۰۰۰ دینار به بغداد می‌فرستاد تا میان فقیهان و ادیبان پخش گردد و در راه خدا، سرزنش هیچ نکوهش‌گری در او اثر نمی‌کرد.»

از سرفروتنی در برابر دانش و ادب وی، چندین تَن از سروران یگانه تألیف‌های گرانمایهٔ خویش را به نام وی نگاشته‌اند؛ از جمله:

۱. شیخ ما صدوق ابوجعفر قمّی. وی کتاب عیون أخبار الرّضا را به نام او نوشت.

(۶۹) ۲. حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمّی. او کتاب نفی التّشبیه را به نام صاحب نوشت؛ چنان که در لسان المیزان (۳۰۶/۲ [۳۷۴/۲]) به نقل از رجال نجاشی [ص۶۸] آمده است. از رجال نجاشی (ص۵۰) برمی‌آید که این نویسنده کسِ دیگر بوده که وی از او نام نبرده است.

۳. شیخ حسن بن محمّد قمّی. وی کتاب تاریخ قم را به نام صاحب نگاشت.

۴۵/۴ ۴. ابوالحسن[1] احمد بن فارس رازی لغوی. کتابش با نام الصّاحبی را به نام صاحب نوشت.

۵. قاضی علی بن عبدالعزیز جرجانی. وی نیز کتاب تهذیب التاریخ را به اسم صاحب نمود.

۶. ابوجعفر احمد بن ابی‌سلیمان داوود صوّاف مالِکی. کتابش با نام الحجر (= سنگ) را به اسم صاحب نگاشت و برای وی فرستاد. صاحب [به تمثیل] گفت: «سنگ را به همان جا که از آن آمده، بازگردانید.» سپس آن را پذیرفت و وی را بر آن، صله بخشید. این را ابن‌فرحون (الدّیباج المذهّب: ص۳۶ [۱۶۷/۱]) آورده است.

صاحب را آثاری جاودانه در دانش و ادب است؛ از جمله:

۱. اسماء الله و صفاته.

---

۱. در متن چنین است، ولی ابوالحسین درست است. (ن.)

۲. نهج السّبیل در دانش اصول.

۳. الإمامة در موضوع برتری امیرالمؤمنین.

۴. الوقف و الإبتداء.

۵. المحیط فی اللّغة، در ده مجلّد[1].

۶. الزّیدیه.

۷. المعارف در تاریخ.

۸. الوزراء.

۹. القضاء و القدر. (۷۰)

۱۰. الرّوزنامچه. ثَعالِبی در یتیمة الدّهر از آن نقل می‌کند.

۱۱. أخبار ابی‌العیناء.

۱۲. تاریخ الملک و إختلاف الدّول.

۱۳. زیدیان.

۱۴. جوهرة الجَمهَره از آنِ ابی‌دُرید.

۱۵. الإقناع در عروض.

۱۶. نقض العروض.

۱۷. دیوانِ نامه‌ها و نوشته‌های او، در ده مجلّد.

۱۸. کتاب الکافی فی الرّسائل و فنّ الکتابه.

۱۹. الأعیاد و فضائل النّیروز. ۴۶/۴

۲۰. دیوان شعر.

۲۱. الشّواهد.

۲۲. التّذکره.

۲۳. التّعلیل.

---

۱. چنین است در معجم الأُدباء [۶/ ۲۶۰]. امّا در کشف الظّنون [۲/ ۱۶۲۱] هفت مجلّد ذکرشده است.

۲۴. الأنوار.

۲۵. الفصول المهذّبه للعقول.

۲۶. رسالة الإبانه عن مذهب أهل العدل.

۲۷. کتابی در موضوع طب.

۲۸. کتابی دیگر در موضوع طب.

۲۹. الکشُف عن مساوئ شعر المتنبّی. این کتاب در ۲۶ صفحه در مصر به چاپ رسیده است. ثَعالِبی (یتیمة الدّهر[۴/۴ و ۵] گوید: «چون صاحب، این رساله را نگاشت، قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی کتاب الوساطة بین المتنبّی و خصومه فی شعره» را نوشت که یکی از ادیبان نیشابور در باره‌اش گفته است: (۷۱)

ای قاضی که کتاب‌هایش در دسترس و خودش در دوردست است!

کتاب الوساطه چنان نیکو است که گویا «واسطة العِقد» (= گوهر میانه) گردن‌آویز افتخارات تو است.»

۳۰. رساله‌ای در فضیلت سرور ما، عبدالعظیم حسنی، که مزارش در ری است.

۳۱. السّفینه. این کتاب را ثَعالِبی (تتمّهٔ یتیمة الدّهر[۵/۳۷]) به وی نسبت داده است.

۳۲. تک‌نگاشته‌ای در شرح حال محمّد بن ادریس شافعی، پیشوای شافعیان؛ چنان که در الکواکب الدّرّیه (ص۲۶۳) آمده است.

استاد حسین محفوظ کاظمی با من گفت که این تألیفات را نیز از صاحب دیده است:

۱. الفصول الأدبیه و المراسلات العبادیه، در ۱۵ باب و هر یک شامل ۱۵ فصل؛ در نسخهٔ خطّی به تاریخ ۶۲۸.

۲. رسالة فی الهدایة و الضّلاله، به خطّ کوفی که از روی نسخهٔ مؤلّف نگاشته شده و دستخطّ وی بر آن است.

۳. الأمثال السّائره من شعر ابی‌الطّیب المتنبّی، شامل ۳۷۲ بیت؛ در نسخهٔ به خطّ باخَرزی در تاریخ ۴۳۴. ۴۷/۴

خوانندگان به نیکی می‌دانند که مؤلّفِ چنین کتاب‌های گوناگونی، یکی از یگانگان دانش است که هیچ مقام و جایگاهی در فنون را از دست نداده است. او فیلسوف، متکلّم، فقیه، محدّث، مورّخ، لغت‌شناس، نحودان، ادیب، نویسنده، و شاعر بوده است. پس چه گمانتان رود در بارهٔ نابغه‌ای چون او که همهٔ فنون پراکنده را در خود گرد آورده و میان (۷۲) دانش‌های گوناگون جمع نموده است؟ آیا او را جز در چکاد و اوج فضیلت آشکار می‌بینید؟ پس او را سزاوار است این آوازه که در هر سو پَر کشیده و این یاد جاری که همراه چرخ گردون در حرکت است.

صاحبْ کتابخانه‌ای پُررونق داشت، و خود وی به رونق آن اشاره نمود، آن‌گاه که حاکم خراسان، ملک نوح بن منصور سامانی، از او خواست که به سوی دربار وی حرکت کند و به خدمت خود ترغیبش نمود و پاداش‌های گرانمایه به وی پیشنهاد کرد. یکی از مایه‌های پوزش صاحب [برای نپذیرفتن دعوت او] این سخن بود: «پس چگونه دارایی‌ام را با این بار گران که دارم، حمل کنم؛ حال آن که تنها کتاب‌های دانش من بر چهارصد شتر و بلکه بیشتر بار می‌شود؟»

در معجم الأُدباء [۲۵۹/۶] آمده که ابوالحسن بیهقی گفت: «من گویم که کتابخانهٔ ری، خود، دلیل همین سخن است که پس از آن که سلطان محمود بن سبکتکین آن را به آتش کشید، به آن کتابخانه سرزدم و فهرست آن کتب را در ده مجلّد یافتم. [و ماجرا از این قرار بود که] چون سلطان محمود به ری درآمد، او را گفتند: ‹این کتاب‌ها، آثار رافضیان و بدعت‌گذاران است.› پس او هر کتاب را که در دانش کلام بود، از آن کتابخانه بیرون کشید و فرمان داد تا آتش زدند.»

از این سخن بیهقی برمی‌آید که بیشینهٔ کتاب‌های سوزانده شده، همان گنجینهٔ

کتاب‌های صاحب بوده؛ و دست ستم، آثار و کتاب‌ها و افتخارات بازماندهٔ شیعیان را چنین به بازی می‌گرفته است!

خزانه‌داران و سرپرستان این کتابخانه، ابوبکر محمّد بن ابراهیم بن علی مُقری[1] (د. ۳۸۱) و ابومحمّد عبدالله خازن بن حسن اصفهانی بودند.

وزارت، صله‌ها، و ستایشگران وی

ابوبکر خوارزمی گوید: «صاحب در دامان وزارت پرورش یافت و در آشیان آن رشد یافت و پا به پا راه رفت و از شیر پُرمایهٔ آن مکید و آن را از پدرانش میراث بُرد؛ چنان که ابوسعید رستمی در حقّ وی گفته است:

(۷۳) وزارت را از یکایک نیاکانش ارث برد، چنان که بزرگی از بزرگی ارث می‌برد؛ همانند حدیثی که سندش متّصل باشد.

۴۸/۴ عبّاد وزارت را از عبّاس دریافت و اسماعیل از عبّاد.»

وی نخستین وزیری بود که لقب صاحب یافت؛ زیرا با ابوالفضل بن عمید مصاحبت و همدمی داشت، پس او را صاحب ابن‌عمید گفتند و آن گاه، چون منصب وزارت یافت، این لقب بروی اطلاق شد و نام خاصّ او گشت. صابی در التّاجی گوید: «او را از این رو صاحب گفتند که از دوران کودکی با مؤیدالدّوله ابن‌بویه مصاحبت داشت و هم‌او وی را صاحب نامید و سپس این لقب بر او مانْد و بدان شهرت یافت. آن گاه، هر کس که پس از وی وزارت یافت، به همین لقب خوانده شد.»

تقریباً از سال ۳۴۷ تا ۳۶۶ مؤیدالدّوله او را به دبیری گرفت و صاحب در سال ۳۴۷ همراه وی به بغداد سفر نمود تا آن که از سال ۳۶۶ به وزارت او درآمد تا سال ۳۷۳ که مؤید وفات یافت. سپس برادرش فخرالدّوله وی را وزیر خویش ساخت و صاحب همراه او به پایتختش یعنی ری آمد. صاحب در خدمت‌گزاری به امیر خویش و گستراندن قلمرو

---

۱. شرح حال وی در الوافی بالوفیات صفدی (۳۴۲/۱) یافت گردد.

حکومتش، از هیچ کوششی فروگذار نکرد. حَمَوی [معجم الأُدباء: ۲۵۱/۶] گوید: «صاحب ۵۰ قلعه را فتح نمود و به فخرالدّوله سپُرْد که حتّی دَه قلعه از آن‌ها را پدر و برادر او در اختیار نداشتند.»

صاحب در دوران وزارت خویش بخشش فراوان و عطای لبریز و نیکی پیوسته و پیاپی به دانشوران و شاعران داشت. ثَعالِبی از عون بن حسین نقل کرده است: «روزی در خزانهٔ خلعت‌های صاحب بودم و در دفتر محاسبات دبیرش که دوست من بود، دیدم که تنها تعداد عمامه‌های خز[۱] هدیه شده در زمستان آن سال به علویان و فقیهان و شاعران، جز خدمت‌گزاران و پیرامونیان، ۸۲۰ عمامه بود. وی در هر سال ۵۰۰۰ دینار به بغداد می‌فرستاد تا میان فقیهان و ادیبان پخش گردد. صله‌ها و صدقه‌ها و خیراتش در ماه رمضان برابر با همهٔ دیگر ماه‌های سال بود و هیچ کس ـ هر کس که می‌خواست باشد ـ در ماه رمضان بروی درون نمی‌شد، جز این که نخست نزد وی افطار می‌خورد و آن گاه، بیرون می‌شد. در هر یک از شب‌های ماه رمضان، خانهٔ وی خالی از هزار تَن که (۷۴)
در آن افطار می‌کردند، نبود.» (یتیمة الدّهر: ۱۷۴/۳ [۲۲۷/۳ـ۲۳۰])

دوران وی، برکت‌خیزترین روزگار برای دانش و ادب بود؛ بدین سان که صاحبان فضیلت را به خویش نزدیک می‌نمود و آنان را تشویق می‌کرد و ترغیبشان می‌ساخت تا کالاهای ارزشمند خویش را رواج دهند، چندان که بازار دانش و ادب رونق گرفت و کارش رواج یافت و جویندگانش بسیار شدند و پیشگامانش شهرت یافتند. پس گردن‌آویزهای گوهرین دانش و ادب، با کیسه‌های زر و سیم پاداش می‌یافتند. ۵۰۰ شاعر، فضل سرشار و بخشش گستردهٔ فراوان او را مدح گفتند که مدیحه‌های ایشان را ۴۹/۴ در دیوان‌ها و فرهنگ‌نامه‌ها پراکنده می‌یابید. حَمَوی [معجم الأُدباء: ۲۶۳/۶] گوید: «ابن‌بابک گفته که از صاحب شنیده است: ‹صدهزار قصیدهٔ عربی و فارسی در مدح من

۱. «خز» در عربی، به دو نوع پارچه اطلاق می‌شود: هم پارچه‌ای که از ابریشم خالص بافته شود و هم پارچه‌ای که از ابریشم و پشم باشد. در این جا، نوع دوم مراد است. (ن.)

سروده شد ـ و علم به شمار واقعی این فضائل نزد خدا است ـ.»» این قصیده‌ها برای او نامی جاودانه بر صفحهٔ روزگار باقی نهادند که هرگز فنا نپذیرد؛ و برایش عظمتی ثبت کردند که گذشت شب و روز، آن را کهنه نسازد. از جملهٔ آن شاعران، این کسانند:

۱. ابوالقاسم زعفرانی عمر بن ابراهیم عراقی. وی در بارهٔ صاحب قصیده‌هایی دارد که از آن جمله است نونیه‌ای با این سرآغاز:

دیگران، جز تو، اندوختهٔ[۱] خود را مایهٔ غنا می‌دانند و آزمندی فرمانشان می‌دهد که مال اندوزند.

امّا تو ای زادهٔ عبّاد که مایهٔ امید همگانی! بذل و بخششت را مایهٔ کامیابی می‌دانی.

۲. ابوالقاسم عبدالصّمد بن بابک. او صاحب را با قصیده‌ای به این مطلع ستوده است:

دوشیزه‌ای که گردن‌آویزهایش را از ستارهٔ جوزا گرفته است و بازی کردنش با آب، به رقصش درآورده است.[۲]

۳. ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف، وزیر آل بویه. او را قصیده‌ای است که بیت‌هایی از آن چنین است:

در حالی که قلبم در پناه تو خیمه زده و پیکرم همگام با باد صبا و شتران یدکی است، می‌گویم:

اشتیاقْ، زمام کارم را به سوی صاحب می‌کشاند، حال آن که شتران سرکش مرا به سوی دیگر می‌کشانند.

(۷۵) ۴. وزیر، ابوالعبّاس ضَبّی (د. ۳۹۸). او از شاعران غدیر است که شعر و شرح حالش خواهد آمد و در ستایش صاحب قصیده‌هایی دارد.

۵. دبیر، ابوالقاسم علی بن قاسم کاشانی. وی برای صاحب، قصیده‌ای فرستاد با

۱. در متن «وافتنی» آمده که نادرست به نظر می‌رسد، ترجمه بر اساس نسخهٔ اعیان الشیعة «ما اقتنی» انجام گرفت. (ن.)

۲. معنای بیت اندکی ابهام دارد و ترجمهٔ پیشنهادی، نزدیک‌ترین معنایی بود که به ذهن می‌رسید. (ن.)

این مطلع:

آن گاه که ابرهای صاف و سپید به حرکت درآیند و کناره‌هاشان را ابرهای برق‌زننده فراگیرد.

۶. ابوالحسن محمّد بن عبدالله سلامی عراقی (د. ۳۹۴). او را در بارهٔ صاحب، قصیده‌ای است با این سرآغاز:

افسون نکوهشگران یا فریب مراقبان، مایهٔ سیرابی گلِ گونه‌ها از سرخی دل‌ها شد؟

نیز در بارهٔ وی ارجوزه‌ای دارد که بیت‌هایی از آن چنین است:

وزیران دیگر نتوانند با تلاش بسیار به گشایش گرهی پردازند که صاحب با زبان و کار خویش بربسته باشد.

بسیار تفاوت است میان شیران و گوسفندهای پاکوتاه. آیا دریای موج‌خیز با حوضکی راکد برابر است؟

از میان همهٔ خوبی‌های آماده آرزوی من این است که صاحب در درازنای ابدیّت برایم به سلامت بماند.

۷. قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی (د. ۳۹۲). ضمن قصیده‌ای که در بارهٔ صاحب سروده، گوید:

۵۰/۴ آیا همراه با آتش عشق و اشتیاقی که درونت را لبریز کرده، از وداع یار بازنگشتی؟

و نیز با سیل اشک که گویا انگشت بخشش اسماعیل آن را جاری کرده است؟

ای بزرگی که با بزرگی‌اش در روزگار، بلندمرتبگی [و بزرگی] به آرزویش رسید!

دست بخششت میان مردمان تقسیم روزی کرد؛ پس کنیه‌ات را از این رو قاسمِ روزیِ از خدا خواسته‌شان نهادند.

او را در بارهٔ صاحب، قصیده‌های بسیار دیگر نیز هست.

۸. ابوالحسن علی بن احمد جوهری جرجانی. وی از شاعران غدیر است که شعر و شرح حالش خواهد آمد و در بارهٔ صاحب، قصیده‌های فراوان دارد؛ از جمله: همزیه، رائیه، فائیه، و بائیه. (۷۶)

۹. ابوالفیّاض سَعْد بن احمد طبری. وی در بارهٔ صاحب، قصیده‌هایی سروده که از جملهٔ آن‌ها، میمیه‌ای با این مطلع است:

اشک از رازهایی پرده برمی‌دارد که سخن نمی‌تواند برداشت. اشک راست می‌گوید؛ امّا سخن گاه به ناراستی متّهم است.

۱۰. ابوهاشم محمّد بن داوود بن احمد بن داوود بن ابی‌تراب علی بن عیسی بن محمّد بطحایی ابن‌قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام معروف به علوی طبری. او در بارهٔ صاحب، اشعار فراوان سروده و صاحب نیز در بارهٔ او شعر بسیار دارد.

۱۱. ابوبکر محمّد بن عبّاس خوارزمی. او را در بارهٔ صاحب، قصیده‌هایی است و از جمله، در یکی گوید:

آن که رفتارش توحید و عدل را یاری رسانَد و خصلت‌هایش بیدارگر خواب رفتگانِ در راه والایی‌ها است؛

و آن که آگاهان به رویدادهای شعر و ادب را واداشت تا این شعر را بخوانند[1]: «آری![2] ای سرزمینی که ساکنانش سبکبار کوچیدند...».[3]

۱۲. ابوسَعْد نَصر بن یعقوب. وی در بارهٔ صاحب، قصیده‌ای با این سرآغاز دارد:

صاحب نخواست که من در اندیشهٔ شب‌ها و گذر روزگار باشم و بترسم از دگرگونی روزگار همراه با کسانی که از این دگرگونی در هراسند.

۱۳. سید ابوحسین علی بن حسین بن علی بن حسین بن [الحسن البصری ابن] قاسم بن محمّد بن قاسم [بن حسن بن زید] بن حسن بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام. وی

---

۱. در متن و در یتیمة الدهر: ۴/ ۲۴۵، مصرع اول چنین است: «و من ترک الأخیار ینشد أهله»، ولی در البدیع فی نقد الشعر: ۲۵۹ این گونه آمده است: «و من ترک الأخبار تنشد أهله» که با سیاق سازگارتر است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

۲. در متن «أحل» آمده، ولی «أجل» درست است. (ن.)

۳. این مصراع، مطلع قصیده‌ای از ابوتمّام است که در آن نسبت به یار کوچیدهٔ خویش، اظهار دلتنگی می کند و ابوبکر خوارزمی آن را در شعر خویش تضمین کرده است. (ن.)

داماد صاحب بوده و در مدح او قصیده‌ای افزون بر۶۰ بیت دارد که از حرف واو خالی است. ثَعالِبی (یتیمة الدّهر[۴۷۵/۳]) بیست بیت؛ و مؤلّفِ الدّرجات الرّفیعه [ص۴۸۳] **(۷۷)**
چهارده بیت از آن را یاد کرده‌اند و آغاز آن چنین است:

آذرخشی بود که با آن، محبوب‌هایم را به یاد آوردم، آن‌گاه که آن آذرخش جلوه کرد. پس اشک‌هایم جاری گشت.

۱۴. ابوعبدالله حسین بن احمد، مشهور به ابن‌حجّاج بغدادی (د. ۳۹۱). او از شاعران غدیر است که شعر و شرح حالش خواهد آمد و در ستایش صاحب، قصیده‌ای فائیه با این مطلع دارد:

ای که از حال من می‌پرسی! اکنون وضع تازه و خوشی دارم. ۵۱/۴

نیز قصیده‌ای دیگر دارد با این سرآغاز:

مرگم را سوار بر مرکب زیبایی چهره اش، به پیش راند، و آن چه چشمانش از بیماری من دید، شادمانش ساخت.

همچنین در مدح وی، نونیه‌ای سروده که آغازش چنین است:

ای نکوهشگرم! راه من به سوی رنج و سختی است.
امّا روا است که ماجرای مرا در همهٔ روزگاران قصّه کنند.

۱۵. ابوالحسن علی بن هارون بن منجّم. وی را در بارهٔ صاحب، قصیده‌ای است که در آن، سرای او را چنین وصف کرده است:

درهای آن خانه، پارچه‌ای است با نقش و نگار و در آن هیچ ظلمتی پدیدار نیست، مگر آن گاه که پرده‌ها را بیاویزند.

۱۶. شیخ ابوالحسن بن ابی‌الحسن، سرپرستِ پیک. وی که پسرعمّهٔ صاحب بوده، در وصف سرای او که در اصفهان بنا نموده و بدان منتقل شده بود، قصیده‌ای دارد:

سرایی است که شالوده‌اش سرافرازی و توفیق است و سکونت‌گاهش جای بزرگی و نیکی است.

۱۷. دبیر، ابوطیب. او نیز در وصف سرای صاحب در اصفهان، قصیده‌ای دارد که سرآغازش چنین است:

(۷۸) خانه‌ای است که می‌بینی دنیا بر مدار آن می‌گردد و زمین و سراهایش، آسمان را به دست دارند.

۱۸. ابومحمّد بن منجّم. وی هم در وصف سرای صاحب، رائیه‌ای با این مطلع سروده است:

دور شدم، امّا قصد کناره گرفتن و هجران نداشتم و در جانم رویگردانی و خیانت نهفته نبود.

۱۹. ابوعیسی بن منجّم. او نیز صاحب را با قصیده‌ای مدح نموده و در آن، سرایش را وصف کرده و گفته است:

این سرایی است که نورش اقالیم را فراگرفته و بغداد هم اگر می‌توانست به زیارت آن می‌آمد.

۲۰. ابوالقاسم عبیدالله بن محمّد بن معلّی. او هم سرای صاحب را با قصیده‌ای به این مطلع وصف کرده است:

اگر چه خود را صبور نشان می‌دهم، از اشتیاق او شوری دارم که مرا ذوب می‌کند و شوقی دارم که جگرم را می‌شکافد.

۲۱. ابوالعلاء اسدی. وی در مدح صاحب، قصیده‌ای سروده و سرای او را وصف کرده که آغازش این است:

در سرای خویش شاد و خوشبخت زی که بهشتِ جاودان است و زندگی در آن، گوارا و شیرین.

۲۲. ابوحسین غویری. در بارهٔ صاحب، چند قصیده دارد که از جملهٔ آن‌ها، قصیده‌ای است در وصف سرای او در اصفهان، با این مطلع:

سرایی است که خانهٔ فضل گشته است و فضل در فلَک‌های سَعدِ این خانه می‌چرخد.

۵۲/۴ ۲۳. ابوسعید رستمی محمّد بن محمّد بن حسن اصفهانی. او صاحب را با چند قصیده مدح گفت، از جمله با قصیده‌ای بائیه که سرآغازش چنین است:

محبوبم در «عقیق» با من بدرفتاری کرد و درون من سرشار از سوز و اشک است.

نیز قصیده‌ای لامیه در مدح صاحب دارد که این بیت‌ها از آن است:

آیا رواست که به سی شاعر صله دهند و شاعری چون من از کم‌تر از آن چه مایهٔ رضایت و خرسندی است، نیز محروم گردد؟

این چنان است که واو به گونهٔ زائد به عمرو افزوده گشت، امّا جا برای همزهٔ وصل در باسم الله تنگ آمد و برداشته شد.

۲۴. ابومحمّد عبدالله بن احمد خازن اصفهانی. قصیده‌هایی در ستایش صاحب دارد که نیکوترینِ آن‌ها قصیده‌ای با مطلع زیر است: (۷۹)

این دل تو است که به تاراج خواسته‌ها رفته و رأی و نظر تو داخل در رأی دیگران است.

۲۵. ابوالحسن علی بن محمّد بدیهی. وی همان کس است که صاحب در بارهٔ او سروده است:

یک بیت را در ۵۰ سال می‌سرایی؛ پس چرا خود را بدیهی [= کسی که به بدیهه شعر می‌سراید] لقب داده‌ای؟

او را در مدح صاحب، قصیده‌هایی است که از جملهٔ آن‌ها، لامیه‌ای با این آغاز است:

به فرمان عشق درآمدی؛ پس از نکوهشگر سرببیچ. نکوهندهٔ عشق چه تواند گفت؟

۲۶. ابوابراهیم اسماعیل بن احمد شاشی عامری. وی دارای قصائد صاحبیه است که یکی از آن‌ها، بائیه‌ای با این مطلع است:

به بالادست رفتیم؛ گفتند: ستارگانند. بر دشواری‌ها شوریدیم و به میدانشان درآمدیم؛ گفتند: شمشیرهای برانند.

۲۷. ابوطاهر بن ابی‌ربیع عمرو بن ثابت. او را صاحبیاتی است، از جمله جیمیه‌ای با این سرآغاز:

آیا دوستانم در «عذیب» راه خویش را به سوی ویرانه‌هایی که هنوز بوی خوش یار از آن‌ها به مشام می‌رسد، راه کج نمی‌کنند؟

۲۸. ابوالفرج حسین بن محمّد بن هندو. او نیز دارای صاحبیات است که یکی از آن‌ها، قصیده‌ای است با این مطلع:

او را سزا است که [از عشق او] آتش‌گیره‌های درونم شعله گیرد و اشکم چون دانه‌های [مروارید] گردن بند، فرو ریزد.

۲۹. عُمَیری، قاضی قزوین. وی کتاب‌هایی به صاحب هدیه نمود و همراه آن‌ها این سروده را فرستاد:

عُمَیری بندهٔ کافی الکفاة است، هرچند او را در شمار قاضیان برجسته یاد می‌کنند.
اکنون خدمت‌گزاری آن محضر والا را با اهدای چند کتاب مالامال و سرشار از خوبی به جای آورده است.

سپس صاحب در دستخطّ خویش، چنین نوشت:

از همهٔ کتاب‌ها فقط یکی را پذیرفتیم و بقیه را فوراً بازگرداندیم.

(۸۰) ۵۳/۴ من هدیهٔ بسیار را غنیمت نمی‌دانم و طبعم چنین است که گویم: بگیر؛ نه آن که گویم: بده.

۳۰. ابورجاء اهوازی. آن گاه که صاحب به اهواز درون شد، او صاحب را مدح گفت که از قصیدهٔ وی چنین است:

تقدیم به: ابوالقاسم صاحب بن عبّاد، اسماعیل کافی الکفاة.
لشکر را در اهواز، گوارا باد که پس از آب ری، آب فرات را می‌نوشد.[۱]

۳۱. ابومنصور احمد بن محمّد لجیمی دینَوَری. او را در مدح صاحب، شعری است.

۳۲. ابونجم احمد دامغانی، معروف به شصت‌کلّه (د. ۴۳۲). قصیده‌ای فارسی در مدح صاحب دارد.

۳۳. شریف رضی. او از شاعران غدیر است که شعر و شرح حالش خواهد آمد.

---

۱. شگفت‌ترین چیزی که در حاشیه‌های چاپ دوم معجم الأُدباء دیده‌ام، حاشیه‌ای است بر همین بیت در آن کتاب (۲۵۴/۶) که استاد رفاعی مصراع دوم را در متن چنین ساخته: «آب صراة را می‌نوشد.» و سپس در حاشیه آورده است: «صراة رودخانه‌ای است در عراق.»

صاحب را به سال ۳۷۵ با قصیده‌ای دالیه مدح گفت، امّا آن را برایش نفرستاد؛ و دیگربار در سال ۳۸۵ یک ماه پیش از وفات صاحب، قصیده‌ای دیگر در مدح او سرود و آن را برایش فرستاد.

۳۴. قاضی ابوبکر عبدالله بن محمّد بن جعفر أسکی. در بارهٔ صاحب شعری دارد که بیت‌هایی از آن چنین است:

همه گونه خیر و نیکی و بخشش از تو به معتزلیان می‌رسد.
ای ابن‌عبّاد! به سبب دوری از همسایگان کوچیده، به زودی پشیمان خواهی گشت.

۳۵. ابوالقاسم غانم بن محمّد بن ابی‌العلاء اصفهانی. در مدح و نیز رثای صاحب، قصیده‌های «صاحبیات» دارد. ثَعالِبی (تتمّهٔ یتیمة الدّهر[۱۳۹/۵]) گوید: «روزی وی همراه
(۸۱) صاحب راه می‌سپرْد. صاحب به وی فرمان داد که در وصف اسبی که بر آن سوار بود، شعری بسراید. او به بداهه چنین سرود:

اسبی است اصیل که باد صبا از روی سفاهت می‌خواهد تا به پای او برسد، امّا حتّی به گرد پایش نمی‌رسد.
با آفتاب جامه‌اش از نظر رنگ با خورشید به رقابت برخاست و نیز پاره‌های آجر و سنگِ بنای جسمش[۱]، هم‌رنگ خشت بنای خورشید است.»

۳۶. ابوبکر محمّد بن احمد یوسفی زوزنی. صاحبیه‌ای با این سرآغاز دارد:

خداوند برای معانی، ستارگان سعد برآورد، روزگار را نو ساخت.

۵۴/۴ از همین قصیده است:

زمانه لشکرش را روانه ساخت و ما دعای نزد خداوند را، چون لشکرهایی به سوی وی روانه کردیم.
ای قوام روزگار! شب‌ها نیرنگ ورزیدند و هر قلبی را در اندوه بسیار وانهادند.
رویدادهایی که می‌خواستند شکوه وی را در هم کوبند، مایهٔ استحکامش شدند.

---

۱. در متن «رضَّ حجاره» آمده، ولی به احتمال قوی، «رصّ حجاره» درست است و ترجمه بر همین مبنا صورت پذیرفت. (ن.)

نیز در قصیده‌ای دیگر گوید:

درود بر او؛ که چون با گوشهٔ چشم اشاره نمود، چشمانم با خون، [محاسنم را] خضاب می‌کند.[۱]

۳۷. ابوبکر یوسف بن محمّد بن احمد جلودی رازی. وی را قصیده‌ای صاحبیه است که در آن گوید:

باغی است که گویا صاحبِ بزرگ‌مرد با ابر کرم خویش بر آن باریده یا از طبع نیکوی خویش آن را [چون زیوری] برساخته است.
تاریکی دشواری‌ها را با رأی خویش روشن می‌کند، چنان که صبح با نور خویش شب را وامی‌شکافد.

از همین قصیده است:

ابری چون دست راستش و شبی چون شدّتش و آذرخشی چون شمشیر برنده‌اش و زمین پهناوری چون دستِ گشاده‌اش.

۳۸. ابوطالب عبدالسّلام بن حسین مأمونی. فرید وجدی (دائرة المعارف: ۲۰/۶)
(۸۲) گوید: «وی صاحب را با قصیده‌هایی ستود و شعرش او را خوش افتاد. در سال ۳۸۳ درگذشت.»

۳۹. ابومنصور جرجانی. وی این سرودهٔ خویش را برای صاحب فرستاد:

به وزیر کافی الکفاة که مایهٔ امید و پناه مردم است، بگو:
«دارای فرزندی شده‌ام که همچون صبح تابان می‌درخشد.
امید که این فرزند همواره در سایهٔ بزرگواری و خردمندی تو باشد.
او را نام و کنیه بگذار تا شرافت یابد و تاج افتخار بر سر نهد.»

صاحب زیر آن، به خطّ خود چنین نگاشت:

این آفتاب صبحگاه و ماه شبانگاه بر تو مبارک و فرخنده باد!
او را محسِّن نام بگذار و ابورجا کنیه.

---

۱. این بیت اندکی ابهام دارد و ترجمهٔ پیشنهادی، نزدیک‌ترین معنایی بود که به ذهن می‌رسید. اگرچه می‌توان آن را این‌گونه نیز ترجمه نمود: «درود بر او؛ که چون با گوشهٔ چشم اشاره نمود، چشمانم به خون نشست.» (ن.)

۴۰. أوسی. وی صاحب را با قصیده‌ای بائیه مدح گفت و آن را نزد وی خوانْد تا بدین جا رسید:

چون به سوی تو قصد حرکت کردم، کرّه اسبم با ماه تمام نعل زده شد و با ستارگان بر نعلش میخ زدند.

صاحب به او گفت: «چرا کرّه‌اسب را مؤنّث شمردی و نعل را به ماه کامل شبیه
۵۵/۴ نمودی، حال آن که بدان شباهت ندارد؛ و اگر آن را به هِلال تشبیه می‌کردی، بهتر بود، چرا که همانند آن است.» أوسی گفت: «این که کرّه‌اسب را مؤنّث شمردم، از آن رو است که مقصودم کرّه‌اسب ماده بود؛ و این که نعل را به ماه کامل در آسمان تشبیه کردم، بدین سبب بود که نعلِ پوشانندهٔ همهٔ سُم را در نظرداشتم.»

۴۱. ابراهیم بن عبدالرّحمان مَعَرّی. صاحب را با قصیده‌ای ستوده که در آن گوید:

به راستی برای کسی که دارای دیده و دل است، حق آشکار و هدایت پدیدار شد.
درست همانند خورشید که حجاب از نور آن زدوده شود.
خاور و باخترِ سرزمین‌های خداوند از این سلطان بزرگ بشارت یافته است.

۴۲. محمّد بن یعقوب، یکی از پیشوایان دانش نحو. چنان که در دُمیة القصر (۳۰۱/۱) آمده، وی به صاحب چنین نوشت:

(۸۳) به وزیر که خداوند نعمتش را پایدار دارد و جریان‌گاه‌های روزگار و سرنوشت را به خدمتش درآورد، بگو:
«تو بنده‌ای می‌خواستی و به صورت یک پسر به تو داده شد. پس بر او نام کسی را بگذار که به عرب بودنش افتخار می‌ورزد!
نیز اگر به او لطف ورزیده، لقبی برایش گذاری، بر او منت نهاده هم باغ داده‌ای و هم باران.
سایه‌ات همواره گسترده و پایدار باد که بهترین گسترده و پایداری است!»

[پس صاحب در پاسخ او گفت:][1]

این فرزند بر تو مبارک باد که مایهٔ انس آدمیان است. پس بر تو مقدم این شمشیرِ بُران گرامی باد!

---

۱. این افزوده از مصدر است و بی‌آن، عبارت گویا نیست. (ن.)

۴۳. محمّد بن علی بن عمر، یکی از برجستگان ری. وی نزد صاحب، درس خواند و دانش آموخت و او را با قصیده‌ای رائیه ستود.

ادیبان از صاحب و ابواسحاق صابی، به «صادَین» تعبیر می‌کنند؛ چنان که در سخن شیخ احمد بربیر (د. ۱۲۲۶) که در کتاب الشّرح الجلی (ص۲۸۳) آورده، در مدح دبیری نمکین چنین آمده است:

شگفتا از دبیری که بندهٔ اویم و همواره مرا نور چشم است.
با لبی که چو میم است و موهای کنار گوش نکویش که چو لام، زیبایی آن دو صاد را نسخ می‌کند.

شعر وی در زمینهٔ مذهب شیعه

صاحب در پاسخ ستایندگان خویش سروده‌هایی داشته و با آنان مکاتباتی نموده که در کتاب‌ها و فرهنگ‌نامه‌ها یافت می‌شود و شعر او چنان که دانستید، فراوان و گرد آمده است. ما از شعر زرّین وی تنها آن بخش را می‌آوریم که در زمینهٔ مذهب شیعه به رشتهٔ مروارید کشیده است. ثَعالِبی (یتیمة الدّهر: ۳/ ۲۴۷ [۳/ ۳۲۱]) از وی این شعر را یاد کرده است:

دوستی علی بن ابی‌طالب رهنمون به سوی بهشت است.
اگر بدعت است که او را از دیگران برتر شمارم، پس لعنت خداوند بر سنّت باد!

نیز در همان کتاب، این شعر را از او آورده است: (۸۴) ۵۶/۴
آن ناصبی به من گفت: «معاویه خال (= دایی) تو، بهترینِ عموها و دایی‌ها است.
و او دایی همهٔ مؤمنان است.» گفتم: «خال است؛ امّا خالی از خیر.»

فقیه الحرمین، گنجی شافعی (د. ۶۵۸) (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام: ص۸۱ [ص۱۹۲])؛ و خوارزمی (المناقب: ص۶۹ [ص۱۱۵]) از وی چنین آورده‌اند:

ای امیرالمؤمنین مرتضی! قلب من بر آستان مهر شما ایستاده است.
هربار که در ستایش شما سخنی تازه می‌گویم، ناصبی گوید: «اصحاب پیشین را از یاد بردی!»[۱]

---

۱. خوارزمی چنین آورده است: «اصحاب سابق را دشنام می‌گویی!»

کیست همچون مولایم علی زهد پیشه‌ای که دنیا را سه طلاق گفته و بر این عهد مانده باشد؟
کیست که پیامبر او را برای خوردن مرغ بریان دعوت کرده باشد؟ حتّی برخی از همین نشانه‌ها نیز برای ما کافی است.
نزد شما وصی پیامبر مصطفی کیست؟ وصی او باید برگزیدهٔ خود وی باشد.

همچنین فقیه گنجی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب عليه السلام: ص۱۹۲ [ص۳۳۴ و ۳۳۵])؛ سبط ابن جوزی (تذکرة خواص الأُمّه: ص۸۸ [ص۱۴۸])؛ و خوارزمی (المناقب: ص۶۱ [ص۱۰۳]) این شعر را از وی یاد کرده‌اند:

دوستی پیامبر و خاندانش تکیه‌گاه من است. امّا دشواری‌ها به ما نظری خوش ندارند![1]
ای عموزادهٔ رسول خدا؛ ای برترین کسی که آفریدگان را راهبری کرد و هاشمیان را سروری نمود!
ای نادرهٔ دین؛ ای یگانهٔ دوران! به ستایش این بنده‌ات گوش بسپار که برتر شمردن شما را دین خود می‌داند.
آیا همانند شمشیرت در اسلام یافت می‌شود؟ ـ کاش این را می‌دانستند! ـ همین ویژگی روشن، ما را کفایت کند.
آن گاه که ایشان جای خالی کردند و سستی ورزیدند، کسی در دانش همانند تو بود که هدایت شدی، همچنان که ما را هدایت می‌کنی؟ (۸۵)
آیا چنان که می‌شناسیم، هیچ کس همچون تو قرآن را به لفظ و معنی و تأویل گرد آورده و تبیین کرده است؟
آیا کسی همچو تو هست که از میان همهٔ نمازگزاران تنها کسی باشد که با دعای پیامبر برای خوردن مرغ بریان حاضر شده باشد؟
آیا کسی هست که چون تو به رنجور اسیر و کودک خردسال و نیز فقیر عطا و بخشش کرده باشد؟
آیا همانند تو در صبوری هست، آن گاه که خیانت و فریب ورزیدند و کار را به آن ماجراهای صفّین کشاندند؟

---

۱. در أعیان الشّیعه تنها سه بیت از این ابیات که از کتب سه‌گانه نقل می‌کنیم، آمده است.

آیا همچون تو در فتوا دادن کسی هست تا آن جا که خودشان گفتند: اگر علی نبود، در فتواهامان به هلاکت می‌افتادیم؟

پروردگارم! بر من آسان فرما که بارگاه‌های ایشان را زیارت کنم؛ که جانم به آن خاک اشتیاق دارد.

۵۷/۴ پروردگارم! زندگی‌ام را در محبّت ایشان سپری گردان و برانگیخته شدنم را همراه آنان قرار ده؛ آمین، آمین!

ابن‌شهرآشوب [مناقب آل أبی‌طالب: ۷۳/۲ و ۲۰۷؛ ۱۳/۳ و ۱۹ و ۵۷] پس از بیت دوم همین قصیده، این بیت‌ها را یاد کرده است:

تویی امام و مقصود آدمیان. هر که سخنم را نپذیرد، دلیل‌های آشکار او را سرکوب کند.

آیا همچو کار تو هست آن گاه که شباهنگام در بستر واپسین پیامبر جانبازانه خوابیدی؟

یا همانند فاطمهٔ زهرا بانویی هست که به همسری‌ات درآمد، ای جمال فاطمیان؟

یا مثل کار نیک تو که در حال رکوع دست به بخشش گشادی برای صدقه دهندگان، کار نیکی هست؟

یا همسان آن رفتارت که درحال پینه زدن کفش بودی [و پیامبر از قدر و شأن تو با مردم ثقیف سخن گفت]؛ البتّه اگر انکارگران فضیلتت در غفلت نباشند؟

یا همانند دو زادهٔ تو در شکوه و بزرگی کسی هست؛ همانان که آفرینش ایشان از سلالهٔ شکوه بود؟

نیز در المناقب خطیب خوارزمی (ص۱۰۵ [ص۱۷۴])؛ کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب گنجی شافعی (ص۲۴۳ [ص۳۸۸])؛ تذکرة خواص الأُمّه (ص۳۱ [ص۵۲ و ۵۳])؛ مناقب آل أبی‌طالبِ ابن‌شهرآشوب [۱۴۷/۲؛ ۱۴۱/۳]؛ و جز آن‌ها، از وی قصیده‌ای آمده که به سبب مختلف بودنِ آن، میان روایت‌های مختلفش جمع می‌کنیم و به بیت‌هایی که (۸۶)
در مآخذ اهل سنّت نیز آمده، با حرف عین اشاره می‌نماییم:

جانم به آرزوی خویش دست یافت، با دوستی و پیروی سرورانم از خاندان طاها.

یعنی رسول خدا که همهٔ بزرگی‌ها را در خود گرد آورده بود.

و دخترش که در فضیلت همانند پدر بود.

(ع) کیست همانند مولایم علی، آن گاه که آتش نبرد شعله‌ور بود؟

(ع) کیست که در عرصهٔ نبرد تا شمشیر از نیام بیرون می‌کشید، با لبهٔ شمشیر، بزرگان و شیرمردان را شکار می‌کرد؟

همان روز که شمشیرش را بر دشمنان برگذرانْد و باز برگذرانْد، تا از آن خشنود گشت.

(ع) همو که در هر روز نبردهایی داشت که نظیر و مانند ندارند.

(ع) چه بسیار که دهان نبردهای سنگین را با شمشیر تیز خویش بربست!

(ع) نبرد بدر را به خاطر آورید! همین کافی است و جز بدر را نمی‌گویم.

(ع) غزوهٔ احد را یاد کنید که او همچون خورشید پیش از نیمروزش بود.

(ع) از نبرد حنین یاد آورید که همانند ماه شب تارش بود.

(ع) و پیشتر از جنگ احزاب یاد کنید که او شیر شیرستانش بود.

(ع) از قلب عمرو [بن عبد ودّ] یاد کنید که چگونه آن را به هراس افکند و سپس نابود ساخت.[1]

(ع) یاد آورید و بگویید که چه کسی آیات بَراءت را بر مردم خواند.

(ع) یاد کنید که چه کسی زهرای پاک‌مدفن را به همسری گرفت.[2] ۵۸/۴

(ع) از بامدادی یاد کنید که مرغ بریان را مهمان پیامبر شد و آوازه‌اش همه جا پَر گرفته است.

(ع) برای من از قله‌های دانش یاد آورید و کسی که بر فراز آن جای گرفته است.

(ع) نسبتش با پیامبر همانند هارون با موسی بود؛ پس این نسبت را دریابید! **(۸۷)**

(ع) آیا این قوم به سفاهت خویش، مرا برای دوست داشتن علی سرزنش می‌کنند؟

(ع) به نادانی، خویشاوندی با پیامبر را وانهادند و مقتضای این نزدیکی را زیر پا نهادند.

(ع) او نخستین کسی بود که با پیامبر نماز گزارد و تقوا را زینت آن ساخت.

(ع) خورشید پس از غروب نورش، برای وی بازگردانده شد.

(ع) وی حجّت خدا بر آفریدگان بود و هر که به وی کینه ورزید، تیره‌بخت گشت.

نیز به آرزوی خویش دست یافتم، با دوستی من حسن را که به نهایتِ جایگاه والایی رسیده است.

---

۱. مصرع دوم در متن این است: «کیف أفناها شجاها» که بنابر سیاق، نخست «شجاها» ترجمه شد و سپس «أفناها»، البته با اندکی توسعه در معنای «شجاها». این مصرع در کفایة الطالب این گونه آمده است: «کیف أفناها تجاها» که درست‌تر به نظر می‌رسد و ترجمه‌اش چنین است: «... که چگونه رو در رو، وی را نابود ساخت.» (ن.)

۲. در عبارت اهل سنّت چنین است: «یاد کنید که چه کسی زهرا را به همسری گرفت که مایهٔ مباهات او است.»

و نیز حسینِ برگزیده که در روز تلاش [= عاشورا] همهٔ کوشش‌ها و فداکاری‌ها را در کارنامهٔ خود داشت و ثبت کرد.[۱]

در میان این خاندان، هیچ کس نیست مگر کسی که چون ستاره بر بلندای آسمان فراز رفته و در اوج باشد.

خاندانی هستند که همهٔ دنیا در پناه حمایت ایشان جای دارد.

آن تجاوزپیشگان با انواع کوردلی‌ها به عمد، چه کارهای زشتی مرتکب شدند!

سبط بزرگتر پیامبر را با زهر از میان بردند و به این اکتفا نکردند.

سپس در طلب حسین برآمدند و متعرّض او شدند با وی درآویختند و او نیز با ایشان در آویخت.

او را از جرعه‌ای آب بازداشتند، حال آن که پرندگان سیراب می‌شدند.

پس به این حال جانش را گرفتند؛ و کاش جان من فدای او می‌شد!

دخترش پدر را می‌خواند و خواهرش بر برادر می‌گریست.

اگر احمد می‌دید که چه مصیبتی بر وی و خواهرش فرود آمده،

از آن حال نزد خدا شکایت می‌برد؛ و پیشتر نیز شکایت برد.[۲]

نیز در مناقب آل أبی‌طالبِ ابن‌شهرآشوب [۲/۲۵۸] و المناقبِ خطیب خوارزمی (ص۲۳۳
(۸۸) [ص۳۳۴])، از وی قصیده‌ای آمده که به سبب مختلف بودن آن دو در شمارهٔ ابیات،
۵۹/۴ میان این دو نقل جمع می‌کنیم؛ و آن چنین است:

سوگند به خدایی که جز او معبودی نیست! برای علی والا همانندی نیست.

نهاد و سرشتش همچون پیامبر است که می‌شناسی؛ و هنگام تفاخر، پسران علی، پسران پیامبرند.

علی بر بلندای شرفی برآمده؛ که وهم و گمان هرگز به آن جایگاه نرسد.

ای صبحی که وی زیر آن عبا رفت! سستی مکن تا مقام والایش را شرح دهم آن گاه که زیر عبای پیامبر جای گرفت.[۳]

---

۱. این بیت اندکی ابهام دارد و ترجمهٔ پیشنهادی، نزدیک‌ترین معنایی بود که به ذهن رسید. (ن.)

۲. چندین بیت از این قصیده در أعیان الشّیعه [۳/۳۵۹] موجود نیست.

۳. این بیت و سه بیت پس از آن در مناقب ابن‌شهرآشوب یافت نگردد و تنها خوارزمی آن‌ها را آورده است.

چاشتگاه مرغ بریان! از شرف وی خبر ده؛ شرفی که بدان دست یافت و هیچ کس دیگر به نهایت آن دست نیابد.

ای سورهٔ بَراءت! آگاهمان ساز[1] که چه کسی تو را ابلاغ نمود؟ چه کس از این کار کنار نشانده شد و چه کس آن را بر عهده گرفت؟

ای مرحبِ کفر! چه کسی ضربت شمشیری را به تو چشاند که از رویارویی با تیزی‌اش اکراه داشتی؟[2]

ای عمرو! چه کسی هنگام رویارویی با تو، با شمشیرش تو را به مرگ رساند؟

همو که اگر با کفِ پایش ستاره را طلب کند، بر آن فراز رود؛ و دو ستارهٔ قطبی پای‌پوش او شوند.

مگر جایگاه والایش را نشناختید؟ مگر قرارگاه بلندش را ندیدید؟

مگر ندیدید که محمّد به او مهر می‌ورزید و او را در بر گرفت و تربیت کرد؟

او را از نوجوانی مخصوص خود گردانید و ویژهٔ خود ساخت و گزیدهٔ خالص خود کرد و برادر خویش گرفت.

از آن جا که او را بهترین و پرهیزگارترین مرد یافت، پارهٔ تن نبوّت را به همسری‌اش درآورد.

پدرم فدای آقا[ی ما] حسین باد که در روز سختی در راه دین مجاهده کرد!

پدرم فدای خاندانش باد که در پیرامون وی کشته شدند و لشکریان دشمن او را تماشا می‌کردند!

خدا لعنت کند مردمی را که آقای خود را تنها نهادند و خشنودی‌اش را برنیاوردند!

خدا لعنت کند مردار نجسی را که از کینه به دندان‌های وی [چوب] زد!

(۸۹) نیز او را قصیده‌ای دالیه است که خوارزمی (المناقب: ص۲۲۳ [ص۳۳۳]) و ابن شهرآشوب (مناقب آل أبی‌طالب [۲/ ۱۷۰ و ۲۰۷ و ۳۲۰؛ ۳/ ۱۴۰ و ۴۲۸؛ ۴/ ۹۰] آن را آورده‌اند و میان نقل آن دو جمع می‌نماییم؛ و آن چنین است:

در نبرد بدر همچون ماه تمام بود، در حالی که دیگران از شنیدن نام شمشیر به لرزه می‌افتادند.

---

۱. در متن «استعملی» آمده، ولی در مناقب خوارزمی «أعلِمی» آمده که همین درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

۲. در متن «من حارة» آمده که نادرست به نظر می‌رسد و در مناقب «من صارمه» یاد شده و ترجمه بر همین اساس انجام شد. (ن.)

در ماجرای مرغ بریان نامش به هر سو پَر گرفت و دشمنانش نیز در حالی که به آن گواهی می‌دادند، به نشر آن برخاستند.

در نزول سورهٔ هل أتی برای او افتخاری است که در تلاوتتان جاری است، گرچه بینی‌تان به خاک مالیده شود. پس علی و خاندانش در این افتخار ویژه بودند!

۶۰/۴ چه روایت‌ها از خیبر که خود حکایت کرده‌اید، در حالی که سران شما همانند شترمرغ گریختند!

در اُحُد مردانی پشت کردند و او با شمشیرش چهرهٔ کفر را سیاه نمود، در حالی که خود سید و سرور بود.

در حنین نیز برخی از شما به خیانت و فریب میل کردید؛ امّا شمشیر هندی وی دَمی تیز داشت [و در کارزار بود].

کارهای مردم را به دست گرفت، امّا از ایشان بهره نکشید. هلا چه بسیار والیان که در این کار وسوسه می‌شوند!

او به دانش دیگران نیاز نداشت؛ هم آن گاه که دیگران در قضایایی که عقلشان به جایی نمی‌رسید، به او نیاز داشتند.

درِخانهٔ او به سوی بهترین مسجدها بسته نشد هنگامی درِ خانهٔ دیگران که به سوی مسجد بود بسته می‌شد.

همسرش زهرا نیکوترین دختر بزرگوار برای بهترین مرد بزرگوار بود؛ و فضیلت او را انکار نتوان کرد.[1]

شکوه و بزرگی از برکت حسن و حسین سراپرده‌اش را برافراشت. اگر آن دو نبودند، شکوه نمودی نداشت.

نورهای زمین از این دو گسترده شدند. خداوند [از نسل آن دو]، نورهایی در زمین دارد که هر روز نو می‌شوند.

ایشان حجّت‌های تابناکند که نمایان گشته‌اند؛ چراغ‌های خدایند که خاموشی نمی‌پذیرند.

ای خاندان محمّد! دوستدار [و پیرو] شمایم؛ که همگی ستارهٔ راهنمای دانش و دین هستید.

دشمن شما را وامی‌نهم؛ که این دشمنی مایهٔ هتک او است و وی را ندا می‌دهند: او پاکزاد نیست.

---

۱. این بیت را خوارزمی [المناقب: ص۳۳۴] آورده؛ امّا در مجموعهٔ شعروی که سید در اعیان الشیعه گزارش نموده، نیست.

حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین: باب اوّل، سمط دوم [۱۲/۲]) از او این سروده را آورده است:

(۹۰) عطا و بخشش خداوند به من از مرز امید و آرزویم درگذشته؛ چنان که شکر من و کردارم به آن نمی‌رسد.

امّا برترین و کامل‌ترین عطای خداوند به من، محبّتم به امیرالمؤمنین علی است.

همچنین علّامه مجلسی (بحار الأنوار: ۲۶۴/۱۰ [۲۸۴/۴۵]) به نقل از یکی از کتاب‌های کهن[1]، بیت‌هایی از قصیدهٔ بلند او را آورده است:

خون‌های برادر پیامبر را جاری کردند. پس سزا است که سیل اشک از دیدگان ما روان گردد.

پس باید بر دشمنان او از گذشتگان و آیندگان، لعنت‌های بی‌پایان فرستاد.

با همّت تمام، مصیبت‌های بزرگ بر پسران و دخترانش فرود آوردند. اکنون ماجرای قتل حسین را بشنو!

در کربلا حسین را از آب بازداشتند، در حالی که در سختی [و تشنگی] بود؛ پس با نالهٔ بلند نوحه سر کن!

او را از گواراترین آبگاه بازداشتند؛ و فردا خود بر ناگوارترین آبگاه در آتش درخواهند آمد.

آیا سزا است که سر فرزند پیامبر را جدا کنند، حال آن که در میان مردمان کسانی هستند که زنده‌اند و پیشاپیش مرکب او کشته نشده‌اند؟

ناپاک‌زادگان در میان اهل «حیّ علی الفلاح» [= یعنی مسلمانان] با شتاب و فرصت‌طلبی حاکم شدند.

۶۱/۴ آن زنازاده فرزند زنازاده، [با چوب] بر دندان‌هایی زد که بهترین بوسه‌گاه پیامبرِ خیر بود.[2]

فرزندان هند، شمشیرهای هندی را در رگ‌های فرزندان پیامبر فرومی‌برند و برتری‌جویی می‌کنند.

فرشتگان آسمان از قتل ایشان نوحه سرکردند و گریستند؛ که ایشان از جام نیزه‌ها سیراب گشتند.

پس گریستن را در همیشهٔ دوران حلال می‌دانم و از پس ماجرای طف، دیگر خنده را حلال نمی‌شمرم.

چه بسیار به حزن و اندوه گفتم: «همین گونه پایدار بمان و در قلبم جای گیر و کوچ مکن!»

---

۱. این کتاب، مقتل الإمام الحسین علیه‌السلام از خوارزمی است و آن قصیده در همین کتاب (۱۴۱/۱) آمده است. (ط.)

۲. سرورمان امین (أعیان الشّیعه [۳۶۰/۳]) تنها همین بیت از قصیده را آورده است.

این پاره‌ای از شعر صاحب در بارهٔ امامان ﷺ بود. در مناقب آل أبی‌طالبِ ابن‌شهرآشوب، پاره‌هایی شعر از وی در فصل‌های مختلف پراکنده گشته که سید در أعیان الشّیعه، آن‌ها را
(۹۱) گرد آورده و از آن جا که این هر دو کتاب چاپ و انتشار یافته‌اند، از آوردن همهٔ آن‌ها چشم پوشیدیم و در این جا، تنها شعرهایی را که بیرون از آن دو کتاب ـ هر چند فی‌الجمله ـ بودند، هرچند فی الجمله، یاد کردیم.

سید [ابن‌معصوم] (الدّرجات الرّفیعه [ص۴۸۳]) گوید: «صاحب، قصیده‌ای تهی از الف ـ که بیشترین حرف به کار رفته در نثر و نظم است ـ سرود که آغازش چنین است:

سینه‌ام را به جراحت نشاند آن که اندیشه‌ام از او برنگذرد.

و این قصیده که هفتاد بیت دارد، در مدح اهل بیت ﷺ است. پس مردم از آن به شگفت آمدند و راویان آن را زبان به زبان گردانیدند تا همچون آفتاب در هر سرزمین جریان یافت و چون وزش باد، در خشکی و دریا وزیدن گرفت. آن گاه، صاحب بر این شیوه استمرار ورزید و قصیده‌هایی ساخت که هریک، تهی از یک حرف الفبا بود. تنها یک قصیده مانْد: آن که خالی از حرف واو باشد. پس دامادش، ابوحسین علی، برای سرودن آن قدم پیش نهاد و قصیده‌ای تهی از واو سرود و در آن، صاحب را ستود که آغازش چنین است:

آذرخشی بود که با آن، محبوب‌هایم را به یاد آوردم، آن‌گاه که آن آذرخش جلوه کرد. پس اشکهایم جاری گشت.»

صاحب، دو مُهرِ انگشتری داشت که بر یکی، این کلمات نقش بسته بود:

علی الله توکلت / و بالخَمس توسّلت

بر خدا توکل جستم و به پنج تن آل عبا توسّل یافتم.

و نقش مُهرِ انگشتری دیگر چنین بود:

شفیع اسماعیل فی الآخره/ محمد و العترة الطاهره

شفیع اسماعیل در آخرت محمد و عترت پاکش هستند.

شیخ در مجالس المؤمنین [۴۴۹/۲]) این را یاد کرده[1] و نیز شیخ ما، صدوق، در آغازِ
(۹۲) (عیون الأخبار الرّضا [۱۶/۱]) بدان اشاره نموده است.

مذهب صاحب

۶۲/۴ هیچ یک از دانشوران مذهبِ حقِّ صاحب در آن تردید ندارند که وی در ردیف بزرگان شیعیان امامیه جای داشته؛ چنان که شعر بس فراوان وی در بارهٔ امامان اهل بیت علیهم‌السلام و نیز نثر او که سرشار از نشانه‌های آشکار ولایت و برترشماریِ [علی علیه‌السلام] است، بدان گواهی می‌دهد. او در سخن خویش، چنین بانگ برمی‌دارد:

چه بسیار که برای دوست داشتنتان مرا رافضی خوانده‌اند؛ امّا زوزه‌های درازشان مرا از شما برنگردانده است.

و بر این مذهب وی، سید رضی‌الدّین بن طاووس (الیقین فی إمرة امیرالمؤمنین علیه‌السلام [ص۴۵۷]) تصریح نموده و این سخن مجلسی اوّل گذشت که صاحب از فقیهان سرآمدِ امامیه بوده است. نیز فرزند او در مقدّمهٔ بحار الأنوار [۴۲/۱] در این مطلب، از پدر دنبال‌روی نموده و تصریح کرده که صاحب از امامیه به شمار می‌رفته است. قاضی شهید (مجالس المؤمنین [۴۴۷/۲]) او را از وزیران شیعه شمرده و شیخ ما، حرّ، (أمل الآمل [۳۴/۲]) وی را شیعهٔ امامی دانسته است. همچنین ابن‌شهرآشوب (معالم العلماء [ص۱۴۸]) او را از شاعران اهل بیت دانسته که آشکارا در بارهٔ ایشان شعر می‌سروده‌اند. نیز شیخ ما، شهید ثانی [الدّرایه: ص۹۲]، او را از امامیه دانسته و در معاهد التّنصیص [۱۲۳/۴] آمده که او شیعه‌ای نستوه همچون آل بویه، و معتزلی بوده است.

پیش از همهٔ این گواهی‌ها، گواهی دو شیخ سرورِ ما جای دارد؛ یعنی سرآمد
(۹۳) محدّثان، صدوق، (عیون أخبار الرّضا [۱۲/۱]) و شیخ ما، مفید، بر پایهٔ آن چه ابن‌حَجَر (لسان المیزان: ۴۱۳/۱ [۴۶۴/۱]) از او حکایت نموده است. و رسالهٔ شیخ مفید در احوال

۱. در متن چنین آمده: «ذکره الشیخ فی المجالس» که نادرست است؛ زیرا این مطلب را قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین به نقل از شیخ ابوالفتوح رازی نقل کرده است. بنگرید به: مجالس المؤمنین [۴۴۹/۲]. (ن.)

عبدالعظیم حسنی که در خاتمهٔ المستدرک (۶۱۴/۳)[1] آمده، نیز در زمرهٔ این شواهد است. و در لسان المیزان (۴۱۳/۱) آمده است: «صاحب بر مذهب امامیه بود و کسی که ادّعا نموده وی معتزلی بوده، بر خطا رفته است. قاضی عبدالجبّار آن گاه که برای نماز خواندن بر جنازهٔ وی، حاضر شد[2]، گفت: ‹ندانم چگونه بر این رافضی نماز بگزارم!› از ابن ابی طی نقل شده است: ‹شیخ مفید گواهی داد که کتاب نسبت یافته به صاحب در بارهٔ اعتزال، به دروغ بر وی بسته شده و نسبت یافته و از آنِ وی نیست.›»

در این میان، نقل‌های متناقض یافت می‌شوند که برخی دیگری را باطل می‌کند. بر پایهٔ این نقل‌ها، گاه صاحب دارای مذهب اعتزال، گاه شافعی، گاه حنفی، و گاهی زیدی شمرده شده است. در میان این تهمت‌زنندگان، کسانی هستند که کینه‌هایی نسبت به وی در سینه دارند و با همهٔ احساسی که کینه‌هاشان بر او املا می‌کند، می‌خواهند نام نیک وی را زشت جلوه دهند، همچون ابوحیان توحیدی [الإمتاع و المؤانسه: ۵۴/۱ و ۵۵]. از برخی نیز دو سخن متناقض نقل شده، همچون شیخ ما، مفید، که از وی نقل ابن حَجَر را آوردیم که کتاب نسبت‌یافته به صاحب مبنی بر معتزلی بودنش، ساختگی است؛ و نیز از او نقل کرده‌اند که صاحب را به اعتزال نسبت داده است. ۶۳/۴

این تناقض، اعتماد را از هر دو نقل می‌ستانَد؛ هر چند که تصریح به شیعه بودن وی با سخنان دانشوران پیش و پس از شیخ مفید پشتوانه می‌یابد. همچنین از سید رضی‌الدّین ـ که دانستید در کتاب الیقین فی إمرة امیرالمؤمنین علیه السلام [ص۴۵۷]، صاحب را شیعه شمرده ـ نقل شده که از شیخ مفید و علم الهدی حکایت نموده که صاحب را به اعتزال نسبت داده‌اند. می‌دانید که تصریح نخست سید رضی، بیانگر اعتقاد وی؛ و این

۱. به نقل از نسخه‌ای به خطّ یکی از افراد خاندان بابویه به تاریخ ۵۱۶.

۲. خواهد آمد که نمازگزارنده بر وی، ابوالعبّاس احمد بن ابراهیم ضَبّی بود که پس از وی بر منصب وزارت نشست. (غ.)

یک، تنها گزارش و نقل است. وضع و حال مطلب حکایت شده از شیخ مفید را نیز (۹۴)
دانستید؛ و امّا نقل سید مرتضی: گویا خاستگاه این نسبت آن بوده که صاحب به جاحظ که از پایه‌های معتزله است، تعصّب می‌ورزیده و سید مرتضی این تعصّب را مردود می‌دانسته است؛ امّا ما احتمال می‌دهیم که این تعصّب صاحب به سبب قدرت ادبی جاحظ بوده و نه مذهب او، همانند تعصّب شریف رضی به صابی.

و امّا سخنی که از رسالة الإبانه عن مذهب أهل العدل تألیف صاحب حکایت شده که او وجود نص بر امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را انکار نموده؛ آن چه ما یافته‌ایم، این است که این سخن تنها در صدد گزارش از کسی است که چنین اعتقادی دارد. بلکه مطالب همان رساله، به تنهایی اثبات می‌کند که صاحبْ شیعهٔ امامی بوده است. اکنون سخن وی را همراه با دیدگاه وی در بارهٔ امامت که در التّذکره آمده[1]، یاد می‌کنیم. وی در رسالة الإبانه عن مذهب أهل العدل گوید:

«هواداران عثمان و گروه‌هایی از ناصبیان ادّعا کرده‌اند که در میان اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دیگران بر علی ترجیح داشته‌اند و علی برتری نداشته است. دلیل ایشان آن است که ابوبکر و عمر بر علی ولایت یافتند.

شیعهٔ عدلیه گویند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در غزوهٔ ذات السّلاسل، ابوبکر و عمر را زیر فرمان عمرو بن عاص درآوَرْد؛ پس باید ایشان بگویند عمرو بن عاص از آن دو برتر بوده است! به اعتقاد شیعه، علی علیه‌السلام برترینِ مردم پس از پیامبر بوده و به همین سبب، پیامبر آن گاه که میان ابوبکر و عمر پیوند برادری برقرار نمود، میان خویشتن و علی عقد اخوّت بست و چنان نبود که وی کسی را به برادری خویش برگزیند، مگر که از دیگران برتر باشد.

۱. در متن همین گونه آمده که ترجمه کردیم؛ ولی عبارت اندکی تسامح دارد، زیرا این سخن در خود التذکره نیامده، بلکه نویسنده‌ای سخنی در افضلیّت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را از کتاب نهج السبیل صاحب در ذیل کتاب تذکره آورده است. بنگرید به: الذریعه: ۴/ ۲۲. (ن.)

پیامبر صلی الله علیه و آله همین را با این سخن خویش یاد فرمود: ‹تو نزد من، دارای جایگاه هارون هستی نزد موسی.› سپس هیچ چیز را استثنا نفرمود، مگر نبوّت را. نیز در بارهٔ علی گفت: ‹بارخدایا! دوست‌داشتنی‌ترین آفریدهٔ خویش را نزد من درآور تا این مرغ را با من بخورَد.› و همچنین فرمود: ‹هر که من بر وی ولایت دارم، علی نیز بر وی ولایت دارد. بارخدایا! دوستار و یاور کسی باش که او را دوست بدارد و یاری کند؛ و دشمنی کن با کسی که با وی دشمنی ورزد … .›

پس از این مقدمه، آن چه موجب فضیلت و برتری است، از این قرار است:

ـ پیشگامی در اسلام؛ و علی از همهٔ آنان در اسلام پیشگام‌تر بود. و خدای تعالی فرموده است: ‹و پیشی گیرندگان، آن پیشی گیرندگان؛ آنانند مقرّبان.› [واقعه/ ۱۰ و ۱۱]

ـ جهاد؛ و علی کسی بود که هرگز شمشیر بُرنده‌اش را در نیام نکرد و از پیشروی کوتاهی نورزید و اندوه [پیامبر و مؤمنان] را می‌زدود و سختی‌ها را کنار می‌زد و آتش نبرد [با کافران] را برمی‌افروخت و همو بود که مرحب را کشت و دروازهٔ خیبر را برکنْد و عمرو بن عبد ودّ را بر خاک افکنْد و پیامبر صلی الله علیه و آله در بارهٔ او فرمود: ‹هرآینه فردا این پرچم را به مردی می‌سپارم که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می‌دارند؛
۶۴/۴ و او پیاپی حمله می‌آورَد و از میدان نمی‌گریزد.› و خدای تعالی فرموده است: ‹خداوند
(۹۵) جهاد کنندگان را بر وانشستگان، به مزدی بزرگ برتری و افزونی داده است.› [نساء/ ۹۵]

ـ دانش؛ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ‹من شهر دانش هستم و علی دروازهٔ آن است.› و اثر این واقعیت آشکار است؛ چرا که علی علیه السلام از هیچ یک از صحابه چیزی نپرسید و آنان از وی پرسیدند، و او از هیچ یک فتوا نخواست و آنان از او فتوا خواستند؛ چندان که عمر می‌گفت: ‹اگر علی نبود، هرآینه عمر هلاک می‌گشت.› و نیز می‌گفت: ‹خداوند مرا در آن مشکلی که ابوالحسن برای حلّ آن نباشد، زنده نگذارد!› و خدای تعالی فرموده است: ‹بگو: آیا آنان که می‌دانند و آنان که نمی‌دانند، برابرند؟› [زمر/ ۹]

ـ پارسایی و پرهیزگاری و نیکی‌ورزی و انجام دادن بهترین‌ها؛ از آن جا که وی دانشمندترینِ ایشان بود، پرهیزگارترینشان نیز بود؛ که خدای تعالی فرموده است: ‹از بندگان خدا، تنها دانشوران از او می‌ترسند.› [فاطر/۲۸]

و پس از این‌ها: او است همان کس که بینوا و یتیم و اسیر را بر خویشتن ترجیح داد و خوراک خود را به هنگام گشایش روزه‌اش، هر شب به یکی از آنان داد تا خدای تعالی این آیه را فروفرستاد: ‹و خوراک را از روی دوستی خدا، به بینوا و یتیم و اسیر می‌خورانند.› [انسان/۸] پس پیامبر خویش را آگاه کرد که او را بر این کار به بهشت وعده داده است. سخن در این زمینه دراز است و فضل علی بسیار؛ و او است آن که انگشتری خویش را در رکوعش صدقه داد تا آن که خداوند در باره‌اش چنین نازل فرمود: ‹جز این نیست که ولیّ و سرپرست شما، خداوند و رسولش ... .› [مائده/۵۵]

گروهی از شیعیان که از حقیقت استدلال غفلت ورزیده‌اند، ادّعا کرده‌اند که علی علیه‌السلام تقیه می‌ورزید و از این رو، مردم را به سوی خویشتن نخوانْد. نیز آنان ادّعا نموده‌اند که نصّی روشن بر امامت وی وجود دارد که تأویل نمی‌پذیرد. امّا عدلیه برآنند که این سخن باطل است؛ و چگونه بروی در برپاداشتن حق، تقیه روا باشد، حال آن که او سرور بنی‌هاشم بوده است؟ این سَعْد بن عُباده بود که رو در روی مهاجران ایستاد و از انصار گسست و از هیچ مانع و بازدارنده‌ای نهراسید و به سوی حوران بیرون شد و بیعت نکرد! اگر مخفی ماندن آن نصّ روشن در موضوعی چون امامت، از امّت روا بود، جایز بود که نماز ششمین و روزهٔ واجب ماهی جز ماه رمضان هم پوشیده مانَد! هر چه در بارهٔ پیشوایانی که به حق برخاستند و به عدل حکم نمودند، مورد اجماع امّت می‌باشد،
(۹۶) درست است؛ و امّا کسی که آشکارا به ستیز با علی برخاست و با وی جنگید و به روی او شمشیر کشید، از [ایمان و] ولایت خداوند بیرون است، مگر آن کس که از این پس توبه کرده، جبران نموده باشد: ‹همانا خداوند توبه‌کاران را دوست دارد و نیز پاکیزگان را دوست می‌دارد.› [بقره/۲۲۲]»

بر پایهٔ برداشت از پاسخ عدلیه، مقصود آن است که این ادّعا باطل است که علی علیه‌السلام تقیه ورزید و مردم را به خود فرانخوانْد و در عین حال، نصّی روشن بر امامت وی وجود داشت؛ چرا که باورداشتنِ فرانخواندن مردم به خود، با ادّعای وجود نصّ روشن سازگار نیست، زیرا اگر چنین نصّی وجود داشت، علی علیه‌السلام آن را آشکار می‌نمود و از فراخواندن مردم به خویش دست نمی‌شست. پس این مدّعِی از حقیقت استدلال به آن چه از کتاب و سنّت یاد شده، غفلت ورزیده؛ چرا که علی علیه‌السلام مردم را به خود فراخوانْد و به دلیل‌هایی احتجاج ورزید که کتاب و سنّت به آن‌ها اشاره دارند. پس این سخن که در این عبارت، صاحبْ وجود نصّ روشن بر ولایت علی علیه‌السلام را انکار نموده ـ چنان که چندین تَن چنین گفته‌اند ـ سخت ناصواب است.

۶۵/۴ نیز در ذیل کتاب التّذکره آمده است:

«صاحب ـ خدایش رحمت کناد! ـ در پایان کتاب نهج السّبیل یاد کرده که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام برترینِ صحابه پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده؛ و بر این سخن چنین دلیل آورده که برتری با پیش‌قدمی در اسلام، دانش، جهاد، و پارسایی بیش از همگان، سزاواری می‌یابد؛ و تردید نیست که وی در اسلام بر همهٔ آنان پیشگامی داشت و پشت سرآنان نبود و نیز در جنگ رویارو با هماوردان و کشتن بزرگان کفر و برجستگانِ گمراهی، از همگان پیشتر بود، و همو بود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چون میان ابوبکر و عمر پیوند برادری برقرار کرد، میان خویشتن و او عقد اخوّت بست و او را هم‌طراز بانوی سرور زنان جهان، فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام، برگزید و از خداوند خواست که دوستار و یاورش را دوستی و یاری کند و با دشمنش دشمنی ورزد و ما را آگاه نمود که جایگاه وی نزد او همان جایگاه هارون است نزد موسی، به سبب فضیلتی که در او است. نیز گفت: ‹بارخدایا! دوست‌داشتنی‌ترین آفریده‌ات را نزد من درآور تا این مرغ را با من بخورَد.› و کسی نزد خدا دوست‌داشتنی‌تر از همگان نباشد، مگر آن که از همه برتر باشد. همچنین فرمود: ‹من شهر دانش هستم و علی دروازهٔ آن است.› و هم فرمود: ‹از خدا هیچ چیز نخواستم، مگر آن که همانند آن را برای علی نیز خواستم؛

حتّی برای وی مقام پیامبری نیز طلب کردم، پس گفته شد:"این مقام برای کسی پس از تو روا نیست."› و پیامبر این را برای او نخواست، مگر به سبب برتری‌اش؛ و از همین رو، در این سخن مقام پیامبری را استثنا فرمود: ‹جایگاه تو نزد من، همان جایگاه هارون است نزد موسی.›

پس علی بود که بر محنت‌ها بردباری ورزید و بر سختی‌ها استواری نمود و دوران حکومتش چیزی جز این برایش نیفزود که در راه دین خدا سرسخت‌تر گردد و خوراکش (۹۷) درشت‌تر و پوشاکش زبْرشود؛ و او بود که از دانشش بهره‌مند می‌شدند، و از دانش کسی بهره‌مند نگردند، مگر آن که وی داناتر از دیگران باشد. بهترینِ پیشینیان و پسینیان (=پیامبر) به وی سفارش نمود که با پیمان‌شکنان و ستم‌ورزان و بیرون‌شدگان از دین بجنگد ـ جنگی که عمّار بن یاسر کنار وی [و در سپاهِ] او کشته شد؛ همان کس که به سبب آن که اعتقاد و کارش با بصیرت بود، پیامبر خبر قطعی داد که به بهشت درون خواهد شد. ـ و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را به عیسی بن مریم علیه السلام تشبیه فرمود، چنان که به هارون شبیهش دانست؛ و برای او جز به پیامبران مَثَل زده نشد. و او بود که در رکوع خویش، انگشتری‌اش را صدقه داد؛ چندان که در بارۀ وی این آیه نازل شد: ‹جز این نیست که ولیّ و سرپرست شما خداوند است و رسولش و ... .› [مائده/ ۵۵] و بینوا و یتیم و اسیر را بر خویشتن ترجیح داد تا آن که در شأنش چنین نازل گشت: ‹ و خوراک را از روی دوستی خدا، به بینوا و یتیم و اسیر می‌خورانند.› [دهر/۸]

و خداوند تعالی فرمود: ‹تو فقط بیم‌دهنده‌ای؛ و هر گروهی را راهنمایی است.› [رعد/۷] پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ‹ای علی! من بیم‌دهنده هستم و تو راهنمایی.› و نیز خدای تعالی فرمود: ‹و گوشی شنوا و فراگیرنده، آن را فراگیرد.› [حاقّه/۱۲] و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ‹آن، گوشِ علی علیه السلام است.›

و خداوند در دنیا او را مرز جداسازندۀ ایمان و نفاق قرار داد؛ چندان که گفته شد:

‹ما در روزگار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله منافقان را نمی‌شناختیم، مگر به نشانهٔ دشمنی‌شان با علی علیه‌السلام.› و نیز پیامبر خبر داد که علی در آخرت، قسمت کنندهٔ بهشت و جهنّم است. و ابن‌عبّاس گفت: ‹خداوند در قرآن هیچ گاه عبارتِ "یا ایها الّذین آمنوا" را نازل نفرمود، جز آن که علی سرور و امیر و بزرگِ آنان باشد.› و برتر از این، سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است که فرمود: ‹علی سرکردهٔ بزرگ مؤمنان است.›

۶۶/۴ در شبی که وی بر بستر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و در جای ایشان خوابید و بر این انتظار که قربانی‌اش کنند، صبوری ورزید، همتای اسحاق ذبیح الله[1] بود، آن گاه که بر قربانی‌شدنی که می‌دانست بر وی فرود خواهد آمد، بردباری نمود. و کسی چون عمر بن خطّاب در بارهٔ وی گفت: ‹اگر علی نبود، هرآینه عمر هلاک می‌شد؛ و خدای مرا زنده نگاه ندارد در مشکلی که ابوالحسن برای حلّ آن نباشد.›

روزگار وی، سراسرِ اسلام و ایامش، همگی ایمان بود و حتّی به اندازهٔ چشم برهم
(۹۸) نهادنی به خداوند کفر نورزید. در یاری اسلام، ستودنی زیست و در راه آن به شهادت رسید. خداوند ما را از کسانی قرار دهد که محبّت خویشاوندان پیامبر را [بر همه چیز] برگزیده‌اند و به آن چه نیکوتر و سزاوارتر است، هدایتمان فرماید؛ و ما را او کفایت کند، همان فرودآورندهٔ باران و آفرینندهٔ جانداران.»[2]

نیز صاحب، مذهب حقّ خویش، امامیه، را با این سروده‌اش آشکار کرده است:

اگر خواهی بر اعتقادی پایبند باشی، به دلیل صریح پایبند شو؛ که ما با قید سوگند به اختیار [جانشین از سوی پیامبر] اعتقاد داریم.

به این سخن معبودمان سرسپار که فرمود: «موسی از میان قوم خویش هفتاد تن را [برای میعادگاه ما] برگزید.»

---

۱. برخی اندیشمندان بر این باورند که ذبیح، اسحاق بوده و گویا صاحب نیز بر همین رأی است. (ن.)

۲. همهٔ روایت‌هایی که صاحب در فضیلت مولای ما امیرالمؤمنین یاد کرد، نزد اهل سنّت مسلّم و صحیح است و در مجلّدهای کتاب ما با ذکر سند پراکنده گشته و حافظان، آن‌ها را در احادیث «صحیح» و «مسند» آورده‌اند.

و در قصیدهٔ بائیه‌اش که گذشت، گفته است:

ندانستید که وصی همان کس است که در محراب زکات داد؟
ندانستید که وصی همان کس است که غدیر به ولایت وی بر [مسلمانان و] اصحاب حکم کرد؟

نیز او را است:

دوستی ورزیدن به وصی پیامبر، یعنی امیرالمؤمنین علی، واجب است.
خداوند همهٔ آفریدگان را به این دوستی تکلیف نموده و او را برای ولایت بر مؤمنان برگزیده است.

و امّا این که در لسان المیزان [۴۶۱/۱] آمده که صاحب به مذهب اعتزال شهرت داشته و به آن دعوت می‌نموده؛ به این دلیل‌ها مردود است:

ـ ابن حَجَر، خود، ادّعای کسانی را که گفته‌اند صاحب به مذهب اعتزال گردن نهاده بود، خطا شمرده است.

ـ نیز خود وی از قاضی عبدالجبّار نقل نموده که چون برای نماز گزاردن بر جنازهٔ صاحب حضور یافت، گفت: «ندانم چگونه بر این رافضی نماز بگزارم!»

ـ در شعر صاحب، بارها یاد شده که دشمنانش او را به رافضی بودن متّهم می‌نمودند.

[پس سخن او درست نیست] مگر این که مراد ابن حَجَر، تنها اشتهار صاحب به اعتزال باشد، بی آن که این نسبت حقیقت داشته باشد. بدین سان، این سخن وی با سخن دیگرش [که صاحب از امامیه بوده] سازگار می‌گردد.

آن چه مرا در نظر آید و دلیل نیز پشتوانهٔ آن است، این است که صاحب، همانند دیگر بزرگان امامیه، در برخی از مسائل با معتزله سازگاری داشته، همچون مسألهٔ عدل (۹۹)
که دیدگاه‌های شیعیان و معتزله در آن یکسان است؛ و این در رویارویی با اشاعره بوده که به جبر اعتقاد داشتند که بر پایهٔ آن، خدای تعالی مرتکب ستم می‌شود! ـ البتّه از

سوی دیگر، در مسألۀ تفویض و مانند آن، شیعیان و معتزله اختلاف دیدگاه داشته‌اند. ـ
۶۷/۴ پس بر پژوهشگران دشوار بوده که میان این دو گروه فرق نهند و از این رو، هریک از این دو به نام دیگری خوانده شده است. از همین جا است که صاحب، همچون برخی دیگر از بزرگان امامیه همانند علم الهدی سید مرتضی و برادرش شریف رضی، دچار این اتّهام گشته است.

و امّا این که او را شافعی خوانده‌اند؛ با این نسبت که وی حنفی بوده، مردود است. و از تناقض‌های شگفت، این سخن ابوحیان (الإمتاع و المؤانسة: ۵۵/۱) است: «صاحب به مذهب ابوحنیفه و اعتقاد زیدیان گرایش داشته است.»

و امّا این که وی را از زیدیه شمرده‌اند، مردود است بدین دلیل که خود وی در سروده‌هایش، شمار امامان علیهم‌السلام را بیان نموده است؛ همچون این سخن:

باور دارم به پیشوایی محمّد و وصی او و دو پسر پاکشان و سرور عبادت‌پیشگان.

و محمّد و جعفر بن محمّد و همنام آن پیامبر که در کرانه وادی طُویٰ به رسالت برانگیخته شد [= موسی].

و علی که در طوس خفته و محمّد و علی که مسموم شد و امام هدایتگر:

حسن؛ و سپس امام قائم که به کمین اهل باطل برانگیخته خواهد شد.

و نیز این سروده‌اش:

با دست آویختن به محمّد و وصی او و دو پسرشان و عبادت‌پیشه و دو باقر و کاظم؛

و رضا و محمّد و فرزندش و عسکری تقواپیشه و قائم؛

رهایی از همۀ صحنه‌های دشوار [در آخرت] را امید می‌برم تا آن گاه که به بهشت جاودان درآیم.

همچنین این سخنش:

پیامبر و وصی او و دو سرور و زین‌العابدین و دو باقر؛

و موسی و رضا و دو فاضل؛ از ایشان جاودانگی‌ام در بهشت را امید می‌برم.

و نیز این ارجوزه‌اش: (۱۰۰)

ای زائری که قصد دیدار زیارتگاه‌ها را کرده‌ای و کوه‌ها و دشت‌ها را پشت سر نهاده‌ای!
سلام مرا به پیامبر برسان؛ سلامی را که در طول روزگاران زوال نمی‌پذیرد.
سپس چون به سرزمین پاک شناخته شدهٔ کوفه برگشتی،
و در بهترین موطن، نجف، جای گرفتی، نیکوترینِ آفریدگان، ابوالحسن را سلام ده!
آن گاه، به سوی بقیع روان شو و ابومحمّد را سلام گوی!
سپس به جانب کربلا به سرزمین طفّ بازگرد سلام مرا به بهترین گونه تقدیم نما!
تقدیم به حسین، آن سید شهید، که بهترین خفتهٔ خاک در همهٔ زمین است.
پس به صحرای بقیع راهی شو که آن جا خاک شرافت یافتهٔ بس بلند است. ۶۸/۴
همان جا که زین‌العابدین درخشان و باقرالعلوم و جعفر خفته‌اند.
سلام مرا به ایشان برسان؛ سلامی دائم که همهٔ سرزمین‌ها و شهرها را آکنده است.
از آن پس، شتر را به سوی بغداد روی بگردان و بر موسای پاک سلام ده!
پس شتابان و با آرام و قرار تمام به جانب طوس روی کن و تحیت مرا به ابوالحسن برسان!
پس با پر و بال اقبال به بغداد بازگرد و گنجینهٔ تقوا، محمّد، را سلام ده!
و به سرزمین سامراء، عسکر، روانه شو و علی پاک را سلام رسان!
و نیز حسن را که حالی خداپسندانه داشت و سخنانش سرچشمهٔ دانش است.
ایشانند، نه دیگران، که پناه منند و در همهٔ روزها به سوی آنان روی می‌نهم.

نیز او را ارجوزه‌ای دیگر است که در آن، امامان هدایتگر را برمی‌شمرد و نام می‌بَرد. همچنین قصیده‌ای در بارهٔ امام ابوالحسن رضا، هشتمینِ حجّت‌های خدا ـ صلوات الله علیهم ـ دارد که در مقدّمهٔ عیون أخبار الرضا [۱۴/۱] تألیف شیخ ما، صدوق، آمده و قصیده‌ای دیگر در بارهٔ آن امام علیه‌السلام سروده که چنین است:

ای زائری که برخاسته، به شتاب، روی به راه کرده است!
و همچون برقی که می‌درخشد، رهسپار است. (۱۰۱)
سلام پاک مرا به مولایم رضا در طوس برسان!
همان سبط پیامبر مصطفیٰ، زادهٔ وصی مرتضی.
همو که عزّتی بلند و شکوهی تابناک دارد.

از جانب مخلصی که ولای او را وظیفهٔ واجب خود می‌داند، بگو:
در سینه‌ام سوز حرارتی است که قلبم را سخت بیمار کرده است.
سوزی از ناصبیان که دل دوستاران اهل بیت را بیمار وانهاده‌اند.
من از ایشان به صراحت نام بردم، نه با کنایه، در حالی که از ایشان روی برتافته‌ام.
با ایشان از روی دشمنی رویارو گشتم و پروا ندارم که گویند رافضی گشته است.
خوشا دورافکندنم کسانی را که از روی دشمنی، شما را وانهادند و خصمتان گشتند.
اگر می‌توانستم، خود به زیارت مولایم رضا می‌رفتم، هرچند بر اخگر شوره گز.
امّا زنجیر سختی‌هایی که برایم پیش آمد، مرا در بند کرده است.
۶۹/۴ پس به جای زیارت و عوض آن، در مدح وی می‌سرایم؛
و آن را چون امانتی وارد شونده به درگاه رضا می‌فرستم تا مورد قبول قرار گیرد.
ابن‌عبّاد از این مدح شفاعتی را آرزو دارد که رد نخواهد شد.

حکایت‌های نادر و شگفت دربردارندهٔ بزرگواری‌های صاحب

۱. حکایت شده که روزی صاحبْ نوشیدنی خواست؛ پس برایش پیاله‌ای آوردند. چون خواست آن را بنوشد، یکی از نزدیکان ویژه‌اش به او گفت: «آن را ننوش که مسموم است!» ـ و آن غلامِ آورندهٔ نوشیدنی همان جا ایستاده بود ـ پس صاحب به آن هشداردهنده گفت: «گواه درستی گفتارت چیست؟» گفت: «آن را بر همان کس که برایت آورده، بیازمای!» صاحب گفت: «این کار را مجاز و حلال نمی‌دانم.» گفت: «پس آن را بر مرغی بیازمای!» صاحب گفت: «مُثله کردن [و کشتن با سم] حیوان جایز نیست.» سپس آن پیاله را بازگرداند و دستور داد تا وارونه‌اش کنند؛ و به آن غلام گفت: «از نزد من بیرون رو و دیگر به خانه‌ام پای مگذار!» و فرمان داد تا همچنان مستمرّی او را (۱۰۲) بپردازند؛ و گفت: «یقین را با شک کنار نتوان زد؛ و کیفر دادن با قطع کردنِ روزی، پستی و فرومایگی است.» [معجم الأُدباء: ۱۸۵/۶]

۲. یکی از علویان به وی نامه نوشت و خبر داد که دارای فرزندی پسر شده و از او خواست تا برای آن فرزند نام و کنیه‌ای بگذارد. صاحب با خطّ خویش در نامهٔ او چنین

نگاشت: «خداوند تورا با این تک‌سوار نورسیده و طالع خجسته، سعادتمند فرماید! پس همانا به خدا سوگند! خدای چشم تورا از روشنایی و جانت را از شادمانیِ پایدار لبریز فرمود. نامش را علی بگذار تا خدا یادش را بلندی بخشد؛ و کنیه‌اش را ابوالحسن نِه تا خداوند کارش را نیکو گردانَد! من برای وی فضیلت جدّش و خجستگی بختش را آرزو می‌کنم و برای زدودن چشم‌زخم از او، دیناری می‌فرستم که صد مثقال طلا دارد و قصدم از این کار، زدن فال نیک است؛ بدین امید که صد سال زندگی کند و همچون طلای ناب، از ناگواری‌های روزگار رهایی یابد! و السلام.» [یتیمة الدّهر: ۳/ ۲۳۱]

۳. یکی از یاران صاحب، به وی نامه‌ای نوشت و در آن، از او درخواستی کرد. صاحب به خطّ خویش بر آن نامه فرمان نگاشت؛ امّا چون نامه بازگشت، آن فرد فرمانی در آن ندید. به‌تواتر خبر رسیده بود که صاحب در همان نامه به خطّ خویش فرمان نگاشته؛ پس آن مرد نامه را به ابوالعبّاس ضَبّی سپرد و او پیوسته در آن نگریست تا به آن فرمان دست یافت که تنها یک الف بود. در نامه آمده بود: «فإن رأى مولانا أن ينعم بكذا، فَعَلَ.» (= پس اگر سرور ما صلاح بیند که چنین نعمت بخشد، انجام دهد.) و صاحب پیش از فَعَلَ الفی نهاده بود، یعنی: أفعل (= انجام دهم). [یتیمة الدّهر: ص۲۳۳]

۴. صاحب، عطری در سینی نقره به ابوهاشم علوی هدیه کرد و برایش چنین نوشت:

این غلام من به «رواق» تو فرود آمد تا زیارتت کند و از نور اشراقی‌ات[1] پرتو برگیرد.
از عطری که برایت پیشکش فرستاده‌ام، آن را که عطّار از خُلق و خویت به سرقت برده، پذیرا باش!
(۱۰۳) و ذوق و نکته‌سنجی ایجاب می‌کند که آن را با ظرفی بپذیری، پس یک سینی بر سینی‌های خود بیفزا! [یتیمة الدّهر: ۳/ ۲۳۶]

۷۰/۴ ۵. روزی ابوالقاسم زعفرانی به همهٔ خادمان و پیرامونیان در خانهٔ صاحب نگریست و دید که جامه‌های خز گرانبها و رنگارنگ برتن دارند. پس در گوشه‌ای

---

۱. اشاره‌ای است لطیف به «رواقیان» و «اشواقیان» در فلسفهٔ کهن. (ن.)

کناره گرفت و نوشتنِ چیزی را آغاز کرد. صاحب در بارهٔ وی پرسید؛ گفتند: «او در فلان جای، مشغول نوشتن است.» گفت: «او را نزد من بیاورید!» زعفرانی مهلت خواست تا نوشته‌اش را کامل کند؛ امّا صاحب او را با شتاب خواست و فرمان داد تا کاغذی را که در دست وی بود، بستانند. زعفرانی نزد وی آمد و گفت: «خداوند، صاحب را تأیید فرماید:

این سروده را از آن کس که آن را گفته است بشنو تا بیشتر مایهٔ اعجابت گردد؛ که گل آن گاه زیبا است که بر شاخه باشد.»

صاحب گفت: «ای ابوالقاسم! شعرت را بخوان!» پس وی بیت‌هایی از سروده‌اش را بر او خواند:

دیگران، جز تو، اندوختهٔ خود را مایهٔ غنا می‌دانند و آزمندی فرمانشان می‌دهد که مال اندوزند.

امّا تو ای زادهٔ عبّاد که مایهٔ امید همگانی! بذل و بخششت را مایهٔ کامیابی می‌دانی.

خیر و بخشش تو برای همگان در دسترس است، خواه برای آن که دست پیش آورده و خواه آن که دست فروبسته است.

همگان را با گونه‌های بخشش خویش فروپوشاندی؛ پس کم‌ترین سهم ایشان از عطایت توانگری است.

آنان را که از همه شاعرترند، خاموش نهاده و آنان را که شکرگزارترند عاجز و زبان‌بسته کرده‌ای.

ای آن که عطاهایش توانگری را در دست دوران و نزدیکان می‌نهد!

مقیمان درگاهت و نیز زائرانت را چنان جامه‌هایی پوشانده‌ای که همانندش در خیال نگنجد.

همهٔ پیرامونیانت با گونه‌های جامهٔ خز در رفت و آمدند، جز من.

برابر با عادتم، از مقرّری خود یاد نمی‌کنم که خوب است نیکو شود.

صاحب گفت: «در حکایات معن بن زائده خوانده‌ام که مردی به وی گفت: ‹ای امیر! مرا مَرکبی ده!› وی فرمان داد تا او را شتری و اسبی و قاطری و الاغی و کنیزی دادند.

سپس به او گفت: ‹اگر می‌دانستم که خداوند مَرکبی جز این‌ها آفریده، تو را بر آن سوار می‌کردم.› ما نیز فرمان دادیم که از جامه‌های خز: بالاپوش، پیراهن، جلیقه، شلوار، عمامه، دستمال، ردای نقش‌دار، ردای ساده، و جوراب به تو دهند؛ و اگر جامهٔ خز دیگری می‌شناختیم، آن را نیز به تو عطا می‌کردیم.» سپس دستور داد تا او را به خزانه بردند و آن خلعت‌ها را به سراپای وی ریختند و آن چه را از پوشاک وی در آن هنگام افزون شد، به غلام او دادند. [یتیمة الدّهر: ۳/ ۲۲۷] (۱۰۴)

۶. ابوحَفْص وَرّاق اصفهانی به صاحب نوشت: «خداوند ایام پایداری سرور بزرگ ما، صاحب، را دراز گردانَد! اگر یادکرد برای مؤمنان سودمند نبود و جنبش شمشیر به یاری شمشیر از نیام کشیدگان نمی‌آمد، یادی به میان نمی‌آوردم و زبانِ بُرندهٔ شمشیر را به جنبش درنمی‌آوردم. امّا انسانِ نیازمند از سر ضرورت، برای دستیابی به خواسته‌اش شتاب می‌ورزد و نزد بخشندهٔ سخاوتمند اصرار می‌کند. وضع و حال این بندهٔ سرورمان ۷۱/۴
ـ خداوند تأییدش را پایدار فرماید! ـ از لحاظ ذخیرهٔ گندم، ناساز است و موش‌های خانه‌اش از آن جا کوچیدند. پس اگر سرور ما، صلاح داند که بنده‌اش را با کسانی درآمیزد که سراشان پرنعمت است و بار سفر برنبسته‌اند، به خواست خدای تعالی چنین کند!»

صاحب در نامهٔ وی، به خطّ خود چنین نگاشت: «ای ابوحَفْص! نیک سخن گفتی و ما نیز نیک رفتار کنیم. پس موش‌های خانه‌ات را به نعمت و برکت مژده ده و آنان را از قحطی ایمن گردان! همین هفته گندم به تو خواهد رسید و از دیگر هزینه‌های زندگی نیز به خواست خدای تعالی بازداشته نخواهی شد.» [یتیمة الدّهر: ۳/ ۲۳۲]

۷. از ابوالحسن علوی همدانی، مشهور به وصی، نقل شده است: «چون به سفارت از سوی سلطان، به سوی ری روی نهادم، اندیشه کردم که با چه سخنی با صاحب رو به رو شوم؛ و سخنی که پسندم افتد، نیافتم. آن گاه که در لشکرگاه، به استقبال من آمد و سر اسب‌هایمان به هم رسیدند، این سخن بر زبانم جاری شد: ‹این نه آدمی است؛ این

جز فرشته‌ای بزرگوار نیست.› [یوسف/۳۱] وی گفت: ‹همانا من بوی یوسف می‌یابم؛ اگر سخن مرا خطا نشمارید.› [یوسف/۹۴] سپس گفت: ‹خوش آمدی ای فرستاده‌ای که فرزند فرستادهٔ خدایی؛ و ای وصیّ که فرزند وصی پیامبری!›» [یتیمة الدّهر: ۲۳۷/۳]

(۱۰۵) ۸. صاحب در اهواز به اسهال گرفتار شد. چون از تشت برمی‌خاست، ده دینار در کنار آن می‌نهاد تا خدمتکاران از وی ملول نگردند. آنان نیز دوست داشتند که بیماری وی ادامه یابد. چون عافیت یافت، نزدیک به ۵۰۰۰۰ دینار صدقه داد. [البدایة و النّهایه: ۳۶۰/۱۱]

۹. در یتیمة الدّهر [۲۳۳/۳] از ابونَصر بن مرزبان نقل شده که هرگاه صاحب آب یخ می‌نوشید، در پی آن می‌گفت:

صدای جرینگ جرینگ برخورد یخ در آب گوارا، حمد و سپاس را از ژرفای قلب آدمی برمی‌آورد.

سپس می‌گفت: «بارخدایا! لعنت بر یزید را تازه کن!»

۱۰. در معجم الأُدباء [۲۵۵/۶] آمده که ابن‌حضیری در مجلس شبانهٔ صاحب حاضر می‌شد. شبی خواب بروی چیره گشت و بادی صدادار از وی برون آمد. پس شرمنده شد و دیگر در آن مجلس حاضر نشد. صاحب گفت: «از من به او برسانید:

ای ابن‌حضیری! به سبب ماجرای همانند نالهٔ نی و عود، شرمنده از پیش ما مرو؛

زیرا این بادی است که نمی‌توانی آن را نگه‌داری؛ چرا که تو سلیمان بن داوود نیستی [که باد در تسخیر او بود]»

(۱۰۶) ۷۲/۴

سخنانی درخشان از صاحب که همچون مَثَلند

ـ هر که از دریای شیرین عطا خواهد، گوهر تازه برمی‌آوَرَد.

ـ هر که دستش به بخشش گشاده باشد، زبان خواسته‌ها به روی او گشوده گردد.

ـ هر که نعمت را کفران کند، سزاوار عذاب باشد.

ـ هر که گوشتش بر حرام روید، جز شمشیر آن را درو نکند.

ـ هر که روزگارِ سلامت او را بفریبد، زبان ندامت با وی سخن گوید.

ـ هر که اشارهٔ اندک او را نجنبانَد، عبارت بسیار سودش ندهد.

ـ بسا سخنان لطیف که جایگزین مال‌های مقرّری گردند.

ـ سینه آن چه را که در خود گردآورده، بیرون ریزد و از هر ظرف همان تراود که در او است.

ـ خردمند را اشارهٔ چشمی کفایت کند و گوشهٔ چشمی از سخن بی‌نیازش سازد.

ـ خورشید گاه پنهان می‌شود و دوباره سربرمی‌زند؛ و بوستان‌گاه می‌افسرد و دیگربار برگ تازه برمی‌آورَد.

ـ ماه نهان می‌گردد و سپس طلوع می‌کند؛ و شمشیرهم گاه کارگرنمی‌افتد و سپس جدا می‌کند.

ـ دانش، رهاوردِ بحث و گفت‌وگو است و نادانی، ارمغانِ دوری از دیگران و ترک مذاکره [ی علمی].

ـ چون سخن در گوش تکرار گردد، در جان پایدار می‌شود.

ـ دل‌های راست و درست، بلیغ‌تر از زبان‌های فصیح هستند.

ـ هر چیز در وقت خویش نیکو است؛ چنان که میوه در فصل خود خوش می‌افتد.

ـ آرزوها گسترده‌اند و عاریت‌ها بازگرداندنی.

ـ یادکرد، اثر دارد و چنان که خدای تعالی فرموده، سودمند است.

ـ پشت شمشیر نرم است، امّا دَم آن تیز و سخت؛ و پشت مار نرم‌تر است و نیشش سخت‌تر.

ـ جز با انجام دادن کارهای دشوار نمی‌توان رشتهٔ منّت بر گردن‌ها آویخت.

ـ گاه بردباری، خواری است؛ و گاه پایداری، لغزش.

ـ نوشتهٔ انسان، عنوان خرد وی، بلکه عیار ارزش او است؛ و زبان فضیلت وی، بلکه ترازوی دانش او است. (۱۰۷) ۷۳/۴

ـ وفا به پیمان از نشانه‌های شرافت؛ امروز و فردا کردن از علامت‌های بخل؛ و تأخیر در برآوردن وعده، از نشان‌های خلف وعده است.

ـ بهترین نیکی آن است که خالص و فراوان باشد؛ و بدترینش آن که به تأخیر افتد و ناصافی یابد.

ـ شناخت انسان ارجمند از روی نشانه‌های ظاهری، درنگ نمی‌گیرد و شناخت شرارت از روی نشانه‌ها، به خطا نمی‌رود.[۱]

ـ گاه سگ در برابر ماه عوعو کند؛ پس باید بر دهان چنین پارس‌کننده‌ای سنگ افکند.

ـ بسا کسان که به امید خون‌خواهی، در ورطهٔ لغزش افتند!

ـ برخی از وعده‌ها چون شراب در خُم است[که هر چه بماند، مطلوب‌تر می‌شود]؛ و برخی چون درخشش سراب.

ـ گاه سخن به جایی می‌رسد که تیرها نمی‌رسند.

ـ بسا که اقرار به کوتاهی، گویاتر از زبان سپاس باشد.

ـ چه بسیار خودداری از درازسخنی، در آشکارسازی [مقصود] و دلالت گویاتر باشد.

ـ هر انسانی را آرزویی و هر زمانی را کاری است.

ـ اگر سخن نیکو سودمند افتد چه بهتر و گرنه، شمشیر جلایافته سود دهد.

ـ دلیر است، امّا نه همچون عمرو [بن معدی‌کرب؛ آن قهرمان نامی عرب] و بر او ماتم گیرند، امّا نه به سان صخر [بن عمرو][۲].

ـ بر تو پوشیده نمانَد تفاوت میان پیران و نوجوانان، و بازها و لاشخوران کوچک.

---

۱. آن چه در متن آمده اندکی ابهام دارد و ممکن است این عبارت معنای دیگری نیز داشته باشد. (ن.)

۲. وی صخر بن عمرو بن الحارث بن الشرید، از دلاوران و جنگاوران بنوسُلَیم، است که در حدود ۱۰ پیش از هجرت، بر اثر جراحت میدان نبرد، کشته شد. خواهر وی، خنساء، شاعر بود و او را بسیار رثا گفت و چندان گریست تا نابینا گشت. (ن.)

ـ کفران نعمت‌ها، عنوان عذاب و نقمت‌ها است.

ـ انکار نیکی‌ها، سبب مصیبت‌ها است.

ـ انکار کردن احسان و نیکی، نعمت‌ها را می‌پراکنَد.

ـ گاه شود که ناتوان نیرو گیرد؛ مجروح التیام پذیرد؛ خمیده اعتدال یابد؛ و خفته بیدار گردد.

ـ سینه چون به تنگ آید، آه برآورَد؛ و انسان چون نیازمند شود، شِکوه نماید.

ـ همه کس خواستهٔ دیگران را برآورده نکند و دست طلب را جواب اطاعت ندهد.

ـ گاه شود که بی‌گناه به سبب گنهکار در آتش بسوزد و نیک‌کردار به سبب گناه‌پیشه گرفتار آید.

ـ همه کس که خواهان حق است، به او داده نشود؛ و همه کس که جهتِ ابر باران‌زا را پی می‌گیرد، از آن، باران به او نمی‌رسد.

(۱۰۸) ثَعالِبی (یتیمة الدّهر[۳/ ۲۸۱]) همانند این گفتارهای حکیمانه را بسیار آورده و سرور ما، امین، (أعیان الشّیعه [۳/ ۳۵۴ـ۳۵۶]) همهٔ آن‌ها را یاد کرده است.

این است نمونهٔ شیعه و مَثَل‌هایش؛ این است وزیر شیعه و سخنان حکمت‌آمیزش؛
۷۴/۴ این است فقیه شیعه و ادبش؛ این است دانشور شیعه و گفتارش؛ این است متکلّم شیعه و سخنش؛ اینانند مردان شیعه و این است افتخارهای برجای مانده و آثارشان. پس شیعهٔ آل الله باید چنین باشد؛ وگرنه، شیعه نیست!

وفات وی

صاحب، شامگاه پنجشنبه و شب جمعه بیست و چهارم صفر سال ۳۸۵ در ری درگذشت و چون وفات یافت، شهر و بازارهایش تعطیل شد و مردم بر در قصر وی گرد آمدند و بیرون آمدن جنازه‌اش را انتظار کشیدند. فخرالدّوله و دیگر فرماندهان حضور یافتند و لباسشان را دیگرگون کردند. پس چون جنازهٔ وی بر دوش حمل کنندگانش از در بیرون شد تا بر آن نماز بگزارند، همهٔ مردم به احترامش برخاستند و یک‌صدا بانگ

برداشتند و زمین را بوسه دادند و جامه‌هاشان را دریدند و بر صورت خود نواختند و تا نهایتِ توان به گریه و زاری با صدای بلند پرداختند. ابوالعبّاس ضَبّی بر وی نماز گزارْد و فخرالدّوله پیشاپش جنازه پیاده راه سپرْد و چند روز در خانهٔ خویش به سوگ نشست. پس از نمازگزاری بر وی، جنازه‌اش با زنجیر در خانه‌ای آویخته شد تا آن گاه که به اصفهان انتقال یافت و آن جا، در بارگاهی دارای گنبد که آن را باب دَرِیه خوانند، دفن گشت.[1]

ابن خلّکان [وفیات الأعیان: ۲۳۱/۱] گوید: «آن بارگاه تا امروز نیز آباد است و نوادگان دختریِ وی با سفید کاری [و مانند آن] به رسیدگی می‌کنند.» سید (روضات الجنّات [۴۱/۲_۴۲]) گفته است: «من گویم که آری؛ این بارگاه هنوز نیز آباد است. قدری پاشیدگی (۱۰۹) و ویرانی بدان راه یافته بود که امام علّامه، محمّدابراهیم کرباسی، در این زمان فرمان داد تا آن را نوسازی نمودند و خود، در عین ناتوانی، هر هفته یا هر ماه یا دو ماه یک بار زیارت آن را ترک نمی‌گوید. در روزگار ما، آن جا را دروازه طوقچی و میدان کهنه گویند و مردم به زیارتش تبرّک جویند و نزد مزارش، از خدای تعالی حاجت می‌طلبند.»

به گفتهٔ ثَعالِبی (یتیمة الدّهر[۳۲۷/۳]) آن گاه که منجّمان به کنایه از پیشامدهایی که در سالِ مرگ صاحب برای وی رخ می‌دهد سخن گفتند، وی سرود:

ای مالک جان‌ها و بدن‌ها! ای آفرینندهٔ ستارگان و احکام نجومی!
ای تدبیرگر روشنی و تاریکی! انتظار ندارم که سیارهٔ مشتری به من نعمت دهد.
و بیم ندارم که از بهرام (= مریخ) زیانی به من رسد؛ زیرا ستارگان فقط نشانه‌های راهنمایند.
و دانش تنها نزد خدای حکمران بسیار دانا است. ای پروردگار! مرا از بیماری‌ها دور دار؛
و از گزند رویدادهای زمانه بازم دار و نیز از عیب و زشتی بارِ گناهان و خطاها.
۷۵/۴ به خاطر دوستی مصطفای بهره‌رسان[2]، و همتای وی، و خاندان گرامی‌اش به من ببخش و عطا فرما!

---

۱. سید (أعیان الشّیعه [۳۲۹/۳]) این نام را چنین آورده و در یتیمة الدّهر[۴۷۱/۴] و جز آن با ذال آمده؛ چنان که اندکی بعد در شعر ابومنصور لجیمی خواهد آمد.

۲. در متن «مصطفی المعتام» آمده، ولی در دیوان صاحب «مصطفی المغنام» درج شده که همین درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

در سوگ صاحب، قصیده‌های بسیار سرودند؛ از جمله ابومنصور احمد بن محمّد لجیمی قصیده‌ای نونیه سرود که در آن، آمده است:

ای کفایت‌بخش بزرگ ما هرگاه نزد تو در می‌آمدیم؛ و ای آن‌که هرگاه نیازمند می‌شدیم، عطای بسیار می‌کردی!

برای تو چیزی را می‌خواستیم که روزگار از آن سر باززده و اراده‌اش خواست ما را کنار نهاد.

گریبان دریدم؛ ولی به این کار راضی نبودم [زیرا این کار را برای تو کم می‌دانم] تا این که سوز جگر را رفیق خود ساختم.

اگر در اندوه تو خود را می‌کشتم، به ادای حقّ [تو] نزدیک‌تر بود.

امری را که در آن ابهام و اشکال هست برای ما شرح ده و روشن کن؛ که تا زنده بودی، نیز فراوان از تو فیض بردیم.[1]

مگر تو انصاف‌پیشه و عادل نبودی؛ پس چرا گور را آباد و شهرها را دگرگون کردی؟ (۱۱۰)

چگونه این مردم را تنها رها نمودی و طبع و حالشان به وضعی دگرگونه بازگشت؟ آن‌چه از عنایت تو می‌دانستیم، این نبود.

اکنون فرومایگان بر ما چیره گشته و ما را بندهٔ خویش کرده‌اند؛ پس از آن که خود آقایی می‌کردیم.

اگر این ماتم به دل‌ها رسد و آن را ذوب کند و به چشمانمان رسد و سیل اشک جاری گردد، باز هم حقّ این مصیبت را ادا نکرده؛ امّا با گذشت روزگار درمی‌یابیم که چه کسی را از کف داده‌ایم. (یتیمة الدّهر: ۴/ ۳۷۵ [۴/ ۴۷۱])

همو در قصیده‌ای، در سوگ وی گفته است:

رفت آن که هرگاه دانش و بخشش نایاب می‌شد، به هر دو از دست و دهان وی دسترسی می‌یافتیم.

رفت آن که چون در همهٔ آفریدگان اندیشیدم، بازگشتم و همانند وی کسی نیافتم.

بخشش و کافی الکفاة با هم در گور خفتند تا با هم مأنوس بمانند.

آن دو در زندگی با هم بودند و در گورستان باب ذریه نیز همراه هم در خاک آرمیدند. (یتیمة الدّهر: ۴/ ۳۷۵ [۴/ ۴۷۱])

---

۱. یعنی همان سان که در زمان حیاتت مبهمات را پاسخ گفتی، اکنون نیز سؤالاتی داریم. پس آن‌ها را برای ما پاسخ ده، همانند زمان حیاتت. (ن.)

برخی از این ابیات گاه به ابوالقاسم بن ابی‌العلاء اصفهانی، همراه حکایتِ خوابی از وی، نسبت داده می‌شود.

نیز از جملهٔ آن‌ها، قصیدهٔ نونیهٔ ابوالقاسم بن ابی‌العلاء اصفهانی است که ثَعالِبی (یتیمة الدّهر: ۲۶۳/۳ [۳۲۹/۳]) ابیاتی از آن را آورده است:

ای کفایتگر حکمرانی! هرچند بسیار تو را بستایم و مرثیه گویم، نتوانم صفات نیک تو را چنان که باید، وصف کنم.

۷۶/۴ تو از همهٔ صفت‌ها برتری؛ پس هر که رثایت گوید، هر صفت زیبا که برایت آورَد، در حقیقت عیب گفتن است.

تنها تو نمردی؛ بلکه همهٔ فرزندان حوّا، بل همهٔ دنیا و همهٔ دین مرد.

از آن هنگام که درگذشتی، از پی دوشیزگان زیباچشم باحیا، نوحه‌گران عالم بالا نیز بر تو ندبه سرکردند.

(۱۱۱) بخشش‌ها و صله‌ها نیز بر تو گریستند، همان سان که مردمان و حاکمان.

سعایت‌کنندگان که تا کنون از ترس بر جای خود نشسته بودند، برخاستند و از پس مرگت لعنت‌شدگان بیدار شدند.

مردم را شگفتی نیاید از این که اینان دوباره پراکنده شدند؛ زیرا سلیمان رفت، و شیاطین از بند رها شدند.

نیز از آن‌ها، قصیدهٔ دالیهٔ ابوالفرج بن میسره است که ثَعالِبی (یتیمة الدّهر: ۲۵۴/۳ [۳۲۹/۳]) بخشی از آن را یاد کرده است:

اگر جان‌های دیگر را به جای او می‌پذیرفتند، جان‌ها فدای او می‌شد، گرچه این مصیبت بزرگ‌تر از آن است که بتوان برای آن فدایی داد.

امّا مرگ دارای چشمی تیزبین است که برای جدا کردن خوبان تلاش فراوان می‌کند.

به روزگار بگو: در حقیقت مصیبت بر خود تو رفت و اکنون به رغم میل خویش، باید دو جامهٔ عزا بر تن کنی.

حال که نهایتِ مصیبت‌ها را به بار آوردی، رونق بازار خود را هم در معرض کساد قرار دادی.

و نیز دالیهٔ ابوسعید رستمی که ثَعالِبی [یتیمة الدّهر: ۳۳۰/۳] این بیت‌ها را از آن یاد

نموده است:

آیا پس از فرزند عبّاس [= صاحب] دیگر امیدواری، اشتیاق به شب‌رَوِی [برای رسیدن به خانهٔ صاحب] نشان می‌دهد یا کسی از بخشنده‌ای چیزی می‌طلبد؟

خداوند خواست جز این که امید و بخشش نیز با مرگ او در خاک شوند؛ پس دیگر تا هنگام رستاخیز بازنخواهند گشت.

همچنین لامیهٔ ابوفیاض سعید بن احمد طبری که ثَعالِبی (یتیمة الدّهر: ۲۵۴/۲ [۳۳۰/۳]) آورده است:

یار من! چگونه آسایش تو را در بر گرفت، حال آن که روزگار نه از کسی درمی‌گذرد که آرام باشد و نه خود آرامش می‌گیرد؟

روزگار هر روز در میان فرزندانش بانگ می‌زند: برخیزید که هنگام کوچ کردن جدّی شد!

مردم دو دسته‌اند: برخی در انتظار و غفلت؛ و برخی به سرعت پا پیش می‌نهند چون [به کوچیدن] خوانده شوند.

(۱۱۲) گویا آنان که می‌روند و آنان که می‌مانند، همانند دسته‌هایی هستند که از پی هم می‌روند.

ایشان کاروانیانی بی‌شترند و سفرکردگان بی‌بازگشت.

جام مرگ در میانشان چرخانده می‌شود، همان سان که باده‌نوشان جام را می‌چرخانند.

بی آن که ساربان پیدا باشد، آوازخوانی ایشان را به سوی وعده‌گاه بانگ می‌دهد.

آیا ندیدی که گذشتگان ما درگذشتند و دیوِ روزگارْ آنان را درربود؟

۷۷/۴ آنان چاره‌ها جستند که از مرگ بگریزند؛ امّا چاره‌جویی‌هاشان ثمر نداد. ما نیز ناله‌ها سرکردیم؛ امّا نالهٔ ما سودی نبخشید.

روزگار همین است: عمرها در گذر است؛ سال‌ها می‌گذرند و سال، به جای خود بازنمی‌گردد.

هرچند خوش نداریم و بیم ورزیم، پیک روزگار به سراغ ما نیز می‌آید و هیچ خواهشی را نمی‌پذیرد.

راه روشن است و مردمان را به تغییر دادنش هرگز راهی نیست.

به هستی‌ات سوگند! همهٔ عمر جز زمانی اندک نیست و پس از آن روزگاری بس دراز است.

می‌بینم که مسلمانان اسلام را وانهاده‌اند و اسلام نیز آنان را در اندوهی سخت واگذارده است.

می‌بینم که خورشید نیمروز رو به خاموشی است؛ گویا پرتو آن [همچون] چشم خسته است.
می‌بینم که ماه تابنده فروخفته و آن را نوری نمانده و زار و نزار شده است.
می‌بینم که ستارگان تابناک چشمانشان کم‌نور و بسته شدند؛ گویا این بلندنشین‌ها هم یک‌چشم و چپ‌چشم گشته‌اند.
می‌بینم که چهرهٔ زمانه و هر چهرهٔ دیگر از این اندوه سخت، شکسته است.
می‌بینم که کوه‌های بلند از این ماتم چنان به تپش افتاده که چیزی نمانده آب شود یا به حرکت درآید.
این فضا تیره و مضطرب گشته؛ گویا از غمی سخت، بیمار شده است.
باد نیز چنان شده که چون وزیدن گیرد، دلنوازترینش بادی سوزان و گواراترینش بادی سرد و شرجی است.
ابرهای انبوه در هر دشت و وادی اشک جاری کرده‌اند؛ امّا خشکسالی با آن نیز پایان نمی‌یابد.
نوحه‌گری به دنیا، خبر مرگ جوانش، همان امین خدا را، داد؛ پس دنیا جوان مرده است.
بانگ زد که کافی الکفاة درگذشت؛ پس هر آزادهٔ عزیز در پی مرگ او به ذلّت افتاد. (۱۱۳)
بانگ زد که پناه نیازخواهان درگذشت؛ پس هر چشمی از خار و خاشاک سرمه شد.
گویا نسیم مزارش در سحرگاهان، نسیم بهشت است که بادهای خنک به استقبالش می‌آیند.
همان نسیم که چون به مشام کاروانیان رسد، گویند: این مُشک ساییده است یا غبار خاک؟
ای ماه مکارم و والایی‌ها! برایم بازگو که چگونه بدین زودی افول کردی.
بازگو که چگونه آن [مرگ] هول‌انگیز تو را در هول و هراس افکند و آن‌گاه آن که همه را به ناگاه درمی‌رباید، پس از عزّتت تو را درربود؟
ای آن که بر مردمان گوناگون ریاست می‌کردی و ادارهٔ امورشان را به عهده داشتی و صاحبان سخن‌های خلاف و شمشیر را لگام زدی!
هر که از شبان تیره نزد تو شکایت آورد، دادش را ستاندی؛ اکنون که آن شبان بر تو ستم رانده، چه کسی دادت را خواهد ستاند؟
دین و دنیا و اهل آن دو یکسره بر تو گریستند، چنان که بر مردگان گریه و زاری می‌شود.
شمشیرها و نیزه‌های تیز و بران بر تو گریستند همان‌ها که در میان روزی‌خوارانت، روزی‌خوار تو بودند.

اسبان با نالهٔ بلند بر تو گریستند و گریهٔ آن‌ها شیهه‌های ناله‌خیزشان بود. ۷۸/۴
دل‌های جهانیان از سوگ تو متأثّر و منقلب شده؛ امّا بهره‌ات از گریهٔ ایشان اندک است [و اشک آنان سودی به حالت ندارد].
امّا مرا دلی است که به صاحب خویش وفادار مانده؛ [ذوب شده و] روان است و در پسِ آن جانی است که [از تن] می‌رود.
هر بیت که بر صفحه نگاشتم، مرواریدهای ریزندهٔ چشم، آن را شست.
اگر شعرم از فرط بیخودی از خود، سست گشته، عجب نیست؛ که این یکی از گناهانی است که بیخودی مرتکب می‌شود.
با اشک دیده این سطرها را قلم زدم؛ که اشکم بر تو تا همهٔ روزگار می‌جوشد و می‌بارد.
روح خود را آماده کرده بودم که هرگاه برای جان تو عوضی خواهند، جان خویش را به عوض پردازم.
آیا پس از او با دیده‌ای روشن زنده مانم، حال آن که بعد از او حیات برایم تباه و بی‌وفایی و خیانت به تو است؟
از پس او زندگی برای من مرگی است سریع؛ و روزگارم زهری است کشنده.
دمادم از پروردگارت بر تو درود باد؛ درودی که نسیم بهشت آن را بر تو بوزاند.

و نیز میمیهٔ ابوالقاسم غانم بن محمّد بن ابی‌العلاء اصفهانی که در آن گوید: (۱۱۴)
زادهٔ عبّاد که مایهٔ امید مردمان بود، درگذشت؛ یعنی همهٔ فرزندان آدم درگذشتند.
خاک قبر تو را با همهٔ مردم روزگار سنجیدم و دیدم که از ایشان برتر است. (تتمّة یتیمة الدّهر: ۱۲۰/۳ [۱۳۹/۵ و ۱۴۰])

او را در سوگ صاحب، قصیده‌ای دیگر است که در آن، چنین گوید:
این جان من است که ناله‌هایم آن را از تن بیرون می‌سازد. این خون من است که از دیدگانم فرومی‌بارد.
گریه‌ام بر آن جوانی از دست رفته است که آبشخورهایی گوارا داشت؛ و بر پیری در راه که چراگاه‌هایش خشک و خالی است.
روزگاری که پلکهایم بر آن از چشمهٔ دیده‌گانم، آنچه ذوب شدهٔ زندگانی‌ام بود، افشاند.
از یاد آن روزگاران، در درونم و با اشک‌هایم، تابستان [گرمای اشک و دل] با زمستان [درونم] ملاقات می‌کند.

خوشی آن روزگار را باران‌های پرصدا، ابرهای پربار به ما بخشیدند؛ ابرهایی سیاه که شبانگاه حرکت می‌کنند.

آن باران‌ها، باران آسمان نبود بلکه از بخشش‌های صاحب بزرگوار، ابوالقاسم امیرزاده کافی الکفاة بود.

همو که دو دوستش با هم در مسابقه بودند با یک دست به عطاجویان احسان می‌کرد و با دست دیگر سرکشان را مرگ می‌بخشید.

عطایش بهره‌های سرشار را دربرمی‌گرفت و شمشیرش از جان‌های از دست رفته حکایت می‌کرد.

و نیز عطایش آرامشی را دربرداشت که در هر توجه و عنایت، هزاران هزار چون طَلحة الطّلحات[1] را به تو می‌نمایاند.

دستی داشت که یار وی دوات بود و پشت دستش زیر لبان سپاسگزارانِ بوسه‌زن. [تتمّة یتیمة الدّهر: ۱۴۰/۵]

۷۹/۴ همچنین تائیهٔ داماد صاحب، سید ابوالحسین علی بن حسین حسنی، در رثای او که آغازش چنین است:

هلا که در پی فقدان تو، دست کرامت فلج گشت و جانِ والایی‌ها درربوده شد.

دیگر تاریکی را حرام باد که رخت بربندد و خورشید صبحگاه را مبادا که رخ برتابد.

(۱۱۵) سزا است که افتخارات بر کافی الکفاة بگریند؛ افتخاراتی که هرگاه جایی نمایان شوند، بر ستارگان درخشان مباهات ورزند.

همان سان که بخشش و کرامتش بزرگ و بشکوه بود، مصیبتش سنگین و دردناک است.

هلا آیا به آفاق خبر رسیده که کدام غم روی نمود و کدام نعمت روزگار پشت کرد؟

آیا خاک می‌داندکه چه کس را دربرگرفت و چوب‌های آن تابوت باخبرند که کدام انسان را در خود جای دادند؟

هیچ ابرِ دارای آذرخش را ندیدم که از سخاوت دستان تو حکایت کند، مگر این که ببارد.

اگر جان‌های ما را به فدای تو می‌پذیرفتند، آن را به پای تو فدا می‌کردیم؛ و البتّه کم بود.[2]

---

۱. وی طلحة بن عبدالله بن خلف بن السعد خزاعی و از بخشندگان عرب در دوران اسلامی است. (ن.)

۲. این قصیده را حَمَوی (معجم الأُدباء [۲۶۳/۶]) و سید (الدّرجات الرّفیعه [ص۴۸۴]) آورده‌اند.

نیز سید ابوالحسن محمّد بن حسین حسنی، معروف به وصی هَمَدانی که شرح حالش در یتیمة الدّهر آمده، در سوگ صاحب سروده است:

آن دوستار و هوادار خاندان ابوتراب درگذشت.

همو که برای اهل بیت چون کوهی سرافراز بود و اکنون با خاک هم‌بستر گشته است.[۱]

همو در سوگ صاحب گوید:

خواب بر چشم‌ها حرام و اشک خون از آن‌ها سرازیر است.

بزرگی و دین و قرآن و اسلام بر وزیرِ زادهٔ عبّاد اشک می‌گریند.

مکه و همهٔ مشاعر و حاجیان و عبادت‌ها و احرام بر او می‌گریند.

مدینه و پیامبر و ساکنان آن و درّه و دشت و کوه‌هایش بر وی گریانند.

کافی الکفاة، آن امام سرور دلیر، با ستودگی درگذشت.

با مرگش والایی‌ها و دانش از میان رفت؛ پس والایی‌ها و دانش را بدرود باد! [یتیمة الدّهر: ۳۳۶/۳]

همچنین سرور ما، شریف رضی که در بخش شاعران سدهٔ پنجم از وی یاد خواهد شد، او را در قصیده‌ای سوگ سروده که ابوالفتح عثمان بن جنّی (د. ۳۹۲) در یک مجلّد آن ۸۰/۴
را شرح نموده؛ چنان که حَمَوی (معجم الأُدباء: ۳۱/۵ [۱۱۲/۱۲]) از آن یاد کرده است. از آن جا
که این قصیده در دیوان آن شاعر بزرگوار [دیوان شریف رضی: ۲۰۱/۲] و در چندین فرهنگ‌نامه (۱۱۶)
آمده، از آوردنش چشم می‌پوشیم. آغاز این قصیده که ۱۱۲ بیت دارد، چنین است:

آیا این‌چنین مرگ پهلوانان را به زیر می‌کشد و زمانه کوه‌ها را فرومی‌ریزد؟

آیا بدین سان شیران مورد ضربه قرار می‌گیرند، در حالی که خودشان خوار کننده [ی دشمن] بودند و از شیر بچه‌گان و بیشه‌ها پاسداری می‌کردند؟

آیا بدین گونه شیران را از پای شکارشان برمی‌خیزانند، از آن پس که فریادشان بیم در دل همگان افکنده بود؟

آیا بدین سان ستارگان درخشان از اوج به زیر آورده می‌شوند، از پی آن که حتّی از دیدرس آدمیان بیرون بودند؟

---

۱. ثعالبی (یتیمة الدّهر: ۲۶۰/۳ [۳۳۶/۳]) این دو بیت را ضمن شرح حال وصی همدانی، از آنِ وی دانسته است.

پس از وفات صاحب، ابوالعبّاس ضَبّی بر خانهٔ وی برگذشت و چنین سرود:

ای درگاه! از چه روی اندوه و غم تو را فراگرفته؛ آن پرده و آن پرده‌داران کجایند؟
کجا رفت آن که روزگار از او در هراس بود و اکنون در خاک، خودش هم خاک شده است؟
[یتیمة الدّهر: ۳/ ۳۳۶]

برخوانندگان پوشیده نمانَد که استدلال کسی چون صاحب ـ که از پایه‌های مورد رجوع در لغت و ادب بوده ـ در نظم و نثر، به حدیث غدیر بر برتری امیرالمؤمنین، حجّتی است نیرومند بر درستی این سخن که معنای مورد نظر از کلمهٔ مولا، از امامت و خلافت جدایی نمی‌پذیرد، چنان که خود ایشان در نظر داشته است.

(۱۱۷) **مأخذهای شرح حال صاحب**

یتیمة الدّهر (۳/ ۱۶۹ـ۲۶۷ [۳/ ۲۲۵ـ۳۳۷])

فهرست ابن‌ندیم (ص۱۹۴ [ص۱۵۰])

أنساب الأشراف سَمْعانی [۴/ ۳۰]، معالم العلماء [ص۱۰]

محاسنُ أصبهان تألیف مافرّوخی اصفهانی

نزهة الألبّاء فی طبقات الأدباء [ص۳۲۵]

الکامل فی التاریخِ ابن اثیر (۹/ ۳۷ [۵/ ۵۱۰])

معجم الأُدباء (۶/ ۱۶۸ـ۳۱۷)

المنتظم ابن جوزی (۷/ ۱۷۹ [۱۴/ ۳۷۵]

تجارب السّلف ابن‌سنجر (ص۲۴۳)

وفیات الأعیانِ ابن خلّکان (۱/ ۷۸ [۱/ ۲۲۸])

مرآة الجنان یافِعی (۲/ ۴۲۱)

البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر (۱۱/ ۳۱۴ [۱۱/ ۳۵۹])

شرح درایة الحدیث تألیف شهید [ص۹۲]

نهایة الأرب فی فنون الأدب (۳/ ۱۰۸ [۳/ ۱۱۳])

شذرات الذّهب (۳/ ۱۱۳ [۴/ ۴۴۹])

معاهد التّنصیص (۱۶۲/۲ [۱۱۱/۴])

بُغیة الوُعاة فی طبقات اللّغویین و النّحاة تألیف سیوطی (ص۱۹۶ [۴۴۹/۱])

مجالس المؤمنین قاضی (ص۳۲۴ [۴۴۶/۲])

بحار الأنوار (۲۶۴/۱۰_۲۶۷)

الدّرجات الرّفیعه تألیف سید علی خان [ص۴۸۲]

أمل الآمل تألیف شیخ ما، حرّ عاملی [۳۴/۲] ۸۱/۴

لسان المیزان ابن حَجَر (۴۱۵/۱ [۴۶۱/۱])

تکملة الرّجال شیخ عبدالنّبی کاظمی [۱۹۴/۱]

منتهی المقال ابوعلی (ص۵۶ [ص۱۱۹])

روضات الجنّات [۱۹/۲]

تنقیح المقال تألیف شیخ ما، مامقانی (۱۳۵/۱)

أعیان الشّیعه (ج۱۲ در ۲۴۰ صفحه [۳۲۸/۳_۳۷۶])

سفینة البحار قمّی (۱۳/۲ [۴۶/۵])

الکنیٰ و الألقاب (۳۶۵/۲_۳۷۱ [۴۰۳/۲_۴۰۹])

الطّلیعه فی شعراء الشّیعه (ج۱)

(۱۱۸) حَمَوی (معجم البلدان: ۸/۶ [۷/۴]) گوید: «شرح حال وی را به نحو کامل در اخبار مَرْدَوَیه یاد نمودم.» ابوحیان توحیدی (د. ۳۸۰) را رساله‌ای است با نام مثالب الوزیرین که آن را برای عیب‌جویی از صاحب و ابوالفضل بن عمید نگاشته و در الإمتاع و المؤانسة (۵۳/۱_۶۷) درج گشته است. وی در این رساله، همهٔ افتخارهای بر جای مانده و فضیلت‌های این دو تن را بازستانده و در تعصّب‌ورزی ضدّ آنان زیاده‌روی نموده و کاری ناقص پدید ساخته و سخن بس ناپسند و باطل و بس زشتِ آشکار در میان آورده؛ و به اجماع مورّخان، انصاف نورزیده و نیک رفتار نکرده است. این پرده‌دری را سبب‌هایی است که در کتاب أعیان الشّیعه [۳۳۲/۳] می‌توان یافت.

(۱۱۹)
۸۲/۴

۲۶. جوهری جرجانی (درگذشتهٔ حدود ۳۸۰)

آیا آن گاه که در غدیر خمّ شما را فرود آوردم، پس از سوگند دادن‌ها، از شما پیمان‌هایی نستاندم؟

در حالی که بازوان آن کس را فشردم که بهترین گام‌نهنده بر بطحا از مُضَرِ بلندمرتبه و عدنان است.

و گفتم ـ حال آن‌که خداوند خوش نمی‌دارد که در انجام وظیفه کوتاهی کنم یا شرح و بیان رسالتم را واگذارم ـ:

«این علی است مولای هر که من بر وی به ولایت مبعوث گشتم؛ و [باور] نهانم با آن چه آشکارا در بارهٔ علی می‌گویم، برابر است.

او پسر عمّ من است و از میان اصحاب و برادرانم، تنها او عهده‌دار منبر و برادر و وارث من است.

هرگاه او را با خود بسنجم، جایگاهش نزد من همچون جایگاه هارون نزد موسی بن عمران است.» (مناقب آل ابی‌طالبِ ابن‌شهرآشوب: ایران: ۵۳۲/۱ [بیروت: ۴۰/۳]؛ الصّراط المستقیم تألیف بیاضی عاملی [۳۱۱/۱])

در مناقب آل ابی‌طالبِ ابن‌شهرآشوب (۲۰۳/۲ [۳۵۵/۲])، این سرودهٔ وی آمده است:

فضل غدیر خمّ را هیچ کس انکار نمی‌کند، جز زنازادهٔ سرکش کفرپیشه.

ای سرگشته! آشکار ساز [و بگو] که خورشید در سرزمین بابِل پس از غروب برای چه کسی بازگردانده شد؟

در روزگار پیامبر نیز یک بار دیگر خورشید برای او بازگردانده شد؛ و اخبار در این زمینه به همه جا رسیده است.

او همهٔ فضیلت‌ها و افتخارات را دارا بود. پس چگونه شعر تواند مدح او را دربرگیرد؟

(۱۲۰) **شاعر**

وی ابوالحسن علی بن احمد جرجانی است و چنان که در موارد گوناگون از شعر خویش یاد نموده، به «جوهری» شناخته می‌شده است. برای علم ادب، شاغول و تراز و از پشتوانه‌های زبان عرب و در سرودن شعر، نغزگو و شگفتی‌آفرین بود. او از تربیت‌یافتگان نزد صاحب بن عبّاد و در زمرهٔ همدمان و شاعران وی بود. در بهار عمر و آغاز ایام خویش، به شاعری پرداخت و با سخنی زودآشنا و ترکیبی ساده، به مقصدها می‌رسید. همهٔ نیکی‌ها زمام خویش را به دست او سپرده بودند؛ همچنان که در مَثَل
۸۳/۴ آمده است: «چهارپایی کوچک در کنار اسبان نیرومند و تمام‌رشد جای می‌گیرد و از آنان دور نمی‌شود.»

صاحب از او سخت خوشش می‌آمد و شعر نیکویش در نظر وی خوش می‌افتاد؛ شعری که با مَنظر زیبایش همسان و در لطافت و ظرافت، با جان و سرشتش سازگار بود. صاحب او را برای خویش برگزیده، به نمایندگی نزد کارگزاران و امیران می‌فرستاد و در نامه‌هایش، او را به نیکوترین شکل مجسّم می‌نمود و چشم‌ها را از جمال و دل‌ها را از کمالش آکنده می‌ساخت. در نامه‌ای که به ابوالعبّاس ضَبّی ـ یکی از شاعران غدیر ـ که در اصفهان بود، نوشت، او را بسیار ستود و ابوالعبّاس را برانگیخت که وی را گرامی دارد و خشنودی‌اش را فراهم آورَد. این نامه در یتیمة الدّهر (۴/ ۲۶ [۴/ ۳۱]) یاد شده و ما در این جا، چکیدهٔ آن را می‌آوریم:

«اگر سرور من گوید که کیست آن که شأنش چنان و حالش چنین است، گویم: وی همان کس است که فضیلتش برهان حق است و شعرش زبان راستی؛ همان که ایل و تبارش همگی بر این باورند که وی معجزهٔ شهرشان است و در دور و نزدیک گرگان یا مجاورش، طبرستان، در قدیم و جدید، هیچ کس همانند وی شمرده نشود. وی همان است که رشته بر گردن نظم افکنده و شعر را بندهٔ خویش ساخته؛ آن هم در آغاز جوانی و

بهار عمر، پیش از آن که آداب وی را بسازند و بر همگنان پیشی گیرد. او ابوالحسن (۱۲۱)
جوهری است ـ خدایش تأیید فرماید! ـ که برپای شدنش از مدّتی پیش و ویژه گشتنش نزد من، همچون صبح روشن آشکار است. امّا دیدن در حضور و نگریستن به چشم خود، امتیازی دارد که خبردادن آن را به‌تمام برنمی‌آورَد؛ هر چند که آن خبر درازنفَس و رشتهٔ آن سخن، طولانی باشد.

افزون بر فضائلی که گفتیم، در شرافت و مقام پیشی جسته و از کارآزمودگان و پیشگامان فراتر رفته، هم در به‌جای‌آوردن ادب خدمت، و هم در شناخت حق همدمی و معاشرت، و هم در مقبولیتی که مجلسِ همایش را با آن بیاکنَد به آن مخدوم خویش که باید، گوش می‌سپارد، مگر آن گاه که سخن گفتن لازم آید؛ و خدمت‌گزارده را بزرگ می‌شمارد، جز آن هنگام که فرمانی صادر شود. نیز از ظرافتی بهره دارد که مجلس خلوت را با آن لبریز می‌سازد؛ و آن گونه سخن می‌گوید که عندلیبان را با آن خاموش می‌کند و با بلبلان به مسابقه برمی‌خیزد. اگر مجال گویش نظم و نثر فارسی برایش پیش آید، موجش جوش زند و سیلش روان گردد؛ پس همشهریان وی، مگر چند تن، چون در پی عجم گام نهند، زبانشان چون برق است و آن گاه که به زبان عرب پردازند، لسانشان در بند؛ تا آن جا که حتی ادیب پیشگامشان و دانای نشاندارشان در پاسخش بخواهد رویاروئی کند، به مکث و درنگ افتد، گویی نمی‌دانسته عدنان کیست و از قحطان چیزی نشنیده است!

و از فضولی‌های این برادر ما آن است که ادّعادارِ نویسندگی است و بحث و جدل بلاغی می‌کند و به انشاء هم می‌پردازد و در آن، هر اندازه خواهد، هذیان می‌گوید![۱]

۸۴/۴ من او را نزد ناصرالدّوله ابوالحسن محمّد بن ابراهیم فرستادم و او در خویشتن‌داری و نگاه‌داشتن امانتِ زبان و دست و نشان دادن آدابی که در عقل و اندیشهٔ او سراغ

۱. این مطایبهٔ صاحب است با زیردستش، علی بن احمد جوهری. (ن.)

نداشتم، سراسر توفیق یافت؛ چندان که از نزد او برون شد، حال آن که از نقد وی به سلامت ماند ـ و ناصرالدّوله در بارهٔ کسانی چون او، سخت نقدپرداز است ـ .

سرور من، او را در حضور خویش همچنان دارد که در محضر من بوده است: خوراک و خواب و نشست و برخاست وی یا نزد من بوده و یا در نزدیک‌ترین مجلسِ نزد من. سرورم هرگز نگوید که این مرد، ادیب و شاعر یا سفیر و زائر است؛ بلکه او را چون کسی بداند که سال‌ها و سالیان نزد وی سبکبارانه زیسته و کودکی و جوانی‌اش را در حضورش سپری ساخته است. البتّه این تنها تا هنگامی نیازمند میانجی و واسطه است که او متاع خویش را نگسترده و شیوهٔ خود را آشکار نکرده باشد؛ و الّا از آن پس، او، خود، میانجی و واسطهٔ دیگران خواهد بود و ـ سپاس خدای را ـ در آن حال، صلابت و گسترده‌رأیی و قدرت نظرش آشکار گردد.

او نزد ما چه بسیار به چشم‌اندازهای گرگان و دشت‌ها و باغستان‌ها و کناره‌هایش فخر می‌ورزد؛ پس سرورم چشم او را از تفریحگاه‌های اصفهان آکنده سازد، شاید سرکشی‌اش سبک گردد و ناآرامی‌اش کاسته شود.»

(۱۲۲) ثَعالِبی [یتیمة الدّهر: ۴/ ۲۹] در ستایش وی از هیچ چیز فروگذار نکرده و گفته است: «آشنایی من با او، به هنگامی بازمی‌گردد که در سال ۳۷۷ به فرستادگی در نیشابور نزد امیر ابوالحسن آمد.» سپس پاره‌هایی اوج‌مند از شعر وی را در مجلّدهای کتابش آورده است. نیز نویسندهٔ ریاض العلماء [۳/ ۳۳۹] شرح حال وی را آورده و فضیلت و شعرش را وصف نموده است. از سروده‌های او در سوگ نوادهٔ پیامبر، امام شهید علیه‌السلام، چنین است:

اندوهم از کوفه است؛ وه چه اندوهی است از کوفه در دل من! و پیش از اشک چشم، دل و جانم از این اندوه روان است.

همان سرزمینی که چون نسیم عراق در آن وزیدن گیرد، عطر روح‌افزایش تا دوردست خراسان می‌رود.

حزن من به خاطر همان کشتهٔ افتاده بر بلندای کربلا است که با نهایت تشنگی جان داد، امّا او را ناتشنه می‌بینی.

و نیز حزنم بر صاحب قبری [= امام مجتبی(ع)] است که بقیع به یُمن او، سیرابیِ کرانه‌هایش را از رَوح و رضوان الهی می‌طلبد.

این [صاحب بارگاه در کوفه، علی]، همتای رسول خدا از میان فرزندان آدم است که [در والایی] با هم از دیگر مردمان جدا شدند، همان گونه که یک بند، دو نیم شود.

آن دو نوادگان رسول خدا هستند. جدّشان صورت هدایت بود و این دو، چشمان آن صورت.

وه که شرم باد از پدرشان، روزی که اینان را غوطه‌ور در خون بسی سرخ و سرمست [از جام شهادت] بیند!

و گوید: «ای مردمی که گمراهی دربرشان گرفت و از کوری ایمانشان را به کفر تبدیل کردند!

آن گاه که بهترین من چیزی که برای بشر آمده، یعنی آیات و قرآن، را برایتان آوردم، چه گناهی در حقّتان کردم؟

مگر آن روز که در گمراهی، بر لبهٔ حفره‌ای از آتش فروزان بودید، شما را نجات ندادم؟

مگر در دل‌های پراکنده‌تان که خاستگاه کینه‌ها و دشمنی‌ها بود، الفت ایجاد نکردم؟

آیا کتاب خدا را که آیات عزّت است، در مجموعهٔ گرد آمده به نام قرآن در میان شما باقی ننهادم؟

مگر در میانتان پناه ستمدیدگان و آب تشنگان نبودم؟ ۸۵/۴

امّا شما فرزندم را [فتاده بر خاک و] ناتوان از دفاع و با لب تشنه کشتید و باز هم بر حوض کوثر احسان مرا آرزو می‌برید؟

مادرتان به عزاتان نشیند! شما فرزندان بتول را که از گوشت و پیکر من هستند، به اسارت گرفتید.

توصیه و سفارش [به امامتِ] پدر ایشان [در غدیر خم] را دریدید و شکستید و با این پیمان‌شکنی[۱]، شاخ‌های [عظمت و بزرگی] مرا بریدید[۲].

---

۱. در چاپ مرکز غدیر، «النّکت» و در چاپ‌های پیشین «النّکْث» آمده و همین درست است و ترجمه بر این پایه صورت گرفت. (ن.)

۲. واژهٔ «أقران» که در بیت آمده، اندکی ابهام دارد. دور نیست که شاعر، با تسامح، «أقران» را جمع «قَرْن» آورده باشد؛ حال آنکه جمع آن، «قُرون» است. نیز احتمال دارد که در اصل نسخه، به جای «أقران»، «أفنان» یا «أغصان» بوده باشد که با سیاق سازگارتر است. (ن.)

پروردگارا! اکنون که بر کریمان خاندان من ستم کردند و خواستند بنیان مرا ویران کنند، انتقام مرا از ایشان بستان! (۱۲۳)
روزی که زهرا از شما دادخواهی کند و خداوند داور میان ستمدیده و ستمگر شود، چه پاسخ خواهید داد؟»
ای اهل کسا! در همهٔ روزگار، درود خدا بر شما باد؛ آن درود چه دُوان دُوان فرود آید و چه یکان یکان.
و مادام که آفتاب روز می‌تابد و سِماکان[1] جلوه‌گرند، شما ستارگان فرزندان حوّایید.
همواره شوقی از شما در دل دارم که مرا به هیجان وامی‌دارد و روزگار در این شوق فرمانم می‌دهد و بازم می‌دارد.
تا این که آمدم و رسیدم، حال آن که توحید مرکبم بود و عدل توشه‌ام و تقوای خداوند دستمایه‌ام.
این‌ها واژگانی از حقیقت هستند که هرگاه بدرخشند، با درخشش‌شان دیدهٔ نابینایان را بازمی‌گردانند.
این‌ها زیورهای برای فرزندان طه و عترت ایشان است؛ و این‌ها هلاکت و مرگ برای فرزندان حزب و مروان است.
این‌ها گوهرهایی سفته است که «جوهری» به مهر شما از سرزمین جرجان آورده است.
[أعیان الشّیعه: ۱۵۵/۸]

نیز او را قصیده‌ای است که امام شهید، کشتهٔ کربلا ﷺ در روز عاشورا، را سوگ سروده و خوارزمی (مقتل الإمام الحسین ﷺ [۱۳۶/۲])؛ ابن‌شهرآشوب (مناقب آل أبی‌طالب [۱۳۶/۴])؛ و علّامه مجلسی (بحار الأنوار: مج۱۰ [۲۵۳/۴۵ و ۲۷۹]) آن را یاد کرده‌اند:

ای عاشوراییان! ای آهِ من بر دین! ای خاندان یاسین؛ جامهٔ عزا در بر کنید!
امروز گریبان دین درید و اموال دختران احمد به غارت رفت، همچون به غارت رفتن اموال اسیران روم و چین.
امروز نوحه‌گر ایشان بر فراز طفّ ندا داد: «کیست تا به فریاد این یتیمان و مسکینان برسد؟»
امروز گریبان مصطفی به خون خضاب گشت و آن خون، عَبیر [و خوشبو کنندهٔ] سینهٔ حوریان شد.

---

۱. دو ستاره هستند که یکی را سِماک اَعزال و دیگری را سِماک رامح یا رائح گویند و منزلی است از منازل قمر. (ن.)

امروز ستارگان افتخار مردم مُضَر به خاک خواری و پستی فروافتادند.

امروز نور فروزان خداوند خاموش گشت و به خاطر [مصیبت‌های] آن‌ها تقوا به گل نشست.

امروز دستمایه‌های هدایت گسیخته شد و سیمای درخشان اسلام روبند زشتی و پستی گرفت. (۱۲۴)

امروز بارگاه قدس از همه سو لرزید و عرصهٔ میدان‌ها، اسبان و سواران را به هلاکت کشید.

امروز زادگان حَرْب به دشمنی‌های خود که در بدر و صفّین آتش آن را برافروخته بودند، رسیدند.

۸۶/۴ امروز نوادهٔ مصطفی با جراحتی مالامال از خون زلال و پاک که گلوگیرش شده بود، بر زمین افتاد و جان سپرد.

سوز دلش را با بستن راه آب بر وی دامن زدند. مرگ بر اندیشهٔ اینان که به خاطر قتل او مغبون و زیانکار شدند!

با سرکشی زمام دنیاشان را در دست گرفتند. کاش دست کم از این دنیا، ظرفی از آب به او می‌دادند!

کار بدان جا کشید که در قِنَّسرین[1] راهبی بانگ زد: «ای گروه تجاوزگر؛ ای حزب شیاطین!

آیا سری را بر نیزه برده، به مسخره می‌گیرید که مرا به دین خدا سفارش می‌کند؟

وای بر شما! در حالی که هدایت شدم به خداوند و پیامبر ایمان آوردم و دوستی مرتضی، دین و آیین من است.»

سپس او را به پیشانی و بر روی، بر خاک افکندند و با کاردها پیکرش را دریدند.

و پشت اسبان را از کینه بار سنگین نهادند و با اسیرانشان همانند فرعونیان رفتار کردند.

آن گاه، آنان را که برخی ضربهٔ شمشیر دیده و برخی زخم نیزه خورده بودند، بر جهاز شتران سوار کردند.

نوزادان فاطمهٔ زهرا از سینهٔ مادر باز گرفته شدند و به جای آن، نیش مار در دهان نهادند.

ای مردمی که شیطان پرچمشان را به دست دارد و گمراهی به شدّت بر آن‌ها مسلّط شد!

مرتضی و فرزندانش را با معاویه چه نسبت؛ و فاطمه‌ها را با هند و میسون [= مادر یزید] چه قیاس؟

خاندان رسول خدا از دم شمشیر پراکنده گشته؛ برخی از بیمْ سر به بیابان نهاده، برخی در حبس گرفتارند.

---

۱. شهری در یک منزلی حلب [معجم البلدان: ۴ / ۴۰۴].

*ای چشم! باقی نگذار برای ابر صبحگاه که سخت می‌بارد، هیچ آبی را و برای محزون اشکی را؛
و خود برخیز و هر چه گوهر نهفته داری، بر آن قبرِ در کربلا اشک بیفشان!
ای خاندان احمد! «جوهری» برای شما شمشیری است که در دفاع از شما، هر زرهی را می‌درد و پاره می‌کند.

ثَعالِبی (یتیمة الدّهر: ۴/۲۹ـ۴۱ [۴/۳۳ـ۴۸]) بسیاری از شعر وی را آورده؛ از جمله بخشی از شعر وی در بارهٔ سیدی حَسَنی را: (۱۲۵)

جای ملامت نیست که از این سوز دل چشمانم اشک ببارد؛ که همهٔ عیادتگرانم نیز از حالی که در من دیدند، گریستند.
اگر مرا جسمی نیرومند مانده بود، آن را در این عزا می‌چرخاندم؛ امّا مرا جسمی نمانده است.
آن‌گاه که دور شدند، نیمه جانی را که خیال آنان در من نگه داشته بود، در پی ایشان روانه کردم.
ای شبی که ستارگانش دیده از من نهفته‌اند؛ با این چشمان که از درد بسته شده‌اند، مدارا ورز [و تمام شو]!
دوست دارم صبح را و صبح، انتقام مرا از شب نمی‌گیرد؛ ولی دردم [در شب] طولانی شده است.
اگر اشتیاقم به دیدارت را وعدهٔ وصلی بود، بر دوری‌ات شکیب می‌ورزیدم؛ امّا آن را وعده‌ای نیست.
پس از اشک افشاندنم در این عشق، آرام و قرارم را از دیده باریدم؛ آیا شنیده‌ای که کسی آرام و قرارش را از دیده ببارد؟
آتش سینه‌ام در عشق، تگرگ می‌بارد! آیا شنیده‌ای آتشی تگرگ ببارد؟
گفتند: با بلندی‌های جَیّ[1] خو گرفته‌ای؟ گفتم: آری؛ دوستی همانند خاندان است و رسیدن به آرزوها همچون فرزند.
بهترین خوبی‌های جَیّ آن است که روزهایش روشن است، ولی شب‌هایش نامطلوب است.
اگر شهری برای زندگی برگزیده می‌شود، پس هرجا حال خوشی دارم، شهر من است.

---

۱. شهری در دو میلی اصفهان. یاقوت (معجم البلدان [۲/۲۰۲]) گوید: «ایرانیان آن را شهرستان نامند و محدثان مدینه‌اش خوانند.»

نیکی‌ها، مردمانی دارد که ناشناخته نیستند و چون حاضر گردند، از چهره‌هاشان شناخته می‌شوند.

خدایشان پاس دارد جماعت راست‌باطنی که هرگاه سوره‌ای از افتخارات شکوهمندشان بر مردم قراءت گردد، به سجده افتند.

همان خاندانی که سورهٔ «طه» جدّشان را برتری داد و سورهٔ «هل أتی» پدرشان را، آن گاه که سوره‌ها بررسی شوند.

اگر شعر را باید در ستایش کریمان پرداخت، ای زادهٔ پیامبر! شعر من در بارهٔ تو گزافه نیست و غلوّ ندارد.

بی‌آنکه تلاش کرده باشم به تو رسیدم و هدایت شدم، و هدایت شدم؛ و هرآن که در بارهٔ تو به صواب می‌رسد، تلاش‌گر نیست.

از کرم خویش همهٔ پهنای روزگار را فراگرفته‌ای و راه‌های حمد و سپاس به سوی آستانت فراوان و گوناگون است.

جوهری پس از سال ۳۷۷ و پیش از ۳۸۵ در گرگان وفات یافت. در سال ۳۷۷ (۱۲۶) صاحب بن عبّاد او را به فرستادگی نزد امیر ابوالحسن ناصرالدّوله روانه کرده بود و پس از آن، وی را نزد ابوالعبّاس ضَبّی در اصفهان گسیل نمود و چون او از اصفهان به گرگان بازگشت، دیری نگذشت که چهره در خاک کشید؛ چنان که ثَعالِبی [یتیمة الدّهر: ۳۳/۴] یاد کرده است. پس وفات جوهری در روزگار زندگی صاحب بوده که به سال ۳۸۵ درگذشت. بدین ترتیب، جوهری میان سال‌های ۳۷۷ و ۳۸۵ و در حدود ۳۸۰ وفات یافته است.

(۱۲۷)
۸۸/۴

۲۷. ابن حجّاج بغدادی (د. ۳۹۱)

ای صاحب قبّهٔ تابناک نجف! هر که خاکت را زیارت کند و نزدت شفا خواهد، شفا یابد.

ابوالحسن، آن امام هدایتگر، را زیارت کنید؛ باشد که از پاداش و بخت و نزدیکی به خداوند بهره گیرید.

کسی را زیارت کنید که نجوا نزد وی شنیده می‌شود و هر که دردمندانه به زیارت قبرش رود، نیازش برآورده گردد.

چون بدان جا رسی، پیش از ورود احرام ببند و لبّیک گو و پیرامون بارگاهش سعی و طواف نما.

چون هفت بار گرداگرد بارگاهش طواف کردی، بر درگاه آستانش روبه‌روی او بایست،

و بگو: سلام خداوندِ سلام [= از نام‌های خدا] بر کسی که شایستهٔ سلام و دانش و شرافت است.

سرورم! از سرزمین خویش نزد تو آمده، یک طرفِ ریسمان حق را به چنگ گرفته‌ام.

سرورم! امید دارم که مرا شفاعت می‌کنی و از باده‌ای مرا سیراب می‌سازی که دردمند را شفا می‌بخشد.

زیرا تو همان عروة الوثقایی که هر کس به آن دست آویزد، نه تیره بخت گردد و نه به ترس دچار شود.

هرگاه نام‌های نیکوی تو بر بیماری خوانده شود، از بیماریِ سخت و سنگینش برهد.

این از آن رو است که شأن تو شأنی است که هرگز کاسته نمی‌شود و نور تو نوری است که هرگز تاریک نمی‌شود.

تو همان آیت کُبرایی که با جلوه‌های گوناگون برای عارفان تجلّی کرده است.

این فرشتگان حضرت رحمانند که همواره با لطف و هدیه به سوی تو فرود آیند.

هدایایی همچون سطل آب و جام و حوله که جبرئیل برای تو آورد و هیچ کس را در آن اختلافی نیست.

هرگاه پیامبر برای سامان دادن کاری بس دشوار که از آن به سختی افتاده بود، تو را فرامی‌خواند، او را کفایت می‌کردی.

(۱۲۸) ماجرای آن مرغ بریان که از اَنَس روایت شده، حکایتگر شرافت تو از زبان پیامبر برگزیده است.

نیز ماجرای دانه و نیشکر و زیتون که از جانب خداوند صاحب عرشِ لطف‌ورز برای تو به اکرام فرستاده شد.

و در حالی که اسبانی در غبار رکوع و سجده می‌ورزیدند و شمشیرها بر سپرها صدا می‌کرد،

۸۹/۴ جنگجویانی چون شاخه‌های درخت «بان» به جمع آنان روان کردی و ایشان را همانند خاکسترهای بر باد نرفته ساختی.

اگر می‌خواستی همهٔ آنان در خانه‌هاشان مسخ شوند، مسخ می‌شدند! و اگر می‌خواستی به زمین [فروروند] می‌گفتی: اینان را در خود فرو ببر!

مرگ به اختیار تو است و جان‌ها در دست تو؛ داوری کردی و نه ستم ورزیدی و نه جفا.

خداوندْ پاک‌جان نکند مردمی را که سخنگوشان گفت: «بر تو مبارک باد این فضیلت و شرافت، مبارک!»

و با تو در خمّ [بر خلافت] پیمان بستند و پیامبر نیز آن پیمان [خلافت] را با تأکید بیان فرمود، با بیانی که پوشیده نبود.

امّا باز بر تو جفا ورزیدند و سخن پیامبر را دور افکندند و حتّی این سخن وی نیز بازدارنده‌شان نشد: «علی برادر و جانشین من است.

او ولی شما پس از من است و هر که به او چنگ زند، نه بیم ورزد و نه هراسد.»

[ریاض العلماء: ۲/ ۱۴]

این قصیده نزدیک به ۶۴ بیت دارد و آن را حکایتی است که به خواست خدا، در ضمن شرح حال خواهد آمد.

نیز او را قصیده‌ای است در پاسخ قصیدهٔ ابن‌سکره[1] که با آن قصیده بر اهل بیت و

---

۱. وی محمّد بن عبدالله بن محمّد هاشمی بغدادی، از فرزندان علی بن مهدی عبّاسی است که دیوان شعرش افزون بر ۵۰۰۰۰ بیت دارد. او در سال ۳۸۵ درگذشت.

شاعرشان، ابن حجّاج ـ که شرح حالش را در دست داریم ـ، ستم می‌ورزید. این قصیده را که ۵۸ بیت دارد، از دیوان خطّی وی که در سال ۶۲۰ به قلم عمر بن اسماعیل بن احمد موصلی نسخه‌برداری شده، برگرفته‌ایم و آغاز آن چنین است:

به خداوند دروغ نمی‌بندم؛ که راستگویی مرا نجات می‌دهد و خدا را سپاس که نعمت امیر مرا زنده می‌کند.

تا آن که چنین گوید:

شفایی برای بهره جستن نیابی، مگر آن که می‌خواهی خاندان یاسین را هجو کنی؟!
آن گاه که قدرت پروردگارت تو را بر این داشت که والایان تابناک مبارک را دشنام دهی، همان گاه کیفرت نمود.
(۱۲۹) تا هنگامی که بمیری، میان فقر و کفر گریانی و نه دین داری و نه دنیا.
سخنت در بارهٔ فاطمهٔ زهرا گفتار یک شیفتهٔ دشمنی‌ورزی و دیوانه است.
او را نکوهیدی که با دستاس گندم آرد می‌کرده؛ گندمت همواره آرد نشده باد!
گفتی: «رسول خدا آن دختر بینوای زادهٔ بینوا را به همسری بینوا داد.»
دروغ گفتی ای زادهٔ زنی که شبانگاهان قفل‌های درِ مقعدش سست بود و حلقه‌های آن، باز!
او است بانوی زنان که فردای قیامت بهشتیان با حوریان باکرهٔ سیه‌چشم او را خدمت می‌کنند.
۹۰/۴ گفتی: «امیرالمؤمنین در نبرد صفّین به معاویه ستم ورزید.»
و نیز گفتی: «تصمیم استوار پیشوای مسلمانان بر آن بود که در راه خدا، حسین سبط پیامبر را بکشد.
پس نه ابن‌مرجانه در این کار چون گناه‌کار، گناه ورزید و نه شمرْ ملعون گشت!
و ابن‌سعد هم برای آن که خون و مال و عِرض خاندان پیامبر را مباح شمرْد، نزد خدا پاداشی تمام‌نشدنی دارد!»
این را گفتی و سپس به ماجرای عثمان بازگشتی و با شعری سست و نادرست به رثای او پرداختی.
و از این رهگذر به طعنی زبان گشودی که حتّی بر ابلهان دیوانه پوشیده نیست.
و گفتی: «اگر هم حدیث روز غدیر درست باشد، روایت روز شعانین[1] از آن برتر است.»

---

۱. عیدی است مسیحی که در روز یکشنبهٔ پیش از عید فصح برپا می‌شود و مردم به یاد ورود مسیح علیه السلام به اورشلیم، شاخه‌های خرما بر دوش می‌کشند. (م.)

و روز عیدت عاشورا است و برای آن، بساطی می‌گستری که مسیحیان برای قربانی کردن می‌گسترند.

و در این روز، پیرزنانتان به خانه‌هاتان درآیند. آیا سخن آنان چیزی جز وحی شیاطین است؟

با پروردگارت عناد ورزیدی و خود را از کیفرش در امان پنداشتی؛ امّا کیفر پروردگارت کیفری است که از آن در امان نتوان بود.

پس خدایت گوید: «بوزینه‌ای باش که میان مقعدش دُم دارد. و چکیدهٔ فرمان پروردگارت همین «باش» است.»

و گفت: «برای من جوانی باش که جایگاهش نزد پادشاهان و در سرای حاکمان بالا می‌رود.»

و خداوند پیش از تو نیز در روزگار موسی و هارون، گروهی را مسخ کرد،

با گناهی کمتر از گناه تو. پس به ایشان بپیوند و در سر خود مپروران که آهنگ مرا کنی، اگر مرا قصد کرده‌ای! (۱۳۰)

این قصیده ۵۸ بیت دارد.

نیز در قصیده‌ای دیگر گوید:

به مصطفی و داماد و وصیّش در روز غدیر، دست آویزم.

شاعر

وی ابوعبدالله حسین بن احمد بن محمّد بن جعفر بن محمّد بن حجّاج نیلی بغدادی، یکی از ستون‌ها و برجستگان دانشوران شیعه و از دانشمندان و ادیبان نابغه است. نویسندهٔ ریاض العلماء [۱۱/۲] وی را از دانشوران بزرگ شمرده؛ چنان که ابن خلّکان [وفیات الأعیان: ۱۷۱/۲] و ابوالفداء او را از بزرگان شیعه دانسته‌اند. همچنین حَمَوی (معجم الأُدباء [۲۲۹/۹]) وی را از شاعران بزرگ شیعه؛ و دیگری، او را از نویسندگان توانمند شمرده‌اند. شعر تنها یکی از فنون وی؛ و نویسندگی یکی از ویژگی‌های نیکوی فراوانش

۹۱/۴ بود. وی را در دانش، چکادهای بلند و استوار؛ و قدمی پابرجا بود. امّا این که ادب برتروی و رتبهٔ ادبی شگفت‌انگیزش انتشار یافت و ادیبان به ستایش ادب خیره کننده و شعر شاهانه‌اش پرداختند و او را دومین آموزگار ادب و شعر شمردند ـ چنان که در نسمة السّحر

بذکرمن تشیَّع و شَعَر[مج۷/ج۲۰۵/۱] آمده ـ سبب شد که شهرت دانش سرشارش پنهان مانَد و نام دانشورانه‌اش پوشیده گردد؛ و ما حقِّ این هر دو را ادا می‌کنیم.

این که وی، باری در پی بار دیگر، در بغداد که پایتخت جهان در آن روزگار به شمار می‌رفته، عهده‌دار حسبه بوده[۱]، نشانگر جایگاه بلندش در دانش‌های دینی و بهره‌وری بسیارش از آن‌ها و شهرت یافتنش بدان‌ها در روزگار خود است. سرپرستی حسبه از (۱۳۱) منصب‌های والای علمی بوده که در روزگاران پیشین، به پیشوایان دین و راهبران اسلام و بزرگان امّت اختصاص داشته و چنان که ماوردی (الأحکام السّلطانیه: ص۲۲۴ [۲۵۸/۲]) آورده، از پایه‌های امور دینی به شمار می‌رفته و پیشوایان دوران نخست، خود، آن را عهده‌دار می‌شده‌اند.

حسبه [دستگاهی] برای امر به معروف و نهی از منکر در میان همهٔ مردم بوده و گفته‌اند که در بغداد، پیش از ابن حجّاج ـ که شرح حالش را در دست داریم ـ فیلسوف بزرگ، احمد بن طیب سرخسی نویسندهٔ آثار گرانبها در فنون گوناگون که به سال ۲۸۳ کشته شد، سرپرستی آن را بر عهده داشته و پس از برکناری ابن حجّاج از این سِمت، فقیه و پیشوای شافعیان، ابوسعید حسن بن احمد اصطخری (د. ۳۲۸)، آن را عهده‌دار گشت؛ چنان که ابن خَلِّکان (وفیات الأعیان [۱۶۸/۲]) و یافِعی (مرآة الجنان [۴۴۴/۲]) و جز آن دو آورده‌اند.

ماوردی (الأحکام السّلطانیه: ص۲۰۹ [۲۴۱/۲]) گوید: «از شروط سرپرست حسبه آن است که آزاد، عادل، صاحب‌نظر، دارای قاطعیت و سرسختی در کار دین، و آگاه از کارهای منکر آشکار باشد. فقیهان شافعی اختلاف ورزیده‌اند که آیا سرپرست حسبه می‌تواند در منکرشماری کارها، مردم را در اموری که فقیهان در آن اختلاف دارند، بر

۱. چنان که در این مآخذ آمده است: وفیات الأعیانِ ابن‌خلّکان [۱۶۸/۲]؛ البدایة و النهایه تألیف ابن کثیر [۳۷۸/۱۱]؛ مرآة الجنان [۴۴۴/۲]؛ ریاض العلماء [۱۱/۲]؛ دائرة المعارف الإسلامیه [۱۳۰/۱]؛ دائرة المعارف فرید وجدی [۱۲/۶]؛ الأعلام زرکلی [۲۳۱/۲].

رأی و اجتهاد خویش وادارد یا نه! دسته‌ای معتقدند ـ و این، سخن ابوسعید اصطخری است ـ که وی می‌تواند بر پایهٔ رأی و اجتهاد خویش چنین کند. بر این مبنا، محتسب باید دانشوری شایستهٔ اجتهادورزی در احکام دین باشد تا در امور مورد اختلاف، به رأی خویش اجتهاد نماید.»

(۱۳۲) رشیدالدّین وطواط (د. ۵۷۳) گفته است: «شایسته‌ترین کار برای آن که عنان عنایت به سامان‌دهی آن کشانده شود و همّت بر وظیفهٔ مهمّ اتمام آن مصروف گردد، کاری است که پایداری دین بدان وابسته و صلاح مسلمانان بر آن متوقّف است؛ و آن، مسؤولیت
۹۲/۴ حسبه است که این رهاوردها را دارد: در راه حق استوار کردنِ بیرون شدگان از راه حق؛ ادب کردن حرص‌ورزندگان بر فسق؛ نیرومند ساختن و تقویت پیروان شریعت؛ جاری کردن داد و ستدهای دین بر پایهٔ قوانین و قواعد آن. عهده‌دار چنین مسؤولیتی باید به دینداری وصف گشته، به خودنگاه‌داری شناخته شده، از کمین‌گاه‌های گمان و شک رویگردان بوده، از ایستگاه‌های تهمت و عیب دوری گزیده، جامهٔ درستی و راستی بر تن داشته، و پویندهٔ شیوهٔ رهیافتگی باشد.» (معجم الأُدباء: ۳۱/۱۹)

پس این که شاعر ما ـ که شرح حالش را در دست داریم ـ باری از پی بار دیگر، عهده‌دار حسبه بوده، ما را از بیان جمله‌های ستایش‌آمیز در بارهٔ دانش و فقاهت و ستودن عدالت و رأی و سخت‌کوشی و قاطعیتش در حقِّ [دینِ] خدا و سرسختی‌اش در دین و نیز رهیافتگی و درستی و راستی‌اش کفایت نماید. وی این منصب را در بغداد دو بار عهده‌دار شد: یک بار در روزگار خلیفهٔ عبّاسی، المقتدر بالله؛ چنان که از ابن خَلِّکان و یافِعی گفته آمد. بار دیگر، عزّالدّوله در عهد وزارت ابن بقیه، او را بدین سِمت گماشت. ابن بقیه را عزّالدّوله در سال ۳۶۲ به وزارت برگزید و او در سال ۳۶۷ درگذشت. ابن حجّاج در بارهٔ وزارت او قصیده‌ای سروده که آغازش چنین است:

ای وزیر! اگر انصاف ورزی، وزیر هستی؛ و گرنه باید همراه با همسایگان برخیزی و پی‌کار خویش گیری!

و در همان گوید:

نمی‌دانم؛ مگر من محتسب مردم نیستم؟ پس چرا جایگاه مرا نمی‌شناسید؟

و امّا ادبش: چنان که اشاره کردیم، وی یکی از شاعران سرآمدِ شیعیان و از نویسندگان پیشگامشان بوده؛ چندان که او را همچون امرئ‌القیس در شعر خوانده‌اند[۱] که میانشان کسی نبوده تا با آن دو همانندی کند. دیوان وی در دَه مجلّد و بیشینهٔ آن شیرین و هماهنگ است. وی در سبک خویش، معانی تازه را با واژگان ساده و اسلوب نیکو و شیوهٔ خواستنی می‌آورد. (۱۳۳)

درنسمة السّحربذکرمن تشیَّع و شَعَر[مج۷/ج۲۰۵/۱] آمده است: «وی [در شعر و ادب] معلّم دوم شمرده می‌شود؛ و معلّم نخست یا مهلهل بن وائل بوده یا إمرؤالقیس. وی شیوه‌ای بنیان نهاد که پیش از او کسی بر آن نبود و دیگران در این شیوه از وی پیروی کردند، از جمله: ابورقعمق و صریع‌الدّلاء.»

ثَعالِبی [یتیمة الدّهر: ۳۵/۳] گوید: «از صاحبان بصیرت در ادب و نیک‌آشنایان به شعر شنیدم که ابن‌حجّاج در فنّی که بدان شهرت یافته، یگانهٔ روزگار خود بوده و پیش از وی، کسی بر شیوهٔ او نبوده و در این روش، کسی به پای او نرسیده و هیچ کس یافت نشده که در پرداخت معانی به نحو دلخواه و به سبک وی همراه روانی واژگان و شیرینی و انسجام در عین ملاحت و بلاغت، توانا باشد.»

۹۳/۴ بدیع اسطرلابی هبة‌الله بن حسن (د. ۵۳۴) دیوان وی را در ۱۴۱ باب مرتّب نمود و هر باب را ویژهٔ یکی از فنون شعر ساخت و آن را «درّة التّاج من شعرابن‌الحجّاج» نام نهاد.[۲] این دیوان که ابن‌خشّاب نحوی بر آن مقدّمه نگاشته، در [کتابخانهٔ] پاریس به شمارهٔ ۵۹۱۳ نگهداری می‌شود.

---

۱. چنان که در این مأخذها آمده است: وفیات الأعیانِ ابن‌خلّکان [۱۶۹/۲]؛ معجم الأُدباء [۲۰۶/۹]؛ شذرات الذّهب [۴۸۷/۴].

۲. به مآخذ زیر مراجعه شود: معجم الأُدباء [۲۷۴/۱۹]؛ وفیات الأعیانِ ابن‌خلّکان [۵۲/۶]؛ مرآة الجنان [۲۶۱/۳]؛ کشف الظّنون [۷۳۹/۱].

شریف رضی آن چه را از شعر وی پسندیده، برگزیده و آن را «الحَسَن من شعر الحسین»[1] نامیده و به ترتیب الفبا تنظیم کرده است. این کار در زمان زندگی ابن‌حجّاج صورت پذیرفت و خود وی در این زمینه شعری دارد که در واپسین مجلّد دیوانش یافت می‌گردد:

آیا می‌دانی شعرم به چه کس پیوست و به مِلک که درآمد؟
به سرورم سید ابوالحسن موسوی که در زیبایی همچون ماه تمام است.
(۱۳۴) همو که هرگاه دیدارش می‌کنم، [از شرّ بدخواهانش] در پناه خدای عزیز نیرومند می‌سپارمش.
همان جوانی که چون با شعر سستم مسخ گشته بودم، مرا در آن به گونه‌ای استوار بازگرداند.
خود می‌دیدم که شعرم گاه صحیح و گاه در عین صحّت از صحّت منحرف شده است.
او شعرهای کج و پستم را از شعرهای نیکوی استوار جدا ساخت.
و با علم عُروض، وزن‌هایش را راست گرداند و حرف‌های رَوی‌اش را اصلاح نمود.
شعرم را به راه استوار هدایت کرد و شیطان گمراه شعرم را به راه صلاح آورد.
پس جای دست هنرپردازش را در بافت این حریر شاهانه نمایان ساخت.
به خداوند سوگند می‌خورم؛ حال آن که مرد پیر دیگر پس از سوگند خوردن، آن را نمی‌شکند.
هرگاه زردشت به سخن وی گوش فرادارد، زبان پهلوی را خُرد می‌شمرَد.
او دید که سخن رسای من در میان اشعارم، کشتزاری است سخت تشنه که پژمرده شده است.
پس همواره آن را از آب تازگی و طراوت آبیاری نمود تا سیرابش کرد.
بدین سان، شعرم همواره زندگی یافت و جان حسودان از کینه بر سرور من سرشار شد.
حسود را جگری است که بر آتشگیرهٔ آتش افتاده، بریان می‌شود.

ثَعالِبی [یتیمة الدّهر: ۳/ ۳۶ـ۴۰] گوید: «بهای دیوان شعر وی از شصت دینار فروتر نمی‌آید؛ زیرا همگان برای یافتن مضامین نمکینش رقابت می‌کنند و به آن بسیار رغبت
۹۴/۴ می‌ورزند. دیوان شعر او در همه سوی گیتی، رایج‌تر از مَثَل‌ها و جاری‌تر از خیال است.»
همو در مجلّد سوم یتیمة الدّهر بخشی مهم از شعر وی را در ۶۲ صفحه آورده است.

---

۱. در دائرة المعارف الإسلامیه [تألیف شنتناوی: ۱/۱۳۰] آمده که آن را «النّظیف من السّخیف» نامید.

هزل و لودگی بر شعر وی چیره گشته، گویی این دو همواره با غریزهٔ او پیوسته و با ذوقش سرشته و با خمیرمایه‌اش درآمیخته‌اند. هرگاه به هزل و لودگی زبان می‌گشود، حضور حکمران یا شکوه امیری او را از جای نمی‌کنْد و بدون پروا از شنوندگان، سخن خویش را می‌گفت و از ایشان جز توجّه و پذیرش نمی‌دید. نیز بیشینهٔ شعرش از دوستی و هواداری نابش برای اهل بیت و کینه و ناسزاگویی به دشمنان ایشان حکایت می‌کند.

خلفا و حکمرانان روزگار وی (۱۳۵)

او جمعی از خلفای بنی‌عبّاس را درک کرد که از این قرارند:

۱. المعتمد علی الله، فرزند متوکل (د. ۲۷۹).

۲. المعتضد بالله ابوالعبّاس (د. ۲۸۹).

۳. المکتفی بالله (د. ۲۹۵).

۴. المقتدر بالله (د. ۳۲۰).

۵. الرّاضی بالله (د. ۳۲۹).

۶. المستکفی بالله (د. ۳۳۸).

۷. القاهر بالله (د. ۳۳۹).

۸. المتّقی لله (د. ۳۵۸).

۹. المطیع لله (د. ۳۶۴).

۱۰. الطائع لله (د. ۳۹۳).

نیز با این حکمرانان آل بویه که بر عراق حکم می‌راندند، هم‌روزگار بود:

۱. معزّالدّوله، گشایندهٔ عراق (د. ۳۵۶).

۲. عزّالدّوله ابومنصور بختیار، فرزند معزّالدّوله (کشته شده در ۳۶۷).

۳. عَضُدالدّوله فناخسرو، فرزند رکن‌الدّوله (د. ۳۷۲).

۴. شرف‌الدّوله، فرزند عَضُدالدّوله (د. ۳۷۹).

۵. صمصام‌الدّوله، فرزند عَضُدالدّوله (کشته شده در ۳۸۸).

۶. بهاءالدّوله ابونَصر، فرزند عَضُدالدّوله (د. ۴۰۳).

۹۵/۴ چنان که ثَعالِبی [یتیمة الدّهر: ۳۶/۳] گفته، در سراسر عمر خویش، بر وزیران و سران
(۱۳۶) روزگار زور می‌رانْد ـ همان سان که کودک به خانواده‌اش زور می‌رانَد ـ و در پناه آنان زندگانی دلپذیر داشت و از نعمت ناب سرشار بهره می‌بُرد.

در دیوان وی، سروده‌های بسیار در مدح یا سوگ یا هجو مردان نامی روزگارش، از خلفا و وزیران و امیران و نویسندگان و فرهنگ‌پیشگان، یافت گردد که بر پایهٔ مطالعهٔ ما در مجلّدهای دیوانش، از ۶۰ نفر درمی‌گذرند؛ از جمله:

ـ ابوعبدالله هارون بن منجّم (د. ۲۸۸).

ـ ابوالفضل عبّاس بن حسن (د. ۲۹۶).

ـ وزیر، ابومحمّد مُهَلَّبی (د. ۳۵۲).

ـ شاعر، ابوطیب متنبّی (د. ۳۵۴).

ـ وزیر، ابوالفضل بن عمید (د. ۳۶۰).

ـ خلیفهٔ عبّاسی، المطیع لله (د. ۳۶۴).

ـ ابوالفتح بن عمید (د. ۳۶۶).

ـ وزیر، ابوریان، جانشین عَضُدالدّوله در بغداد.

ـ وزیر، ابوطاهر بن بقیه (د. ۳۶۷).

ـ عزّالدّوله بختیار بن بویه (د. ۳۶۷).

ـ عمران بن شاهین (د. ۳۶۹).

ـ امیر، ابوتغلب غضنفر (د. ۳۶۹).

ـ عَضُدالدّوله فناخسرو (د. ۳۷۲).

ـ ابوالفتح بن شاهین (د. ۳۷۲).

ـ ابوالفرج بن عمران بن شاهین (د. ۳۷۳).

ـ ابوالمعالی بن محمّد بن عمران (د. ۳۷۳).

ـ شرف‌الدّوله بن بویه (د. ۳۷۹).

ـ ابواسحاق ابراهیم صابی (د. ۳۸۴).

(۱۳۷) ـ قاضی، ابوعلی تَنُوخی (د. ۳۸۴).

ـ وزیر، صاحب بن عبّاد (د. ۳۸۵).

ـ شاعر، ابن‌سکرهٔ عبّاسی (د. ۳۸۵).

ـ ابوعلی محمّد بن حسن حالتی (د. ۳۸۸).

ـ ابوالقاسم عبدالعزیزبن یوسف (د. ۳۸۸).

ـ وزیر، ابونَصر شاپور فرزند اردشیر (د. ۴۱۶).

ـ وزیر، ابومنصور محمّد مرزبان (د. ۴۱۶).

ـ ابواحمد بن حَفْص که در امور حسبه با او معارضه داشت.

ـ وزیر، ابوالفرج محمّد بن عبّاس بن فَسانْجِس.

ثَعالِبی (یتیمة الدّهر: ۷۰/۳ [۹۱/۳]) گوید: «وزیرْابوالفرج و وزیرْابوالفضل بن عمید در دیوان خلوت کردند تا در بارهٔ کیفر هواداران وزیرْابومحمّد حسن مُهَلَّبی، پس از مرگش بیندیشند و فرمان دادند که اگر آنان به درِ [قصر] نزدیک شوند، جامه‌شان به نفت آلوده گردد؛ و مُهَلَّبی نیز پیشتر همین کار را کرده بود. ابن حجّاج چون حضور یافت، به شگفتی افتاد و از بیم نفت بازگشت و چنین سرود:

سیلی زدن آن هم با نفت پاشیدن بر جامه چیزی بود که آن را هرگز در خیال نیز نمی‌دیدم.
۹۶/۴ رسیدن به وزیر نزد من حتّی با دو تار نخ از جامه‌ام برابر نیست.

پروردگارا! هر که این رسم را باب کرد، عذابش را دوچندان کن!
و او را به ژرفای آتشی درانداز که جز زنازادگان و ناپاک نطفگان در آن راه ندارند.
و با گوشت افتاده‌اش چنان کن که آتش با کباب می‌کند.
بوزینه نزد من بهتر از کسی است که این کار را حتّی با سگان انجام دهد.»

وی سروده‌های فراوان در ستایش اهل بیت علیهم‌السلام دارد و به دشمنان ایشان، همانند
(۱۳۸) مروان بن ابی‌حَفْصه، فراوان ناسزا گفته است؛ چندان که او را به نقد می‌گرفتند که چرا دشمنان اهل بیت را سخت می‌کوبد و با زبان تند و دشنام آزارنده، در برابر زشتی‌های آنان، با خشم شعله‌ور زبان به عیب‌جویی می‌گشاید. امّا همهٔ این‌ها، آهی برآمده از سینه‌ای دردمند بود ـ چرا که وی از ستمِ رفته بر سرورانش، امامان اهل بیت علیهم‌السلام، درد می‌کشید ـ نه آن که به بدزبانی حریص باشد و یا برای برآوردن خواهش و پیروی از هوس خویش، عِرضِ آن کسان را عیب و ناسزا گوید. از همین رو، شعر وی نزد سرورانش ـ صلوات الله علیهم ـ پذیرفته بود و چون ایشان بر کاری بیهوده و ناپسند از وی برمی‌گذشتند، با بزرگواری از کنار آن عبور می‌کردند.

سرور بزرگوار ما، زین‌الدّین علی بن عبدالحمید نیلی نجفی[1]، در الدّرّ النّضید فی تعازی الإمام الشّهید گزارش نموده[2] که در روزگار ابن‌حجّاج، دو مرد نیک‌کردار بودند که شعر او را فراوان عیب می‌گفتند. آن دو محمّد بن قارون سیبی و علی بن زرزور سورائی بودند. شبی علی بن زرزور در خواب دید[3] که گویا به بارگاه حسین علیه‌السلام رفته و فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام نیز در آن جا حضور دارد و پشت خویش را به ستون سَمْت چپ وارد شونده، تکیه

۱. وی فقیهی یگانه و دارای مقامات و کرامات، و از استادانِ راهنمای حجّت، ابن‌فهد حلّی (د. ۸۴۱) بوده است.
۲. این را پژوهشگر توانای شیعه، میرزا عبدالله اصفهانی، (ریاض العلماء [۲/ ۱۱]) و سرور ما سید (روضات الجنّات: ص۳۹ [۳/ ۱۶۰])؛ و نیز شیخ ما، علّامهٔ حجّت، نوری (دار السّلام: ۱/ ۱۴۸ [۱/ ۳۱۹]) از وی نقل نموده‌اند و ما چکیدهٔ آن را از ریاض العلماء می‌آوریم.
۳. در متن «فرأی الأوّل منهما لیلة فی الواقعة» آمده که مقصود از «اوّل»، محمّد بن قارون است. در ریاض العلماء نیز تصریح شده که ناقل خواب، همین شخص است؛ ولی برابر با نقل روضات الجنّات و نیز ادامهٔ ماجرا، آن که خواب دیده، علی بن زرزور است و ترجمه بر همین اساس اصلاح شد. (ن.)

داده است. دیگر امامان تا مولای ما، صادق، نیز در برابر ایشان، در زاویهٔ میان ضریح حسین علیه السلام و فرزند شهیدش، علی اکبر، نشسته بودند و به گونه‌ای که فهمیده نمی‌شد، سخن می‌گفتند. محمّد بن قارون ـ که از او یاد شد ـ در برابر آنان ایستاده بود. سورائی گوید: «من نیز نزدیک به ایشان بودم و دیدم که ابن حجّاج در حرم مطهّر عبور می‌کرد. به ۹۷/۴
محمّد بن قارون گفتم: ‹نمی‌نگری که این مرد چگونه در حرم مطهّر [با بی‌احترامی] می‌گذرد؟› گفت: ‹من او را دوست نمی‌دارم تا در وی بنگرم.›

زهرا [علیها السلام] این سخن را شنید و با حالتی شبیه به خشم، به وی فرمود: ‹آیا ابوعبدالله را دوست نمی‌داری؟ او را دوست بدارید؛ که هر کس وی را دوست ندارد، از شیعیان ما نیست.› سپس یکی از امامان علیهم السلام فرمود که هر کس ابوعبدالله را دوست ندارد، مؤمن نیست.» محمّد بن قارون گوید: «من درنیافتم که کدام یک از امامان این سخن را فرمود. آن گاه، بیمناک و هراسان از کوتاهی و غفلتی که در حقِ ابوعبدالله کرده بودم، از خواب برخاستم.

(۱۳۹) سپس آن خواب را از یاد بردم و به یادم نیامد تا آن گاه که فرصت زیارت نوادهٔ شهید رسول خدا صلی الله علیه و آله برایم دست داد. در راه به گروهی از شیعیان پیوستم که شعر ابن حجّاج را می‌خواندند و علی بن زرزور نیز در میان ایشان بود. به او سلام دادم و گفتم: ‹تو خواندن شعر ابن حجّاج را ناپسند می‌شمردی و از آن بیزار بودی. چه شده که اکنون به آن گوش می‌سپاری و به خواندن آن توجّه می‌ورزی؟› گفت: ‹تو را از خوابی خبر دهم ... .› سپس درستْ همان خوابی را که من دیده بودم، برایم بازگفت و من نیز آن چه را دیده بودم، برایش گفتم.»

از آن پس، این دو ابن حجّاج را ستودند و شعرش را برخواندند و افتخاراتش را پراکندند و مایه‌های فخرش را رواج دادند.

نیز همو گزارش کرده که چون سلطان مسعود بن بابویه[۱] باروی حرم مطهّر امیرالمؤمنین را ساخت و به حرم مطهّر درآمد و آن را آستان بوسید و آداب را خوب رعایت کرد، ابوعبدالله ـ که شرح حالش را در دست داریم ـ پیش روی وی قرار گرفت و قصیدهٔ فائیه‌اش را که از آن یاد کردیم، خوانْد. چون به بخش هجوآن رسید، سرور ما، سید مرتضی، با او تندی ورزید و از خواندن چنان شعری در حرم امام علیه‌السلام بازش داشت. سپس شعرخوانی‌اش را گسست و او نیز کارش را ناتمام نهاد. چون تیرگی شب فرارسید، ابن حجّاج امام علی علیه‌السلام را در خواب دید که به او فرمود: «خاطرت شکسته نشود که ما مرتضی علم‌الهدی را نزدت فرستادیم تا پوزش خواهد؛ و تو به سوی او بیرون مشو تا خود نزدت آید!» سید مرتضی در همان شب، پیامبر بزرگوار صلی‌الله‌علیه‌وآله را دید و نیز امامان علیهم‌السلام را که پیرامون وی نشسته بودند. برابرشان ایستاد و آنان را سلام گفت و احساس نمود که به او توجّه نمی‌ورزند. این بر وی سخت آمد و گران افتاد. گفت: «سرورانم! من بنده و فرزند و هوادار شمایم. به خاطر چه گناهی مستحقّ بی‌توجّهی شدم؟» فرمودند: «به سبب شکستن خاطر شاعر ما، ابوعبدالله بن حجّاج. پس وظیفه داری که به سویش روی و بر وی داخل شوی و از او پوزش خواهی و او را با خود نزد مسعود بن بابویه بَری و توجّه و مهرورزی ما به وی را به سلطان خبر دهی.»
۹۸/۴ همان لحظه سید برخاست و نزد ابوعبدالله روان شد و در را کوبید. ابن حجّاج گفت: «سرورم که تو را به سوی من فرستاد، مرا فرمان داد که نزدت بیرون نشوم؛ و فرمود که تو، خود، نزدم آیی.» گفت: «آری؛ آنان را فرمان می‌شنوم و اطاعت می‌کنم.» پس نزد وی درون شد و از او پوزش خواست و وی را نزد سلطان بُرد و ماجرا را چنان که هر دو دیده بودند، برایش بازگفت. سلطان او را گرامی داشت و به وی نعمت بخشید و حقوق کلانش داد و فرمان داد تا قصیده‌اش را بخوانَد.

---

۱. در این نسخه چنین آمده؛ امّا به گمان من «عضدالدّولة بن بویه» است.

ولادت و وفات وی (۱۴۰)

هیچ دو تَنی در تاریخ وفات ابن‌حجّاج اختلاف نورزیده‌اند. او در ماه جمادی الأخری به سال ۳۹۱ در نیل ـ که شهری است میان بغداد و کوفه بر ساحل فرات ـ درگذشت و به مزار امام پاک در کاظمین انتقال یافت و در آن جا به خاک سپرده شد. وی وصیت کرده بود که آن جا، رو به روی پایین پای امام علیه‌السلام دفن گردد و بر مزارش بنویسند: «و سگشان دو دست خود در آن آستانه گسترانیده بود.» [کهف/۱۸]

سید رضی با قصیده‌ای که در دیوانش (۵۶۲/۲ [۴۴۱/۲]) یافت گردد، وی را مرثیه گفت. ابن‌جوزی (المنتظم: (۲۱۷/۷ [۲۹/۱۵]) بیت‌هایی از این قصیده را آورده است.

لا به لای کتاب‌ها و فرهنگ‌نامه‌ها به تاریخ ولادت وی دست نیافتیم؛ امّا پژوهندگان یقین دارند که او در سدهٔ سوم زاده شد و روزگاری دراز، نزدیک به ۱۳۰ سال، زیست. شاهدهایی قوی بر این سخن یافت می‌شود؛ از جمله:

۱. ابن‌شهرآشوب (معالم العلماء [ص۱۴۹]) آورده که ابن‌حجّاج نزد ابن‌رومی (د. ۲۸۲) درس آموخته است.

۲. وی پیش از امام اصطخری (د. ۳۲۸) عهده‌دار حسبه بوده؛ چنان که در وفیات الأعیانِ ابن‌خلّکان [۱۶۸/۲] و مرآة الجنان یافِعی [۴۴۴/۲] و جز آن دو آمده و گفته‌اند: «او در بغداد عهده‌دار حسبه گشت و مدّتی در این منصب بود. گفته شده که پس از برکناری او، ابوسعید اصطخری بر جایش نشست. او را در بارهٔ برکناری خویش، ابیاتی مشهور است.»

(۱۴۱) اصطخری به فرمان المقتدر بالله در سال ۳۲۰ عهده‌دار حسبه گشت؛ چنان که در شذرات الذّهب (۳۱۲/۲ [۱۴۷/۴]) و جز آن آمده است.

۳. در دیوانش شعری در هجو ابوعبدالله هارون بن علی بن ابی‌منصور منجّم (د. ۲۸۸) دارد و در دیوان گفته که این شعر را هنگام تازه‌سالی سروده است.

۴. در دیوانش قصیده‌ای در بارهٔ ابوالفضل عبّاس بن حسین، وزیرِ المکتفی بالله دارد که به سال ۲۹۶ کشته شد.

۵. او در سروده‌های خویش در میانهٔ سدهٔ چهارم، از پیری خود بسیار یاد کرده؛ از جمله ضمن ابیاتی در مدح ابومنصور بختیار، فرزند معزّالدّوله، که به سال ۳۶۷ کشته شد و در آن، آمده است:

گفتم: «رأی مرا پذیرا باش؛ که رأی پیران، پسندیده و سازگار است.»

۹۹/۴ نیز برای وزیرْ ابوطاهر بن بقیه (د. ۳۶۶) شعری دارد که در آن، از وی خواسته تا مستمرّی عقب‌مانده‌اش پرداخت گردد و برای فرزندش در دیوان «بادویا» مقرّری ثبت شود. در این ابیات آمده است:

همان چیزی را خواسته‌ام که پیران بدکاری همچون من می‌خواهند.

هرگز شاعری را نمی‌یابید که به اندازهٔ ابن حجّاج، در شعر خویش از پیری و فرتوتی‌اش یاد کرده باشد؛ از جمله در این سروده‌اش در بارهٔ ابومحمّد یحیی بن فهد:

ای شاعر نوپا که شاعری گرانقدر و بی‌حیا را سر به سر می‌گذاری!
تو همانند جامهٔ تازه‌ای و شعر من همچون وصلهٔ زیر گریبان لباس زیر.
من پیرم و سرشتم آن است که بر هر شاعری که طبع شعری دارد، پشکل اندازم!

همچنین آن گاه که دارای فرزندی پسر شده بود، به همین ابومحمّد بن فهد نوشت:

(۱۴۲) به یحیی بن فهد گویید: «ای که جانم فدای او باد در برابر آن چه از آن می‌هراسد!
مگر نه این است که دارای پسری شده‌ام که همه را جذب زیبایی خود می‌کند؟
و همچون آفتاب است، آفتاب چاشتگاه؛ و چون ماه است، ماه شب تار؟
زیبایی و شادابی‌اش دلم را می‌برد و درونم به بیضهٔ او در گهواره مشتاق می‌شود.
گویا با این همه فرزندانی که دارم، هنوز جز او فرزندی نداشته‌ام!»

نیز قصیده‌ای ۱۲۹ بیتی در بارهٔ وزیرْ ابونَصر دارد که آغازش چنین است:

ای ملامتگر من! چه سان رفتار کنم؛ که دیگر به صبر امیدی نیست؟

و در آن گوید:

آن [قصیده] را چون عروسی برگیر که از زیبایی، نقاب بر چهره دارد.
چندان نیکو است که نه چشم، بل گوش از زیبایی‌اش بهره برمی‌گیرد.
خوانندهٔ آن [قصیده] برای تو، پیری است بلیغ با فکری تیز.

و هم در مدح عَضُدالدّوله فناخسرو (د. ۳۷۲) قصیده‌ای در ۴۱ بیت سروده که در آن، از سپیدمویی و پیری خویش یاد می‌کند. پژوهندگان هرگاه به این سخن وی در یکی از قطعه‌هایش وقوف یابند، نیک درمی‌یابند که او از زادگان سدهٔ سوم بوده که عمری دراز یافته است:

چه بسا زنی به من گوید: «[افسوس] که مظلوم به شمشیر [= زیر فشار] زندگی می‌کنی![1]»

پاسخش دادم: «ای که بر این وضع من می‌گریی! صد و اندی سال است که با اندوه و ۱۰۰/۴
سختی خود زیسته‌ام.»

پس از این همه، ارزشی برای سخن ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۳۲۹/۱۱) نمی‌مانَد که این گفتهٔ ابن خلّکان را ضعیف شمرده که پس از برکناری ابن حجّاج از سرپرستی حسبهٔ بغداد، ابوسعید اصطخری (د. ۳۲۸) بر جایش نشست. نیز بدین سان، این سخن معالم العلماء دور نیست که ابن حجّاج نزد ابن‌رومی (د. ۲۸۳) درس آموخته باشد؛ زیرا
شاگردی وی نزد ابن‌رومی در مقدّماتِ ادبیات و شاید پیش از رسیدن وی به سنّ بلوغ (۱۴۳)
بوده، همچون شاگردی سید رضی نزد استادش سیرافی پیش از ده سالگی؛ چنان که در شرح حالش خواهد آمد.

مأخذهای شرح حال ابن حجّاج

ـ یتیمة الدّهر (۲۵/۳ [۳۵/۳]).
ـ تاریخ بغداد خطیب (۱۴/۸).
ـ معجم الأُدباء (۶/۴ [۲۰۶/۹]).
ـ وفیات الأعیانِ ابن خلّکان (۱۷۰/۱ [۱۶۸/۲]).
ـ معالم العلماء (ص۱۳۶ [ص۱۴۹]).
ـ الکامل فی التاریخِ ابن اثیر (۶۳/۹ [۵۴۹/۵]).

---

۱. این بیت دارای افتادگی است؛ امّا به همین شکل در دیوان وی ثبت شده است.

ـ المنتظم ابن جوزی (۷/ ۲۱۶ [۱۵/ ۲۸]).

ـ البدایة و النهایه تألیف ابن کثیر(۱/ ۳۲۹ [۱۱/ ۳۷۸]).

ـ تاریخ ابوالفداء (۳/ ۲۴۲).

ـ مرآة الجنان (۲/ ۴۴۴).

ـ معاهد التّنصیص (۲/ ۶۲ [۳/ ۱۸۸]).

ـ مجالس المؤمنین (ص۴۵۹ [۲/ ۵۴۴]).

ـ شذرات الذّهب (۳/ ۱۳۶ [۴/ ۴۸۷]).

ـ إیضاح المقاصد شیخ بهائی (نسخهٔ خطّی).

ـ کشْف الظّنون (۱/ ۴۹۸ [۱/ ۷۶۵]).

ـ ریاض العلماء میرزا عبدالله (نسخهٔ خطّی [۲/ ۱۱]).

ـ أمل الآمل شیخ حرّ[۲/ ۸۸].

ـ ریاض الجنّه تألیف سید زنوزی (نسخهٔ خطّی).

ـ روضات الجنّات (ص۲۳۹ [۳/ ۱۵۸]).

ـ نسمة السّحر بذکر من تشیَّع و شَعَر (نسخهٔ خطّی [مج۷/ ج۱/ ۲۰۵]).

ـ سفینة البحار (۱/ ۲۲۵ [۲/ ۹۱ـ۹۲]).

ـ تتمیم أمل الآمل ابن ابی شبانه (نسخهٔ خطّی).

ـ الشّیعة و فنون الإسلام (ص۱۰۶ [ص۱۳۹]).

ـ تنقیح المقال (۱/ ۳۱۸).

ـ دائرة المعارف الإسلامیه (۱/ ۱۳۰).

ـ الأعلام زِرِکلی (۱/ ۲۴۵ [۲/ ۲۳۱]).

ـ دائرة المعارف بستانی(۱/ ۴۳۹).

ـ دائرة المعارف فرید وجدی (۶/ ۱۲).

(۱۴۵)

۲۸. ابوالعبّاس ضَبّی (د. ۳۹۸) ۱۰۱/۴

علی پاک نامدار را شکوهی است فرازین‌تر از قلّهٔ کوه ثَبِیر.
او همتای محمّد و وصی برگزیدهٔ او در روز غدیر است.
همسر فاطمه است و پدر شُبَّر و شُبّیر.
(مناقب آل أبی‌طالبِ ابن‌شهرآشوب: ایران: ۵۵۰/۱ [بیروت: ۳ /۷۱])

پی‌نامهٔ شعر

ثَبیر از بزرگ‌ترین کوه‌های مکه است که میان این شهر و عرفه قرار دارد و به نام مردی از هُذیل خوانده شده که در آن کوه درگذشته است. ابونُعَیم در ما نزل من القرآن فی امیرالمؤمنین علیه‌السلام [ص۱۳۸] و نطنزی در الخصائص العلویه، از شُعبة بن حکم، از ابن‌عبّاس روایت کرده‌اند: «آن هنگام که در مکه بودیم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دست من و علی را گرفت و به فراز ثبیر بُرد. سپس با ما چهار رکعت نماز گزارْد و آن گاه، سرش را به سوی آسمان گرفت و گفت: ‹بارخدایا! همانا موسی بن عمران از تو خواست و من، پیامبرت محمّد، نیز از تو می‌خواهم که سینه‌ام را گشاده گردانی؛ کارم را آسان سازی؛ و گره از زبانم بگشایی تا
سخنم را دریابند. از خاندانم، برادرم علی بن ابی‌طالب را یار و وزیر برایم قرار ده و پشتم را (۱۴۶)
با وی استوار گردان و او را در کارم شریک ساز!› پس شنیدم که نداگری ندا داد: ‹ای احمد! آن چه خواستی، به تو عطا شد.›»

شاعر

«کافی اَوحد» [= کفایتگر یگانه] ابوالعبّاس احمد بن ابراهیم ضَبّی ـ منسوب به ضبّه ـ وزیر، ملقّب به رئیس، یکی از زمام‌به‌دستانِ سیاست و ادب پس از صاحب بن عبّاد و از جملهٔ ندیمان وی بود که به نحوویژه، به او نزدیک و به آدابش آراسته و از تقرّبش بهره‌ور بود؛ ۱۰۲/۴
چندان که نشانهٔ راه فضیلت و ادب و پناهگاه پیشگامانِ آن دو گشت و از انگشت‌نمایان و زبان‌زدان شد. همچنان بر این حال بود تا صاحب به سال ۳۸۵ درگذشت و او به فرمان فخرالدّولهٔ آل بویه بر جای وی به وزارت نشست. فخرالدّوله، ابوعلی ملقّب به جلیل را نیز در کنارش قرار داد. یکی از فرزندان منجّم در همین باب گفته است:

> به خدا سوگند! به خدا سوگند! پس از وزیرْ ابن‌عبّاد بن عبّاس هرگز رستگار نخواهید شد.
> اگر دیگر جلیلی از شما برآمد، مرگ مرا رقم زنید؛ و اگر رئیسی از شما برخاست، سرم را جدا کنید!

ابوالعبّاس چنان بود که بر درِ خانه‌اش رحل اقامت می‌افکندند و بِدو امید و آرزو می‌جُستند و کاروان‌ها[1] از هر ناحیه نزد وی وارد می‌شدند و شعرش کاروان به کاروان، این سو و آن سو روان می‌شد. جانشینی شایسته برای وزیر پیشینش، صاحب [بن عبّاد]، و جایگاهی یگانه بود برای آن جایگاهی که صاحب داشت. در مسجد جامع اصفهان، اتاقک‌های بالاخانه [برای طلاب] و مهمان‌خانه‌های آباد و گسترده داشت که برای ماندگان در راه وقف کرده بود و در برابرِآن، کتاب‌خانه و غرفه‌ها و گنجینه‌های کتاب برپا کرده، کتاب‌های برگزیده را در آن‌ها گرد آورده و از دانش‌ها و فنون، آن را جاودان ساخته بود. چنان که در محاسنُ أصبهان (ص۸۵) آمده، فهرست این کتاب‌ها به سه مجلّد بزرگ می‌رسید. شرح‌حال‌نامه‌ها[2] از ستایش وی لبریزند و شاعران روزگارش در مدح او

---

۱. در متن «قوافی» آمده که گویا «قوافل» درست باشد. ترجمه بر این اساس صورت پذیرفت. (ن.)

۲. بنگرید به: یتیمة الدّهر: ۲۶۰/۳ [۳۳۹/۳]؛ معجم الأُدباء: ۶۵/۱ [۱۰۵/۲]؛ الکامل فی التاریخِ ابن اثیر: ۷۳/۹ ←

قصیده‌هایی پُرطنین دارند؛ از جمله:

(۱۴۷) ۱. ابوعبدالله محمّد بن حامد خوارزمی که در ستایش او قصیده‌ای دارد که این ابیات از آن است:

اینک زمانی است تازه و عیدی است فرخنده و هنگامی ستوده؛ دیگر چه می‌خواهی؟
از این بهتر، رخسار رئیس است که ستارهٔ سعد از نور آن بردمیده است.
چه محلّه‌هایی را آباد کرد که از بُرد آل یزید نقش و نگارش افزون‌تر است!

۲. ابوالحسن علی بن احمد جوهری جرجانی ـ که یادکردش گذشت ـ در بارهٔ وی قصیده‌هایی دارد که به گزارش ثَعالِبی (یتیمة الدّهر: ۴/ ۳۸ [۴/ ۴۴]) از جملهٔ آن‌ها، قصیده‌ای در سالگرد تولّد او است که این ابیات از آن است:

روزی است که بزرگی و والایی پرده از رخ برگرفت و پرده‌ها دریده شد.
روزی است که ستارهٔ مشتری همراه با شهاب فرخنده و فروزان،
سلالهٔ شکوه روشن و گزیدهٔ مجد فصیح[1] را آورد.
پادشاهی است که اگر بزرگی و والایی را زره خویش سازد، روزگار را مغلوب سازد و جامه‌اش را به غارت می‌بَرَد. ۴/۱۰۳
و چون در کارها به خشم آید، همچون آتشی برافروخته گردد.
و اگر برای عطا لب به تبسّم گشاید، ابر کرامتش زر بارد.
خوشا به این صاحب افتخارات تابناک کریم! کیست که در کرامت نژاد به پای تو رسد؟
این است صبحگاهی که روزگاران متروک، به یُمن او زیور یافتند.
میلاد مبارک تو در این روز رخ داده که همانا میلاد ادب است.
اکنون در حالی که مجلس از می انگوری سیراب شده، به مجلس او [= ابوالعبّاس] درآ!
و سراپردهٔ اُنس بر آن زن که همه جا را فراگیرد.

۳. مِهیار دیلمی ـ یکی از شاعران غدیر که یادکردش خواهد آمد ـ وی را با قصایدی

[۵/ ۵۷۷]؛ معالم العلماء ابن‌شهرآشوب [ص۱۴۸]؛ دیوان مهیار: ۴/ ۲۹؛ أعیان الشّیعه: ۸/ ۷۷ [۲/ ۴۶۹]؛ دائرة المعارف بستانی: ۱۱/ ۱۲۰.

۱. در متن «المجد الزرب» آمده که گویا «المجد الذرب» درست باشد و ترجمه برهمین اساس صورت گرفت. (ن.)

ستوده؛ از جمله میمیه‌ای دارای ۶۵ بیت که در دیوانش (۳۴۴/۳) یافت گردد و آغازش چنین است:

(۱۴۸) ای همسایگان ما در «غور»! قافله در «تهامه» است. آیا آن که از عشق تهی است، می‌داند عاشق عقل پریده چگونه شب را به سحر می‌رساند؟

شما کوچ کردید. ساعات شب برای شما و ما یکسان است؛ امّا ما شب را تا صبح بیدار بوده‌ایم و شما در خواب بودید.

و نیز بائیه‌ای با ۴۵ بیت که در دیوانش (۱۵/۱) آمده و چنین آغاز می‌شود:

خدا شفا دهد جانی را که برای هیچ خواستی سر تسلیم فرود نمی‌آورَد؛ و صبری که چون روزگار آن را بشنود، به شگفتی فرومی‌رود.

و هم دالیه‌ای دارای ۶۱ بیت که در دیوانش (۲۳۰/۱) به چشم می‌خورَد و مطلعش چنین است:

آن‌گاه که تودهٔ ابر با باد برای حرکت بانگ زد یا آهنگ خواند؛ و ابرهای سنگین در صبحگاهان و شامگاهان در هر سو پراکنده شدند... .

همچنین بائیه‌ای با ۳۷ بیت که در دیوانش (۱۲/۱) موجود است و چنین آغاز می‌گردد:

انگیزه‌های هوا و هوس هست، ولی تو را سزد که آن‌ها را پاسخ نگویی. ما از سر تقوا، دوری گزیدیم و به گناهان دست نیازیدیم.

نیز عینیه‌ای ۴۰ بیتی که در دیوان او (۱۷۹/۲) یافت می‌شود و مطلع آن چنین است:

با کدام ملامت صبر و قرار گیرم؛ و در کدام تسلّی دل بندم؟

حال آنکه او هنگام کوچ در برابرم از من پیمان گرفت؛ و پیمان امانت است.

همچنین لامیه‌ای ۵۲ بیتی که در دیوانش (۱۸/۳) یافت گردد و آغازش این گونه است:

امروز آرزوهای دور و دراز تحقّق یافت و از بخت خوش، به دلخواه نزد تو آمدند.

و نیز قصیده‌ای با ۶۹ بیت که در دیوانش (۳۰/۴) آمده و آن را به سال ۳۹۲ سروده و چنین آغاز می‌شود:

گفتند: «شاید ندانسته چیزی گفته‌ای؛ پس تحقیق کن!» هیهات! اگر این چشم مرا فریفته باشد، دیگر چشم من نیست.

۱۰۴/۴ این است همان خانه‌ها و آب‌گاه آنان. پس بایست و بر آب درآ؛ اگر مرا ننوشانی، گلوگیرت باد!

اگر بوی عنبر در خاکی از بوی خوش محبوبان برنمی‌خواست و دلالتم نمی‌کرد، چیزی نمانده بود که گمراه شوم.

[گویا] با نَفَس‌هاشان ظرف‌های مُشک را گشودند و کوچیدند؛ امّا بوی خوششان همراه با خاک کوچ نمی‌کند [و نابود نمی‌شود].

(۱۴۹) ای منزلی که بازیچهٔ دست تردید باد صبا شدی! اکنون با یقین برای من آشکار گشته:

اگر از آن عهدها از من پرسی، بدان که در خاطرم مانده و چه بد یادداشته‌هایی است!

پس از محبوبان، وحشیان به آنان شباهت گزیده، در تو جای گرفتند. کاش هرگز از قبل جای سکونت نبودی!

چشمان ایشان را نزد من نشانه‌های جادویی است. پس چرا این آهوان به فریب من مشغولند؟

در همین قصیده گوید:

حاشا که دست طلب نزد هر کس دراز کنم، حال آن که عطا و بخشش جایی خاص دارد.

ای بخت فرخنده! برخیز و بانگ درده برای حرکت به سوی جایگاه توانگری در سرزمین ری [که ابوالعبّاس آن جا است]؛ و به بینوایی آن که بی‌خبر مانده، رحم آور!

ای بخت! یاری کن که به سرزمین توانگری دست یابد؛ که بدین سان، میان کامروا و ناکامروا فرق نهاده‌ام.

یار من برای که آهنگ مشرق نموده، حال آن که ضمانت ابوالعبّاس روزی ما است و در جز آن اجازه داده نشده است؟

ای کشتی‌های صحرا! من مشتاقم؛ پس مرا برسانید. ای حُدی خوان مرکب‌ها! من به وجد و طربم؛ پس برایم آواز سرکن!

ای جوان! برخیز و شتری راهوار را آماده کن که بر اثر مداومتش در سیر، بیابان ناهموار گردد.
شتری که اگر علف نیابد، به بوی آن راضی است؛ امّا سِیر کردن، گوشت بدنش را می‌خورد، همچو موجودی پرخور.
چنان چابک است که سواری گرفتن از آن سخت است و حتّی جهاز شکستهٔ شتران بر او بانگ می‌زنند: «قدری آرام‌تر!»
روزی و انصاف در این جا از دست رفت؛ پس به سرزمین ری پناه ببر و آن دو را از معدنش بازجوی!
به سوی ابوالعبّاس که نگاهبان آن اقلیم است، همهٔ راه‌ها هموار و همهٔ دشواری‌ها آسان است.

۴. ابوالفیّاض سَعْد بن احمد طبری که قصیده‌ای در مدح ابوالعبّاس دارد و این ابیات از آن است:

من قافیه‌های شعر را سامان می‌دهم، باری شاعرترین و تواناترین کسی که شعر می‌سراید.
همانگونه که مَثَل می‌زنند و همانند این مَثَل نیز بسیار است که «کسی خرما نزد اهل خیبر بَرد.»
امّا من نزد تو آرزویی آورده‌ام که آن را از دیگران دور نگاه داشته‌ام.
آیا نبینی که امیرزاده مرا پناه داده و با دفاع از من، راضی نشد که مرا جز در مکانی بلند، پناه دهد؟

(۱۵۰) ۱۰۵/۴

۵. صاعد بن محمّد جرجانی که به وی چنین نوشت:

اگر سزاوار اشتیاق و آرزویم به تو هدیه‌ای دهم که آن هدیه جز چشمانم نخواهد بود.
امّا به قدر توانم تو را هدیه می‌دهم که دیوانی است به خطّ ابن‌مقله.

۶. ابوالقاسم عبدالواحد بن محمّد بن علی بن حریش اصفهانی که در قصیده‌ای بلند، در بارهٔ او آورده است:

جان و خاندانم فدای سرزمینی باد که او را در خود جای داده؛ و نیز آن روزگاری که گذشت و تنها اندکی از آن سودمند افتاد.
و پیچش زلفی که بالای رخسارش راه یافته و باد صبا بر آن می‌وزد و گمراهش می‌کند.
و بوی خوش هم‌آغوشی‌ام با وی؛ آن گاه که چون ماه تمام در برش گرفتم و خواستم

بوسه‌اش دهم، امّا شأنش را بالاتر از این دانستم.
کنار هم ایستادیم، حال آن که سرزنش رعدآسا می‌غرید و ابر اشکمان سیلاب جاری می‌کرد.
اشکش بر دیباچهٔ رخسارش به لطافت روان بود، چنان که شبنم با گُلِ تر عشقبازی کند.
مراقب از جایگاه وداع ما دوری می‌گزید؛ امّا نفَس‌های ما به او می‌خورد و خوارش می‌ساخت.
سرزنش دوستانه و عذرپذیری‌های یار، مرا می‌لرزاند، همچنان که جِدّ و هزلِ رقیب.
چگونه قلبم را از تیرهای او در امان دارم، حال آن که نمی‌دانم از کدام سوی بر من می‌بارد؟
پشت می‌کند، امّا خاک راهش با چشمان من فرش می‌شود. جان فدایش می‌شود و پایش بوسه‌باران می‌گردد. [تتمّهٔ یتیمة الدّهر: ۱۳۵/۵]

پس از گذشت دیرزمانی که وزارت را بدان سان که وصف نمودیم، عهده‌دار بود، مادرِ مجدالدّوله وی را متّهم نمود که برادرِ مجد را مسموم کرده و از وی ۲۰۰۰۰۰ دینار طلب نمود تا در سوگواری او هزینه کند؛ امّا ابوالعبّاس سرباز زد و در سال ۳۹۲ از بیم او به بروجرد گریخت که از مناطق زیر فرمان بدر بن حسنویه[1] بود. پس از آن ۲۰۰۰۰۰ دینار پرداخت تا به کارش بازگردد؛ امّا از وی پذیرفته نشد و در همان جا مانْد تا به سال ۳۹۸ (۱۵۱)
درگذشت.

گفته‌اند که ابوبکر بن رافع، از فرماندهان فخرالدّوله، با یکی از غلامانش تبانی نمود که به ابوالعبّاس سَم بنوشانَد. پسرش تابوت وی را همراه یکی از دربانانش به بغداد فرستاد و به ابوبکر خوارزمی نوشت که او وصیت نموده تا در حرم حسین ﷺ در ۱۰۶/۴

۱. وی از حکمرانان جَبَل [جایی که آن را عراقِ عجم می‌گفتند؛ شامل اصفهان تا زنجان و قزوین و هَمدان و دِینَوَر و قرمیسین و ری و میان آن‌ها] بود که القادر [بالله] او را ناصرالدّوله لقب داد و برایش پرچمی بربست. وی به دانشوران و پارسایان و یتیمان نیکی می‌ورزید و هر جمعه ۱۰۰۰۰ درهم صدقه می‌داد و ۳۰۰۰۰ دینار به پینه‌دوزان و کفشگرانِ میان هَمدان و بغداد می‌پرداخت تا آن را برای دوختن کفش حج‌گزارانی که [به خاطر نداشتن پاپوش] قدرت ادامهٔ سفر نداشتند، هزینه کنند؛ و نیز هر ماه ۲۰۰۰۰ درهم برای هزینهٔ کفن مردگان صرف می‌نمود. او در مناطق زیر فرمان خود ۳۰۰۰ مسجد و مهمان‌خانه برای مسافران غریب ساخت و هر سال ۱۰۰۰۰۰ دینار برای مخارج راهِ مسافران مکه و مدینه هزینه می‌کرد؛ و پس از همهٔ هزینه‌ها و صدقه‌ها، ۲۰ میلیون درهم به خزانه‌اش افزوده می‌شد. بنگرید به: شذرات الذّهب: ۱۷۳/۳ [۲۹/۵].

کربلای مقدّس دفن گردد؛ و از او خواست که بدین کار بپردازد و قبری به ۵۰۰ دینار برایش بخرد. سپس به سید ابواحمد، پدرِ سید علم الهدی و سید رضی، گفته شد که جای قبر وی را با ۵۰۰ دینار بفروشد. او گفت: «این، مردی است که به پناه جدّ من آمده؛ پس برای قبرش بهایی نستانم.» و خود فرمان نوشت تا آن جای را که خواسته بودند، بدو بدهند. سپس تابوت به براثا آورده شد و طاهر ابواحمد و بزرگان و فقیهان بیرون شدند و ابواحمد بر او نماز گزارد و ۵۰ تَن از مردان را همراه تابوت کرد تا ابوالعبّاس را بدان جا رسانده، به خاک سپردند. (معجم الأُدباء: ۶۵/۱ [۱۰۹/۲])

مِهیار دیلمی ـ که از او یاد خواهد شد ـ در قصیده‌ای ۵۹ بیتی او را سوگ سروده و فرزندش سَعْد را تسلیت گفته و آن را به دِینَوَر فرستاده است. این قصیده که در دیوان وی (۲۷/۳) یافت گردد، این گونه آغاز می‌شود:

چرا مسند خلافت و زین اسب مورد سؤال قرار می‌گیرد: «چه کسی از تو برخاست و چه کسی از تو فرود آمد؟»

چرا درگاه حکومت که دیروز دسته دسته در آن گرد می‌آمدند، بسته شد و مجلس وی که پُر بود، خالی گشت؟

چرا اسبان راهوار که پیشتر پیشتاز و شیهه‌خوان بودند، اکنون روی سه پا ایستاده، سر به زیر و خاموشند؟

[عزای] چه کسی دلیران را که دیروز زیر سایهٔ نیزه‌ها چون بازان بودند، از فراز به زیر آورد؟

آسمان را چه شده که نورش به تاریکی گراییده و برای چه کسی ستارگانش در عزا نشسته‌اند؟

کیست که نوحه‌خوان با لکنت از مرگش می‌گوید و می‌پرسند: «آیا تو گویندهٔ این خبر مرگی یا قاتل شنوندگان آن؟»

مجد در خاک شد یا ستارهٔ بخت دنیا به زیر آمد و یا رکن قبیلهٔ ضبّه فروافتاد؟

با آن مقام والا که داشت، بیم نمی‌بردم که مرگ را به وی دسترس باشد. (۱۵۲)

آیا مرگ دانست که طناب‌ها و ریسمان‌هایش چه کسی را به بند می‌افکَنَد؟ سوگند می‌خورم که ندانست.

این رویدادی سنگین بود که زمانه در آن از عقل تهی گشت؛ و روزگار گاه نادانی می‌ورزد.

ای باران! زمین را از سیراب شدن خشنود کن و در باغ مأوا گزین، تا زمین خشک [پس از سیراب شدن] سپاست گوید.
همچون مَشکی که بندش گشوده شده، به فراوانی می‌بارد و به یقین می‌داند که زمین تشنه از آن سیراب می‌شود.
این باران بر صخره‌ها نشان می‌گذارد، چنان که بر علوفه‌های علفزاران پای نعل اسبان نر مُهر بزند.
۱۰۷/۴ ابرهای سیاه چنان برآن می‌بارند که گویا شترمرغی رمیده مهارش را در دست دارد.
پستان‌هایش برای دهان تپه‌ها سوگند یاد کرده است سوگندی راست که همیشه پُر باشند.
شمشیر برق، عهده‌دار قطع رگ‌هایش گشته؛ پس به هر درّه جویی روان است.
ای ابر! به ابوالعبّاس بگو که تو همه جای را جست و جو می‌کنی، تا آن که آبهای فروروندە‌ات، تشنگی تربتش را سیراب سازند.
و پرده‌های خاک، حجاب میان من و او گشته؛ پس چگونه با او سخن گویم یا نامه‌اش دهم؟
خوشا سنگ‌هایی که در حال کهنگی و پوسیدگی جسمت، روانداز‌ت شده‌اند، نه مانند آن سنگ‌ها [ی انسان‌نما] که در ستیز و رویارویی با تو، تیره‌بخت گشتند.
به خاطر تو می‌گریم هم برای خویش و هم برای آن بینوایانی که پس از تو، فرزندانشان یتیم و زنانشان بیوه گشتند؛
و نیز برای پناه‌خواهی که بلاهای سخت به او هجوم آورده‌اند و در پی طعامی است، امّا روزگار او را می‌خورد.
در انتظار تصمیم است؛ نه در کنج خانهٔ خالی‌اش مانده و نه کوچ کننده است.
دوره‌گردی به هلاکتش کشانده، در هر راه به دنبال یاوری است؛ امّا راهی به سوی یاور نمی‌یابد، مگر آن که به یک فروگذارندهٔ یاری برمی‌خورَد.
(۱۵۳) چنین بود تا آن گاه که بخت خوش، او را به تو نزدیک ساخت و خوشی‌ای که سال آینده نزد تو می‌گذرانَد، سال‌های رنج را از یادش بُرد.
نیز برای جماعتی می‌گریم که پرداختنشان به دانش، نزد مردمان گناه به شمار می‌آید و این علوم مایهٔ نزدیکی‌شان به تو بود.
همانان که، ازآن رو که اعتماد داشتند تو به آن‌چه ایشان را کفایت کند، ضامنی. ذلّت طلب از دیگران برکنار بودند.

پس از آن که مرگ راه بر تو بست، راه عطا و بخشش بر آنان نیز بسته شد تا دیگر گمان نبرند که دیدار و پیوندی در کار است.

نیز بر گروه‌هایی می‌گریم که چون سوار می‌شدی، گروه‌هایی چشمگیر گرد تو بودند؛ و گاه که خشم می‌گرفتی، لشکریانی انبوه و یورش‌آور بودند.

با دست‌هاشان استخوان‌های دشمن درهم شکند؛ گویا در جنگ‌ها سرنیزه‌هایی هستند بر فراز نیزه‌ها.

حتّی اگر [تیراندازان] قبیلهٔ ثُعَل[1] بخواهند انتقام خون تو را گیرند، حتّی یک تن از تیراندازان ایشان بدین کار زنده نمانند.

در حالی که به‌راستی مرگ، صبر تو را به پیش می‌رانْد و تو گرانبارانه دفاع می‌ورزیدی، از صبرت تعجّب می‌کردند [و برایشان عجیب بود که چگونه در برابر مرگ تسلیم شدی]!

دوردستان برخاستند و یاری‌ات را فروگذاشتند و به انتظار ماندند تا مرگ به تو نزدیک شود و تو را دررباید.

مرگ از همان دری بر تو درآمد که وارد شونده از آن، جز از ازدحام جمعیت، از چیزی شکایت نداشت.

۱۰۸/۴ آن در به خاطر واردشوندگان، شادمان بود و نزد آن در هیچ حاجتی رد نشد وهیچ نیاز خواهی رانده نگشت.

[در برابر مرگ] آن کرم گسترده سودت نبخشید. وبخششت تو را حمایت نکرد و عطایت کفایت ننمود.

تو بودی مایهٔ تلخی روزگار زهرکامان [= دشمنان] و شیرینی زندگی عسل‌کامان [= دوستان].

پس چنان گشتی که نه دشمنت راچاره‌ای کارساز بود و نه برای دوستت فایده‌ای.

مرگ سرسخت‌ترین داور است و گویا میان همگان قسمتی مساوی است و عادلانه رفتار می‌کند.

پس از تو، انسان کارآزموده و حق‌شناس دیگر فریفتهٔ زندگانی نخواهد شد و باطل در نظرش خوش نخواهد افتاد.

ای درخاک شده که حق مصیبتش را نه جگر سوخته را ادا کرد و نه چشمان اشک‌افشان!

اگر مرگ، در ازای تو فدایی می‌پذیرفت، جان خود و بستگانم را فدایت می‌کردم؛ و اکنون آمادهٔ این فداکردنم.

---

۱. نام قبیله‌ای که به تیراندازی مشهور بودند.

دیگر مرا از این زندگی چه سود که در فقدانت نیمروزی سوزان است، حال آن که در کنار تو غروبی دلکش بود.
از مدح تو جامهٔ فخری بر تن داشتم که دامنش بر خاک کشیده می‌شد. (۱۵۴)

در همین قصیده گوید:

اکنون که «سعد»، فرزندت، طالع است و در برج تو نشسته، هرگز گمان مبر که ستارهٔ سعدت افول کرده است.
پس از تو، دیدارگران از چهرهٔ او رخ برنتابیدند [و او ناآشنا نیست]. البتّه که از خورشید نیمروز در ماه تمام، نشانه‌هایی است.
ای سعد! مایهٔ زیبایی پدرت باش و بار سنگینش را به دوش گیر، مادام که توان داری و دوش تو آن بار سنگین را تحمّل می‌کند.
من آنم که با گریستنم بر وی، تو را خشنود سازم و با گفتارم در بارهٔ او، شادمانت کنم.

شاعر ما، ابوالعبّاس ضَبّی، شعری لطیف و نظمی نیکو داشت و از سروده‌هایش چنین است:

ای سرور! با این بنده مدارا فرما؛ که چشمت جان‌ها را فریفته است.
و عقل‌ها را سرمست کرده‌ای؛ و ندانیم که آن چه می‌نوشانی، جادو است یا جام.

نیز این شعر که آن را به سرود می‌خوانده‌اند، از او است:

هلا کاش می‌دانستم مقصودت چیست که دوری از تو، قلبم را دردمند ساخته است.
کدام جلوهٔ زیبایت مرا به اسارت افکنده: جمالت یا کمالت یا مهرت؟
و کدام یک از این سه، سیاه‌تر است: خالت یا رخسارت یا قلبت؟

و او را است:

گفتم به آن که برایم گلی آورد، در حالی که مجلس من از اُنس به نشاط است، ۱۰۹/۴
و در حالی که نور هر دو چشم که رسیدن به آرزوهاست نزد من است، نه فرزندانی چون سام و حام:
«گل خوشبوی را نچین؛ که گل خوشبو سخن‌چین است.»
از چشم‌زخم کسانی بیم دارم که دشمنان به بدخواهی نزد ما گسیل می‌دارند.

(۱۵۵) نیز سروده است:

به فراق اعتماد مورز که کامش بسی تلخ است.
خورشید هنگام غروب از بیم فراق زرد می‌شود.

همو به وزیرْ صاحب بن عبّاد چنین نوشت:

ای کافی الکفاة روی زمین، حکمرانی‌ات جاودان و عزّتت پیوسته است؛ و چه بزرگ نعمتی است این!
گاه با نثر خویش بر کاغذ مرواریدِ پراکنده پاشیدی و گاه با شعرت از ستارگان هم فراتر رفتی.
این‌ها گوهرهایی است که اگر «جوهر» بود، به نظم کشیده می‌شد؛ امّا «عَرَض» است و نظم نمی‌پذیرد.

در بارهٔ پروین[1] سروده است:

آن گاه که در شب تاریک، ثریا پدیدار شد، گمان بردم،
خوشه‌ای است از مروارید یا دسته‌ای از گل نرگس.

نیز در همین زمینه گفته است:

چون ثریا هنگام طلوع سپیده‌دم رخ نمود،
در حالی که می‌درخشید، گمان بردم که خوشه‌ای است از مروارید.

و کوتاهی شب را چنین وصف نموده است:

شبی کوتاه‌تر از فکر من در کم‌مقداری؛
که در چشمم اندکی نمودار شد و کوچید [و تمام گشت]، همچون دوشیزه‌ای که به کوتاهی از جای خویش جلوه کند.

و در وصف بلندی شب گوید:

بسا شب‌ها که تا صبح بیداری کشیده، در بارهٔ امتداد شب اندیشیده‌ام.
(۱۵۶) و هر چه بیشتر در آن نگریسته‌ام، بر سیاهی‌اش در دیدگانم افزوده شد.
پس دریافتم که او نیز در بستر خویش به حیرت است.
یا ستارگانش خاموش شدند و او جامهٔ سیاه بر تن کرده است.

---

۱. ستارگان پروین در گردنِ صورت فلکی ثور. (م.)

پس از خود، فرزندش ابوالقاسم سَعْد بن احمد ضَبّی، را در شکوه و فضیلت جایگزین خویش ساخت. آن گاه که پدرش به بروجرد گریخت، او نیز به دنبال پدرش ۱۱۰/۴ رفت و چند ماه پس از درگذشت وی، در همان جا وفات یافت. مِهیار دیلمی در مدح وی قصیده‌هایی دارد؛ از جمله قصیده‌ای ۴۵ بیتی که آن را نزد وی، آن گاه که در بروجرد بود، برخوانْد و چنین آغاز می‌شود:

به یاد آوردم؛ اما وفایم به گونه‌ای است که فراموش نمی‌کنم در کنار دجله چه بامدادان و شامگاهان [خوش]ی داشتم.

نیز قصیده‌ای دیگر با ۴۵ بیت در مدح وی دارد که آغازش چنین است:

زنی که نیمه‌شب می‌آید، تو را به شوق افکند. آری؛ همهٔ خواسته‌های دل، به آن زن اشتیاق دارد.

همچنین نونیه‌ای با ۴۴ بیت دارد که در دیوانش (۵۱/۴) یافت گردد و چنین آغاز می‌شود:

پس از جداشدنت از من، از میان وطن‌هایم، دیگر تو خانهٔ عشق من نیستی. خانه با همسایگان معنا می‌یابد.

در همین قصیده گوید:

از کریمان سخن بسیار گویند؛ امّا هر سخنی که آزمودم، واژهٔ بی‌معنا بود.
مگر سعد که برای والایی [بر پا خاست و] بیدار گشت؛ و هیهات که خواب رفتگانشان بیدار شوند!
ای حسودان کینه‌ورز! آرام گیرید؛ که والایی با کین‌ورزی به دست نیاید.
سعد پسر احمد، شکوهمندی است تابناک و سپید، پسر شکوهمندی سپید؛ پس ای زادگانِ رنگ‌ها! نسب خویش را بازگویید.
میان کوه‌های بلند دریایی هشتمین است که صخره‌ها را دربر گرفته؛ و نیز ماه تمام دومین.
از قومی هستند که از بادی که در مسابقه شرکت کرده نیز برای رسیدن به آرزوهاشان پیشی گرفته‌اند.

قومی هستند که آن‌گاه که با نظرشان، پادشاهان را یاری می‌دهند، عمامه‌هاشان بر تاج‌ها امیری کند.

خیمه‌های خویش را در مسیر رهگذران برپا ساخته‌اند تا در آن مسیر به پذیرش مهمانان قرعه زنند.

از روی دوست داشتن پذیرایی از میهمانان، نزدیک است که اجاق‌شان چون هیزم بر آتش، جان دهد! (۱۵۷)

فرزندان قبیلهٔ ضبّه همه سوی پراکنده‌اند؛ امّا هنگام نبرد، چون دندان‌ها تنگاتنگ یکدیگرند.

ای سواری که آهنگ ستارگان تابنده داری! نزدیک آی، شاید مرا آن جا ببینی.

پس بایست و بانگ زن: «ای سعدِ پادشاهان! نامه‌ای دارم از بنده‌ات که از تو دور و مهرش به تو نزدیک است.»

پیش از دیدارمان، اشتیاق خویش به تو را به اشتباه انداخته بودم. امّا وصلْ جز گمانی و دیدارْ جز آرزویی نیست.

تا آن گاه که وصالت خواست آتش سوزانم را فرونشاند، دیدم از هجران نیز عطش‌بارتر است.

چه بسا با شوقی که در وصف‌گویی تو داشتم، توانستم ایستادگی کنم؛ امّا آن گاه که از دیدارت شوق برآمد، از مقاومت درماندم.

و تو کار را بر من وارونه کردی؛ زیرا پیش از آن که مرا ببینی، محبوبت بودم.

زمانه رنگ‌ها دارد؛ و از شگفتی‌هایش همین است که نزدیکی‌ات مرا از تو دور کرد!

(۱۵۹)
۱۱۱/ ۴

۲۹. ابورقعمق انطاکی[1] (د. ۳۹۹)

بوریا به تخت نوشت: بچهٔ شتر، فرزند شتر است.

و به خاطر چیزی مثل آن، امیر تکه‌گوشت‌های سرخ شده را هوس کرده است.

پس حتماً الاغم را دو سال از خوردن جو بازخواهم داشت.

مگر این که از لاغری چنان گردد که همراه پرندگان پرواز کند.

آن گاه، ماجرای خود را برایت بازگویم؛ که سروکارت با فردی آگاه افتاده است.

آنان که در روزگار قحطی با کدو بر سر و صورت هم کوفتند،

بر من اندوه خوردند که چرا ایشان حاضر بودند و من در میان حاضران نبودم.

امّا اگر آن جا بودم، می‌گفتند: «آیا کسی هست که دست این نابینا را بگیرد؟»[2]

روزی بارانی به خانهٔ دوستم درآمدم.

دامن به کمر بسته، باد غرور در سر، برای بر سر و صورت هم کوفتن با دلو بزرگ.

هنگامی که [بازی را] آغاز کردند، دلو خویش را چرخاندم، امّا بر سر چرخاننده یعنی خودم فرود آمد.

ای مردان! بر سر و صورت هم کوبید؛ که این کوبیدن کلید شادمانی است.

این کار را فرومگذارید؛ که کینه‌ها را از سینه‌ها بیرون می‌کشد.

(۱۶۰) این کار در مجالس همانند بخور دادن است؛ پس از بخور ملال نیابید.

هنگام سحر به وقت یادکرد، از دوستان خویش یاد می‌آورم.

و بسی اندوهناک می‌شوم از این که چون وقت پختن غذای دیگ نزدیک بود،

رفتند؛ و از خوردن نان فطیری که خود پخته بودند، بازماندند.

---

۱. منسوب به انطاکیه که شهری است مشهور و با حلب، به اندازهٔ یک شبانه‌روز فاصله دارد. [معجم البلدان: ۲۶۷/۱].

۲. یعنی: چنان بر صورتشان می‌کوفتم که کور شوند و مانند کوران بگویند: ... (ن.)

۱۱۲/۴ نه؛ به آن که پیامبر روز غدیر به فضیلتش زبان گشود، سوگند!
امـام ابوعلـی[1] را در میـان همـهٔ آفریـدگان هیـچ ماننـدی نیسـت. (یتیمـة الدّهـر: ۲۸۴/۱ [۳۹۵/۱_۳۹۶])

شاعر

ابوحامد احمد بن محمّد انطاکی، معروف به ابورقعمق که در مصر سکنا داشته، از شاعران نام‌آور است که در فنون شعر دست داشته و در شیوه‌های بیان، گام‌های بلند برداشته؛ امّا معمولاً جِدّ را به هزل می‌آمیخته است. وی در شام پرورش یافت و سپس به مصر کوچید و در آن دیار، شهرتی بسیار و جایگاهی بزرگ در ادب یافت و پادشاهان و راهبران و سرانِ آن سرزمین را مدح گفت؛ از جمله: المعزّ ابوتمیم معدّ بن منصور بن القائم بن المهدی عبیدالله؛ پسرش زفر، عزیزِ مصر؛ الحاکمْ فرزندِ عزیز؛ جوهر که از فرماندهان بود؛ وزیرْ ابوالفرج یعقوب بن کلس؛ و همانندان ایشان. در آن دیار، وی با گروهی از اهل هزل و بی‌شرمی درآمیخت و آن قدر در آن زیاده‌روی کرد که او را ابورقعمق لقب دادند. برخی گفته‌اند که او، خود، این نام را بر خویش نهاد و آشکارا در این سروده‌اش بیان کرد که با رقاعت [= حماقت] هم‌پیمان است:

از خدا آمرزش خواهم به سبب هرچه از عقل دم زده‌ام. مرا به عقل چه کار؟ عقل‌ورزی کار من نیست.
نه؛ به خدایی سوگند که مرا از میان همگان نوپدیدی برآورد و شیفتهٔ دوستی حماقتم کرد.

این دو بیت از قصیده‌ای است که وی در آن، [خاطراتش از] شبِ تِنّیس را ثبت (۱۶۱) نموده؛ که شهری است در مصر و روزگاری در آن ۵۰۰ تَن، دوات در دست، حدیث می‌نوشتند. آغاز این قصیده چنین است:

شب من در تنّیس، شب بیمناکان رنجور است. همهٔ شب‌ها پایان می‌پذیرند و شب من پایان ندارد.

---

۱. به احتمال زیاد «ابوعلی» کنیهٔ یکی از خلفای فاطمی باشد. (ن.)

این سخن وی در قصیده‌ای، نشانگر زیاده‌روی‌اش در هزل و بی‌عاری است:

ای ملامتگر از نکوهش من دست بردار؛ که من این حماقت را با چیزی عوض نمی‌کنم.
گویا در حالی که سرودهای مهمل می‌خوانم، و گروهی کم‌عقل از هر سو در پی من روانند؛
من کشیش دیری هستم که سرود خویش را سحرگاهان بر کشیشان با آهنگ و طنین خوش برمی‌خواند.
بی‌شرمی پیشه کرده و آن را به دیگران آموخته‌ام و جز اینم نخوانند: خداوندگار یاوه‌ها و بی‌شرمی‌ها.
این از آن روی بود که دیدم عقل کنار افکنده شده؛ پس رهاوردم برای مردم روزگارم حماقت بود.

نیز این سخن از دیگر قصیده‌اش:

هرچه خواهی، در من از حماقت و سبک‌سری هست؛ که اندکی از آن برای فردی با حماقت بسیار، [در حُکم] اکسیر است. ۱۱۳/۴
بسا مردمان که خواستند به آن دست یابند و درماندند. چگونه توانند برسند به چیزی که مال فراوان و جواهر بسیار در آن است؟
از کارهای احمقانهٔ خویش شکرگزارم؛ زیرا با آن، پرچم حماقت خود را در جهان افراشته‌ام.
هیچ چیز را همراه و جایگزین این حماقت نمی‌خواهم. هیهات! دیگران برای ترک حماقت عذر و بهانه دارند!
تنها عیب من آن است که هرگاه آنان به طرب درآیند، اگر من حضور داشته باشم، حماقت از سر من می‌جوشد.

همچنین این ابیات از قصیده‌ای دیگر:

از من سخن شنو و سخن بسیار یا اندک با من مگو!
یا کوچک یا بزرگ یا ظریف و یا زمخت.
ما با همین حماقت‌ها بر خردمندان فائق آمده‌ایم.
پس خداوند بپرورد و نگاه دارد هر صاحب عقل اندک را!
که در حماقت و سبکسری، مانند من بی‌مانند است.
هرگاه از من یاد کنند، گویند: «شیخ ما طبل طبل‌ها است؛
شیخ ما بزرگ است، امّا نه بزرگی خردمند.»

بیشینهٔ شعر وی نیکو و بر سبک صَریع الدِّلاء و قصّار بصری[1] است؛ چنان که ابن خلّکان [وفیات الأعیان: ۱۳۲/۱] گفته است. در ادبیات، شعر وی را شاهد آورده‌اند؛ چنان که در بابِ مشاکله[2] از کتاب التّلخیص و دیگر کتاب‌های علم بیان، از شعر او شاهد جُسته‌اند. در التّلخیص، این شعر وی شاهد آورده شده است:

گفتند: «چیزی بخواه تا برایت نیک بپزیم.» گفتم: «برایم ردا و پیراهنی بپزید!»

سید عبّاسی (معاهد التّنصیص: ۲۲۵/۱ [۲۵۲/۲]) گوید که این سخن از آنِ ابورقعمق است. حکایت شده که او گفته است: «چهار دوستِ همچون برادر داشتم که در روزگار استاد کافور اخشیدی، با آنان همنشین بودم. در روزی سرد که جامه‌ای نداشتم تا مرا از سرما بپوشانَد، فرستادهٔ آن چهار نزد من آمد و گفت: ‹برادرانت تو را سلام می‌دهند و می‌گویند که بامداد امروز گوسپندی فربه سر بریده‌ایم؛ پس بگو که چه غذایی میل داری تا از آن برایت بپزیم.› به آنان نوشتم:

برادرانمان سحرگاهان قصد کردند که غذایی برای صبحانه مهیا کنند. پیکشان برایم پیام خصوصی آورد.

گفتند: «چیزی بخواه تا برایت نیک بپزیم.» گفتم: «برایم ردا و پیراهنی بپزید!»

پس فرستاده آن نامه را بُرد و اندکی بعد بازگشت و چهار جامه با چهار کیسه که در ۱۱۴/۴
هریک ۱۰ دینار بود، بازآورْد. من یکی از جامه‌ها را پوشیدم و نزد آنان روان شدم.»

ثَعالِبی (یتیمة الدّهر: ۲۶۹/۱ـ۲۹۶ [۳۷۹/۱ـ۴۰۸]) شرح حال وی را آورده و از شعر او ۴۹۴ بیت نقل کرده و گفته است: «او یگانهٔ دوران و خلاصهٔ خوبی‌ها بود و در شعر استوار و شیوا در گونه‌های جِدّ و هزل، دستی توانا داشت و در میدان فضیلت، گوی سبقت را

۱. در متن همین گونه آمده، ولی در مصدر «صریع الدِّلاء القصّار البصری» درج شده که همین درست است. وی علی بن عبدالواحد بغدادی است که به مصر آمد و به سال ۴۱۲ق درگذشت. او شاعری بی باک بود و در شعرش، هزل و هجو فراوان است. بنگرید به: وفیات الأعیان: ۱۳۲/۱ و ۳۸۳/۳ و ۳۸۴. (ن.)

۲. و آن، یعنی: یاد کردن از چیزی با واژه‌ای دیگر، به سبب همنشینی با آن؛ مانند سخن ابورقعمق که واژهٔ «بپزید» آورده و مرادش این است: «بدوزید.»

(۱۶۳) ربود[۱] و از مدح‌سرایان نیکوسخن و فضیلت‌پیشگان نیک‌روش بود و در شام، همچون ابن‌حجّاج در عراق به شمار می‌آمد.»

شاید تشبیه وی به ابن‌حجّاج ـ که پیشتر از او یاد شد ـ حکایتگر تشیع او باشد؛ زیرا پیداترین ویژگی ابن‌حجّاج و بزرگ‌ترین یادگار وی، تشیع او است و هر که می‌شناسدش، وی را هوادار سرسخت اهل بیت وحی علیهم‌السلام می‌شناسد که رویاروی مخالفانشان ترشرو بوده و آنان را عیب و ناسزا می‌گفته است. پس قاعدهٔ تشبیه اقتضا دارد که ابورقعمق مانند وی یا نزدیک به او بوده باشد. افزون بر این، نویسندهٔ نسمة السّحر بذکر من تشیَّع و شَعَر [مج۶/ج۳۰/۱] او را در زمرهٔ شاعران شیعه شمرده و شرح حالی گسترده و پُردامنه برایش آورده است.

آری؛ وی در این زمینه نیز به ابن‌حجّاج شباهت داشته که بیشینهٔ شعرش با شوخی و بی‌شرمی درآمیخته؛ و هیچ بعید نیست که مقصود سخن ثَعالِبی همین بوده باشد.

از اشعار او، قصیده‌ای است در ستایش فردی علوی[۲] که در آن آمده است:

در حالی که حسین دارای دستی بخشنده است که کرم از آن می‌ریزد؛ شگفتا!
سهمِ نوشیدنم نزد او، ناخوشگوار و منزل بهاری‌ام خشک است.
این در حالی است که همگان به آستانش پناه برند و ساحتی آباد و دلگشا دارد.
او ابر بارانِ یکریزی است، آن گاه که ابرها[ی دیگر] باران را از ما دریغ می‌کنند.
از رویدادهای تلخ روزگار به رسّی پناه و گریز می‌جوییم.
هموست سروری که پدران بزرگوارش کاخ والایی‌اش را برافراشته‌اند.
او را سراپرده‌ای است که ریسمانش تا فراتر از ستارگان برکشیده شده است.
شرافت او را همین بس که نسبش به مصطفی و علی می‌رسد.

---

۱. در متن آمده: «احرز قصد الفضل». احتمالاً «قصب الفضل» درست است. ترجمه بر این مبنا صورت پذیرفت. (ن.)

۲. وی نقیبِ سادات مصر، ابواسماعیل ابراهیم بن احمد بن محمّد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ترجمان‌الدّین ابومحمّد قاسم بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن مُثّنیٰ رسّی (د. ۳۶۵) است. بنگرید به: تاج العروس: ۱۶۱/۴.

رتبه‌ای بس والا در عزّت دارد که رتبه‌های دیگر از رسیدن به آن درمانند.
(۱۶۴) ۱۱۵/۴ این است افتخاری که نه عجم از شما آن را انکار کند و نه عرب.
شمایید آنان که روایات و کتب به فضیلتتان زبان گشوده است.
بازگشت هر افتخاری که به جهانیان نسبت دهند، به شما است.
در هر نبرد، شمشیر هندی به شما فخر ورزد.
به واسطهٔ شما، پرده از چهرهٔ احسان و نیکی برداشته می‌شود.
و چون نیزه‌های نبرد در هم پیچند، شما حزن و اندوه را کنار می‌زنید. [یتیمة الدّهر: ۳۸۹/۱]

نیز قصیده‌ای دارد که ابیات آغازین آن چنین است:

آن گاه که به آرزوی خویش دست نیافت، عشقش را از روی حزن آشکار کرد.
او است شیدایی که چنان بیماری به جانش افتاده که امید درمانش نیست.
چندان ضعیف گشته که نزدیک است او را نبینی.
اگر لاغری کسی را [از فرط لاغری] از چشم‌ها نهان می‌نمود، لاغری او نیز وی را مخفی می‌کرد!

و در همان گوید:

خوشا سرورمان رسّی که مردمان از حکمرانی‌اش خشنودند.
خداوند دشمنانش را در گزندها فدای او سازد!
هر که به بارگاهش جای گیرد، یقین یابد که به توانگری رسد.
او کسی است که اوج گرفت و به مرتبهٔ عالی شرافت رسید.
برتر از آن است که دیگران به رتبهٔ شکوه و سروری‌اش دست یابند.
پادشاهی است که تا بوده، چنان قهر و شوکتی داشته که هیچ کس را یارای پای نهادن در حریمش نبوده است.
دریای جود و بخشش است که معلوم نیست پایانش کجا است.
هر که از مردمان به ابراهیم امید بندد، تباه نشود.
نیز هر که از رویدادهای تلخ روزگار به او پناه جوید، به بیم دچار نگردد.
(۱۶۵) هر که از آزار ایّام و روزگار به او دست آویزد، کفایتش کند.
چگونه زبان به مدح کسی نگشاییم که هیچ آفریده‌ای از عطای او بی‌بهره نمانده است؟

از گزیده‌های شعر نیکوی او، قصیده‌ای است مدحیه که چنین آغاز می‌شود:

ما هم سخنش را شنیدیم و هم عذرخواهی‌اش را و از گناه و لغزش وی درگذشتیم.

معنای سخنم روی به مخاطبش دارد، اما به تو تعریض و کنایه زدم؛ پس بشنو ای همسایه![1] ۱۱۶/۴

از مایه‌های هلاکت او این است که همیشهٔ روزگار دکمه‌هایش باز است.

او می‌داند که [مایهٔ امتحان و] عذابی است از جانب خدا [که با بازنگه‌داشتن دکمه‌هایش دلربایی می‌کند] و بی‌پرده در معرض دید همگان است.

خداوند پرده‌اش را بدرد که او بسا پرده‌ها از پوشیدگان دریده است!

نگاهش مرا جادو کرد و این کار هر نمکینی است که چشم او جادوگر است.

او که دوری و کناره جستن را برگزید، چه می‌شد اگر خشنودسازی و دیدار را برمی‌گزید؟

اگر چه با دوری، مرا عذاب داد، ولی انتخاب او گزینهٔ من نیز هست[؛ پس پسندم آن چه را جانان پسندد].

خدا نکند که او را به عنوان یک دوست از دست بدهم! دوستی که همواره نزدیکی‌اش را شوق می‌ورزم و دوری‌اش را بیزارم.

و در بخش مدح آن قصیده گوید:

برای آن عزیزِ [مصر] در همه سوی زمین هیچ دشمنی ننهاد، جز این که آتشِ عداوتش را خاموش کرد.

از همین روی بود که وی را از میان همگان برگزید و ویژه و به‌گزیدهٔ خویش ساخت.

مقام وزارت نبود که بنای شکوهش را برافراشت و رتبه‌اش را افزود.

بلکه او جامهٔ جلال و بهجت و شکوه و زیبایی و شادابی را بر وزارت پوشاند، در حالی که روزگار جامهٔ وزارت را پاره کرده بود!

هر روز با عطا و بخشش خود بر مصیبت‌ها و یورش سختی‌ها هجوم می‌آورد.

صاحب دستی است گشاده که شأنش گریز از بخل است و در عرصهٔ نبرد، پیاپی یورش می‌برد.

این دست به واسطهٔ عطا به دشمنان «عزیز»، آنان را پراکنده می‌کند و یارانش را فراوان می‌سازد.

---

۱. بخشی از مصرع دوم، برگرفته از این مثل است: «ایّاک أعنی، و اسمعی یا جارة!» با این مضمون: «به در می‌گویم تا دیوار بشنود!» (ن.)

چنین است هر بخشش‌گری که نفع و زیانش شامگاهان و بامدادان به دوستان و دشمنان رسد.
به پناه او رو؛ که امان نیابد جز آن که در سایهٔ او آرام و پناه گیرد.
(۱۶۶) در آن هنگام که بینی که سر به زیر افکنده تا در آن چه خواهد، فکر خویش را به کار اندازد، هیچ چیز را در نهانگاه نهفته‌ها ننهاده که با هوش و فراست، آن را روشن نسازد.
و همچنین هیچ جای زمین را باقی نگذاشته که با رأی خویش، همهٔ آفاقش را درنیافته باشد.
خداوند بر گشایش وی بیفزاید و بیم و نگرانی او از زمانه را کفایت نماید.

نُوَیری (نهایة الأرب فی فنون الأدب: ۳/ ۱۹۰ [۳/ ۱۹۴]) این سروده را از وی آورده است:
اگر بتوان از راه مجد و شکوه به جایگاهی بلند دست یافت، او با شکوه خویش به بلندای آسمان‌ها می‌رسد.
آن گاه که بصیرت‌مندان در تاریکای فکر گرفتار آیند، او است که با رأی پرتوافشانش حوادث را می‌شکافد.
۱۱۷/۴ پس او را نخواهی یافت، مگر نزد کارهای نیک یا ایستاده در برابر نیزه‌های سخت.[۱]

ابن خَلِّکان (وفیات الأعیان: ۱/ ۴۲ [۱/ ۱۳۱]) شرح حال وی را آورده و پس از ستایش او و نقل سخن یاد شده از ثَعالِبی و چند بیت از شعرش، گفته است: «امیر مختار مسبّحی در تاریخ مصر از او یاد کرده و سال وفاتش را ۳۹۹ دانسته است. نویسنده‌ای دیگر افزوده که در روز جمعه هشت روز مانده به پایان ماه رمضان درگذشت. برخی نیز وفاتش را در ماه ربیع الآخر دانسته‌اند. به گمان من، وی در مصر درگذشت.»

نیز یافِعی (مرآة الجنان: ۲/ ۴۵۲)؛ ابن عماد حنبلی (شذرات الذّهب: ۳/ ۱۵۵ [۴/ ۵۱۹])؛ سید عبّاسی (معاهد التّنصیص: ۱/ ۲۲۶ [۲/ ۲۵۳])؛ زِرِکلی (الأعلام: ۱/ ۷۴ [۱/ ۲۱۰])؛ و نویسندهٔ تاریخ آداب اللّغة العربیه (۲/ ۲۶۴ [مج۱۴/ ۱۰۲]) شرح حال او را آورده و همان تاریخ را برای وفاتش یاد کرده‌اند.

---

۱. این ابیات از قصیده‌ای است که ثعالبی (یتیمة الدّهر: ۱/ ۲۷۴ [۱/ ۳۸۵]) یاد کرده است.

(۱۶۷)

۳۰. ابوالعلاء سَرَوی

علی از پس رسول، پیشوای من است و در ساحت حق، مرا شفاعت خواهد کرد. ۱۱۸/۴
برای او چیزی ادّعا نمی‌کنم، جز همان فضیلت‌هایی را که عقل‌پذیر است.
ادّعا ندارم که او رسول است؛ امّا برآنم که وی بر پایهٔ نصّ آشکار، امام است؛
و بر پایهٔ سخن رسول که وی برایش همچون آن شخص بافضیلت برگزیده [= هارون] گشت:
«هلا هر که من مولای اویم، علی نیز بی‌تردید مولای او است.»[۱]

شاعر

ابوالعلاء محمّد بن ابراهیم سروی، شاعر یگانهٔ طبرستان و نشانهٔ راهنما و بی‌همانند فضیلت بوده که با ابوالفضل بن عمید (د. ۳۶۰) مسابقه‌های شعری و نامه‌نگاری‌هایی داشته و کتاب‌هایی تألیف نموده و او را شعر اعجاب‌برانگیز و نکته‌های نمکین و دلنشین فراوان است که بخشی درخور توجّه و نیکو از آن‌ها در یتیمة الدّهر (۴۸/۴ [۵۶/۴])؛ محاسنُ أصبهان (ص۵۲ـ۵۶)؛ و نهایة الأرب فی فنون الأدب [۳۸/۲] یاد شده است. حَمَوی (۱۶۸) (معجم البلدان: ۱۸/۶ [۱۴/۴]) این شعر وی را در وصف طبرستان آورده است:

هرگاه بادها از پی هم در این سرزمین بوزند، فاخته‌ها را بر شاخساران به سرعت به ترنّم درآورند.

---

۱. این ابیات را ابن‌شهرآشوب (مناقب آل ابی‌طالب: ایران: ۵۳۱/۱ [۳۹/۳]) یاد کرده و در همان، از وی با کنیهٔ ابوالعلاء و بدون قید دیگر نام می‌برد؛ چنان که از نقل برخی ابیات قصیدهٔ فائیه‌اش در همان کتاب (۱۳۹/۲ [۴۴۷/۳]) برمی‌آید.

چه بسیار گل‌های سرخ چون دینار و سپید چون درهم را که در هوا بپراکند و از رویی به رویی سازد.

و نیز درختان سیبی در آن بر زمین یافت شود که گویا میوه‌هاشان رخساران دوشیزگان است، که به روی عاشقی می‌خندند.

اگر تابش خورشید بر آن درخت‌ها، شکوفه‌ها را میوه کند، پنداری که بر شاخساران گونه‌ها[ی یاران] تک یا جفت قرار گرفته است.

پرندگان سخنران [و غزلخوان] را می‌بینی که بر فراز شاخه‌ها بال‌زنان سوز و حالی بر جان عاشقان اندازند.

۱۱۹/۴ در مدح اهل بیت علیهم‌السلام سروده‌ای دارد که ابن‌شهرآشوب (مناقب آل أبی‌طالب: ایران: ۷۳/۲ [۱۵۰/۳و۳۴۵و۴۴۷؛ ۱۰۰/۲]) از آن یاد کرده است:

دو ضدّ [= شبِ گیسوی سیاه و صبحِ چهرهٔ سپید] پس از روزگاری جدایی و اختلاف، بر رخسار تو به اتّفاق گرد آمدند.

این [= صبح] با پرچم سپید نمودار گشته و آن [= شب] با پرچم سیاه رخ پنهان کرده و آثارش محو شده است.

شگفتا از آن چه سپیدی رخسار و سیاهی گیسوانت با نوشته‌ای از حالشان از آن دو نشانهٔ دنیا [= شب و روز] حکایت کرده و وصف می‌کنند.

حکایتی که آن‌ها با وضعشان [= سپیدی و سیاهی در چهرهٔ تو] از آن دو شعاری که در دنیا هست، بیان می‌نمایند و وصف می‌کنند.

اینانند پادشاهان بنی‌عبّاس که سیاه‌پوشی را آغازیدند و آن را به منزلهٔ نشانهٔ شرفی برای خویش بر جای نهادند.

و اینانند میانسالان خاندان حسن و حسین که به گاه هر حادثه پرچم سپیدشان در اهتزاز بود.

بسا که روزگار به این دو حال سپری شد: میان جوانیِ ناپایدار [= سیاهی پرچم بنی‌العباس] و میان پیری که به خردورزی روی می‌کند [= سپیدی پرچم بنی‌الزهرا].

جز این است که پیری در کنار جوانی، همانند صبحی است که از پی شبی تیره رخ بنماید؟

و آیا جوانی که پیری از پی آن آید، جز کدورتی است که از پسش زلالی و صفا برآید؟

اگر نسل فاطمهٔ زهرا را در میان آفریده‌ها شاهدی جز همین نبود، کفایت می‌کرد.

پرچم عبّاسیان دژم و سیاه و نشانهٔ تکبّر و ازحدگذرانی است.
امّا پرچم زهراییان تابناک و روشن است که هرآگاهی، حق را از آن بازمی‌شناسد.
این گواهی‌ای است که پرده از چهرهٔ این دو برداشته؛ پس به آن زبان بگشا و اگر اهل انصافی، انصاف ورز! (۱۶۹)
پیامبر و دو سبطش و علی و همسرش[1] به جایگاهی دست یافتند که وصف آن، قلم و صفحه را نایاب می‌کند.
اگر افتخار در ایشان به تجسّم درآید، فضیلت‌هاشان گوشواره‌ای است که از گوش آن آویخته است.
امّا خِردهای مردمان از پذیرش این افتخارات سر باززده و از ایشان روی گردانده و نور خداوند در ظلمت فرورفته است.
آیا ابوالحسن با دانش خویش از این نور نقاب نگشود و کارشان را کفایت نکرد[2] و شفاشان نداد؟
آیا در میان ایشان، کسی در زهد همانند وی هست که نه به [وسوسهٔ] دنیا گوش سپرد[3] و نه به آن علاقه‌مند شد؟
آیا پیش از وی، بشری از پیامبر مصطفی فرمان بُرد و پای جای پای او نهاد؟
آیا یافته‌ایم یا گفته‌اند که جوانی جز او با ذوالفقار به نبرد هماوردانش رود؟
در حالی که گوسالهٔ سامری از جنگ کناره گرفته بود و سامری با جامی از دستِ ترس، از خود بی خود شده بود، او حریفان را به کارزار می‌طلبید.
روز نبرد که دل ترسویان به تپش می‌افتاد، او بود که اندوه را از رسول خدا می‌زدود.
آن گاه که میدان نبرد از جنگ دلیران به لرزه درمی‌آمد، او را چون شیری نگاهبان بیشه می‌دیدی.
خواه هنگامی که روان بود و خواه گاهی که ایستاده بود، همیشه شأنش چنین بود که پیروزی بر سرش سایه گسترده، دشمنان از وی در بیم بودند.

---

۱. مصرع اول در متن و مصدر چنین است: «حاز النبيُّ و سبطاه و زوجتُه» که برابر با سیاق، ضمیر در «زوجتُه» به علی علیه‌السلام بازمی‌گردد؛ در غیر این صورت، مراد حضرت خدیجه علیهاالسلام است. (ن.)
۲. ترجمه بر اساس این عبارت صورت گرفت که در الأعیان آمده است: «کفی امرهم». (ن.)
۳. در متن، «ولو اصاخ لدنیا» آمده، ولی عبارت درست چنین است: «و لا اصاخ لدنیا». (ن.)

۱۲۰/۴ به رغم حسودان رویگردان از حق، آن‌چه گفته شد دلیل‌هایی هستند که اطاعت از وی را بر مردمان واجب می‌سازند.

از پی وی، فرزندانش امامان تابناکند که تاج هدایت به راه راست را بر سر نهاده‌اند، در حالی که رو به حق دارند.

برخی نشسته به کمال دانش نامدارند و برخی برخاسته شمشیر از نیام برکشیده‌اند و در میدان جهاد حمله‌ور شده‌اند.

همگی تطهیر یافته و گرامی و نشانه‌های هدایتند؛ و چنان که گفته‌اند: ماندگان در می‌دانند نه گریزان.

نیز در یتیمة الدّهر (۴۸/۴ [۵۶/۴ و ۵۷]) این سرودهٔ او آمده است:

بر باغستانی گذر کردیم که سرشاخه‌هایش [شکفته و] خندان بود و در رگ‌های زمینش اشک می‌جوشید.

هیچ چیز را زیباروی‌تر از باغستانی ندیده‌ایم که اشکش جاری و لبش خندان باشد.

و هم در بارهٔ گل نرگس گوید:

سلامِ ده بهار را که با گل نرگس تازه‌شکفته‌ای که زیبایی‌اش زبانزد است [به بینندگانش] خوشامد گفت!

(۱۷۰) گویا پلک چشمانش که با دلفریبی گشوده گشته، جامی است از طلا درون دستمالی [سپید] از کافور.

نیز در بارهٔ گل نرگس سروده‌ای دارد که در الظّرائف و اللّطائف (ص۱۵۹ [ص۱۱۸]) و حلبة الکمیت (ص۲۰۳) یاد شده است:

به نرگس بنگر که صبحگاهان دسته‌ای از آن پیش چشمانت پدیدار شده است.

نام آنان را که نرگس را به چشم تشبیه می‌کنند، در دفتر حماقت بنویس!

کدام زیبایی در چشمی است که زردی در کناره‌اش جای گرفته است؟

امّا نرگس برگ تره‌ای است که زردی تخم مرغ را بر ورقی نازک از نان [سپید] بر آن نشانده باشند.

شاعری غریب سروده‌ای برایش فرستاد و در آن، از دربانان وی شکایت نمود که

برخی از ابیاتش چنین است:

بارها بر آستانت آمدم و به دیدارت نرسیدم؛ زیرا گفتند: «اکنون سوار شد و رفت.»
سرورم! واجب بود که از کسانی چون ما چهره نپوشانی.

وی بر پشت نامهٔ او چنین نگاشت:

پوشیده‌رویی‌ام از تو نه به جفا است و نه از سر بی‌توجّهی به حرمت مهمان غریب؛
بلکه از بدِ روزگار پست و خائن است که آزاده را از انجام واجب بازمی‌دارد.
پیشتر از دیدارگران رخ نمی‌پوشاندم؛ امّا اکنون از سایهٔ خود هم رخ می‌پوشم.

ثَعالِبی (ثمار القلوب: ص۳۵۴ [ص۴۴۷]) این سرودهٔ وی را آورده است:

نمی‌بینی شاخساران درختان لباس شکوفه پوشیده، میان همنشینانی خم شده‌اند؟
همچون گردن‌آویزی است با گوهرهای به رشته کشیده که چنان لباس حُسن پوشیده که ۱۲۱/۴
خونِ خوشهٔ انگور را بر نوشندگان روا کرده است.
پرندگان سخندان [وآوازخوان] بر منبرهایی از گل سرخ و آس، نوای موزون سرکرده‌اند.

(۱۷۱) در این شعر، مراد از «خطباء الطیر» (= پرندگان سخنران)، فاخته‌ها و قُمریان و مرغانِ لب پنجره و بلبلان و پرندگانی مانند آن‌ها هستند. ثَعالِبی گوید: «به گمان من، نخستین کسی که این استعارهٔ نمکین را برساخته، ابوالعلاء سروی در همین سروده بوده است.»

نویسندهٔ محاسنُ أصبهان (ص۵۲) این شعر وصفی او را یاد نموده است:

آیا گلستان را نمی‌نگری که چگونه پرندگانش هم‌سرایی می‌کنند و گل‌هایش به ما ناز می‌فروشند؟
شکوفه‌هایش لب به خنده گشاده، جویبارانش روان گشته، شاخه‌هایش در هم پیچیده‌اند؟
پس از باران گل‌هایش باز می‌شود؛ گویا لباس‌های زیبایی را [روی زمین] پهن کرده‌اند!

همو (همان: ص۵۶) این سروده را از وی آورده است:

گویا کبوتر بستان سرمست است، آن گاه که بر شاخسارانش آواز سرکرده، به تاب و جنبش [و بال‌افشانی و رقص] است.

پس نسیم نیز که از راه دراز خسته و درمانده گشته به کناره‌های شاخسارانش پناهنده شده است.

صاحب بن عبّاد را شعری است که نزد ابوالعلاء سروی فرستاد و مافرّوخی (محاسنُ أصبهان: ص۱۴) آن را یاد کرده است:

ای ابوالعلاء! هلا برآمدنِ ما بشارتت باد که سوار بر شتر تیزتک گردن دراز به سویت می‌آییم.

بعید بود که مثل رفتن و آمدن شب و روز، بتوانم نزد تو آیم.

این در حالی است که نزدیک است بغداد مرا فراخوانَد و اهواز می‌خواهد که به وعده‌ام وفا کنم.

مرا پیام فرستاده: «بشتاب تا مرا دریابی و آبِ جود در شاخه‌های خشک جریان یابد [و تر و تازه شوند].»

و من پاسخ دادم: «گریزی از دیدار اصفهان و ساکنانش نیست هر چند [در عوض نرفتن به اصفهان] جوانی‌ام ـ این بهترین بازگردانده شده ـ را بازگردانم.»

چرا که دوستان و کسان مورد اعتماد من آن جا هستند و مجاورت آن‌ها، بهترین خواستهٔ من است.

آیا چنین نیست که آن جا به دیدار برادرانم می‌رسم که دیدارشان برایم با حکومت سلیمان بن داوود برابر است؟

وی به هواداری عجم، بر عرب تعصّب می‌ورزید؛ پس ابن‌عمید در نامه‌ای به او،
(۱۷۲) بدین گونه تعصّبش را ناپسند و مردود شمرْد: «سفارش دوست یکدل خود را بپذیر و مشورت نصیحت‌گر خویش را به کاربند و در میدان نادانی جولان نده که باعث ناراحتی و ناخرسندی تو شود و خود را در اصراری میفکن که تو را به هلاکت اندازد. سرورم! بیم ورز از آن که بگویند: ‹جنگِ بسوس به ریختن خون پستان شتری، شکل گرفت و جنگ غطفان برای شتری شعله‌ور شد که دانه‌ها و جوش‌های سفیدرنگ بر بدنش ظاهر شده و
۱۲۲/۴ هزار جنگجو به سبب گِرده نان حولاء کشته شدند و خداوند به سبب مزاح ابوالعلاء بر عجم تازیانهٔ عذاب فرود آورد.›»[۱]

---

۱. این را ثعالبی (ثمار القلوب: ص۲۴۸ [ص۳۱۰]) یاد نموده است.

توضیح

جنگ بسوس: بسوس تمیمی، دختر منقذ، به دیدار خواهرش، مادر جسّاس بن مُرَّه، رفت. همراه وی همسایه‌ای از قبیلهٔ «جرم» بود که وی را سَعْد بن شمس می‌گفتند و با خویش ماده‌شتری داشت. کلَیب [از قبیلهٔ] وائل چون دید که آن شتر در چراگاهِ در قُرق وی وارد شده، به او تیر افکند. شتر ناله‌کنان به سوی صاحبش رفت، حال آن که از پستانش شیر و خون سرازیر بود. چون سَعْد زخم شتر را دید، نزد بسوس روان گشت و ماجرا را به وی بازگفت. بسوس گفت: «وای از خواری! وای از غریبی!» آن گاه، ابیاتی سرود که عرب آن را «ابیاتِ نیستی» نامیده؛ و آن چنین است:

به هستی‌ام سوگند! اگر در سرای پدرم منقذ بودم، سعد که همسایهٔ خانه‌های ما است، این گونه ستم دیده و ذلیل نمی‌شد.

امّا اکنون به سرزمین غربت گرفتارم که هرگاه گرگش برجهد، گوسفند مرا دررباید.

ای سعد! جان خود را در مهلکه نینداز و سفر کن؛ که در میان مردمی هستی که رسم همسایگی در میانشان مرده است.

زاد و توش مرا برگیر و در زنبیل نزدم بیاور، پیش از آن که پیاله‌های مرا بربایند![۱]

جسّاس، خواهرزادهٔ وی، چون این ابیات را شنید، به او گفت: «ای آزاده‌زن! آرام گیر. به خدا سوگند! در ازای شتر آبستن این مرد که در پناه تو است، هرآینه کلَیب را می‌کشم.» آن گاه، سوار شد و به سوی کلَیب تاخت و او را نیزه‌ای زد که سخت زخمی‌اش کرد و او بر اثر آن بمرد. پس جنگ میان بکر و تغلب درگرفت و چهل سال به درازا کشید و رویدادهای سخت بزرگی رخ داد. بدین ترتیب، شومی بسوس مَثَل گشت و آن جنگ که از نامورترین جنگ‌های عرب است، بدو نسبت یافت.

گِرده‌نان حولاء: این از مَثَل‌های مشهور عرب است: «شوم‌تر از گِرده‌نان حولاء.» (۱۷۳)

---

۱. در مصرع دوم «لایغدرون ببُنیّاتی» آمده است. مرحوم مؤلّف در توضیح این عبارت آورده‌اند: «البُنیّات، راه‌های کوچک و فرعی است؛ و مقصود آن است که: در سفر تعجیل کن پیش از آن که راه را بر من ببندند.» ولی با توجه به سیاق و این که «بُنیّات» در لغت به معنای «پیاله‌های کوچک» است، بیت این گونه ترجمه شد. (ن.)

[مجمع الأمثال: ۱۹۳/۲] حولاء زنی نانوا در میان بنی‌سَعْد بن مناة بود. روزی در حالی که بقچه‌ای نان بر سر داشت، از راهی می‌گذشت که مردی از سرِوی گِرده‌نانی برگرفت. زن گفت: «به خدا سوگند! نه تورا بر من حقّی است و نه از من برای خوردن آن اجازه گرفتی. پس از چه روی، گِرده‌نانم را برگرفتی؟ هلا! تنها قصدت از این کار، تعرّض به مردی است که من در پناه اویم.» پس به شکایت نزد او رفت. او همراه خاندانش به مردی که گرده‌نان را ربوده بود، و قومش، یورش آوردند و در گیراگیر میان ایشان، هزار تن کشته شدند. بدین سان، گرده‌نان حولاء مَثلی شد برای چیزی اندک که رویدادی سخت بزرگ برانگیزد.

۱۲۳/۴ تازیانهٔ عذاب: این از استعاره‌های قرآن کریم است. خدای تعالی فرماید: «پروردگارت تازیانهٔ عذاب را بر ایشان فروریخت.» [فجر/۱۳]

نُوَیری (نهایة الأرب فی فنون الأدب: ۲۳/۲ [۳۸/۲]) این شعر را از او آورده است:

سلام دِه پیری‌ای را که آمد و بازنگردد؛ و جوانی‌ای که رفت و بازنیاید!

چیست زیباتر از عاج پیری در سیاهی آبنوس جوانی؟

(۱۷۵)
۱۲۴/۴

۳۱. ابومحمّد عونی

امام من آن است که افتخار روز غدیر را دارد پیامبر هدایت او را میان کسانی که امامتش را
نمی‌پذیرفتند، به این سمت نصب نمود.
پیامبر در میانشان برخاست و او را ایستاند و پس از ستایش خدا، آشکارا به آنان فرمود:
«هلا این است مرتضی همسر فاطمه، علی، مایهٔ خشنودی، داماد من؛ و چه گرامی دامادی!
او است وارث دانشم و خلیفه در میان شما که از همهٔ دشمنانش نزد خداوند بَراءت می‌جویم.
آیا شنیدید؟ آیا فرمان بردید؟ آیا سخنم را دریافتید؟» همه گفتند: «آری؛ و از هیچ فرمانش
سر نمی‌پیچیم؛
ای مرتضی! شنیدیم و فرمان بردیم. از جانب ما مطمئن باش.» در حالی که تصمیم بر
خیانت داشتند. (مناقب آل أبی‌طالب: ایران: ۵۳۲/۱ [۴۰/۳])

در این قصیده، سخنی دارد که به حدیثی اشاره می‌کند که در همین کتاب (۳۲۰/۲) گذشت:

در روایتی از رسول خدا که خود آن را صحیح شمرده‌اند و تردید نمی‌پذیرد تا بشود از آن براءت
جست، آمده است:
چون به آسمان عروج کردم، فرشتگانی را دیدم که با کنار چشم می‌نگریستند.
نگاهشان به سوی شخصی بود که میان من و او مانعی بود از دیدن کامل وی، به خاطر
عظمت آن چه [همچون درخشش نور] از او دیدم، در حالی که خیر بود.
گفتم: «حبیب من، جبرئیل! او کیست که فرشتگان به جانبش نظر دارند؟» گفت:
«مژده‌ات باد!»

گفتم: «مگر کیست؟» گفت: «علی است، آن مایهٔ خشنودی که خدای رحمان نعمت‌های ویژه را مایهٔ فخر او ساخته است.

فرشتگان به دیدار او مشتاق گشتند و خداوند از علی نمونهٔ دیگری ساخت.»

پیامبر با شادمانی به سوی پسرعمو و وارث خویش روی نمود؛ زیرا حقیقت برای پیامبر روشن شد [که جایگاه علی را نزد فرشتگان شناخت]. [مناقب آل أبی‌طالب: ۲۶۷/۲]

(۱۷۶) چنان که در مناقب آل ابی‌طالبِ ابن‌شهرآشوب ایران: (۵۳۷/۱ [۵۰/۳]) آمده، این سرودهٔ وی در بارهٔ غدیر است:

آیا در روز غدیر که مردم گرد آمده بودند، رسول خدا در میانشان به خطبه برنخاست؟

و نفرمود: «هر که من مولایش هستم، پس از من، این مولای او است.» سپس او را برادر خویش خواند. امّا آنان فرمان نبردند.

۱۲۵/۴ اگر کار را به ابوالحسن هدایتگر سپرده بودند، همگان را کفایت می‌کرد و راه‌ها بیم‌زا نمی‌گشت.

این مردْ گناهکارانه از او [علی] می‌خواهد که حقوقش را افزایش دهد و آن زن در تلاشش [برای دشمنی با وی] شتری همراه با حدی خوانی او را می‌بَرَد.

نیز در مناقب آل أبی‌طالب طبع ایران (۵۳۸/۱ [۵۱/۳]) از او قصیده‌ای آمده که این ابیات از آن است:

رسول خدا گفت: «این علی امروز برای امّت من، مولی است. پروردگارا! آن چه را گفتم، بشنو [و شاهد باش].»

دشمنی حق‌ستیز و نفاق‌پیشه، با قلبی دردمند [از کین و بیمار،] رسول خدا را ندا داد:

«آیا این امر، از سوی پروردگار ما است؟ یا خود، آن را ساخته [و پرداخته]ای؟» پاسخ داد:

«معاذ الله! از پیش خود، چیزی نساخته و نیاورده‌ام.»

پس دشمنِ خدا گفت: «بارخدایا! اگر این امر همان‌گونه که او گفت، حقّ [و از سوی تو] است، پس عذابی بر من درافکن!»

بی‌درنگ، به جرم کفرورزی‌اش، با سنگی از کرانهٔ آسمان، کیفر شد؛ پس به رو در خاک بیفتاد و در مرگ‌گاهش قرار گرفت.

او را قصیده‌ای است بلند که در آن، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را مدح می‌گوید و امامان

معصوم را نام می‌بَرد و این ابیات از آن است:

همانا رسول خدا چراغ هدایت و حجّت خدا برای همهٔ بشر است.

دلیلی روشنگر و حق‌گو از جانب خدای فرمانروای قدرتمند آورد.

نخستین کسی که دعوتش را تصدیق کرد، وصی او بود که هنوز سن و سالی اندک داشت.

هرگز به خداوند شرک نورزید و حتّی یک روز به سجده بر بتان سنگی، آلوده نشد.

همو بود نخستین ایمان آورنده به خداوند که در راه او جهاد کرد و یاری‌اش نمود.

نخستین نمازگزارنده و طواف کننده و به جا آورندهٔ حج و عمره با مناسک، از میان آن قوم بود. (۱۷۷)

کیست که در روز عبا [= کساء] با آن رسول پاک همراه گشت؟ هر که در این تردید دارد، کافر است.

کیست که در آن شب نامدار بر بستر پیامبر جانش را فدای او خواست؛ و کیست که [در مقابل] از جانش دریغ ورزید؟

کیست صاحب آن خانه که روزگاهان ستاره‌ای از هوا در آن فروافتاد و تیره گشت؟

کیست صاحب آن پرچم که تا دیروزش قَبیع و زُفَر[۱] با خواری بازش آورده بودند؟

کیست که برای رساندن سورهٔ بَراءت انتخاب شد؟ این برای خردورزان از نشانه‌های عبرت‌بخش است.

کیست که درِ خانه‌اش به روی مسجد گشوده ماند، حال آن که درهای مردمانی بازگذاشته نمانْد؟

کیست که به امر خداوند، در روز غدیر آن فضیلت را به دست آورد و قدرت و ولایت بر آن‌ها یافت؟

کیست که آن روز دعای پیامبر در بارهٔ او برای خوردن مرغ بریان همراه وی اجابت گشت و تنها او به این افتخار دست یافت؟

کیست آن که در شبی بس تاریک خداوند او را سیر داد تا قدرتش را بنگرد؟

کیست آن پینه زنندهٔ کفش که رسول خدا خبرهای فراوان در بارهٔ او داد؟ ۱۲۶/۴

از روز حنین در بارهٔ او بپرس، در حالی که حنین نیک می‌داند که چه کس در نبرد راستی ورزید و چه کس پشت کرد.

---

۱. مقصود از «زُفَر» عمر است. بنگرید به: بحارالأنوار (۲۲ / ۲۲۳ و ۳۷ / ۱۱۹). به قرینه، مراد از «قَبیع» نیز ابوبکر است که در لغت، یعنی آن که چون خارپشت سرش را از ترس به لاکش فرو برده و بگریزد. (ن.)

او بود که پس از غروب و رخ پوشیدن خورشید، با آن سخن گفت و بازش گرداند.
او بود که در شب مسح[1]، با اصحاب کهف سخن گفت. این را از روایت بازپرس!
نیز در حالی که بر منبر بود و مردم جمع بودند، با اژدها سخن گفت.
شیر دژم نیز با او به گفت و گو درآمد و به فضلش اعتراف و اقرار نمود،
که وی خلیفهٔ خدا بر امّت است. و خداوند رحمان هرچه خواهد، به تقدیر رقم زند.
خزانهٔ دانش خدا بود و دروازهٔ نامدارِ درآمدن به سوی رسول خدا. [مناقب آل أبی‌طالب: ۳۵/۲؛ ۳۳۵/۳]

نیز در قصیده‌ای گوید:

ای امت بدکار که از این همه کیفرهای مثال زدنی که در میانشان رخ داد و گذشت، بیدار نشد!
و در گذر روزگاران، از خاندان و نسل پیامبر چه خون‌های فراوان که ریخت و برگردن گرفت!
و به نشان هدایت، مرتضی، امام مردمان، و زدایشگر اندوه‌ها خیانت ورزیده‌اید! (۱۷۸)
همو که در بدر و احد و نبرد بنی‌نضیر و خیبر و حنین، در هنگامه‌های غبارخیز، زداینده اندوه [پیامبر] بود.
همان صاحب روز غدیر خمّ و جانفدای بستر پیامبر و صاحب فضیلت آن و کسی که رساندن سورهٔ بَراءت تنها به او سپرده گشت. [مناقب آل أبی‌طالب: ۲۳۷/۳]

قصیده‌ای دیگر در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام دارد که ابیاتی از آن چنین است:

خدا بر او جامهٔ هیبت و عقل و زیرکی پوشاند و برتر از آنش داشت که بت‌ها را بپرستد.
همواره او را با دین محمّد پروراند: در میانسالی و نوزادی و کودکی.
کیست جز او که هرگاه دعوایی برای قضاوت و داوری نزد او آورده می‌شد، تردیدها را می‌زدود و زبان داوران را می‌بست؟
پس هرگاه نظری می‌داد و گروهی نظری مخالف رأی او داشتند و اندیشهٔ خویش را در آن باره به رنج می‌انداختند [و سخت می‌کوشیدند تا نظر درست را دریابند]،
کتاب خدا بر طبق رأی او نازل می‌شد؛ پس گویا خداوند احکام [و قضاوت‌های درست] را به رأی او گره زده است.
کیست جز او آن گاه که نیزه‌ها در هم می‌رفتند و دلیران نیز از پیشروی و هجوم بازمی‌ماندند،

---

۱. پس از جست‌وجو، سرانجام ما را معلوم نشد که مقصود از «مسح» در ترکیب «لیلة المسح» چیست. (ن.)

و نیز آن‌گاه که چکاچک حلقه‌های آهن [زره‌ها] برمی‌خاست و از نبرد گروهی از دلیران صدای برخورد شمشیرها آشکار می‌شد و بعضی از یورش بازمی‌ایستادند،

و می‌دیدی که زیر غبار میدان، فراز کلاهخودها و چهره‌ها را غبار پوشانده است،

خداوند، با شمشیر و رأی او سختی و اندوه را می‌زدود و او [با یورش پیاپی] اسبان را تشنه و شمشیرها را سیراب می‌نمود. ۱۲۷/۴

و در نبرد، یاورش جبرئیل و نیز میکائیل، علی را با رغبت و میل خود او به نبرد وارد می‌ساختند.

یا کیست جز او که احمد در روز غدیر و دیگر هنگامه‌ها در بارهٔ او فرمود:

«این برادر من و مولا و پیشوای شما است و هرگاه مرگ مرا در بر گیرد، او جانشین من است. نسبتش با من همانند هارون است با موسی. پس در بزرگداشت حقّ امام خود، کوتاهی نورزید!»

اگر آن‌گاه که موسی غایب می‌شد، هارونِ پیامبر سرور و امام آن مردم می‌گشت،

علی نیز جانشین و امام و بهترین کسی است که قضاوت را به فرجام می‌رساند و خصومت‌ها را فیصله می‌بخشد.[1] (۱۷۹)

حتّی فرزند خطّاب نیز آن‌گاه که از آن جا برخاست، به او گفت:

«تو مولای من و هر کسی شدی که برای پروردگار جهانیان نماز بگزارد و روزه گیرد.»

او شاخساری بود که رسول خدا نهالش را کاشت و سپس در شادابی و بسامانی بر همهٔ شاخساران برتری یافت.

تا آن جا که نشان هدایت همگان و سروری پیشوا گشت، چنان که پروردگار آسمان می‌خواست.

تحقیرش نکرد تا زیر فرمان جوانی باشد و اُسامه را فرمانده او نساخت.

پس او در زندگی و مرگش امیر دیگران است؛ و این فرمانی است واجب از جانب خدای بلندجایگاه.

درود خداوند شکوهمند بر او! و نیز فرشتگان گرامی نزد خدا.

نیز در قصیده‌ای گوید:

ای خاندان احمد! اگر شما نبودید، خورشید سرنمی‌زد و زمین به گیاه و سبزه خندان نمی‌شد.

---

۱. در متن «خفّف الأقلام» آمده، ولی «جفّف الأقلام» درست است که تعبیری کنایی از به سامان رساندن امور است. (ن.)

ای خاندان احمد! همواره قلبم عاشق شما و دیدگانم برای شما اشکریز است و از زاری و ندبه، گریان.

ای خاندان احمد! شما گرامی‌ترین مردمی هستید که مرکب‌ها برایشان تیز رانده‌اند. شما منتهای آرزوهایید.

پدرتان بهترین کسی بود که او را در هر رویدادی فرامی‌خواندند و او اجابت می‌کرد و سختی و اندوه را می‌زدود.

قرین قرآن، وصی مصطفی، پدر دو سبط پیامبر؛ چه گرامی پدری!

همسر زهرای پاک، دارای حسب پاک و نسب پاکیزه‌ای که با آن همراه گشته است.

همو که احمد در روز غدیر در بارهٔ او فرمود: «هر که در عجم و عرب، من مولای او هستم؛

این نیز مولا و انذارگر او است.» خوشا به این مولا و پدرم فدای او باد!

کیست همانند او که به فرمان پروردگار جهانیان، در سخن بهترین پیامبر، در حالی که او مولای همهٔ آفریدگان است،

۱۲۸/۴ فردا در حالی می‌آید که پرچم ستایش [= پرچمی که ستایش شدگان زیر آن جمع می‌شوند] را در دست دارد و مردم چهره‌های تُرشروشان را آشکار کرده‌اند.

تا آن گاه که گام‌ها بلرزد و از صراط بلغزد و بر فراز آتش به اضطراب افتد.

(۱۸۰) شاعر

وی ابومحمّد طَلحة بن عبیدالله بن ابی‌عون غَسَّانی[۱] عونی است. بسا که شهرت وی و شعر رواج یافته‌اش و نکته‌های نغزش که در کتاب‌ها گرد آمده، ما را از تعریف و یادکرد نبوغش و نیز سرآمدی‌اش در سرودن شعر و چیره‌دستی‌اش در آراستن گوهرهای سخن، بی‌نیاز کند؛ همچنان که آن چه از تاریخ زندگی‌اش تدوین یافته و آن چه به اجمال و تفصیل از شعر وی به ما رسیده، پژوهشگران را از دلیل آوردن بر تشیع او و از خودگذشتگی وی در دوستی سرورانش، امامان دین ـ صلوات الله علیهم ـ کفایت نماید.

---

۱. غسّان، آبی است در یمن که چند قبیله بدان نسبت یافته‌اند. نیز نام آبی است در مُشَلَّل که [کوهی] نزدیک جحفه است.

سوارگان شعر عونی را به هر سوی بردند و پاره‌های شعرش در سرزمین‌های گوناگون به پرواز درآمدند و مردم در جای‌های دور، آن را بر زبان آوردند و شعرخوانان در انجمن‌ها و همایش‌هایی که نواختنِ گوش‌ها با یاد و فضیلت‌های اهل بیت علیهم‌السلام در آن‌ها دنبال می‌شد، شعر او را برمی‌خواندند؛ از جمله شاعرْ منیر، پدر شاعرْ احمد بن منیر که در بخش شاعران سدهٔ ششم شرح حالش خواهد آمد. او شعر عونی را در بازار طرابلس می‌خوانْد و گوش مردم را با آن فضیلت‌ها گوشوار می‌آویخت؛ امّا ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۳۲/۶] ـ که نه نیکوگوش سپرده و نه نیک پاسخ گفته ـ از این بانگِ یاد کردِ اهل بیت علیهم‌السلام به خشم آمده و خواسته تا بر این مرد نشانه‌ای نهد که نام نیکش را زشت جلوه دهد. از این رو، گفته است: «وی با شعر عونی، در بازار طرابلس آوازخوانی می‌نمود.»

پس از گذشت روزگاری، نوبت به ابن‌خلّکان [وفیات الأعیان: ۱۵۶/۱] رسید که بدان سروده دست یافت و این، بیش از ابن‌عساکر، وی را آزرد؛ پس مصیبتی بر مصیبت افزود و واژهٔ «شعر عونی» را نیز دور افکنْد و تنها به بیان این سخن اکتفا نمود: «منیر در بازارها (۱۸۱)
آوازخوانی می‌نمود.» برای حساب‌رسی از این دو مرد، جایگاهی است که آن را به روز حساب وامی‌گذاریم و آن‌گاه است که منیر، حقِ خویش را تمام می‌ستانَد: «هرآینه پروردگارت درکمین‌گاه است.» [فجر/۱۴]

همهٔ این‌ها و پاره‌های شعرش که در این کتاب گرد آمده و در آن‌ها، امامان دوازده‌گانه برشمرده شده‌اند، نشانه‌های خیره‌کننده‌ای است از این که عونی در هواداری اهل بیت و تشیع، به نهایت رسیده؛ تا آن جا که کوتهی‌ورزان [در حقّ اهل بیت علیهم‌السلام] یا خشم‌گیرندگان بر وی، او را به غلوّ متّهم نمودند. سبب این اتّهام، چنان که ابن‌شهرآشوب (معالم العلماء [ص۱۴۷]) آورده، آن بود که وی بیشینهٔ افتخارات اهل بیت را به نظم درآوَرْد؛
امّا هر کس به شعر او دست یابد، نیک درمی‌یابد که وی در مسیر میانه، نه به افراط و نه ۱۲۹/۴
به تفریط، راه می‌سپرده و برای اهل بیت علیهم‌السلام جز همان جایگاه‌ها و افتخارهایی را که حقِّ ایشان است ـ و بلکه فروتر از مقام آنان است ـ اثبات نمی‌نموده و تنها همان مطالبی

را به نظم درآورده که در حدیث‌های پیشوایان دین، در بارهٔ افتخاراتشان رسیده؛ و تهمت غلوّ، یا از جانب نادان است و یا عنادپیشه.

از هر روی، در روزگاران پیشین، خواه در زمان زندگی عونی و خواه پس از مرگش، او به تشیع شهرت داشته است. حتّی آن گاه که به سال ۴۴۳ در بغداد میان شیعیان و سنّیان فتنه رخ داد و آتش جنگ شعله‌ور شد، یکی از کارهای فجیع ستم‌پیشگان آن بود که قبرهای گروهی از شیعیان را شکافتند و در آن آتش افکندند و از جملهٔ آنان، عونی و ناشئ علی بن وصیف ـ که یادش گذشت ـ و شاعر معروف، جذوعی، بودند.[۱]

عونی در فنون شعر دست داشت و سبک‌ها و شیوه‌ها و بحرهای گوناگون را می‌آزمود؛ چرا که در گردانیدنِ سخن و پرداختِ جمله‌ها به شیوهٔ دلخواه و مطلوب خویش توانا بود.

ابن‌رشیق (العُمْده: ۱۵۴/۱ [۱۷۸/۱]) گوید: «شعر را گونه‌ای غریب است که آن را
(۱۸۲) قوادیسی گویند؛ زیرا به سبب فراز [= مرفوع بودن] و فرود [= مجرور بودن] قافیه‌هایش [در اِعراب] همانند قوادیسِ [= چرخهٔ آبیاری که با آن آب را می‌کشیدند و بالا و پایین می‌آمد] بلند است. نخستین شاعری که دیدم چنین شعر سروده، طَلحة بن عبیدالله عونی است که در ابیاتی از قصیده‌ای مشهور و بلند گوید:

چه بسیار منزل‌ها آن لعبتکان دوشیزه را در آن دو باغستان است.
که در جانم از یادشان، منزل‌های سوز و اندوه بر پاست.
منزل‌هایی است که دستهٔ ابرها بر آن به شدّت می‌بارد؛
و چون ساکنان آن منازل دور شوند، چشمان من اشک فرومی‌بارد.»

عونی در شعر خویش مضمون‌های گرانمایه‌ای دارد که معاصران و پسینیانش آن‌ها را پسندیده و در پرداختنِ آن مضامین همانند وی رفتار کرده‌اند؛ امّا حقیقت گواهی

---

۱. این ماجرا را این کسان یاد کرده‌اند: ابن‌اثیر (الکامل فی التاریخ: ۱۹۹/۹ [۱۵۸/۶])؛ ابن‌عماد حنبلی (شذرات الذّهب: ۲۷۰/۳ [۱۹۱/۵]).

می‌دهد که برتری از آنِ پیشی‌گیرنده است. ابوسعد[۱] محمّد بن احمد عبیدی (الإبانة عن سرقات المتنبّی: ص۲۲) گوید:

«عونی گفته است:

بهار گذشت و تابستان با سپاه گرما پیشاپیشِ آن آمد که آتش‌پاره‌ها را بر زمین می‌بارد.
گویا هوا را همان عشق و سوز دل و رنگ برگشتگی من فراگرفته و تیره و تار است.

و متنبّی (کشته شدهٔ ۳۵۴) سروده است:

گویا هوا از همان رنج می‌برد که من می‌برم؛ پس سیاهی‌اش رنگ برگشته شده است[۲].» ۱۳۰/۴

همو (همان: ص۶۴) گوید:

«عونی سروده است:

ای دو یار من! دور شدید و مرا اسیر عشق و خستگی دل، رها کردید.
بر وفا و عهد شما می‌گریم، چنان که دوست بر منزل‌گاه‌های دوستان می‌گرید.

و متنبّی گفته است: (۱۸۳)

وفای شما دو تن به آن وعده‌تان که مرا در گریستنم یاری کنید، چون دیار یار است که هرچه ویران‌تر باشد، اندوهناک‌تر است [و همین سان است وفای شما که هر چه سست‌تر باشد، اشک مرا فراوان‌تر جاری می‌سازد] و اشک هرچه ریزنده‌تر باشد، شفابخش‌تر[۳] است[۴].»[۵]

نیز وی (همان: ص۶۶) گوید:

---

۱. در متن ابوسعید آمده اما برابر با معجم‌الادباء و اعلام زرکلی ابوسعد درست است. (غ.)

۲. از قصیده‌ای دارای ۴۲ بیت که در دیوانش (۹۸/۱ [۲۶۷/۱]) یافت شود و با آن، علی بن محمّد تمیمی را مدح گفته است.

۳. در چاپ نجف و اسلامیّه این واژه به اشتباه «اثجاه» درج شده که در چاپ مرکز الغدیر، بدون اشاره به چاپ‌های پیشین، به «اشفاه» تغییر یافته و اصلاح شده است. (ن.)

۴. معنای این بیت متنبّی پیچیده است و شارحان اشعار وی نیز هر یک در این باره سخنی گفته‌اند. ترجمهٔ پیشنهادی، معنایی بود که ما از این بیت برداشت کرده‌ایم. (ن.)

۵. این قصیدهٔ ۴۲ بیتی در دیوان وی (۲۳۲/۲ [۴۳/۴]) یافت گردد و آن، نخستین سروده‌اش به سال ۳۳۷ درمدح سیف‌الدّوله است.

«عونی را در بارهٔ اهل بیت علیهم‌السلام قصیده‌ای است چنین:

آیا سروری نیست تا با نالهٔ من هم‌اشک شود؛ که من آب گریه را گوارا و شیرین می‌یابم؟

زادهٔ دختر مصطفی را دوست می‌دارم و به زیارتش می‌روم؛ زیارت مهجوری که مشتاق وصل است.

مرکب عقل [= سَرا] رتبه‌ای فراتر از گام‌های من ندارد که به سوی مزار او می‌شتابد.

و متنبّی گفته است:

برترین اندام ما سر است؛ امّا گام‌هامان با آهنگ محبوب، از آن پیشی جسته است [شرح دیوان متنبّی: ۲۲۳/۴].»

امینی گوید: در همین مضمون، سرور شهید ما، سید نصرالله حائری، در قصیده‌ای کافیه در بارهٔ تربت مقدّس کربلا، بر شیوهٔ عونی راه سپرده و گفته است:

مزارت پاک باد! هر که به زیارت حرم شریفت آید، قدمش بر سرش تفاخر جوید.[1]

شعر عونی در مدح و رثای اهل بیت علیهم‌السلام در مناقب آل ابی‌طالبِ ابن‌شهرآشوب، روضة الواعظین تألیف شیخ ما فتّال، و الصّراط المستقیم تألیف شیخ ما بیاضی پراکنده است و ما بیش از ۳۵۰ بیت از آن را جمع‌آوری کرده‌ایم و علّامه سماوی آن‌ها را گرد آورده و در دیوانی ترتیب داده که از جملهٔ آن‌ها، قصیدهٔ وی معروف به «قصیدهٔ طلایی» است که به صورت ناقص در مناقب آل ابی‌طالبِ ابن‌شهرآشوب یافت گردد:

کسی پرسید: آیا در بارهٔ آن بلندمرتبه، خداوند در قرآن کلامی صریح دارد؛ (۱۸۴) ۱۳۱/۴

که او وصی احمد پاک عدنانی است، و نه دیگری؟

آن کلام صریح آشکار را برای ما یاد کن!

پاسخ دادم: غدیر خمّ که در میان نصوص به طور ویژه در آیهٔ تبلیغ آمده، کفایت می‌کند.

و نیز دلیل‌های فراوان، جز آن چه دست دزدان ربوده است.

همان دزدان که دلیل‌ها را پنهان کردند تا بنی‌امیه را خشنود سازند.

---

۱. این بیت را حکایت ادبی لطیفی است که در شرح حال سرورمان، بحرالعلوم، در بخش شاعران سدهٔ دوازدهم خواهد آمد [چون سید بحرالعلوم رحمه‌الله درگذشته ۱۲۱۲ است، باید در بخش شاعران سدهٔ سیزدهم یاد شوند نه دوازدهم.(ن.)].

ای کم‌اندیش! آیا نشنیده‌ای آن سخن احمد را که همچون تهنیت‌گو فرمود:
«تو برای من همانند هارونی برای موسی»؟ آن گاه که به برادرش گفت: «جانشین من باش»؟
پس از اینان بپرس: چرا با وصی مخالفت کردند؟
آیا ماجرای مباهله را نشنیده‌ای؟ آیا ندانی که این جریان گونه‌ای مسابقه بود،
میان آفریدگان؟ پس آیا پیامبر کسی را هم‌طراز وی در فضیلت نزد پروردگار یافت و با او برابر دید؛
و آیا او را نزدیک خود به عنوان همراز نخواند؟
آیا نشنیده‌ای که پیامبر به او وصیت نمود، حال آن که می‌دانی مالی نداشت؟
پس دین خود را به او وصیت نمود تا پاسش دارد. اگر دیگری را به این کار وصیت می‌کرد ـ که چنین نکرد ـ،
دینی را رها کرده بود که کسی آن را پاس نمی‌داشت.
همان پرسنده گفت: آیا آیه‌ای هست که نشود بر آن ایراد گرفت و دلالت کند که علی پاکدامن از چنان فضیلتی برخوردار بوده،
که علی در آیه، به تنهایی بوده باشد و دیگران را این فضل نرسد،
و هر که جز او، از این موهبت دور باشد؟
گفتم: خداوند بزرگ آن گاه که پدران و نسل‌ها را برتری می‌بخشید، فرمود:
خاندان ابراهیم برترین نسل هستند و ما به ایشان نعمت بخشیدیم؛
و برای آنان نام نیکو و «علی» نهادیم.
پس ابراهیم مردی الهی گشت؛ سپس رسولی انذارگر و پسندیده؛ (۱۸۵)
آن گاه، دوست ویژهٔ خدا و برگزیدهٔ او؛ پس امامی راهنما و راه‌یافته؛
و نزد پروردگارش پسندیده گشت.
در این حال، به خداوند گفت: «این مقام را به ذریهٔ من نیز ببخش!» خداوند فرمود: «نه؛ رحمت من،
و مقام امامت به بندگان ستمگرم نمی رسد. از یگانگی‌ام دور است که در حکمرانی من چنین شود.» ۱۳۲/۴
منزّه است خداوندی که یگانگی‌اش همیشگی است.
مصطفی میان ما هم فرمان‌دهنده است و هم نهی‌کننده که هیچ مانند و شبیهی ندارد.
کردارش و نیز آن مقام تابناک [= امامت علی] تنها از فرمان خدا تحقّق یافت.
او هرگز سخنی افتراآمیز از خود بر زبان نرانده است.

اگر وی از هوای نفس سخن نگفته و هر سخنش تنها با فرمان محکم خداوند نیرومند است،
پس چگونه آنان را دور ساخت و این را که مایهٔ کراهت آنان بود، به خود نزدیک کرد؟ پس
باید به زعم شما، سخت گمراه گشته باشد!
امّا حاشا که او گمراه نبود.
آری؛ آن جماعت در سقیفه با رأی خویش خلیفه‌ای را برگزیدند؛
حال آن که علی به غسل دادن آن گوهر پاک مشغول بود؛
و در اندوه از فقدان پیامبر به سر می‌برد.
تا آن که خلیفه درگذشت و کسی را انتخاب کرد که از میان عرب، خلافت را به وی سپرد.
او نیز به رفتگان پیوست و پیشتر از میان آن قوم کسی را که دوست می‌داشت [= عثمان]
انتخاب کرد هر چند [در ظاهر] شوارایی در کار بود، امّا شورا دارای قواعدی است؛
و از قبل تصمیم‌گیری شده بود.
سومین خلیفه نیز رفت و مردان از پی مردان [برای بیعت] بر سر علی ریختند.
وضعیت، چیزی جز پذیرش خلافت را برنمی‌تافت. پس برخاست، حال آن که محال بود
همگان او را بپذیرند؛
چرا که هر کس آرزومند چیزی برای خود بود.
(۱۸۶) پس نخستینشان زنی بود شتر سوار که بر علی خشم گرفت و دو مرد در این کار با او همراهی
کردند.
شمشیر تقدیر، آن‌ها را پس زد و میانشان حکم کرد و ماجرا را خاتمه داد؛ امّا شمشیر بر
نکوهش و نصیحت سبقت نگرفت [و بی‌درنگ به کار نیفتاد]. پس جنگِ با مخالفان پس
از زمانی دراز درگرفت و رواگشت.
دومی (= معاویه) نیز به بهانهٔ ماجرای پیشین عثمان بر علی خشم گرفت و علی با ذوالفقار
کوبنده به نبردش رفت.
امّا آن گاه که نیزه‌ها بر قرآن‌ها نشستند [و آن‌ها فراز بردند]، یاورانش چون مخالفان گشتند؛
همان هنگام که نیزه‌ها فراز و فرود می‌آمدند.
نزدیک بود[1] که معاویه و از نبرد بازگردد تسلیم شود، آن هنگام که اسب درشت‌آواز [و نیرومند]
ش[2] را بازآورَد تا در میان گریختگان بگریزد.

۱. در متن «کان» آمده، ولی «کاد» درست است. (ن.)
۲. در متن «الأحبش» آمده، ولی به نظر می‌رسد «الأجشّ» درست باشد. گویا عونی در این بیت، به سرودهٔ نجاشی شاعر که در وقعة صفّین آمده، نظر داشته است. بنگرید به: وقعة صفّین: ص ۵۲۴. (ن.)

امّا به فرمان شیطان رانده شده‌شان حیله‌ای به کار بست و ماجرای حکمیت را پیش کشید؛
۱۳۳/۴ و زیردست بر فرادست حاکم گردانده شد.
علی چاره‌ای جز ترک نبرد نداشت و حکمیت بر همگان چیره گشت.
پس شامیان عمرو بن عاص را به عنوان حَکَم آوردند و او حیلهٔ شکارگران را به کار بست؛
و ابوموسی اشعری را فریفت.
ابوموسی فراز منبر برخاست و گفت: «من حیدر را از خلافت خلع می‌کنم؛
- همچنان که انگشترم را از انگشتم بیرون می‌کشم - سپس آن را به فرزند عمر می‌سپارم.[۱]
اکنون ای عمرو! تو نیز برخیز و این مرد شامی را برکنار کن!»
عمرو گفت: «ای مردم! گواه باشید که او که مورد اعتماد علی بود، وی را برکنار کرد.
اکنون سخن مرا بشنوید و تردید نورزید؛ که من پیمان خلافت زادهٔ هند را استوار می‌سازم.»
مردم این شیوه را حیلهٔ خاص عمرو بن عاص دانستند.
با این گفتار و رفتارها اوضاع را چگونه می‌بینی؟
کلید را در قفل مچرخان؛ که کینه‌ها و عقده‌ها را واگشایی؛
و نیز دردهای نهفته در سینه‌ها را.
(۱۸۷) نزد دانشوران، علی نخستین کسی است که به این نام خوانده شد.
این افتخار والا به دست برادر و عموزاده‌اش پیامبر، به فرمان و از جانب پروردگارش به او رسید.
و این بر پایهٔ وحی قدیم و ازلی خداوند بود.
همو است که در تورات نزد یهودیان، از هدایتگران نام برده شده است.
به رغم خواست دشمنان بدخواه، با دلیل آشکار و تصریح از پاکان شمرده شد.
او است که در میان جهانیان از هر عیبی پاک است.
او کسی است که نزد کاهنان به «بوریا» شناخته می‌شود ـ همانان که تورات را در پوستِ پردازش‌شده گرد آوردند ـ.
پس از هر چیزی، نیکوترین را برگزیدند. آنان نگاهبانان تورات موسی بودند؛
تا حق را پاس دارند.

---

۱. اگرچه عونی ماجرا را این گونه آورده، ولی واقع آن است که ابوموسی، عبدالله بن عمر را به عنوان گزینهٔ خلافت به عمرو بن عاص پیشنهاد کرد و با مخالفت وی روبه‌رو شد، نه آن که بر سر خلافت ابن عمر با عمرو به توافق رسیده و بر فراز منبر خلافت را به وی واگذار کرده باشد. بنگرید به: وقعة صفّین: ص ۵۴۰ و ۵۴۲. (ن.)

همو است که در انجیل با بزرگی و شکوه از او یاد شده؛
و نیز با تابناکی و درخشندگی، و پیروزی در گردونهٔ رقابت‌ها؛
وی نزد آنان «ألی» خوانده می‌شد.
۱۳۴/۴ در زبور نیز شناخته شده، یعنی زبور داوود هم‌پیمان نور؛ با این صفت:
والا و پرچم برافراشتهٔ هدایت، همنام شیر ژیان دلیر،
شیر عرصهٔ نبرد، یعنی «آریا».
او است که بزرگان هند و پیران آبادی‌ها، در میان آفریدگان او را می‌خوانند.
نزد دانشورانشان همنام «کنکر» است؛ زیرا شأنی بس والا دارد؛
و «کنکر» همنام او است.
نزد رومیان نیز «پطرس» نیرومند و دانا خوانده می‌شود.
یعنی کسی که اسرار نهانی علوم را می‌داند و خداوندگارِ سخن و معنا است.
هر که چنین باشد، «پطرس» خوانده می‌شود.
(۱۸۸) نیز نزد پارسیان در آموزه‌ها و درس‌ها،
«غَرسنا» خوانده می‌شود که نامی است قدسی به معنای کسی که همهٔ نفوس در اختیار او است.
او را «اریا» [= شریف و اصیل] نیز خوانده‌اند.
و امّا ترکان او را «تیرا» خوانند، یعنی معیار.
زیرا وی تردید را از هر گوینده و شنوندهٔ سخنش می‌زداید.
این را خواهی دانست، اگر با زبان ترکان آشنا باشی.
حبشیان او را «بتریک» می‌خوانند، یعنی کاراندیشی که بیم نمی‌ورزد؛
زیرا از توان و دلاوری سهمگین بهره دارد. او را نیرومندترین مرد قرشی می‌دانند.
این را از کسی بازپرس که زبان حبشیان را بداند!
و امّا نزد زنگیان، «حنبنی» خوانده می‌شود، یعنی: هلاک کننده و نجات دهنده.
و نیز گیرندهٔ راه که جز به اذن او از طریق نتوانند گذشت.
اگر خواهی، از زنگیان بپرس!
به زبان ارمنیان او را «فریق» گویند، یعنی: تمایزبخشنده به حق برای هر مؤمن.
برجستگانشان در هر روزگار او را می‌شناسند. اگر به این نکته بها می‌دهی، بپرس:
تحقیق این سخن را از هر ارمنی!

و امّا مادر گوهرآسای وی آن گاه که او را در کعبهٔ پاک بزاد،
و همراه وی از آن‌جا برون شد، جمع انبوه مردمان پرسیدند: این کیست؟ گفت: «او شیرزادهٔ من، حیدر است. ۱۳۵/۴
او را طهارت یافته و قدسی زادم.»
پدرش نیز او را «ظَهیر» لقب داد؛ زیرا دید که وی در کودکی،
آستین بالا می‌زد و پشت برادران بزرگ‌تر را به خاک می‌رساند.
در همان هنگام، تنومند و بازومند و نیرومند بود.
دایه‌اش او را «میمون» خواند؛ زیرا دید که مبارکی و خوش‌یمنی همواره با او است. (۱۸۹)
مثل گوهر پنهان [در صدف] بود نزد او و پاسدار برادران شیری‌اش از مرگ.
به یمن او، پستان دایه نیز که شیر نمی‌آورد، پرشیر گشته بود.
برادر هم‌شیرش در میان بنی‌هِلال را چنین می‌خواندند: «آویخته به‌کودکی فرخنده با طناب.»[۱]
در شب‌نشینی‌ها مردان قبیله از او یاد می‌کردند. این را از آن مردان بشنو!
و این موهبتی بود که در خردسالی به او اختصاص یافت.
و امّا نزد خدا در بلندی‌ها نامش «علی» است. و این نکته‌ای است درست و آشکار و تابان.
این نام را خداوند از نام خویش در ازل برایش برگرفت؛ همانند برگرفتن نام رسولش از نام خود.
این موهبتی بود که به پیامبر و وصی او بخشید.
همهٔ دانشوران در اسم او اتّفاق نظر دارند؛ امّا در معنای نامش به اختلاف رفته‌اند.
در مقصود و مراد این نام، هر کس چیزی گفته و تیری به هدف نشانده،
آن گاه که به بخشی از آن مقصود دست یافته است.
برخی گفته‌اند: در نبرد و رویارویی، بر همهٔ حریفان چیره گشت و برتری یافت.
هیچ حریفی او را ندید، جز آن که گریخت و پایین‌تر و فروتر می‌شد [= مغلوب می‌گشت]؛ پس وی برجسته گشت؛

---

۱. این از آن روی بود که یک بار نزدیک بود آن برادر به چاه افتد و علی علیه‌السلام در حالی که پایش به طناب خیمه بند شده بود، خود را به او رساند و یک دستش را با دهان و یک پایش را با دست گرفت و او را نجات داد. پس از این ماجرا، مادر طفل، علی علیه‌السلام را «مَیمون (=مبارک) نامید» و آن طفل را «معلّق المیمون (=آویخته به کودکی مبارک)» لقب داد. بنگرید به: معانی الأخبار: ص ۶۱. (ن.)

و چون بر دشمنان برتری یافت، «علی» خوانده شد.
بعضی گفته‌اند: بر پشت پیامبر فراز و بالا رفت و بت‌ها را فروافکند.
و این از آن روی بود که او طاقت نداشت پیامبر را که حامل بار سنگین و کوه «ثهلان» وحی بود، بر دوش کشد.
پس بدین سان، به این جایگاه والا رسید.
۱۳۶/۴ گروهی نیز گفته‌اند: چون دارای خانه‌ای والا در بهشت جاودان همراه پیامبرِ برگزیده است؛
[پیامبری] که خدای صاحب عرش او را بر نیکان برتری داده است، در باغی که می‌درخشد و در کنار جویباران.
پس مرتضی منزلی بلند جای گرفته است.
(۱۹۰) دسته‌ای از ایشان گفته‌اند: او در دانش از همگان برتر گشت و از این روی، در قضاوت سرآمد همگان بود.
آن که با انتخاب پیامبر به قضاوت نشیند، البتّه برتر و والاتر از دیگران است.
پس دوستار آن دانشمند والا باش!
تأویل‌های قرآن و روایت را فروبگذار و آن چه را آشکار و روشن شده، بگیر [و رها مکن]!
خداوند با قرآن، بهترین انسان، پیامبر، را خطاب نمود تا مردمان در نخستین نظر احکام را دریابند؛
و پیامبر و وصی او را بشناسند.
به آن دستگیرهٔ استوار چنگ زن که هرگز گسسته و جدا نمی‌شود.
چنین کن تا بی کژ و مژ شدن، با گامی استوار و دلی پایدار بر صراط راه بسپاری،
و سالم و درست از آن عبور کنی.
تا به برترین جایگاه بهشت جاودان رسی که هر انسانی به سوی آن که دوستش می‌دارد، متمایل می‌گردد.
این موهبتی است شایستهٔ شکر خداوند که نیکوترین آفریدگار و بهترین پروردگار است؛
باعزّت و جلال است آن پادشاه نیرومند.
پروردگارم! من همان بندهٔ توام که از آغاز با فضل و بخشش خویش او را فراپوشانده‌ای.
و او به نادانی سرکشی کرده و تو فرمانش داده‌ای که اگر توبه کند، گناهانش را بیامرزی.
اکنون توبه کرده‌ام؛ پس گناهان سرکشانه‌ام را بیامرز!
پروردگارم! هیچ ندارم جز ولایت احمد و خاندان والایش:

آن همتای رسول و وصیِّ آزموده شده در بلا، و فاطمه، و حسنین؛ که پیش چشم همگان، درخشانند و عرش و کرسی خداوند را زینت می‌بخشند.

آن گاه، علی و فرزندش محمّد و جعفر صادق و موسای هدایت یافته،

و علی و محمّد، آن بخشنده‌ترین جواد، و علی بزرگوار،

و حسن که نور مهدی را آشکار نمود.

به برکت آنان، جمال دنیا و راحت قبر در سرای باقی،

و امنیت و پوشیدگی در روز برانگیختگی، و سیراب شدن از کوثر جام‌نوشان، ۱۳۷/۴

و محشورشدن با ایشان در بهشت برین را بهره‌ام گردان!

(۱۹۱) ای طَلحه! اگر کارت را به همین ولایت ختم کنی، نه بیمی به تو نزدیک خواهد شد و نه هراسی.

هرگاه مرگت فرارسد، طلحهٔ نیک خواهی بود و پروردگار شکوهمند جهانیان این را پاداشت خواهد ساخت.

رحمت و کفایت پروردگارم، مرا بس است.

همو در مدح امیرالمؤمنین عليه‌السلام سروده است:

من هوادار آن کسم که رسول خدا در میان جماعتی انبوه در بارهٔ وی فرمود:

«به زودی در روز قیامت، ما پنج تن سواره خواهیم آمد و هیچ کس جز ما در آن جا مَرکبی نخواهد داشت.

من از میان ایشان بر براق سوار خواهم بود و از پی من پارهٔ تنم فاطمه در مسیر من خواهد آمد.

زیر پایش ماده‌شترم، «عضباء»، است که [در دنیا] راه‌های دور را چون شتری جنگی درمی‌نوردید.

پدرم ابراهیم بر شتری رهوار قرار دارد و عزّتمند و باشکوه می‌آید که این شکوه و عزّت را از ما یافته و در برابر همگان جلوه می‌کند.

برادرم صالح بر ماده‌شتر خداوند پیشاپیش من در جهان حشر جای دارد.

و علی بر شتری سپید از شتران بهشتی است که سنگینی وصفش آسان نیست.

از فراز سرم در دستان وی پرچم ستایش [= پرچمی که ستایش کنندگان زیر آن جمع می‌شوند] خدای یگانهٔ ستودهٔ سپاس‌دارنده جای دارد.

بر سرش نیز تاجی چشم‌نواز از نور است که با دیهیم جواهرنشان دایره‌گونش می‌درخشد.
عرصهٔ محشر را از نور خویش تابندگی بخشیده است؛ و چه چشم‌انداز زیبایی!
تاج وصی هفتاد خَم و زاویه دارد که هر پایه همچون ستاره‌ای درخشان است.
پروردگارم را سپاس فراوان که از مهر او به من، بهرهٔ بسیار بخشید.»

نیز در سوگ امام سبط پیامبر که جان‌ها فدایش باد ـ صلوات الله علیه ـ، گوید:

ای ماهی که تا سر برزد، پنهان شد! از دست دادنت، سوگواری برایم بر جای نهاد.
ای بلاهای روزگار! چرخیدنت هیچ رویداد نیکی [و روز خوشی] برایم ننهاده است.
(۱۹۲) وای بر من! آیا پس از روز حسین، دیگر هیچ لهو و مزاحی برایم گوارا تواند بود؟
روز حسین، روز پراندوهی بود تا مردمان به واسطهٔ حسین، راه هدایت آموزند و به رستگاری رسند.
بدین سان، دین جامه‌های فاخر به تن پوشید [و اوج گرفت] و شرک بال و پر افکند [و تسلیم گشت].
صبحِ شرک همرنگ شب شد و شبِ دین همرنگ صبح.
۱۳۸/۴ آن گاه که مردمان به او نامه نوشتند، شتابان آمد تا به آن مردم راه هدایت را آشکارا نشان دهد.
امّا چون نزدشان آمد، از او کناره گزیدند. نه تنها کناره گزیدند، بلکه ظالمانه به قتل او و ریشه‌کنی خاندانش روی آوردند.
در بیابان نیزه و شمشیر کاشتند و در نبرد با وی شتاب ورزیدند.
یارانش به حمایت از وی برخاستند و شمشیرها و نیزه‌ها را در آغوش کشیدند.
هفتاد تن بودند که با هزار برابر خود به رزم برخاستند و در میان آنان زخم‌های سنگین [و فراوان] برداشتند.
سپس همگی به شهادت رسیدند و تیر قضا را که برایشان آماده شده بود، به جان خریدند.
آن گاه، حسین به آن لشکر تاخت و با شمشیرهای پهن رویاروی گشت.
ای غیرت خدا! مبادا به بانگ‌ها و زوزه‌هاشان رحم آوری.
سپس تشنه و تنها بازگشت، همچنان که تشنه و تنها رفته بود.
همچنان اوج می‌گرفت [و پر می‌کشید] تا آن که نداگر دیدار، او را فراخواند؛ و او بانگ زد:
«خون مرا نیز بریزید؛ که مرا فراخواندند تا به آسمان پر کشم.»

او را احاطه کردند. این سرش را برید و آن، دستانش را.
پدرم فدای تشنگانی که رفتند و آب مباح را ننوشیدند!
پدرم فدای روی‌های زیبا که در صبح زندگی، مرگ به آنان رسید!
پدرم فدای پیکرهای عریانی که جامه‌ای پر افتخار از خون بر تن کردند!
سرورانم، ای فرزندان علی! هدایت از فقدان شما اشک ریخت و زاری کرد.
حِجر اسماعیل و صفا و مروه را غریب و بی‌رونق ساختید و باعث انس بیابان و ریگزار شدید!
قرآن و مَثانی[1] و سوره‌های بلند فصیح را تنها نهادید.
خداوند نبخشاید آنان را که با شما دشمنی کردند؛ و بر پیروانتان لطف فراوان عطا کند! (۱۹۳)

و هم در بارهٔ امام صادق ـ صلوات الله علیه ـ سروده است:
زمام مَرکب را به سوی بقیع غرقَد بگردان و بر جعفر بن محمّد سلام ده!
و بگو: «ای زادهٔ دختر محمّد و وصیش؛ ای نور هر هدایت انکارنشدنی؛
ای صادقی که خداوند به صدقش گواهی داده و گواهی خدای شکوهمند بزرگوار کفایت کند؛
ای زادهٔ هدایت؛ ای پدر هدایت؛ تو خود هدایتی؛ ای نور جای گرفته در جانِ هر یکتاپرست؛
ای زادهٔ محمّد! تویی که راه راست ولایت خاندان پیامبر را روشن ساخته‌ای. ۱۳۹/۴
ای ششمین نور؛ ای نشانهٔ هدایت! گمراه است آن که به ولایت شما راه نیابد.» [مناقب آل أبی‌طالب: ۳۰۰/۴]

و این شعر او از قصیده‌ای است که امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ را در آن می‌ستاید:
خداوند آگاه پیامبر را از میان آفریدگانش برگزید و پیام قرآن را بر عهدهٔ وی نهاد.
کتابی روشنگر و نوربخش با سوره‌های روشن و استوار بر وی نازل کرد.
او را در نور فراپوشاند و به وی ندا داد: «برخیز و هشدار ده؛ که تو بشارت‌بخش هشداردهی.»
پس هدایتْ تابان گشت و گمراهی از میان رفت و سردرگمی پشت کرد و فریب، نفرت‌انگیز شد.
آن گاه، او علی را وصی خویش ساخت؛ و چه نیکو وصی و سرپرست و یاوری![2]

---

۱. «مثَانی» در آیهٔ ۲۳ سورهٔ زمر وصفی برای قرآن کریم است که در معنای آن میان مفسّران اختلاف وجود دارد. (ن.)
۲. [مناقب آل أبی‌طالب: ۳۵/۲]. وی در این بیت‌ها، به «حدیث عشیره» اشاره دارد که در همین کتاب (۲۷۸/۲-۲۸۷) یاد شد.

همچنین در قصیده‌ای در بارهٔ امامان پاک علیهم‌السلام گفته است:

پیامبر بر شش و شش امام پس از خویش تصریح نمود. و هر یک از آن‌ها امامی است با برهانی رهنما.

خداوند والا بر او درود فرستد و تا ابد رضوان خویش را بر او فراپوشاند!

(۱۹۴) در قصیده‌ای دیگر گوید:

گفتی: «براثا» خانهٔ مریم بوده است. این سخنی است ضعیف با سندهای سست و کژ.

این سرا از آنِ عیسی بن مریم و محلّ رفت و آمد پیامبران تابناک بوده است.

و نیز جایگاه اوصیای پاک بوده است در روزگاران پیشین ـ در حالی که حق هم روشن است ـ،

که هفتاد وصی پس از هفتاد رسول، همه نشان سجده در این مکان را بر پیشانی دارند.

واپسین وصی که در آن جا نماز گزارده، امام ما علی است. این نکته در روایت روشن آمده است.

نیز در قصیده‌ای بلند در مدح اهل بیت علیهم‌السلام سروده است:

آیا نبینی که جبرئیل که فرشتهٔ مقرّب خدا است و در بلندای ساحت قدس الاهی[1]، جایگاهی نیکو دارد،

به آنان گوید: «ای اهل عبا! من از شمایم.». اگر انصاف داری، بگو که همانند اهل بیت کیست؟

آری؛ خاندان طه نیکوترین گام‌گذارندگان بر زمین و گرامی‌ترین چشم‌هایی هستند که بر آن پلک می‌زنند.

آنان کلمات پاکیزه‌ای هستند که به برکتشان توبهٔ خطاکاران پذیرفته شود و بخشاییده گشته، به خدا نزدیک گردند.

آنان برکات فرود آمده بر مردمانند که همهٔ مؤمنان را فرامی‌گیرند.

آنان باقیات صالحاتند که هرکس از ایشان یاد کند، پاداش نیکوی دوچندان گیرد.

۱۴۰/۴ آنان نمازهای پاکند که هرگاه منادی بانگ اذان دهد، بر ایشان دلالت می‌کند و به آنان نظر دارد.

۱. در متن «راحهٔ القصد» آمده، ولی چون مفهوم روشنی ندارد، به نظر می‌رسد که این عبارت، تحریف «ساحهٔ القدس» باشد. (ن.)

آنان حرم امن خدایند که ساکنانش در امانند و دشمنان از پیرامونش ربوده گردند.
آنان جلوه‌گاه خدا و کنار اویند. آنانند کشتی نوح که هر کس از آن بازمانْد، هلاک گشت.
آنان درهای رسیدن به خدا و ریسمان و دستگیرهٔ استوار اویند؛ درهایی که همگان را در پشت خویش جای و پناه می‌دهند.
آنان اسمای حسنای خداوندند که هر کس بخواندشان، اجابت گردد. و مردمان را چه می‌شود که از آنان روی می‌گردانند؟ [مناقب آل أبی‌طالب: ۳۴۴/۱؛ ۳۰۰/۲؛ ۳۴۲/۳-۴۵۳]

سَمْعانی (الأنساب [۲۶۰/۴]) گوید: «عونی شاعر شیعه بود و در قصیده‌ای با این مطلع، صحابه را یاد کرد و ایشان را عیب گفت:

ایستادن بر ویرانه‌ها شأن من نیست .... (۱۹۵)

شنیده‌ام که چون عمربن عبدالعزیز شنید که وی صحابه را دشنام داده، فرمان داد تا در مدینه میل آهنین بر او زدند و با همان درگذشت.»

امینی گوید: نام و روزگار و مدفن عونی بر سَمْعانی پوشیده مانده است. آن قصیدهٔ نونیه از آنِ ابومحمّد عبدالله بن عمّار برقی، یکی از شاعران اهل بیت، است که از او نزد متوکل سعایت نموده، نونیه‌اش را برای وی خواندند. پس او فرمان داد تا زبانش را بریده، دیوانش را بسوزانند. این کار با وی شد و پس از چند روز درگذشت؛ و این رویداد به سال ۲۴۵ بود. این ابیات از آن نونیه است:

او [=علی علیه السلام] است که خداوند دل‌ها را با وی آزمود تا کفر و ایمان نهانشان را جلوه دهند.
او است که خداوند والا حکم کرد تا هیچ کس در فضیلت دوّمین او نباشد.
جماعتی که خواستند تا حقّ شما را پایمال کنند، در خشم و کیفر خدا گرفتار شدند.
آنان حقّ شما را انکار نکردند، مگر با انکار آیه‌ها و قرآن نازل شدهٔ خداوند.
این حق را به اهل بیت واگذارید؛ که آنان همتایان پیامبرند و شما همتایان او نیستید.

(۱۹۷)
۱۴۱/۴

۳۲. ابن‌حَمّاد عَبْدی

(۱)

هلا به سلطان عشق بگو: چه کنم که معشوق جفاکار است؟ تنها امیدم به تو است.

آیا سوز دل نهفته‌ام را امروز نزد تو آشکار سازم یا صبورانه درد کَشَم [و دم برنیاورم]؟

اگر بپوشانم، هلاک خواهم شد؛ و بی‌تردید عشق‌پوشی به هلاک خواهد انجامید.

پس پاره‌ای از رازم را برگیر و پاره‌ای را می‌پوشانم؛ که اگر خواهی همه را پوشانم، کارم سخت خواهد شد.

مرا هیچ سوز عشقی نبود و شب تا صبح بی غم عشق شب را صبح می‌کردم.

تا آن که آهووشی مرا به عشق فراخواند؛ همان که همه در وصفش سرگشته و مدهوشند.

همان زیباروی بی‌مانند که اگر جمالِ او را ببینند، آزادانه اعتراف می‌کند که او از خودش زیباتر است.

منزّه است خداوندی که او را در زیبایی یگانه آفرید! شگفتی نورزید؛ که خداوند هر چه خواهد، کند.

مرا خواند و درنگ نکردم و شتابان اجابتش کردم؛ که اگر آن جمال در وی نبود، چنین شتاب نمی‌کردم.

جانم را همراه هر چه داشتم، فدایش کردم. جان و مال در چنین کارهایی فداکردنی است.

سی سال با او یار شدم و شبانگاهان تار را با خورشید رویش هم‌آغوش گشتم.

هرگاه دشمن او را سرزنش کرد یا کسی زبان به نکوهش او گشود، گوش بر آن بستم.

گذشت تا پیری من نمودار و سپیدی مو آشکار گشت، همچنان که شعاعی آویخته از پرتو آفتاب چهره بنماید.

به عمد، وصل مرا به جفا گرداند و هرگز گمان نداشتم که چنین هجرانم را برگزیند و از من روی بگرداند.

امّا باز کوشیدم تا به وصلش رسم و او گفت: «عشق تازه گیر!» و سوگند سخت خورد که دیگر وصل مرا نخواهد پذیرفت.

از من گریخت، چنان که هماورد حیدر از وی گریزد، حال آن که هوای نبردگاه از غبار سمّ ستوران تیره شده باشد.

(۱۹۸) همان روز که مشرکان او [= علی] را دیدند، در حالی که شمشیر در دست داشت و مرگ از شمشیرش جاری بود و می‌بارید.

شمشیری است [سخت خطرناک] چون مار کوهی که [مرگ در آن] به آهستگی حرکت می‌کند همانند حرکت مورچگان بر صخره.

۱۴۲/۴ چون از نیام بیرون آید و در میانهٔ میدان نام و نسبش را واگوید، کوه «رضوا» و «یَذبُل» از او به لرزه افتد.

با همین شمشیر، مرحب با رخ به خاک افتاد و خاک بر دهانش کشید و عمرو بن ودّ بر زمین افکنده شد،

و با او اسلام پس از کژی راست و برپا گشت و دین مستقیم کمال یافت.

تا آن جا که گوید:

او است زنندهٔ سرها [و بر زمین افکنندهٔ آن‌ها] دلیری که با ضربه‌اش نوفل[1] در یک دم جان سپرد.

و جبرئیل امین به آسمان‌ها فراز شد، حال آن که آشکارا در افق آسمان تکبیر و تهلیل سر داده بود.

او است برادر مصطفی در روز غدیر و همتای او و به خاک گذارنده‌اش در لحد و غسل دهنده‌اش.

خورشید برای او بازگردانده شد، در حالی که وقت فضیلت نمازش گذشته بود.

پس او نماز گزارد و خورشید با شتاب به سوی غرب فروافتاد؛ گویا شهابی است که به سوی شیاطین روان می‌شود.

مگر احمد ایستاده بر جهاز شتران، در حضور مردمی که فرود آمده بودند، در بارهٔ او نگفت:

«از میان همهٔ صحابه تنها علی برادر من است؛ و این را اگر پرسی، جبرئیل برایم پیام آورده است.

---

۱. دو نوفل به دست امیرالمؤمنین به قتل رسیدند: یکی نوفل بن خُوَیلِد در جنگ بدر؛ و دیگری نوفل بن عبدالله در جنگ خندق. بنگرید به: الإرشاد: ۱/ ۶۹ و ۱۰۲. (ن.)

پس از من، به فرمان خدا، علی خلیفه و وصی من بر شما است؛ و علی [صاحب اختیار است و] هر چه خواهد، کند.

هلا سرپیچنده از او همچون سرپیچنده از محمد است؛ و هر که از من سر پیچد، از خدا سر پیچیده؛ و حق را خلاصه‌وار می‌گویم.

هلا جان او جان من است و جان من جان او. این در وحیِ نازل شدهٔ خداوند تصریح شده است.

هلا من در میان شما شهر دانشم و علی برای هر که خواهد درآید، دروازه است.

هلا او مولا و ولی شما است که از همگان در قضاوت به‌حق سر است و به عدل داوری کند.»

همگان گفتند: «به حاکم گشتنش خشنودیم و او است که در میان ما هر گونه خواهد، حکم نماید.»

نشان دیگری از فضل وی گویم که کفایتتان کند: روزی به سوی یثرب می‌رفت و کاروان فراز و فرود راه را پشت سر می‌نهادند.

همگان تشنه بودند. در دَیری که آن‌جا بود راهبری پردانش و کامل ایستاده پدیدار شد.

علی او را از دور با بانگی بلند فراخواند. وی چنان هراسید که نزدیک بود از فراز دیر فروافتد. (۱۹۹)

از همان فراز بیمناکانه سر کشید. علی به او گفت: «ای پارسا! نزدیک تو آبی هست؟»

پاسخ داد: «این جا کجا آب یافت شود حال آن‌که سرزمین ما کوهستانی با صخره‌های [سخت] و نفوذناپذیر و سنگلاخ است.

امّا در انجیل آمده که در نزدیکی ما در دو فرسنگی ناگزیز آبی می‌جوشد؛

که آن را تنها پیامبری پاک یا وصی برگزیدهٔ پیامبر تواند دید.»

علی با نام خدا روان گشت و به جست و جوی آب برآمد. و راهب آن دیر با چشم خویش او را دنبال می‌کرد. ۱۴۳/۴

پس جایی درنگ کرد، حال آن که سواران پیرامون مرکبش را گرفته، آتش تشنگی در جانشان شعله‌ور بود.

به آنان گفت: «ای جماعت! آن جا که خواهید، همین جا است. هر که می‌خواهد آب نوشد، این جا فرود آید و زمین را بکند!»

ساعتی از کندن زمین گذشت و به صخره‌ای سخت رسیدند که از جای خود تکان نمی‌خورد.

صخره‌ای گِرد و صاف که گویا روی آن گدازهٔ طلا یا علف‌های خرد و الک شده، ریخته باشند.

گفت: «آن را برگردانید!» همه کوشیدند و صخره هیچ تکان نخورد.

همگی گفتند: «ای علی! این صخره‌ای است صاف که مردان، در کارش ناتوان و حیران شوند.»

و از پشت زین، بی‌آن که خم شود، تنها دستی دراز کرد [و هنوز پایین نیامده بود]؛ پس سنگ فروغلتید.

پس آن را همچون چوبی در دست کسی که آتش جهاند، کنار افکند. پس آبی گوارا و روان پیش چشمانشان پدیدار گشت.

سپس آنان را آب نوشاند تا سیراب شدند. پس سنگ را بر جای خود نهاد، بی آن که خسته و رنجور شود.

چون راهب این را دید، شتابان از دیر فرود آمد و نزد همگان دستان علی را بوسید.

پس در حضور آنان اسلام آورد و گفت: «باور دارم که تو همان آلیا هستی؛ و این را می‌دانستم.»

این قصیده دارای ۱۰۴ بیت است.

(۲)

در قصیده‌ای به مدح امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ پرداخته، گوید:

ای جوانمردِ روز غدیر! به هستی‌ات سوگند که مرد [این میدان] تویی که به همهٔ کارها سزاواری.

تو برادر آن کسی که از همهٔ مردم برتر است هستی. و تو در ماجرای مباهلهٔ آن پیامبر بشیر، جان اویی.

تویی همتا و داماد پاک پیامبر؛ و پدرِ شبّر و شُبیر. (۲۰۰)

تو آن مردی که به دنیا اعتنا نکرد؛ و در این ویژگی همانندی ندارد.

تو همانی که برایش چشمه‌ای برآمد و همچون گردن شتر فوران کرد.

پس بشارت‌گری شتابان بیامد و مژدهٔ آن جوشش را داد. علی گفت: «مژده ده ای بشارت‌گرَم!

که آن را وقف و مباح کردم در راه خداوند عزّتمند توانا.»

همو بود که می‌گفت: «ای دنیا! کسی جز مرا بفریب؛ که فریفتگی در من راه ندارد.»

با همسرش بر همهٔ آزارها شکیب ورزیدند و به بهترین فرجام صبوران رسیدند.

امّ اَیمَن گوید: «هنگام گرمای نیمروز نزد زهرا رفتم.

چون نزدیک شدم، صدای دستاس را شنیدم، بی آن که کسی بگرداندش. ۱۴۴/۴

بر آستانهٔ در شدم و آن را با جوش درون کوفتم؛ امّا هیچ صدایی نشنیدم.
نزد مصطفی رفتم و گفتم که چه ماجرای وحشت‌انگیزی دیده‌ام.
مصطفی گفت: ‹شکر پروردگاری را که سزاوار است کرم و نعمتش را بر فاطمه تمام کند.
خداوند صاحب بخشش فراوان، او را خسته یافت؛ پس خواب را بر روی چیره ساخت.
و فرشته‌ای را مأمور گرداند تا دستاس را بگرداند.› پس سرشار از شادمانی از نزد پیامبر بازگشتم.»
همو بود که به فرمان پروردگارم با فاطمهٔ پاک پیراسته در آسمان پیمان همسری بست.
خداوند مَهر او را یک پنجم زمین با همهٔ کرامت‌ها و نعمت‌هایش قرار داد.
این بهترین مرد است و آن بهترین زن؛ و این بهترین مَهر.
دو پسرش نیز سرآمدِ همهٔ آفریدگانند؛ و این را خدای ریزبین آگاه خبر داده است.
خداوندْ از میان پاداش‌ها دوستی ایشان را پاداش تبلیغ رسالت پیامبر قرار داده است.

توضیح

در این قصیده، به مجموعه‌ای از فضیلت‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام اشاره شده؛ از جمله:

۱. حدیث برادری که در همین کتاب (۳/ ۱۱۲-۱۲۵) بدان اشاره کردیم؛ و نیز ماجرای مباهله که در آن، به تصریح قرآن[۱]، علی نفْسِ پیامبر پاک شمرده شده است. (۲۰۱)

۲. حدیث «جوشش چشمه». حافظ ابن‌سَمّان در الموافقه؛ و به نقل از وی، محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۲/ ۲۲۸ [۳/ ۱۸۳]) با ذکر سند روایت کرده‌اند که عمر زمین ینبع را به علی واگذار نمود [که درآمدش در اختیار وی باشد]. سپس وی زمینی را در کنارش خرید و در آن، چشمه‌ای حفر نمود. در حال حفر آن بودند که ناگاه آبی به پهنای گردن شتر از آن بیرون جهید. نزد علی آمدند و او را بدین خبر مژده دادند. وی فرمود: «وارث را مژده دهید!» سپس آن چشمه را در راه خدا وقف کرد.[۲]

۱. در این فرمایش خدای تعالی: «پس بگو: بیایید تا بخوانیم پسرانمان و پسرانتان و زنان‌مان و زنانتان و خودمان و خودتان را؛ آن‌گاه دعا و زاری کنیم و لعنت خداوند را بر دروغگویان نهیم.» (آل عمران/ ۶۱)

۲. این حدیث با همین لفظ در کتاب الإمام علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام تألیف شیخ محمّدرضا مصری (ص ۱۷) یافت گردد.

ابن ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۲۶۰/۲ [۲۹۰/۷]) گوید در خبر آمده که کسی نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد و مژده‌دِهانه به او خبر داد که در زمین وی، چشمه‌ای جاری برجوشیده است. او فرمود: «وارث را مژده ده! وارث را مژده ده!» و این سخن را تکرار نمود. سپس آن آب را بر فقیران وقف کرد و همان لحظه وقفنامه‌اش را نوشت.

۱۴۵/۴ حَمَوی (معجم البلدان: ۲۵۶/۸ [۴۵۰/۵])؛ سَمْهودی (وفاء الوفاء: ۳۹۳/۲ [۱۳۳۴/۴])؛ و جز آن دو به موقوفات و خیرات امیرالمؤمنین در زمین ینبع اشاره نموده‌اند.

۳. این سخن امام علیه‌السلام را گروهی از حافظان با ذکر سند روایت نموده‌اند: «ای دنیا! جز مرا بفریب.» در همین کتاب (۳۱۹/۲) به این سخن اشاره شد.

۴. حدیث «آرد کردن آسیاب بدون گرداننده». حافظان با ذکر سند، با لفظ ابوذر غِفاری، آورده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را فرستاد تا علی را فراخوانَد. ابوذر دید که در خانهٔ
(۲۰۲) او آسیابی آرد می‌کند و کسی کنارش نیست. این را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر آوَرْد. ایشان فرمود: «ای ابوذر! آیا ندانی که خداوند را فرشتگانی است که در زمین می‌گردند و برای یاری آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله گماشته شده‌اند؟»[1]

۵. حدیث زناشویی زهرای صدّیقه که آن را در همین کتاب (۳۱۵/۲-۳۱۹؛ ۲۰/۳) یاد نمودیم.

۶. این حدیث که دوستی آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله پاداش رسالت او است و تفصیل آن در همین کتاب (۳۰۶/۲-۳۱۱) گذشت.

(۳)

در قصیده‌ای که ۲۷ بیت دارد، در مدح امیرالمؤمنین علیه‌السلام سروده است:

خدای را خشنود گردان و شیطان را به خشم آور تا در حشر و رضوان، رضامندی به تو داده شود.

---

۱. وسیلة المتعبدین فی سیرة سید المرسلین؛ الرّیاض النَّضِره (۲۲۳/۲ [۱۷۷/۳])؛ الصّواعق المحرقه (ص۱۰۵ [ص۱۷۶])؛ إسعاف الرّاغبین (ص۱۵۸)؛ أعجب ما رأیت (۸/۱)؛ و الإمام علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام تألیف شیخ محمّدرضا (ص۱۸).

ولایت خویش را برای کسانی خالص گردان که ولایتشان بر هر تلاوت کنندهٔ قرآن واجب است.

یعنی: خاندان محمّد که بهترین آفریدگان و والاجایگاه‌ترین ایشان نزد خداوندند.

همانان که استواری دین و دنیا بر آن‌ها است چرا که ارکان آن دو گشته‌اند.

همانان که هرگاه مؤمنی به صفا و خلوص هوادارشان باشد، فردای قیامت از هر مایهٔ بیم امان خواهد یافت.

همانان که فرمانبرشان از خدا فرمان می‌برد و سرپیچنده از فرمانشان از فرمان خدای رحمان سر می‌پیچد.

ایشانند صراط مستقیم که دوستی‌شان در روز قیامت کفهٔ ترازوی اعمال را سنگین می‌کند.

خداوند ایشان را برای آزمودن آفریدگانش میان گمراهی و هدایت مایهٔ تمایز ساخته است.

آنان شریعت را نگاه داشتند و به حفظش برپا خاستند و آن را از باطل و بهتان [و بدعت] پیراستند.

قرآن فرمان بردن از آنان را بر همگان واجب کرده؛ پس از قرآن سخن بشنو!

در روایت‌های پیاپی نیز آمده که محمد، ما را به دوستی و پاسداری از ایشان وصیت فرموده است.

کسی که سنگریزه‌های سفید در کَفَش به تسبیح آمد تا بیانگر صدق او باشد. ۱۴۶/۴

کسی که خداوند در همهٔ دانش‌ها بر وی کتاب را فروفرستاد تا خود، برهان و حجّت گردد. (۲۰۳)

کسی که به همهٔ جهان نصب وصیّش را در روز غدیر، ابلاغ نمود تا دین کامل گردد.

کیست که روز غدیر برایش چنان فضیلتی است که هیچ کس را یارای انکار آن نباشد؟

کیست که مرغ بریان را با پیامبر خورد و کسی نمی‌تواند این فضیلت را مردود شمارد؟

کیست که با شایستگی از میوهٔ چیده شدهٔ بهشت خورد و پروردگارش به وی اناری هدیه کرد؟

کیست که پروردگار والایی‌ها سورهٔ هل أتی را در شأن وی نازل فرمود و حورالعین و غلامان بهشتی را پاداش وی ساخت؟

کیست که احمد افتخارهایی را برایش برشمرد که پروردگار والایی‌ها به هیچ انسان دیگری نداده است؟

همو که هوادارش نباشد مگر زادهٔ زنی نجیب که حقّ شوهر نگاه داشته، حریم خدای رحمان را پاس داشته باشد.

(۴)

امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ در روز غدیر را چنین مدح گوید:

ای عید روز غدیر؛ با شادمانی و سرور بازگرد!
در تو بود که علی امیر همهٔ امیران شد.
همان روز که جبرئیل از خدای شنوای بینا پیام آورد؛
و گفت: «ای احمد! بر کنارهٔ این آبگیر فرود آی؛
و این پیام را برسان؛ که اگر نرسانی، به وظیفهٔ پیامبری‌ات برنخاسته‌ای.»
پس پیامبر همگان را فرود آورد و بر فراز جهاز شتران شد.
و فرمود: «از جانب خدای باریک‌بین آگاه، فرمانی رسیده،
که علی را پس از رفتنم از دنیا، جانشین خود گردانم.
پس با او بیعت کنید؛ که در جهانیان همانندی ندارد.
امام هر امام و مولای هر بزرگ است.
(۲۰۴) راهی است به سوی هر هدایتی و نوری است فراز همهٔ نورها.
پس از من، حجّت خداوند بر انکارورزان کفرپیشه است.
۱۴۷/۴ پس از وی نیز حجّت‌های تابناک از نسل اویند پس شمار آن‌ها شمارهٔ ماه‌های سال است.
صفات و نشانه‌های ایشان در آیات قرآن برای یادگران فراوان آمده است.
نیز نام‌هاشان در کتاب‌های آسمانی موسی و عیسی و زبور نگاشته شده است.
در لوح محفوظ هم نامشان در یک سطر میان نگاشته‌ها می‌درخشد.
فرشتگان پروردگارم به دیدار آن روند که نیکو زیارت‌شده‌ای است!»
سپس خدا و همهٔ حاضران را بر آن چه اعلان کرده بود، گواه گرفت.
پس هر که در خم حضور داشت، از آن جماعت برخاست؛
و با او دست بیعت دادند؛ امّا دل‌هاشان با او مخالف بود.
خدا می‌داند در سینه‌هاشان چه پنهان کرده بودند!

(۵)

نیز در مدح او ـ صلوات الله علیه ـ سروده است:

علی را جز برادرش محمّد در میان همهٔ جهانیان نظیری نباشد.[۱]

---

۱. اشاره دارد به روایت حافظ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۶۴/۲ [۱۰۸/۳]) از انس بن مالک، از رسول ←

آن گاه که قریش به سرعت شمشیر کشیده بودند و قصد جان پیامبر کردند، علی در بستر فدایی او شد.
در طائف با او به نجوا پرداخت و یارانش که آن جا حضور داشتند، به وی گفتند:
«نجوایت با علی به درازا انجامید!» پیامبر در پاسخشان سخنی [حق] فرمود که باطل در آن راه نداشت:
«من نبودم که با او نجوا می‌کردم؛ بلکه خدای عزیز آگاه با وی راز می‌گفت!»
بر کنار آبگیر غدیر نیز فرمود که علی پس از او جانشین و امیر است.
نیز همهٔ درها به سوی مسجد، جز در خانهٔ علی را بربست؛ و در نتیجه، سینه‌ها از کینه لبریز شد.
در بارهٔ علی سخنان زشت بسیار گفتند و بدخواهی‌ها برای او جنبیدن گرفت. (۲۰۵)
پیامبر فرمود: «از علی چه می‌خواهید؟ ـ در حالی که هم سخنشان را می‌شنید و هم کارشان را می‌دید. ـ
من درها را نبستم؛ بلکه خدای فرمان‌دهندهٔ توانا چنین کرد.
ای مردم! من از فرمانی پیروی کردم که خدای مهرورز آمرزگار به من وحی فرمود.»
همین ماجرا دلالت دارد که تنها علی یاور و پشتیبان پیامبر بوده است. ۱۴۸/۴

(۶)

در قصیده‌ای بلند، در مدح آن امام ـ صلوات الله علیه ـ گفته است:

خداوند به احمد فرمود: «به قریش این پیام ولایت را ابلاغ کن؛ که اگر بخواهند خوارت کنند، من پناه و پشت تو خواهم بود.
اگر این خبر را از من به آنان نرسانی، گویی هیچ به وظیفهٔ تبلیغ و امانت عمل نکرده‌ای.»
حاجیان را در غدیر خمّ فرود آورد و علی را آورد و همهٔ مسلمانان را ندا درداد،
سپس دست علی را در برابر مردم بالا آورد تا آن گاه که همهٔ حاضران به روشنی آن را دیدند.
چه گرامی است آن که دستش فراز رفت و آن که این دست را فراز برد!
در حالی که همگان به سخنش گوش سپرده بودند و آن را می‌شنیدند، به ایشان فرمود:

→ خدا صلی الله علیه و آله: «هیچ پیامبری نیست که از میان امّت خود نظیری نداشته باشد؛ و نظیر من علی است.» دیگر حافظان نیز این خبر را روایت کرده‌اند.

«هلا این برادرم و وصی برحقّ و انجام دهندۀ وصایای من و اداکنندۀ دیَن‌ها است.
هلا هر که من مولای اویم، این هم مولای او است. گواه باشید!
خداوند دوستار و هوادار علی را دوست بدارد؛ و دشمنانش را دشمن بدارد!»
از ابن‌عبدالله[1] روایت شده است: «ما مؤمنان را با علی می‌شناختیم.
هر که علی را دوست می‌داشت، مؤمن می‌شمردیم؛ و منافقان را
با دشمنی‌شان به علی می‌شناختیم. مرگ بر آن‌ها باد! آنان را چیست که به علی ایراد و اعتراض داشتند؟»

(۲۰۶) از جملۀ سخنان انصار که گفتار دانایانِ آزموده است، این بود:
«با دشمنی به علیِ راهنما، نفاق منافقان را می‌شناختیم و بدان یقین می‌یافتیم.

(۷)

نیز در قصیده‌ای، او ـ صلوات الله علیه ـ را چنین مدح نموده است:

روز غدیر برترین و والاجایگاه‌ترین روز در اسلام است.
روزی است که خداوند امام ما را تعیین فرمود؛ یعنی: وصی پیامبر، امام هر امام.
پیامبر زیر درختان سایه‌گستر خمّ، دست وصی را برافراشت و به همگان فرمود:
۱۴۹/۴ «هر که من مولایش هستم، این نیز مولای او است. و این سخن بر پایۀ وحی از جانب خدای عزیزِ بس دانا است.
تا زنده‌ام، او وزیر و همراه من در حکومت بر شما است؛ و هرگاه درگذرم، جانشین من خواهد بود.
پروردگارا! هر که را به ولایتش ایمان آورد، دوستار باش؛ و بر دشمنش مرگی ناگوار فرود آور!»
در این حال، دستان مردان برای بیعت هجوم آوردند که در آن بیعت، کمال دین و انعام [و بخشش خداوند به بندگان] بود.

(۸)

این ابیات از دیگر قصیدۀ وی در مدح آن امام علیه السلام است:

خواستی دلیل‌های کسی را که به نصّ تکیه می‌کند، باطل سازی و اجماعی را که تحقّق نیافته، تأیید نمایی!

---

۱. مقصود جابر بن عبدالله انصاری است. حافظان این خبر را روایت کرده‌اند؛ چنان که در همین کتاب (۱۸۲/۳) گذشت.

آیا این سخن راست پیامبر را در روز غدیر نشنیده‌ای که آشکارا اعلان کرد:
«هلا این ولی شما است؛ از وی فرمان برید؛ و وای بر هر که از او فرمان نبرد!»
نیز به او فرمود: «به این مقام خرسند باش که نسبتت با من همانند هارون است با برادرش!»
و به او فرمود: «برای هر که خواهان و در جستجوی دانش است، تو دروازهٔ شهر دانش من هستی!»
و نیز به شمایان فرمود: «علی در قضاوت سرآمد شما است.» و همه قضاوت و رأی او را پی می‌گرفتند.
در روز ابلاغ سورهٔ بَراءت خداوند ـ یادش بزرگ باد ـ تصریح نمود که او آن را ابلاغ کند. پس مبادا فریفته شوی!
خدا در قرآن، ضمن ماجرای مباهله، او را جان پیامبر خوانده، آن گاه که خاشعانه به دعا پرداخت.
روز پیمان برادری هم پیامبر به او فرمود: «امروز برادر تو منم؛ پس با من سرافرازی یاب!»
(۲۰۷) نیز روزی که برای رسول خدا مرغ بریان آوردند، او با زاری خدا را چنین خواند:
«پروردگارا! دوست‌داشتنی‌ترین آفریده‌ات را بفرست تا با هم این غذا را بخوریم.»
و هنوز پیامبر، دعایش را به پایان نبرده بود که علی بر در آمد و بازگردانده شد.
سه بار این ماجرا تکرار گشت و هر بار چون علی بر کنار در می‌آمد، آن فرد او را می‌راند و او [از درون شدن] باز می‌ماند.
سرانجام خود پیامبر او را ندا داد: «درون بیا؛ که مدّتی نزد من نیامدی، ای پهن‌پیشانی!»
علی به او خبر داد که سه بار آمده و آن کس او را راه نداده است.
پیامبر با آن فرد ترشرویی کرد و به رفتاری که با برادرش علی داشته، اعتراض نمود.
از این روی، آن فرد به پیسی سخت گرفتار گشت و لکه‌هایش همواره بر چهره‌اش پیدا بود.
پس چرا کسی جز آن را که پروردگارتان انتخاب کرد، و ویژه خود ساخت برگزیدید؟
چگونه آن اجماع کینه‌ورزان یا آزمندان با این دلیل‌های آشکار برابری تواند کرد؟

(۹)

۱۵۰/۴ و هم در قصیده‌ای در مدح [آن امام علیه السلام] گفته است:
ای پرسنده در بارهٔ حیدر، مرا درمانده کردی؛ چرا که سزاوار پاسخ گفتن به آن نیستم.

خداوند او را به نام خود، علی نامید؛ پس وی در عُلوّ و بلندی، سر به آسمان سایید.
خداوند او را از میان همگان برگزید و نشان و رهنمون راه هدایت ساخت.
خدا از همهٔ مردمان در روز غدیر پیمانی استوار برای وی گرفت.
آن روز هم که مصطفی میان یارانش پیوند برادری بست، وصی خود را برادر و همتای خویش ساخت.
راه را از بیراهه جدا ساخت؛ پس چندان بالا رفت که از جوزا و عیوق برگذشت.
پس فرشتگان آسمان به فرمان آن که پیامشان داد، او را «حیدر فاروق» نامیدند.
او پیش از همگان ندای احمد را اجابت نمود و آن چه را در بارهٔ وی رسیده بود، تصدیق کرد؛ پس «صدّیق» خوانده شد.
اگر دیگری ادّعای این لقب‌ها را دارد، برای تأیید سخنش شاهدی بیاورد.

در این سروده، به سخن صریح پیامبر اعظم ﷺ که به طریقی صحیح و مسلّم از
(۲۰۸) ایشان رسیده، اشاره دارد که علی، صدّیقِ [= سراسر راست‌سخن و راست‌کردار] این امّت و فاروقِ [= جدایی‌ساز حقّ و باطل] آن است. این سخن در همین کتاب (۲/ ۳۱۲-۳۱۴؛ ۳/ ۱۸۷) گذشت.

(۱۰)

در قصیده‌ای دیگر، آن امام -صلوات الله علیه- را چنین ستوده است:

ای سوار مرکب نیرومند که تیزتک و باشتاب می‌دود، حال آن که شوق، سرعت و شتابش از او بیشتر است.
چه مردِ گام‌بردارنده‌ای هستی که آرزویی در غری [= نجف] دارد که از او دریغ نمی‌شود!
آن جا خورشیدی از هدایت و نوری از امامت و ولایت بر تو می‌تابد.
قبری آن جا نهفته که نور هدایت در او جای دارد؛ مردی راهنمای با اندامی ستبر و پیشانی پهن.
قبری که پیش از درآمدن برآن از عطر نسیمش و پرتو نورش به سوی آن راه می‌توان یافت.
قبری که ساحتش بهار مؤمنان است و قلب‌هاشان همواره به سوی او پر می‌کشد.
قبری که رضوان و آمرزش و ایمان و فضیلت از آن انتظار می‌رود.

قبری که در کناره‌هایش همهٔ مناسک فراهم است؛ از این روی، فرشتگان آسمان به سوی او آهنگ حج می‌کنند.

برخی از فرشتگان خاضعانه در برابر فضیلت او ایستاده، بعضی در سجده و گروهی در رکوعند. ۱۵۱/۴

چون به آن‌جا رسیدی، با اشک جاری و قلب شکسته خاکش را ببوس.

و بگو: «سلام بر تو ای مولایی که کارم را می‌بیند و سخنم را گواه است و شنوا!

ای آن که سود و زیان می‌بخشد! به قصد دیدارت درودگویان و دوستارانه آمده‌ام.

تا در روز قیامت شفاعتم کنی؛ که عشق تو آن روز پیشاپیش من به سوی تو راه خواهد سپرد و شفاعت خواهد کرد.

شگفتا از کوردلانی که ولایت تو را درنیابند، حال آن که ولایتت چون خورشید طلوع کرده نور می‌افشاند و می‌درخشد.

گویا اینان سخن خدای قاهر را در قرآن، در بارهٔ تو نشنیده و نفهمیده‌اند:

«آیا آن که به حق راه یافته و نجات می‌بخشد، برای پیروی سزاوارتر نیست؟»

مگر وی همان حصاری نیست که دروازه‌ای دارد و هر که خواهد بدان تجاوز کند، رانده و سرکوب شود؟

همان دروازه که باطن نهانش رحمت است، ولی ظاهرش عذاب بس ناهنجار؟ (۲۰۹)

آنان پس از پیامبرشان از سر نادانی راه هدایت را وانهادند و در کوردلی به حیرت و سرگردانی افتادند.

کجا می‌توان به افتخارهای مردی دست یافت که در شیرخوارگی سرور همگان گشت؟

به خدا سوگند! آن وصی از سرِ ذلّت از پای ننشست؛ که آنان خوار و فروتر از او بودند.

امّا خواست بر آنان حجّت را تمام کند حجتی که دلیل‌هایش قابل ردّ نباشد.

در روز غدیر، به وی نارو زدند و به او وفا نکردند و عهدی را که در بارهٔ آن از ایشان سؤال خواهد شد، ضایع ساختند.

ای مایهٔ تقسیم آتش! به عشقت سوگند یاد می‌کنم، همانند مؤمنی که هوادار [و شیعهٔ] تو است:

تویی [پُل و] صراط مستقیم که بر فراز آتش کشیده شده‌ای. ای علی! تنها تو پناهگاه از آتش هستی.

روز قیامت حوض تو تنها حوضی است که آبی گوارا دارد که هر کس را خواهی، بنوشانی؛ و هر که را نخواهی، از آن بهره ندهی.

کلیدها تنها در دست تو است؛ یکی را در آتش زبانه‌ور می‌نشانی و دیگری را در باغ‌های بهشت.

من عشقت را در سرزمین دل کاشتم؛ و آدمی فردا هر چه را کاشته، درو خواهد کرد.

(۱۱)

نیز در مدح امیرالمؤمنین علیه‌السلام، در قصیده‌ای گوید:

علی نزد خداوند خویش جایگاهی عالی دارد، هرچند گمراهان در مورد او بسیار سرزنش کنند.

و او است دستگیرهٔ استوار خداوند که هر کس به آن درآویزد، هرگز بیم ندارد که بگسلد.

۱۵۲/۴ چه بسیار شب‌های تاریک که برای خدا به عبادت گذراند؛ و چه بسیار روزهای داغ که روزه گرفت!

فراوان برای خدا در گرداب مرگ فرورفت و پایه‌های دین پیامبر را برپاداشت.

پیامبر از میان مردمان تنها او را به برادری گرفت. وه چه دستاوردی که بدان کامیاب شد! و چه باشکوه است به‌دست‌آوردن آن غنیمت!

در روز غدیر او را مولای همه آفریدگان ساخت و او مولا و امام ایشان شد.

در نبرد بدر سرِ اشرافشان را جدا کرد؛ چنان که بازهای شهاب‌گونه با کبوتران چنین کنند.

(۲۱۰) پیروزِ روز فتح و صاحب پرچم [در نبرد خیبر] بود همان پرچمی که با بازگرداندنش، خداوند آن رو سیاه را رسوا ساخت.

و پیامبر فرموده بود: «فردا این پرچم را به دست همّت‌گری می‌سپارم که حقّ آن را تمام و کمال به جای می‌آورد.»

و به او فرمود: «پرچم مرا بگیر و با هدایت پیش رو؛ که تا در دست تو است، از فروافتادنش بیم ندارم.»

پس امیرالمؤمنین کمر همّت بست و آن پرچم را پیش برد، حال آن که پیروزی پیشاپیش وی در حرکت بود.

همو دروازهٔ خیبریان را برکند و سویی افکند و دشمنان را از جام مرگ سیراب نمود.

و مرحب را که دلیرمرد آنان بود، بر خاک افکند و یهود را به ذلّت کشید و بینی آنان را به خاک مالید.

بپرس که او در حال زبانه کشیدن شعلهٔ نبرد، در کنارهٔ کوه سلع، با عمرو [بن عبدودّ] چه کار عظیمی کرد!

هم آن گاه که دل‌های پهلوانان از بیم می‌لرزید و هراس سخت، صدای‌شان را بریده بود.

برخاست و به جنگ او رفت؛ همو که با شمشیرش زنان وی را چنان داغدار کرد که نوحه‌کنان زمانی دراز بر سر و روی کوبند.

پیامبر به او فرمود: «ای علی! تویی که بر سر تأویل قرآن، پس از من با فرومایگان نبرد خواهی کرد.»

همو بود که با سپاه عهدشکنان به رزم برخاست و در نبرد ستمگران شام را عزادار کرد،

و در نبرد با بیرون شدگان از دین[1]، خون‌هاشان را روان ساخت و با شمشیر سر از تنشان افکند.

(۱۲)

همچنین آن امام ـ صلوات الله علیه ـ را در قصیده‌ای بدین سان مدح گفته است:

دوستی و هواداری مرتضی، ذخیرهٔ من برای زندگی امروزم در میان آفریدگان و فردا [ی قیامت] است.

همو که [امیر مردمان، به سان] پادشاه زنبوران[2] است و در غدیر خمّ برای همیشه مولای مردمان گشت.

همان روز که بر خلافت با مرتضی به امر خدا دست پیمان دادند.

همو که در هر فضیلت، بی کم و بیش، همانند مصطفی بود.

در کتاب‌های خدا «جنب الله» خوانده شده و چشم خدای یگانهٔ بی‌نیاز.

۱۵۳/۴ هیچ زنی همانند او نزاده و نخواهد زاد.

زدایندهٔ اندوه [از رسول خدا(ص) و مسلمانان] در نبرد بدر و اُحد بود.

و نیز در خیبر و نبرد بنی‌نضیر و خندقِ مدینه.

آن گاه که با دلی نالرزان برای نبرد انگیخته می‌شد،

می‌دیدی که پهلوانان از بیم آن شیر دلاور درمانده می‌گشتند؛

و جان‌هاشان در گرو نفَس‌های سختشان بود؛

---

۱. «عهدشکنان» (=ناکثین) اشاره به جنگ جمل است و «ستمگران» (=قاسطین) اشاره به جنگ صفّین و بیرون شدگان از دین (=مارقین) اشاره به جنگ نهروان دارد. (ن.)

۲. در روایاتی از پیامبر اکرم ﷺ از امیرالمؤمنین ؑ با عنوان «یعسوب» یاد شده که همان «امیر النحل»، یعنی «پادشاه زنبوران»، است و این تعبیری کنایی از سرور و بزرگ قوم است. (ن.)

و از هیبتش همه سکوت می‌کردند، پس هیچ صدایی را از کسی نمی‌شنیدی.
هم آن گاه که هیچ صدایی نمی‌شنیدی جز فرود آمدن شمشیر بر کلاهخود و زره.

شاعر ما، عَبْدی، را سروده‌های دیگر در بارهٔ غدیر نیز هست که برخی را خواهیم آوزد و از برخی چشم می‌پوشیم.

شاعر

وی ابوالحسن علی بن حَمّاد بن عبیدالله بن حَمّاد عَدَوی عَبْدی[1] بصری است. حَمّاد، پدر او، از شاعران اهل بیت علیهم‌السلام بود؛ چنان که فرزندش که همین شاعر ما است، در ابیاتی از قصیدهٔ خویش یاد نموده است:

منم علی بندهٔ شما؛ حَمّاد [پدرم] نیز بندهٔ ادیب شما بود.
او پیش از من با شعر خویش به رثای شما پرداخت؛ و مرا نیز وصیت کرد که از این وظیفه غفلت نکنم.

وی از بزرگانِ شیعیان و یگانه‌ای از دانشورانشان و از سرآمدانِ شاعرانشان؛ و در شمار حافظان حدیث و هم‌روزگار با شیخ صدوق و همانندانش بوده است. نجاشی او را درک کرده و در کتاب رجال خویش [ص۲۴۴] گفته: «او را دیده‌ام»؛ امّا کتاب‌های ابواحمد
(۲۱۲) جلودی بصری (د. ۳۳۲) را با واسطهٔ شیخ ابوعبدالله حسین بن عبیدالله غَضائری (د. ۴۱۱) از او روایت می‌نماید. بدین سان، وی از استادان این شیخ بزرگوار است و هر دو استاد [= جلودی و غضائری] در زنجیرهٔ اجازه‌نامه‌ها جای دارند و از مشایخِ راویان و استادانِ ناقلان حدیث به شمار می‌روند. همین برای دلالت بر ثقه بودن و بزرگواری و بهره‌مندی فراوانش از دانش و حدیث کفایت می‌کند.

۱۵۴/۴ و امّا شعر وی؛ هیچ کس تردید ندارد که او از پرچم‌افرازان شعر و برافرازندگان رایت بزرگ آن و صف‌آرایندگان و فرماندهان گُردان و پیش‌برندگان سواره‌نظامش بوده که

---

۱. منسوب به عبدالقیس؛ چنان که در شعر او خواهد آمد.

پراکنده‌های آن را گرد آورده و نام و یادش در فرهنگ‌نامه‌ها[۱] فراوان آمده؛ چنان که شعرش در کتاب‌ها و مجموعه‌ها بسیار نقل شده است. وی در مدح و سوگ اهل بیت علیهم‌السلام بسیار شعر سروده و شعرش در این باب هم فراوان و هم نیکو است. او آشکارا به مدح ایشان پرداخته و آن را رواج داده؛ چندان که ابن‌شهرآشوب او را در زمرهٔ آن دسته از شاعران اهل بیت یاد نموده که آشکارا برای ایشان شعر سروده‌اند. علّامه سماوی شعر او در مدح و رثای اهل بیت ـ صلوات الله علیهم ـ را در دیوانی با بیش از ۲۲۰۰ بیت گرد آورده که بیشینه‌اش حکایت از آن دارد که در ادب پیشگامی نمایان داشته و در فنون شعر میدان‌های بسیار درنوردیده و در سرایش آن گام‌های بلند برداشته؛ همان سان که نشان می‌دهد از دانشی سرشار بهره برده و در حدیث چیره‌دست و پُرمایه بوده و همهٔ آن را در ترویج فضیلت‌های اهل بیت و گرد آوردن حقیقت‌های مسلّم و پراکندهٔ مذهب حق [= تشیع] و انتشار آن چه از این حقایق در قرآن و سنّت راه یافته و نیز فراخوانی به سوی راه‌های هدایت، به کار بسته است. بدین سان، شعر وی از صورت‌های خیالی تهی است و زبان حجّت‌آوری و برهان‌نمایی و آراستن حجّت‌ها و دلیل‌ها و بیان ارزشمند مذهب علوی او است.

نجم‌الدّین عمری (المجدی فی أنساب الطّالبیین [ص۱۵۸]) در یادکردِ فرزندان زید بن علی، گوید: «ابوعلی بن دانیال ـ رحمه الله ـ که از خویشاوندان من بود، ابیاتی از قصیده‌ای را برایم برخوانْد که شیخ ابوالحسن علی بن حَمّاد بن عبید عَبْدی شاعرِ بصری ـ رحمه الله ـ (۲۱۳)
بر او خوانده بود:

ابن‌حَمّاد گوید: ‹جوانی برای سؤال نزد من آمد و گفت: "تو را نشناخته بودم؛ معذورم دار. دوست می‌داشتم که تو را ببینم و از رأی درستت در راه روشن پیروی کنم.

---

۱. همچون: رجال النجاشی (ص۱۷۱ [ص۲۴۴])؛ المجدی فی أنساب الطّالبیین [ص۱۵۸]؛ معالم العلماء [ص۱۴۷]؛ ایضاح الإشتباه علّامه حلّی [ص۲۱۸]؛ مجالس المؤمنین (ص۴۶۴ [۵۵۸/۲])؛ ریاض العلماء [۷۰/۴]؛ ریاض الجنّة (روضهٔ پنجم)؛ تنقیح المقال (۲۸۶/۲).

اکنون می‌خواهم از تو چیزهایی بپرسم و بهره‌مند شوم.“ گفتم: ”بپرس و جوابی بشنو که [محکم و] چیره است و مقهور نشود.“

پرسید: ”شما چگونه امامت را نه از آنِ زید و دیگران، بلکه از آنِ جعفر دانسته‌اید؟“

گفتم: ”دلیل بر امامت این پیشوایان بی‌تردید از جانب خداوند والای برتر به ما رسیده است.

به نقل از پیامبر راهنمای مژده‌بخش انذارگر، امامان «نُه و سه» تن هستند.

نه کسی بر آن‌ها افزوده شود و نه کاسته گردد و چنان که گفته شده، به شمارهٔ ماه‌های سالند.

همچنان که نبوّت در میان گروهی معین قرار داده شده، امامت نیز در میان گروهی معیّن قرار داده شده است.“›

۱۵۵/۴ و این سخنی است نیکو و حجّتی نیرومند؛ زیرا نیاز مردم به امام ـ مقصودم خلیفه است ـ همانند نیازشان به پیامبر صلی الله علیه و آله است، چرا که همو نگاهبان و متولّی سنّت ارجمند او در هر زمان است.»

سپس نجم‌الدّین به سخن ابوالحسن بن حَمّاد ـ رحمه الله ـ بازگشته، آن را چنین آورد:

آن جوان گفت: «امامت تنها از آنِ کسی است که شمشیر برکشد.

از این رو زید خلافت را با قیامش به دست آورد، نه جعفر؛ پس توجّه داشته باش و بیندیش!»

نجم‌الدین گوید: «ابوعلی واژهٔ جعفر را با فتحهٔ حرف راء برایم خواند، یعنی بر پایهٔ نظر کوفیان که آن را غیر منصرف می‌دانند.»

[آن گاه، دنبالهٔ ابیات را آورده است:]

گفتم: «اگر چنین باشد، وصی پیامبر از خلافت بهره نداشته، بلکه خلافت از آنِ حَبْتَر[۱] بوده است،

زیرا به طور قطع علی با شمشیر خویش مردم را به خلافت نخواند. این، چه افترایی است بزرگ که [به دین خدا] می‌بندی.

نیز حسن شهید نبرد را ترک کرد. پس باید امامتش از دید تو باطل باشد. در این نکته بیندیش!

۱. مقصود از «حَبْتَر» ابوبکر است. بنگرید به: بحار الأنوار (۲۲/ ۲۲۳ و ۳۷/ ۱۱۹). (ن.)

سجّاد عبادت‌پیشه نیز چون یاورانی نیافت، فراخوان نبرد سرنداد و شمشیر برنکشید.
آیا باید جعفر دشمنانش را برمی‌انگیخت و فراخوان نبرد می‌داد، حال آن که به این کار امر نیافته بود؟»

(۲۱۴) سپس نجم‌الدّین گفته است: «مراد وی آن است که مأمور به قیام، زید بوده نه جعفر.»

[و در ادامه آورده است:]
دلیل بر امامت جعفر آن است که چون به شهادت زید تسلیتش دادند، با حالت گریستن گفت:
«اگر عمویم پیروز می‌شد، به آن چه پیمان بسته بود [که خلافت را به من واگذار کند]، وفا می‌کرد؛ امّا پیروز نشد.»

ابن حَمّاد با این دو بیت به سخنی اشاره دارد که از حافظ مرزبانی و کشّی در همین کتاب (۲۲۱/۲؛ ۷۰/۳) گذشت.

ولادت و وفات وی

به تاریخ ولادت و وفات ابن حَمّاد دست نیافتیم؛ امّا نجاشی که او را درک نموده و دیدار کرده ـ امّا از وی روایت ننموده ـ در صفر سال ۳۷۲ زاده شده و استادش جلودی بصری که وی از او روایت می‌کند، در ۱۷ ذی حجّهٔ ۳۳۲ درگذشته است. بدین ترتیب، از این دو تاریخ برمی‌آید که ابن حَمّاد در اوایل سدهٔ چهارم زاده شده و در اواخر آن درگذشته است.

به قصیده‌ای از او در مجموعه‌ای کهن و خطّی از سده‌های پیشین دست یافتیم که ابن‌شهرآشوب برخی از ابیات آن را آورده و به سفیان بن مُصْعَب عَبْدی ـ شرح حالش در همین کتاب (۲۹۴/۲) گذشت ـ نسبت داده و بیاضی در الصّراط المستقیم، و جز او از همین سخن پیروی کرده‌اند. امّا این قصیده از آنِ ابن حَمّاد و چنین است: ۱۵۶/۴
ای که از اندوه من پرسی! از شب بپرس: «آیا آن گاه که [جهان را در پرده‌تاریکی‌اش] می‌پوشاند، من نیز پوشانده می‌شوم؟»

آن گاه، خبرت می‌دهد که آکنده از [انواع] سوز و دردم و تا دردی می‌رود، درد دیگری را بر من می‌گمارد.

اگر گویی شب زبان نطق ندارد، بایست و بنگر و از پیکر نزارم خبر پرس!

اگر باز هم تردید داری؛ فدایت شوم! از اشک‌های روانم بپرس که چشمم را به خون نشانده است.

یاران ما! اگر از حال ما خبر داشتید، هرگز لذّت‌ها سبب نمی‌شد که از ما غافل گردید.

با همدمیِ دیگران ما را از یاد بردید و هجران را آشکار کردید. امّا بیشتر، چنین نبودیم.

سوگند خورده بودید که عهد ما را نشکنید. به زندگی عشق سوگند! عهد شکستید و ما نشکستیم.

(۲۱۵) پیمان شکستید و ما نشکستیم. خیانت کردید و ما نکردیم. از عهد کهن برگشتید و ما برنگشتیم.

سخن گفتید و به آن از سر راستی پایبند نماندید و ما بر سخن راست خویش پایدار ماندیم.

آیا خواب ناز به چشمتان گوارا می‌آید، در حالی که ما دیده بر آتش داریم و خواب برایمان گوارا نیست و پس از شما خواب به چشممان نیامد؟

در سرای شما بار انداختیم تا جانمان زنده گردد؛ امّا [آمدن به] آن سرای، تنها آتش دلمان را افزود.

اگر ماندگاری ما را دوست نمی‌دارید، از سرای شما بار برمی‌بندیم و در دوری‌تان صبوری می‌کنیم، چنان که شما کردید،

و عشق کسانی جز شما را به دل می‌گیریم؛ و این بریدن پیوند را از جانب شما می‌دانیم، نه ما.

بیایید تا در آن چه ادّعا می‌ورزید، انصاف دهید؛ و زیاده‌روی نکنید؛ بلکه لفظ و معنا را به درستی آورید.

ای کاش سهم ارث را با ما به عدالت تقسیم می‌کردید، به این که نصف را خود ببرید و به ما یک‌هشتم دهید [و دست کم سهم کوچکی به ما می‌دادید].

چون خورشید روز بردمد، از شما یاد کنم؛ و چون غروب کند، باز با اندوه یادتان را تازه سازم.

بر غریبان مرثیه می‌خوانم و خود نیز غریبم در عشق و قلب و خانه و اقامتگاه [و وطن].

با دوستان یکدل زندگی می‌کردم و نمی‌دانستم آن همراهی [و وصل] نابود می‌شود.

در آن زمانه از ناز و نعمت بهره داشتیم تا آن گاه که سپری شد و با چشمی خون‌افشان بر آن ایام گریستیم.

بـه خـدا سـوگند! همـواره در اشـتیاق شـما هسـتم و پـس از شـما هرگـز بیخوابـی از چشـمانم جـدا نشـد.
و طعـم آب گـوارا را نچشـیدم و آبشـخورش را زلال ندیـدم، مگـر دیگربـار بـه همـان حـال کـه بودیـم بازگردیـم.
سـوز و آتـش اندیشـه و درون، از مـن جـدا نشـده و همـواره در همـهٔ زندگانـی دنـدان [ندامـت] می‌فشـرم.
کوچ نکردند، مگر آن که گرفتن جان ما را روا دانستند. گویا بیش از خودمان اختیار ما را دارند.
می‌بینی که یاریگرم در بغداد، سست و ناتوان است؛ زیرا شما از ما روی گردانده، دوری گزیده‌اید.
۱۵۷/۴ آیا پندارد که در بارهٔ شما آرام گیرم و تسلّی یابم و به دیگران دل بندم؟ چه بد گمانی!
ای ساکنان نجد؛ سلامتان باد! ما به شما گمان نیک داشتیم؛ امّا گمانمان به خطا رفت.
مجسّم می‌کنم مولایم حسین و یارانش همچون ستارگانی هستند که ماه تمام یا نورانی تر از آن، در میانشان است.
و چون خواهرش و دخترانش او را دیدند، آن گاه که شمر با شمشیر تیز به او روی نمود؛
به آن ملعون آویختند و گفتند: «ای شمر! حسین را واگذار و او را نکش و گلوی ما را ببر!»
پس رگ‌هایش را برید و سرش را بر نیزه کرد، همچون خورشیدی که از ابر سیاه جدا شود [و رخ نماید].
(۲۱۶) خواهرش زینب در حالی که گریبان و آستین از خون گلوی او رنگین کرده بود، همراه با آه و حسرتی بلند، ندا درداد:
«هلا ای رسول خدا، ای جدّ ما! پس از تو بنی‌امیه انتقام و کینهٔ خود را از ما ستاندند.
چنان که کنیزکان را به خواری اسیر می‌گیرند، ما را به اسارت می‌برند و در سرزمین‌ها می‌چرخانند و آواره می‌کنند.»
با گریستن بر ایشان جانم را از دست می‌دهم و اندوهم بر آنان تا پایان زندگی باقی است.
هلا لعنت خداوند بر کسی که ستم به ایشان را پایه نهاد. خدا خوار کند کسی را که به وی مهلت و فرصت داد. و کسی را که راه او را پی گرفت!
ای خاندان احمد! سختکوشانه به مدح شما پردازم و بر دشمنانتان دشنام و لعن فرستم.
کیست که برای ستودن از شما سزاوارتر باشد؛ زیرا شما گرامی‌ترین لبیک‌گویان و قربانی‌کنندگان هستید.

جدّتان کسی است که بُراق او را تا نزدیک خدای آفریدگان برد؛ تا قاب قوسین یا حتّی نزدیک‌تر.
از پدرتان علی در آسمان صورتی است که فرشتگان همواره صبح و شب به زیارتش می‌روند.
پدرتان همان صدّیق است که ایمان آورد و تقوا پیشه کرد و انفاق نمود و بخل نورزید و نیکوترین وعدهٔ الاهی را تصدیق کرد [باور داشت].
خداوند صاحب عرش در قرآن، او را بدین لقب‌ها خوانده است: «جَنب الله»، «عُروهٔ الله»، «عین الله»، «وجه الله» و «اُذن الله».
خدا با او به نیروی پیامبر، محمّد، قوّت بخشید و همو در هر مصیبت سخت، تکیه‌گاهی استوار برای او بود.
او را در دانش و دلیری و بخشش یگانه ساخت. از قدر و منزلت خدا نام گرفت و از کردارش [لقب و] کنیه.
دریایی است که عنبر ناب بر سطح آبش برآید؛ چنان که مروارید و مرجان نیز از ژرفایش فرادست آید.
آن گاه که از هماوردان در نبرد یاد شود، هیچ کس را همانند و همتای حیدر نیابیم.
در نبردها دلیرانه به کام مرگ فرومی‌رفت، حال آن که شیران شرزه سرشار از بیم و هراس از او بودند.
هر که او را در ساحت نبرد بیند، می‌نگرد مرگ را که از هر سو وی را فرامی‌خواند؛
آن هنگام که آتش جنگ شعله گیرد و نبرد، سوارانش را به سختی و تنگنا اندازد و پیاپی شمشیر و نیزه زنند.
۱۵۸/۴ و آتش جنگ، چشم‌ها را سرمهٔ زرد کشد و روی‌ها را کبود سازد.
و پنداری که سنان نیزه‌ها همچون ستارگانند و غبار میدان نبرد بر فرازشان همچون شب تار.
جنگاوران، چون چهرهٔ وصی را بینند، از هم پراکنده شوند، همانند گله‌ای گوسفند از دیدن شیری ژیان.
(۲۱۷) جوانمردی است که به سبب جنگش در دست چپش مرگ دارد و در دست راستش حیات در صلح و آرامش.
بسا پهلوانان را که سرنگون ساخت و غول‌پیکران را که از میان برداشت. و بسا بینوایان را که بی‌نیاز نمود و نیازخواهان را که دارایی بخشید.

طالبان احسان را از مال خویش فراوان عطا کند و هرگز پس از بخشش، منّت ننهد.
اگر حتّی یک‌دهم از صفت جود و بخشش او میان مردم جاری شود، دیگر هیچ بخل و خسّتی بر جای نماند.
هر بخشنده‌ای که از مال خویش عطا می‌کند، نهایت بخشش او این است که از سنّت وی پیروی کند.
هر ستایشی که گویم یا دیگران گویند، امیرالمؤمنین مقصود و مرادِ آن است.
آن که به ولایتش پناه نجوید، خسارت بیند و روز رستاخیز از پشیمانی دندان به هم فشارد.
از این روی، مخلصانه ولایت وی را برگزیده‌ام و در همه حال بندهٔ خالص اویم.
ای خاندان احمد! تا آن گاه که قُمری بخواند و بر شاخسار نشیند، سلام خدا بر شما باد!
مهرورزی به شما پاداش رسالت پیامبر خدا محمد است که بر ما واجب گشته؛ به این ایمان آورده، آن را تصدیق می‌کنیم.
بر ولایت شما در جهان ذرّ از ما پیمان گرفته‌اند؛ و ما به آن کس که از ما پیمان می‌گرفت نگفتیم: نه! چگونه؟ چرا؟
ما این عهد را پذیرفتیم و بر سر پیمان ماندیم؛ امّا گروهی به شما خیانت کردند و برگشتند و ما برنگشتیم.
طهارت یافتید و ما از ماندهٔ طهارت شما پاکیزه گشتیم. پاکی و نکویی یافتید و ما از اثر آن، نیکو شدیم.
هرچه را خواهید، می‌خواهیم و هر چه را ناخوش دارید، ناخوش داریم و هر چه را گویید، می‌پذیریم و تصدیق می‌کنیم.
آن گاه که دوستی به دوستی شوق ورزد، ما دوستان شماییم و دل‌های ما مشتاق شما است.
به زیارت شما می‌شتابیم و حتّی اگر با سر و دیده به دیدارتان آییم، باز حقّ شما را ادا نکرده‌ایم.
اگر در عشق شما پیکرهامان را از هم بدرند، باز از این عشق سربرنمی‌تابیم.
مهر شما را از پدرانمان به ارث برده‌ایم و این میراث را پس از مرگ برای فرزندانمان بر جای می نهیم.
شما برای ما نیکوترین مایهٔ سوداگری هستید و بیم نداریم که در این سوداگری، زیان و خسارتی به ما رسد.

چرا شما را نستاییم، حال آن که پروردگارتان شما را به نیکوترین یادکرد در کتاب‌های خود ستوده است.

فردای قیامت، پدرتان بهشت و دوزخ را تقسیم می‌کند و یکی را از آتش نصیب می‌دهد و یکی را بهشت جاودان.

شما پناه و مایهٔ امان و رحمت برای مایید؛ و ما را از شما هیچ گریز و بی‌نیازی نیست.

(۲۱۸) ۱۵۹/۴ می‌دانیم که اگر به ولایت شما سر نسپاریم، عباداتمان هرگز پذیرفته نیست.

و [می‌دانیم که] آن گاه که شتابان از گورهای خود برخیزیم، در روز معاد به سوی شما آورده خواهیم شد.

و چون ما را گردآورند تا حساب کشند، حسابمان را به شما واگذارند.

حبّ شما ترازوی اعمال آفریدگان است و سعادتمندترین انسان کسی است که میزانش سنگین‌تر باشد.

روز قیامت، ما را کنار حوض شما درآورند. هر که از آن جا رانده شود، تشنه‌کام می‌ماند؛ و هر که به شما نزدیکش کنند، سیراب می‌شود.

فرمان گذر از صراط خداوند به دست شما است. خوشا به حال ما که به امرتان از صراط بگذریم!

وای بر ناصبیان! ما را نزد آنان گناهی نیست، جز آن که به دین شما گردن نهاده‌ایم.

اگر این گناه ما است، یقین داشته باشند که ما از این باور بازنگشته‌ایم و بازنخواهیم گشت.

آن گاه که آنان را که شما و خاندانتان را به کنار افکندند، کنار افکندیم، به همین سبب، کنارمان افکندند و با ما دشمنی ورزیدند و لقب رافضی به ما دادند.

مذهب ما این است که خدا عادل است. او را منزّه می‌دانیم و به یگانگی‌اش ایمان داریم.

امّا آنان خدای بلندرتبه را به آفریدگانش تشبیه کرده [او را جسم دانستند] و معتقدند: «ما آفریده شده‌ایم تا گناه کنیم؛ و به این کار ناچاریم.

پس اگر خدا خواهد، کافر نشویم؛ و اگر خواهد، کافر گردیم. اگر خواهد، ایمان نیاوریم؛ و اگر خواهد، ایمان آوریم.»

نیز معتقدند: «رسول خدا پس از خویش امامی برنگزید؛ بلکه ما خود برگزیدیم.»

پاسخ ما این است: «پس شما امامِ امام خود هستید!» و ما، به فضل خداوند، گمراه نشده‌ایم و شما در گمراهی فروافتاده‌اید.

ما کسی را برمی‌گزینیم که خداوند در روز غدیرخم برایمان برگزید. و [در این گزینش] نه بدعت گذاشتیم و نه راه کج کردیم.

پروردگارمان در روز قیامت ما را گرد خواهد آورد. پس ما و شما به عقایدمان سزا خواهیم یافت.

به دست خود، پایه‌های دینتان را ویران کردید؛ و دین، بی‌پایه، برپا نمی‌شود.

ما بر نور آشکار خدا راه می‌سپریم. پروردگارا؛ نور ما را بیفزا و گام‌هامان را استوار دار!

ابن‌حَمّاد به پروردگارش گمان نیک دارد؛ و سزاوار [رحمت] پروردگار نیز همین است که او را ناامید نکند.

این شُکوه را شَنٌّ بن اقصی برای خاندان ما بنیان نهاد. من نیز آن را به ارث برده‌ام. خدای رحمان به پدرم «شن» جزای خیر دهاد!

در مجد و شکوه من، همین بس که «عبد قیس» قبیلهٔ پدری من است. شرافت نژاد «عبد قیس» برای من، شأن و مرتبه‌ای است که برای انسان بنیان نهاده می‌شود.

داییانم نیز از بنی‌تمیم هستند و همین، افتخارم را کامل می‌کند. با این، به شکوه و با آن، به امن و امان دست یافته‌ام.

(۲۱۹) این مدح‌سروده را بپذیر که گوهری است برای تو که نه برای گردن‌آویزها پیراسته شده باشد؛ پس جای هیچ طعنه ندارد.

کسی هیچ ایراد و تأمّل و خطایی در آن ندیده، نه در شب و نه به هنگام چاشت و نه شامگاه و نه بامدادان.

۱۶۰/۴ از آن هنگام که فصاحت شعرم نزد خردمندان جلوه نمود، شعر دیگران در نظرشان گنگ و ناگویا است.

بهترین شعر آن است که لفظی لطیف و معنایی بزرگ داشته باشد تا به زیبایی‌اش بیفزاید.

شعر را گوهری است از دانش که اگر کلماتش از این گوهر تهی باشد، هذیانی است یاوه که در سرها می‌چرخد.

هرگاه بر ادیبی شعری بی‌مایه برخوانند، چنانش می‌بینی که از فرط اندوه و غصّه در زندانی گرفتار آمده است.

امّا اگر آن ادیب[1] را نیکوترین مردم در گفتار و استواترین در سخن و نیک‌آهنگ‌تر ببینند،

گوش‌ها از شنیدن شعرهایش لذّت یابد، چنان که گواراتر از عهد جوانی است،

و در هر بیت آن لذّتی تازه یافت شود و وقتی شنونده از آن سرمست شود، گفته شود: «ای کاش جام دیگری از آن را به من دهند!»

---

۱. در متن «اذا ما رأوها» آمده، ولی گویا «رأوه» درست باشد و ضمیر مفعولی به ادیب بازمی‌گردد. (ن.)

پروردگارم آن را بپذیرد و پاداش کاملش دهد و ترازوی اعمالم به نیکی‌های آن سنگین شود.
خدای آسمان، بر خاندان پاک احمد درود فرستد، مادام که شب برود یا پردهٔ تاریکی بگستراند.

همو در مدح امیرالمؤمنین علیه‌السلام سروده است:

شیخ ثقه، محمّد، از صدقه، روایتی استوار، از انس، از پیامبر آورده است:
«بر کوه حرا او را دیدم که همراه علی خردمند، از هوا چیزی مانند انگور می‌چید.»
هر دو از آن خوردند تا سیر شدند. سپس دیدم که آن چیز بر فراز آسمان رفت و من از این ماجرا زمانی دراز، در شگفت شدم.»
این خوراک را از بهشت، خداوند عزّتمند فروفرستاده بود که هدیه‌ای برگزیده برای بِه‌گزیدگان بود.

(۲۲۰) وی در این ابیات به این حدیث اشاره دارد که محمّد بن جَریر طبری با ذکر سند از انس آورده است: «روزی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سواره به کوه کداء رفت و فرمود: ‹ای انس! این استر را بگیر و به فلان مکان روان شو. علی را می‌یابی که نشسته، با سنگریزه تسبیح می‌گوید. از من به وی سلام رسان و او را بر استر سوار گردان و نزد من آور!›

چون رفتم، علی را همان گونه یافتم و گفتم: ‹رسول خدا تو را فرامی‌خوانَد.› آن گاه که وی نزد رسول خدا آمد، پیامبر به او فرمود: ‹بنشین؛ که این جا مکانی است که در آن، هفتاد پیامبر مرسل نشسته‌اند و از آن پیامبران که این جا نشسته‌اند، هیچ کس نیست که من از وی برتر نباشم؛ و همراه هر پیامبر، برادر او نشسته و از آن برادران هیچ
۱۶۱/۴ کس نیست که تو از او برتر نباشی.› سپس دیدم که ابری سپید بر آن دو سایه افکنْد و ایشان از خوشهٔ انگوری که از آن آویخته شده بود، آغاز به خوردن کردند. پیامبر به علی فرمود: ‹برادرم! بخور که این هدیه‌ای از سوی خداوند برای من و سپس برای تو است.› آن گاه، آب نوشیدند و آن ابر کنار رفت. سپس پیامبر فرمود: ‹ای انس! سوگند به آن که هر چه خواست آفرید! از [خوشهٔ آویخته از] آن ابر، ۳۱۳ پیامبر و ۳۱۳ وصی پیامبر

خورده‌اند که در میانشان هیچ پیامبری نزد خدا گرامی‌تر از من؛ و هیچ وصیی گرامی‌تر از علی نبوده است.›»

ابن‌حَمّاد عَبْدی در مدح امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ قصیده‌ای دارد که آن را به اقتباس از نونیهٔ عونی که یاد شد، سروده است:

ابن‌حَمّاد را هیچ پناهگاهی نیست جز کسی که آثارش ستودنی و اخلاقش نیکو است.
او علی مرتضای پاک است که همهٔ خاندان عدنان از افتخاراتش فخر یافته‌اند.
همتای پیامبر است و هم‌شیوهٔ او؛ که هر چیز، همانندش عنوان و نمونهٔ آن است.
به حقّ، وصی او و ادا کنندهٔ دیونش بود، آن گاه که طلبکاران دیونشان را از او مطالبه کردند.
حقّا که یار خیرخواه او بود، آن هنگام که دیگران آشکارشان، ضد نهانشان. (۲۲۱)
وارث و نشان هدایت و امین او در خاندان و وزیر و یار خالص وی بود.
همان جوانمرد دلیری که چون در نبردگاه چهره می‌نمود، دلاوران پیش پایش سپر می‌افکندند [و تسلیم می‌شدند].
شیری هژبر که اگر دیگر شیران شرزه از او یاد آورند، دلشان از جای کنده شود.
شاهینی که شکارش در میدان نبرد، بزرگان جنگ و سران نبرد بود؛ و شیری که دلیران طعمه‌اش بودند.
دلاوری که چون در نبردگاه آشکار می‌شد، شجاعان از بیم او پراکنده می‌گشتند.
چون شمشیرش می‌خندید، گردن‌ها می‌گریستند [و خونشان روان می‌شد]؛ و چون نیزه‌اش تشنه می‌شد، از خون سیراب می‌گشت.
درندگان بیابان در پی او روان می‌شدند؛ زیرا در روز نبرد، مهمان [شکارهای] او بودند.
جان دلیران را قرین هلاکت می‌ساخت؛ پس هماوردانش از او می‌گریختند بودند.
بسا دلاوران که در نبرد از دم شمشیرش پذیرایی گشتند. پس هرگز آتش مطبخش خاموش نمی‌شد.
بدر و احد و مدینه و مکه، وطنش، این را گواهند.
نیز خیبر و بصره که آوردگاهش با پیمان‌شکنان بود و صفّین و نهروان.
و همچنین آن که در قرآنِ پروردگارش، خدای والا او را می‌ستاید.
پس آیهٔ «انّما ولیکم ... .» ویژهٔ او است، نه فلان و بهمان.
در این آیه، سه کس هستند که ولایت دارند: خدا و رسول و نیز کسی که در حال رکوع، صدقه داد و این آیه برهان ولایت او است. ۱۶۲/۴

نیز فرمود: «اذن واعیه.» و مقصود، حیدر است که گوش به فرمان حق داشت.
پیامبر دعایش کرد که هر چه را به زبان برای او می‌گوید، نزد او محفوظ بماند.
نیز پیامبر دربارهٔ او فرمود: «المیزان بالقسط.» یعنی: «ترازوی عدل» و فردای قیامت، جز علی ترازویی برای عدل نباشد.
پس وای بر آن که نزد علی کفه‌اش سبک باشد و رستگار باد آن که سنگینی کفه‌اش مایهٔ سعادتش گردد.
او امیر [و فرمانروای] مؤمنان است در رتبه و مقام؛ و این جایگاهی است که خدای یگانهٔ شکوهمند به وی داده است.
امّا پس از آن که دانستند خلافت از آنِ وی است، او را از حق و حکومتش بازداشتند.
آن امام و مولای من نیز چون یاورانی اندک داشت، از جهاد با آن قوم دست کشید.
تنها چهار تن با او ماندند که به پروردگارشان سوگند! أرکان وی بودند: (۲۲۲)
مقداد و عمّار بن یاسر و سلمان که تسلیم امرش بود، [به خاطر] ایمانش با فرمان علی، مخالفت نکرد.
و جُنْدَب [= ابوذر] راست‌گفتار که به خاطر ایمانش، با فرمان وی مخالفت نکرد.
اگر او می‌خواست، همهٔ مخالفان خود را هلاک می‌ساخت؛ امّا چنین نکرد تا نسل انسان باقی بماند.

نیز در سوگ سبط پیامبر، امام شهید ـ صلوات الله علیه ـ در قصیده‌ای گفته است:

خدا را؛ جدایی میان ما چه کرد و چه دل‌ها و دیده‌ها از ما که به خون نشست!
مرا با جدایی چه کار؟ رخسارش خجسته مباد! چه فاصله‌ها که از دیرباز میان دو دوست افکند!
همان دو دوست که چون دو شاخه از یک درخت، آب بهشتی برمی‌گرفتند و درست همانند هم بودند.
از فرط پیوند نیکو، گویی یک روح بودند در دو پیکر.
در پاس داشتن عهد دوستی، کاری نکردند که مایهٔ نکوهش باشد؛ و ملامت دیگران نیز از این عهد بازشان نداشت.
روزگار امید ندارد که دوستی‌شان را دگرگون کند و خود نیز به پیمان‌شکنی روی نمی‌کنند.
سرانجام چشم فراق به آن دو افتاد که فارغ از هر اندوه دوستانه کنار هم بودند.

بر آن دو حسد ورزید و مصیبت سخت بر سرشان آورد. پس از روزگار وصل، به فراق دچار شدند.

اکنون این به شرق افتاده و آن به غرب و با فاصله‌ای دور با سوز دل از هم جدا گشته‌اند.

روزگار بیش از همه به دو دوست حسد می‌ورزد و به سوی وصلشان تیر دوری و جدایی می‌افکند.

از روزگار در امان مباش؛ که دگرگونی‌ها دارد و در زندگی، دارای دو زبان و دو چهره است.

همین روزگار بر خاندان پیامبر راهنما خیانت روا داشت و آن‌ها را پراکنده ساخت؛ چنان که حتّی دو تن از ایشان را نمی‌یابی که کنار هم باشند.

گویا سوگند خورده که آنان را از هم پراکنده سازد، همچون معترض خیره‌سر یا طلبکار. ۱۶۳/۴

برخی در مدینه مدفونند، بعضی به کربلا، و برخی در نجف.

و بعضی در طوس و سامرّا. بغداد نیز دو ماه تمام را در خود جای داده که میان دو قبر، جای گرفته‌اند.

ای سرورانم! بر کدامتان با حسرت بگریم با چشمانی که پلک‌هایش به خون نشسته؟

آیا بر حسن که به ستم مسموم گشت یا حسین که میان دو لشکر بر خاک افتاد؟

بر او می‌گریم که از خون خود محاسنش را رنگین کرد، حال آن که گونه‌اش بر خاک افتاده، رگ‌های گردنش را بریده بودند. (۲۲۳)

در حالی که زینب همراه با دختران آن پاک، سیلی بر چهره می‌نواخت و اشک بر گونه‌اش دو شیار جاری کرده بود.

و ندا می‌داد: «ای یگانه‌ای که به او امید داشتم و اکنون دست فراقْ او را از من گرفت!

پس از تو مرگم باد! و اگر هم بمانم، جانم در نعمت و آسودگی نباشد و چشمانم طعم را نچشد.

برادرم! پیش از جدایی، به من بنگر؛ که فراقت در قلبم دو آتش شعله‌ور ساخته است.

برادرم! به دخترت فاطمهٔ صغرا بنگر که گرفتار دو خواری است: یتیمی و اسارت.

هرگاه این دخترت خواهد به تو نزدیک شود، آن پلید بر وی ضربه می‌زند و فرزندت دستانش را سپر سازد.

و فریادخواهی کند و بانگ زند: ‹عمّه جان! از این دو مصیبت بزرگ که در جانم افتاده، از دست رفتم:

تازیانه بر پیکر افسرده‌ام؛ و داغ مصیبت پدر که بر جانم افتاده؛ و من تاب این دو را ندارم.»
بنگر که علی را به اسارت گرفته‌اند و کسی یاورش نیست؛ و او را با دو زنجیر در بند افکنده‌اند.
برادرم! کیست پس از تو به ما رحم آورَد یا این دو اسیر یتیم را به مهر بنوازد؟»
آن‌گاه که سبط پیامبر در گرداب مرگ، دست و پا می‌زند.
و یارای پاسخ ندای زینب را ندارد، جز آن که با دو چشم پلکی بر هم نهد.
همچنان سیلاب خون می‌بارم بر دو سرور کشته شدهٔ شهید،
دو آقای شریف که بهترین آفریدگان هستند، از نسل پدر و دو جدّ با افتخار و کرامت.
همان دو که اهل تضرّع و انابه به درگاه خدا بودند، و با شتاب به سوی حق رفتند و نزد او شفاعت کنند.
عارف به خداوندگار عرش و حکیم و عادل و بردبار و راهیافته بودند.
بر مصیبت صبر و شکر می‌کردند و از دنیا روی گردانده، به خدا روی داشتند.
گواهان بر [کارهای] مردم، امامان صادق [برگزیده] از سوی خدا، و گزارندگان حقّ خداوند بودند.
عابد و تقواپیشه و پاک و مؤمن و دلیر و بی‌باک،
دو حجّت بر مردمان، دو امیر، دو نیک و پاک و پاکیزه، ۱۶۴/۴
دو نور در سایه‌سار عرش که از ازل به گفتهٔ پیامبر، گوشواره‌های عرش خدا بودند؛
دو سیبِ احمد رهنما که دو نسل فاطمه و علی قرار داده شدند.
خداوند بر روح آن دو درود فرستد و تا ابد باران «سماکین»[1] را بر قبر آن دو ببارد! (۲۲۴)

تا به این ابیات می‌رسد:

ابن حَمّاد عبدی را کاری درخور نیست، جز این که به میم و عین درآویزد.
میم نهایت آرزویم محمّد است؛ و عین علی نورِ دیده.
خداوند بر آنان درود فرستد، مادام که خورشید بردمد و شامگاهان رخ نهان کند.

تا پایان قصیده که ۵۷ بیت است.

---

۱. در متن «نَوء السَّماکَین» آمده است. «نَوء» فرورفتن ستاره‌ای در مغرب و برآمدن رقیب آن در مشرق در همان لحظه را گویند؛ و «سماکَین» دو ستاره هستند از منازل قمر که یکی را «سماک رامح یا رائح» خوانند و دیگری را «سماک أعزل». عرب را باور آن بود که با «نَوء» فلان ستاره یا صورت فلکی، باد می‌وزد یا باران می‌بارد و می‌گفتند: «مُطرنا بنَوء الثریّا او بنَوء السّماکَین.» (ن.)

همچنین در مرثیهٔ امام شهید، سبط پیامبر ـ صلوات الله علیه ـ سروده‌ای دارد که در آن، از حدیث غدیر یاد می‌کند:

سلام دِه بر قبری که در کربلا می‌درخشد و گنجینهٔ تقوا و دانش عظیم را در خود جای داده است.

سوگواری آن شهید را به پا کن و از دو دیده بر دو گونه‌ات اشک سیل‌آسا ببار!

با سوز دل، تربت حسین را ببوس و سپس مدّتی دراز صورت بر خاکش بگذار!

پس بگو: «ای قبر مولای من! از بارش سخت و فراوان [رحمت] سیراب شو!

بر تربت‌های دیگر افتخار بفروش؛ که شایستهٔ این افتخاری.

در تو گل خوشبوی پیامبر آرام گرفته که نزد مصطفی جایگاهی برگزیده داشت.

ای قبر! همهٔ خرد و دانش در تو جای دارد؛ و سزا است که مفتخر باشی.

در تو کسی نهفته که با قتلش، پایه‌های دین که با هدایت آباد شده بود، ویران گشت.

در تو کسی است که جبرئیل و میکائیل در کودکی‌اش همراه با هدیه‌ای [از جانب خداوند]، با او نوازشگرانه سخن می‌گفتند.

در تو کسی است که فطرس که پیش از آن دلخسته بود، به او پناه آورد و با دو بال رضایت بر فراز آسمان رفت.»

روزی که لشکرزادهٔ هند به سوی او روان شد، به خاطر کینه و خون‌خواهی که [از پیامبر] در دل داشتند،

آه و حسرت من بر او که گلویش را با شمشیر بریدند. فدای آن گلوبریده شَوَم!

آه از هنگامی که غیرتمندانه و بیمناکانه به خیمهٔ زنان خیره شد!

آه از دمی که اسب نجیبش با صورت خاکی و شیهه‌ای که خبر مرگ وی را آورد، نزد زنان بازگشت!

(۲۲۵) زنان بانگ عزا سردادند و [گوش و] گوشواره‌ها را آشکار کردند و موی‌ها پریشان نمودند.

۱۶۵/۴ شتابان از پرده درآمدند، در حالی که پیش از آن، پرده‌نشین بودند.

از اندوه این عزا سیلی بر چهره نواختند و با نوحه‌گری، خیمه‌ها را ترک کردند.

میان دشمنان صدایشان بلند و آشکار شد و حجاب و حفاظ را واگذاشتند.

و در این حال، چهره‌هاشان نمایان بود، در حالی که پیش از آن، در حجاب و پرده نهاده شده بودند.

چون سر حسین را دیدند که بر فراز نیزه ماه تابان را می‌نمایانَد،

با زاری فریاد برآوردند: «ما که در میان مردمان هیچ کار ناروا نکرده‌ایم، چرا باید به اسارت رویم؟

ای مردم! چه شده که در میانتان هیچ یاوری برای خاندان رسول خدا نمی‌بینیم؟»

تا روزگار باقی است و حتّی پس از آن، خشم و لعن خداوند بر کسانی باد که به ایشان ستم کردند!

به آن که مرا برای دوست داشتن خاندان احمد ملامت می‌کند، بگو: «همواره در آتش باشی، طرد شده از رحمت حق!

آیا مرا برای دوست داشتن این گروه ملامت می‌کنی و مرا معذور نمی‌داری؟

در حالی که اینان همانانند که خداوند در روز غدیر پدرشان را به امامت و راهنمایی و امیری برگزید؛

همان گاه که به فرمان خدا، همه با او پیمان بستند. این را از آن درختان سایه‌گستر و غدیر خمّ بپرس!

پیامبر دانش آغاز و انجام [= رویدادهای گذشته و آینده] را به پدرشان سپرد.

پدرشان آن گاه که بر دوش پیامبر برآمد، بر عرش فراز گشت؛

و همهٔ بتان را از کعبه زدود و به زیر افکند و خُرد کرد.

و گفت: ‹اگر در آن لحظه می‌خواستم، می‌توانستم ستارگان را با دست خود لمس کنم.›

و پدرشان خورشید را درخشان بازگرداند، آن‌هنگام که نزدیک بود غروب کند.

و او نمازش را در وقت خواند و آن گاه، خورشید به حال خود بازگشت و تاریک شد.

و نیز پدرشان بر کنار حوض کوثر دوستارانشان را جام می‌دهد و ناسپاسان را دور می‌کند.

و پدرشان روز قیامت، عادلانه و دور از ستم، بهشت و دوزخ را قسمت می‌کند.

و پدرشان همان کس است که خداوند، شبیهِ شنوا و بینای او را برای فرشتگانش آفریده؛

و چون فرشتگان به دیدارش اشتیاق یابند، به زیارت آن شبیه روند. وه چه زائر و زیارت شده‌ای!

(۲۲۶) و پدرشان در صرصر مرده‌ای را زنده کرد، از آن پس که در خاک دفنش کرده بودند[1].

و نیز پدرشان آن است که پیامبر بارها با او این سخن رسا را در میان نهاد:

---

۱. در بارهٔ زنده شدن مرده‌ای در وادی صرصر به دست امیرالمؤمنین علیه السلام بنگرید به: تقریب المعارف: ص ۱۷۵ و مناقب ابن شهرآشوب: ۳ / ۲۴۸. (ن.)

‹تو رفیق و یار و وزیر من پس از مرگم هستی؛ و چه ارجمند وزیری!
۱۶۶/۴ نسبتت با من همانند هارون است با موسی؛ و جز او پشتوانه‌ای نخواهم.›
و پدرشان عمرو بن ودّ را هلاک ساخت، آن‌گاه که او را در غبار نبرد، اسیر دست خود دید.
و پدرشان دلیرانه و دور از عجز، دروازهٔ خیبر را از جای کند.
همان پرچمی را که دیروز کسی که همواره بزدل و گریزان از جنگ بود، بازآورده بود، با خود برداشت.
و خدای والا او را تنها شایستهٔ همسری با فاطمه نمود و شبّر و شبیر را به وی عطا کرد.
آنان درهای راهیابی آدم به سوی خدا بودند که گناهش به واسطهٔ ایشان بخشاییده شد.
آسمان به سبب آنان پابرجاست. اگر آنان نبودند، آسمان با ساکنانش آرام و قرار نداشتند.
پیامبر همراه آنان به مباهله پرداخت. بگو: آیا در جهانیان همانند آنان می‌یابی؟
خدای غالب مراقب، در شأن آنان بسیاری از آیات قرآن عظیم را نازل فرمود.
آن آیات در سوره‌های [آغاز شده با] طس و حم و سورهٔ رحمن آمده و دروغ در آن راه ندارد.
آن جا که فرماید: ‹او را نطفه‌ای ساختیم تا بیازماییم؛ و سپس شنوا و بینایش کردیم.› [دهر/۲]
این بیانی است که هرگاه اهل معرفت در آن تأمّل ورزند، جایگاه بزرگ او را درمی‌یابند.
ای دوست! اگر به تفسیر آگاهی، بگو که ایشانند مقصود از: هل أتی ... .
نیکان از جامی می‌نوشند که آمیخته به کافور است.
خدای غالب نگاهبان، برای ایشان چشمه‌ای برآورده که نزدشان آن را به جوش درآورده‌اند.
خداوند آنان را هدایت نموده و فرموده است: ‹یوفون بالنّذر.› و کیست که همچون ایشان به نذر وفا کند؟
و از روزی بیم ورزند که شرّش همهٔ جهان را می‌گیرد.
پس معبودشان شرّ آن جهان را از ایشان برداشت و آن روز آنان شادابی و سرور می‌یابند.
در نهان و آشکار صبر پیشه کردند و پاداششان بر این صبر آن است که باغ و پرنیان عطا گیرند.
بر تخت‌ها تکیه زنند و نه از تابش آفتاب زیان بینند و نه از سوز سرما.
(۲۲۷) به مقدار دلخواهشان از چشمهٔ سلسبیل برایشان جام بگردانند.
و نیز پیاله‌های نقره و سبوهای آبگینه، به اندازه و مقدار، به دستشان دهند.
و هم جام‌های آمیخته به زنجبیل که نوشندگان را لذّت بخشد و جان‌ها را شفا دهد.

آن جا بینی که نعمتی جاودان و قدرتی عظیم دارند.
و جامه‌هاشان دیبای نازک سبز است که در حشر نور از آن می‌تراود.
دستواره‌های زینتی دارند و پروردگارم شراب پاک می‌نوشاندشان.»

۱۶۷/۴ عبدالعزیز جلودی[۱] که انسانی نیک و راست‌گفتار بود، برایم روایت نمود،
از راست‌گفتاری دیگر، غلابی، که یاد هر دو گرامی باد!
در خبری که سندش به ابن‌عبّاس می‌پیوندد: روزی نزد پیامبر بودیم؛
و دیدیم که فاطمهٔ بتول گریان آمد و پیاپی ناله سر می‌کند.[۲]
پیامبر فرمود: «ای فاطمه! چرا گریانی؟» او آهسته پاسخ داد:
«زنان نزد من گرد آمده، فراوان سرکوفت و بدگویی‌ام می‌کنند؛
و گویند: ‹پیامبر امروز تو را به همسری علی درآورد که نادار و فقیر است.›»
فرمود: «فاطمه! بشنو و خدای را شکر بگزار؛ که از جانب او به فضلی بزرگ دست یافته‌ای.
تو را بدون اذن خداوند همسر نداده‌ام؛ همان خدایی که همواره تدبیر نیکو دارد.
خدا به جبرئیل فرمان داد و بانگ فرمانش آشکارا در آسمان برخاست.
فرشتگان نیز با او همراه شدند تا به بیت المعمور[۳] درآمدند.
جبرئیل برخاست و خدای بزرگ را فراوان ستایش نمود و تکبیر گفت.
سپس گفت: ‹ای پروردگار! فاطمه را به ازدواج علی پاک جوانمرد نامدار درآوردم.›
خدای والا فرمود: ‹مَهر او را ناب و فراتر از همهٔ مهرها قرار دهم:
(۲۲۸) یک پنجم زمین و نیزآب‌های آن مَهر فاطمه است و دوستی ویژه‌اش را بر همگان واجب کردم.›
در این حال، درخت طوبا بر سر حوریان مشک و عبیر نثار کرد.»[۴]

---

۱. ابواحمد بن یحیی بصری از مؤلّفان ثقه و دقیق امامیه و در فقه و حدیث و تاریخ دارای آثار گرانبها بوده است. وی در ۱۷ ذی حجّهٔ ۳۳۲ درگذشت.

۲. این ابیات را ابن‌شهرآشوب (مناقب آل ابی‌طالب [۳۹۳/۳]) از عَبْدی دانسته و ما گمان بردیم که همان سفیان بن مصعب عَبْدی است. پس آن را در شرح حال وی (۳۱۸/۲) یاد کردیم. امّا بعد به همهٔ قصیده دست یافتیم و دانستیم که از آنِ ابن‌حَمّاد عَبْدی است.

۳. مسجدی است بر آسمان چهارم از زمرد یا یاقوت مقابل کعبه، به طوری که اگر از آن جا چیزی بیفتد بر بام کعبه آید و قبل از طوفان بر زمین کعبه بود و معمور از آن نام یافت که همواره از زیارت ملائک آباد است. (م.)

۴. حدیث‌های مربوط به این ابیات را در همین کتاب (۳۱۸/۲) بجویید.

از پیامبر روایتی به ما رسیده که همگان آن را درست و رسیده از وی دانسته‌اند.
وی فرموده است: «هنگامی که مردم در بهشت ساکنند، نوری را می‌نگرند؛
که چشم‌ها را درمی‌رباید. با شگفتی پرسند: ‹این چیست؟
۱۶۸/۴ مگر خداوند به ما نفرموده بود که در بهشت نه از خورشید خبری است و نه از سوز سرما؟›
در این حال، نداشان رسد: ‹ای بهشتیان! درنگ کنید؛ که از هر تغییری در امانید.
علی، ولی خدا، با مولاتان زهرا سخنی شادمانانه و از سر مزاح گفت که او را شاد ساخت.
چون زهرا لبخند زد، این نور پدیدار گشت.› پس اکرام و سُرورشان را بیفزایید!»
ای خاندان احمد! چون در روز حشر خواهم که سر ز خاک برآرم، تکیه‌گاهم شمایید.
به سبب[دوستی] شما، دوستارانتان سعادتمند گردند و دشمنانتان تیره‌بخت شوند و در آتش جای گیرند.
فردا برای من و شیعیان نیک‌کردار چه نیکو ذخیره‌هایی هستید!
پس این قصیده را بشنو که چون مروارید است و تهی از هر گونه هزل و عیب.
این ابیات را علی بن حَمّاد پرداخته که چنین زینت و آراستگی یافته است.

نیز لا به لای مجموعه‌های کهن در نجف اشرف و کاظمین، به قصیده‌های بسیار از وی دست یافتیم که فهرست آن از این قرار است:

۱. قصیده‌ای دارای ۴۶ بیت با این سرآغاز:

ای روز عاشورا! مرا دیرگاهی به اشک نشاندی و در سختی و درد باقی نهادی.

۲. قصیده‌ای دارای ۳۷ بیت، بدین قرار:

عید را به دیگری شادباش گوی! مرا که اسیر عزایم، کدام عید باشد؟
با این سوگ از عید بیگانه‌ام. پس، از من دست بدار و مرا با سوز دلم بگذار!
(۲۲۹) آن‌گاه که همگان عید را شادمانی کنند عید من ناله و اشک است.
و هرگاه ایشان جامه نو کنند، من جامهٔ سوز و اندوه تازه کنم.
و آن گاه که آنان شراب نوشند، من اشک آمیخته به خون نوشم.
و هرگاه ایشان آواز[شادی] بخوانند، من با نوحه و شیون بر حسین نوا سردهم.
اگر از اندوه و سوز دل در مصیبت غریب کربلا بمیرم، کم است.
آیا گوارا است عید بر کسی که سرورانش را دشمنان از پای درآوردند؟

آه ای کربلا! چه بسیار اندوه جان سوزناک و چه فراوان مصیبت که در تو هست!

آیا پس از کشتهٔ طفّ که به ستم کشتندش، باز هم از زندگی لذّت ببرم؟ اگر چنین کنم، بسی کم‌حیایم.

چگونه از نوشیدن آب لذّت برم، حال آن که به او با لب عطشان و اندوه فراوان، جام مرگ نوشانده شد؟

چگونه از لباس غم برهنه نشوم، آن‌گاه که پیش چشمانم او را برهنه و بی‌ردا تجسّم می‌کنم؟

۱۶۹/۴ چگونه چشمانم اشک نیفشاند، از آن پس که موی سپیدش به خون آغشته شد؟

بر خاک طفّ اسبان بر پیکرش می‌تازند و من بر بستر نرم آرام گیرم؟

پدرم فدای زینب که همانند به اسیری گرفتن کنیزان، وی را از پرده درآوردند و به ذلّتِ اسارت بردند.

و چون حسین را بر روی خاک، برهنه و افکنده بر زمین [بی‌سایه و] بی‌گیاه دید،

به سوی وی دوید و شمر شنید که او آهسته و هراسان می‌گوید:

«ای شمر! مرا واگذار تا از دیدنش توشه‌ای برگیرم؛ که این نهایت آرزوی من است.

آیا ما را از رسول خدا حقّی به گردن شما نیست؟ پس چرا به من می‌نگری، در حالی که تردید ناروایت را در حق او آشکار می‌سازی؟»

سپس حسین را می‌خواند: «برادرم؛ زادهٔ مادرم! چرا مرا با تیره‌روزی‌ام وانهادی؟

برادرم! مصیبت سختت استخوانم را سایید [و شکست] و پیکرم را نزار کرد و توانم را از میان برد.

برادرم! امید داشتم که در مرگ و زندگی با من باشی؛ امّا امیدم نافرجام ماند.

برادرم! اگر می‌شد کسی به جای دیگری بمیرد، جانم را فدای تو می‌کردم؛ و این فدا ناقابل بود.

(۲۳۰) برادرم! پس از تو هیچ دوستی مرا نباشد؛ بلکه جز با چشم نابینا زندگی نگذرانم.»

آها و حسرتا بر فاطمهٔ صغرا که به خواری اسارت، حجاب از او برگرفته شد!

از سوز عزا و مصیبت، یک دست بر سر داشت و دست دیگر بر دل.

و چون پدرش را افتاده بر خاک دید که با دستانش زمین تفتیده را می‌کاود،

از فرط ناتوانی نتوانست به سوی وی رود؛ بلکه آهسته او را ندا داد:

«پدرم! برای یتیمی و ناتوانی و محنت و بلای من چه کسی را می‌بینی [که بر او تکیه کنم]؟»

و چون پاسخی جز از پلک‌های فروافتاده و اشارات او نشنید،
به سوی دو عمّه‌اش رفت و گفت: «گمان دارم پدرم دیگر زنده نیست.
اگر زنده است، چرا [پاسخم را نمی‌دهد و] به من جفا می‌ورزد، حال آن که هرگز چنین عادتی نداشت؟»
ای خاندان احمد! مادام که ستارگان جوزا روشنند، بر شما درود باد!
شما برگزیدگان خدا از خلق پس از خاتم پیامبرانید.
شما ستارگان هدایتید که مردم در تاریکی‌ها با نور شما راه می‌جویند.
من بندهٔ شمایم، ابن‌حَمّاد، که برای فردای قیامت به شما چشم دارم.
امید می‌ورزم که نزدتان نومید نمانم؛ و عقیده دارم که شما مرا به آرزویم می‌رسانید.

۳. قصیده‌ای دارای ۷۵ بیت با این سرآغاز:

دوری دوستان آن سان که می‌خواست تو را به درد و اندوه افکند، دردی که آن را هیچ دوایی نباشد. ۱۷۰/۴

۴. قصیده‌ای دارای ۲۸ بیت با این سرآغاز:

آیا شادمان گردد آن که جگرش می‌گدازد و قلبش از سوز عشق، اندوهگین است؟

۵. قصیده‌ای دارای ۶۸ بیت با این سرآغاز:

ای چشم؛ وای بر تو! سیل‌آسا اشک ببار؛ و ای قلب! اندوهگین و غصّه‌دار باش!

۶. قصیده‌ای دارای ۷۴ بیت با این سرآغاز:

آیا باز هم بازی درحالی که سپید مویی نمودار شد؟ سپیدمویی کاستی و عیب است.

۷. قصیده‌ای دارای ۶۷ بیت با این سرآغاز:

اشک را فراخواندم؛ پس سخت جاری شد. امّا بی‌غمی را ندا دادم و پاسخم نگفت.

در همین قصیده گوید:

اگر دوست داشتن خاندان پیامبر گناه من است، من از این گناه بازنمی‌گردم.
آنان را دوست می‌دارم و ستایش خویش را نثارشان می‌کنم و هر که را دشنامشان دهد، دشنام می‌گویم. (۲۳۱)

آنان را نمی‌ستایم تا به چیزی دست یابم؛ بلکه از جان و دل مدحشان کنم.
علی ابن‌حَمّاد از مدح نیکوی آنان تنها چشم به پاداش خداوند دارد.

۸. قصیده‌ای دارای ۲۶ بیت با این سرآغاز:

آیا پیکرم را برای درمان دردها طبیبی هست؛ یا چشمانم را از خواب بهره‌ای؟

۹. قصیده‌ای دارای ۳۰ بیت با این سرآغاز:

ای خاندان رسول خدا! شما شریف‌ترین آفریدگانید از نظر جدّ، اگرچه اکنون زنده نیست ـ و پدر.

۱۰. قصیده‌ای دارای ۶۰ بیت با این سرآغاز:

روزگار شگفتی‌ها و عجایب پیاپی دارد؛ و نیز بهره‌ها و مصیبت‌ها.

۱۱. قصیده‌ای دارای ۳۴ بیت با این سرآغاز:

هلا کیست به فریاد این قلب همواره حسرت‌نشین رسد و این چشمان اشک‌افشان؟

این قصیده به اقتباس از تائیهٔ دعبل است و در پایان آن گوید:

ای امین خدا! این قصیدهٔ در باب امامت را که با ویژگی‌های نیکو آراسته گشته، به تو پیشکش می‌کنم.
این را علی بن‌حَمّاد که همّتی عالی دارد، فراخوانده و آن نیز فراپیش آمده است.
همانند سرودهٔ دعبل خُزاعی است که خدای رحمان در غرفه‌های بهشتی جایش دهد:
«مدرسه‌های آیات خدا از تلاوت تهی گشت و جایگاه فرود وحی، بیابانی خشک و خالی شد.»

۱۲. قصیده‌ای دارای ۹۵ بیت با این سرآغاز:

بقعه‌هایی مقدّس در بقیع هستند و جای‌هایی پاک و نیک در مدینه.

۱۳. قصیده‌ای دارای ۲۸ بیت با این سرآغاز:

مرا بگذار تا نوحه سرکنم و یاری کنم نوحه‌گران را؛ همچو منی سزاوار است که بر روز عاشورا گریه و نوحه سرکند!

۱۴. قصیده‌ای دارای ۲۳ بیت با این سرآغاز:

می‌بینم که صبر فنا می‌پذیرد و اندوه افزوده می‌شود و پیکرم کهنه می‌شود و دردها تازه می‌گردند.

۱۵. قصیده‌ای دارای ۸۶ بیت با این سرآغاز:

چه زیان رسد جوانی را که روزی بازگردد و مرا از خوشی‌اش[1] توشه‌ای دهد؟

وی با این قصیده به استقبال قصیدهٔ سید اسماعیل حِمْیری رفته است با این سرآغاز:

طاف الخیال علینا منک عبّادا ... : ای عبّاد! خیال تو بر ما گذشت ... .

عَبْدی در پایان قصیدهٔ خویش گفته است: ۱۷۱/۴

این قصیده را هم‌وزن گفتهٔ اسماعیل سرودم که آغازگرانه گفته است: «ای عبّاد! خیال تو بر ما گذشت.»

۱۶. قصیده‌ای دارای ۳۷ بیت با این سرآغاز: (۲۳۲)

مادام که زنده‌ای، برنسل محمّدِ برگزیده، سیل اشک جاری کن!

۱۷. قصیده‌ای دارای ۲۹ بیت با این سرآغاز:

ای آن که مرا به صبر می‌خوانی! در بارهٔ من خواستهٔ نابجا داری. پدرت مباد! آیا روا است کسی چون من به صبر خوانده شود؟

۱۸. قصیده‌ای دارای ۶۰ بیت با این سرآغاز:

درود من بر قبری که حیدر را در خود جای داده است؛ درود مشتاقی که طاقت صبوری ندارد.

در پایان همین قصیده سروده است:

من در دین خویش غلوّ نمی‌کنم و در دوستی وصی کوتاهی نمی‌ورزم.

علی بن حَمّاد چون سر از خاک بردارد، با همین اعتقاد میانه، خداوند را در روز برانگیزش دیدار خواهد کرد.

۱۹. قصیده‌ای دارای ۲۸ بیت با این سرآغاز:

ای سرزنشگرم! از ملامت من در عشق دست بردار و مرا واگذار؛ که مهر علی عذرخواه من است.

---

۱. در متن «طیبةٍ» آمده، ولی «طیبه» درست است. (ن.)

۲۰. قصیده‌ای دارای ۶۲ بیت با این سرآغاز:

قلبش را نداگرِ بیم‌دهنده فراخواند و و ندایش را به گوش او رساند و نداگری دیگر وی را به خاطر سپید مویی آشکارش به پرهیزگاری دعوت کرد. پس او هم پرهیزگاری پیشه نمود.

۲۱. قصیده‌ای دارای ۷۷ بیت با این سرآغاز:

ای فراق! جمعی را که فراهم بودند، پراکندی؛ محبوب و شادی‌ام را یکجا از من دور کردی.

۲۲. قصیده‌ای دارای ۲۵ بیت با این سرآغاز:

یارا! ما را به این سو بگردان تا بیشتر این جا بمانیم: کنار کسی که نورش سرزمین کربلا را فراگرفته است.

۲۳. قصیده‌ای دارای ۵۲ بیت با این سرآغاز:

فکر و خیال در جانم جولان می‌دهد و اندوهم بر خاندان پیامبر به درازا می‌کشد.

۲۴. قصیده‌ای دارای ۵۸ بیت با این سرآغاز:

ای زیباروی از سر ناز مرا به فراق افکندی و پیکرم را از هجران همچون شبحی ساختی.

۲۵. قصیده‌ای دارای ۲۷ بیت با این سرآغاز:

هلا مایهٔ زینت هر انسان در زندگی عقل است و نیز پیمودن راه هدایتی که در آن سراشیبی [سقوط] و لغزش نباشد.

۲۶. قصیده‌ای دارای ۲۱ بیت با این سرآغاز:

ای علی بن ابی‌طالب؛ ای زادهٔ آن رادمرد پر احسان؛ ای «حجاب» و «باب» الله ـ قدیم ازلی.

۲۷. قصیده‌ای دارای ۵۱ بیت با این سرآغاز:

نشانه‌های هدایت با تو نجوا کرده‌اند؛ این را بدان. و تو در راه مستقیم هدایت قرار گرفتی.

با دیدهٔ عقل در فرجام عشق بنگر و از کار دو جهان بپرس، اگر نمی‌دانی.

۲۸. قصیده‌ای دارای ۵۵ بیت با این سرآغاز:

پس از شما، خواب بر من حرام است. آن که از یاران جدا گردد، چگونه به خواب رود؟

۲۹. قصیده‌ای دارای ۲۷ بیت با این سرآغاز:

خدای را خشنود ساز و شیطان را به خشم آور تا هنگام حشر، از خشنودی و بهشت او بهره گیری.

در همین قصیده که پایان آن افتاده، گوید:

کیست که خداوند قرآن را بر وی نازل فرمود تا در همهٔ دانش‌ها برهان باشد؟
همو است که روز غدیر تعیین وصی خود را به همهٔ جهانیان ابلاغ کرد تا ایمان را کامل سازد.

در برخی از مجموعه‌ها، قصایدی به شاعر ما، ابن‌حَمّاد عَبْدی، نسبت یافته که از (۲۳۳) آنِ ابن‌حَمّاد محمّد [بن سلمان ابوغالب علوی موسوی، از اهالی مرو (د. ۵۵۸)] است که چند سده پس از او می‌زیسته و از جملهٔ آن‌ها، قصیده‌ای است با این سرآغاز:

اگر بر چیزی جز مصیبت سبط پیامبر بگریی، اشکت تباه گشته و هرگز در این اندوه که از آن بی‌تابی، تسلّی نخواهی داشت.

ما به تمام این قصیده دست یافته‌ایم که پایانش چنین است:

امید است که بندهٔ شما، محمّد بن حَمّاد، فردای قیامت، بهترینِ آفریدگان، شفاعت‌گر او باشد.

(۲۳۵)
۱۷۲/۴

۳۳. ابوالفرج رازی

روز غدیر هدایت از شبهه‌ها بازشناخته شد و زر ناب بیان حقیقت، از زرنَما جدا گشت.

پروردگار عرش دین مردم را برایشان کامل ساخت؛ چنان که آیات قرآن را در بارهٔ اکمال دین آشکارا نازل فرمود.

رسول خدا در میان همگان بازوی علی را فراز برد؛ همو را که برتر از آن است که همانندی داشته باشد.

و فرمود: «هلا هر که من مولای او هستم، علی نیز مولای او است.» و چه افتخار بزرگی!

(مناقب آل ابی‌طالبِ ابن‌شهرآشوب: ایران: ۵۳۱/۱ [۳۷/۳]؛ الصّراط المستقیم بیاضی [۳۱۱/۱])

شاعر

وی ابوالفرج محمّد بن هندو رازی است. آل هندو از خاندان‌های شیعهٔ امامیه بوده‌اند که به ترویج دانش و ادب برخاستند و در میانشان گروهی از کسانی یافت گردند که به انواع فضیلت‌ها آراسته و در نویسندگی و شاعری پیشگام و استوار بودند و فرهنگ‌نامه‌ها از نام و یادشان سرشار است؛ از جمله ابوالفرج محمّد بن هندو که بنیادگذار شرافت این خاندان است و ابن‌شهرآشوب (معالم العلماء [ص۱۵۲]) او را از شاعران پرهیزپیشهٔ اهل بیت علیهم‌السلام شمرده است.

نیز از همین خاندان، ابوالفرج حسین بن محمّد بن هندو است که ثَعالِبی (یتیمة الدّهر: ۳۶۲/۳ [۴۵۹/۳]) شرح حال وی را آورده و او را از یاران وزیرْ صاحب بن عبّاد شمرده (۲۳۶)

و پاره‌ای از شعرش را یاد نموده و گفته است: «سخنان نمکین و دلنشین وی بسیار است و این باب تنها گنجایش همین نمونه از آن را دارد.» و از آن‌چه که از شعرهای او یاد کرده، این سروده است:

مبادا دور از دسترس بودنِ شکوه، تو را هراسان سازد؛ زیرا مجد و شکوه، به‌تدریج و گام به گام می‌آید.
نیزه‌ای که سربلندی‌اش را دیده‌ای، می‌بالد و گره به گره بالا می‌رود.

و نیز این سروده را:

مرا گویند: «چشمان تو را چه شده که از آن زمان که زیبایی‌های آن آهووش را دیده، اشکهایش همواره جاری است؟»
گویم: «دیدگانم با طلعت رخسارش زنا کرد و اکنون باید با باران اشک غسل کند.»

۱۷۳/۴ از همین خاندان، ابوالفرج علی بن حسین بن محمّد بن هندو است که شرح حال وی در شماری از شرح‌حال‌نامه‌ها (طبقات الأطبّاء: ۳۲۳/۱ [ص۴۲۹]؛ دُمیة القصر: ص۱۱۳ [۶۰۸/۱]؛ فوات الوفیات: ۴۵/۲ [۱۳/۳]؛ معجم الأُدباء: ۱۳۶/۱۳؛ محبوب القلوب اشکوری [۱۳۹/۱]؛ نسمة السحر بذکر من تشیع و شَعَر [مج۸/ج۳۶۲/۲]) یافت گردد و در همهٔ آن‌ها، مایه‌وری بسیارش از حکمت و فلسفه و طبّ و نویسندگی و شعر و ادب، و نمایان بودن چهره‌اش در همهٔ این‌ها ستوده شده است. از آثار او است: مفتاح الطّبّ، المقالة المشوّقة فی المدخل إلی علم الفلک، الکلم الرّوحانیة من الحکم الیونانیه، الوساطة بین الزّناة و اللّاطه (با مضمون هزل)، و دیوان شعر. او به سال ۴۲۰ در گرگان درگذشت.

از نمونه‌های شعر ابوالفرج علی در مضمون‌های بدیع و تازه، این سروده است:

[بند جامهٔ] وقار خود را در برابر آهووشی گشودم که چشم جهانیان در او گره خورده است.
همو که رخسارش کعبهٔ جمال، امّا دلش جای حجرالاسود است.

نیز او را است:

به این ماه نمایان بگویید: «تو را به سامان و نابسامانی‌ام چه کار؟
(۲۳۷) بوسه‌ات را توشهٔ این دل مسافر کن؛ که مسافر را ناگزیر توشه‌ای باید!»

همو گوید:

گویند: «روزی دل از مهر آنان برگیر و به دیگری پرداز و دلت را فریب ده؛ که دل فریب‌خوردنی است.»
امّا دل من تنها به قالب مهر آنان ریخته شده و جایی برای دوستی دیگری در آن نیست.

نیز گفته است:

به حقّ خودت سوگند! به سبب گفتار سخن‌چینان و تحریک کنندگان، نامه نوشتنم به تأخیر نیفتاد؛
بلکه اگر می‌نوشتم، اشکم خطّ نامه را پریشان می‌کرد؛ و نامهٔ پریشان را چه سود است؟

و هم سروده است:

فرد عیالوار را با والایی‌ها چه کار؟ مجرّدان بی زن و فرزند به والایی‌ها دست یابند.
خورشید از آن جا که تنها است، همهٔ آسمان را می‌پیماید؛ امّا پدرِ بنات‌النّعش در آسمان، بر جای خود، ثابت است.

همچنین گوید:

از سرزمینی که در آن به تو ستم می‌شود، سراپرده برچین و از خوارمایگی دوری کن؛ که خواری سزاوار دوری است.
هرگاه بودن در جایی مایهٔ کاستی شود، از آن جای بکوچ؛ که صندل هند در وطن خود ارزش هیزم را دارد.

۱۷۴/۴ بر خوانندگان پوشیده نمانَد که شرح حال ابوالفرج علی بن هندو، در این مأخذها به یتیمة الدّهر نسبت یافته است: عیون الأنباء، فوات الوفیات، محبوب القلوب. امّا یتیمة الدّهر از شرح حال وی تهی است و آن چه در آن آمده، شرح حال پدر وی، یعنی حسین، است که از او یاد شد. آری؛ ثَعالِبی (تتمّهٔ یتیمة الدّهر: ص۱۳۴-۱۴۳ [۱۵۵/۵]) شرح حال او را یاد کرده و وی را چنین ستوده است: «وی کسی است که در ادب و دانش، با برگ‌های برنده شراکت جسته و بردهٔ پیشگامی در بلاغت، در بند و ملک او بود. در شعر، یگانهٔ روزگار؛ و در شکار مضمون‌های پراکنده و آراستن گردن‌آویزها و رشته‌های مروارید، یکتای اهل

(۲۳۸) فضیلت است، آن هم همراه با پیراستن واژه‌های رسا [از هر کاستی] و نزدیک ساختن مقصدهای دور و به یاد آوردن این آیه برای شنوندگان و راویان سخنش: ‹آیا این جادو است یا شما نمی‌بینید؟› [طور/۱۵] من در یتیمة الدّهر (۳/ ۲۱۲ [۳/ ۴۶۰])، پاره‌ای از شعر او را آوردم و به جز آن دست نیافتم. اکنون پس از آن، به گوهرهای میانهٔ گردنبند شعرش و بیت‌های یگانه ـ و بلکه سخن اعجازین وی ـ دست یافته‌ام.»

سپس وی برگه‌هایی از شعر او و هم فصلی از رسالهٔ هزل‌آمیزش، الوساطة بین الزناة و اللاطه، را آورده است.

نیز از همین خاندان، ابوشرف بن ابی‌الفرج علی بن حسین بن محمّد بن هندو است که نویسندهٔ دُمیة القصر (ص۱۱۳ [۱/ ۶۱۸]) در دنبالهٔ شرح حال پدرش، از او نیز شرح حالی آورده است.

گاه بیت‌های یاد شده در بارهٔ غدیر، به ابوالفرج سلامة بن یحیی موصلی نسبت می‌یابد[۱]؛ و این سخن درست نیست؛ زیرا هر کس به دو کتاب مناقب آل أبی‌طالب و معالم العلماء تألیف ابن‌شهرآشوب وقوف یابد، نیک درمی‌یابد که وی ابوالفرج موصلی را در هر دو کتاب با نامش، و ابوالفرج رازی را با کنیه‌اش یاد می‌کند. و خداوند داناتر است!

---

۱. بنگرید به: یتیمة الدّهر: ۱/ ۸۲ [۱/ ۱۲۹]. [سید امین (أعیان الشّیعه: ۷/ ۲۷۵) این ابیات را به همین سان به وی نسبت داده است. (غ.)]

(۲۳۹)
۱۷۵/۴

۳۴. جعفر بن حسین

بگو به آن که در شعرش نشانه‌های بدکاری‌اش آشکار شده؛
و دین خود را از سر نادانی به گمراهی می‌فروشد که بهره‌ای دنیایی وی را امید می‌برد:
«ای لعنت بر تو! تو کجا و اسرار امامت کجا؟
آیا آن را ارث پیامبر دانسته‌ای؟ به حق نرسیدی و تو را حرمت و کرامت نیست!
امامت با نصّ پیامبر است، در بارهٔ کسی که در این مقام، جانشین او می‌شود؛
چون سخن صریح رسول خدا در روز غدیر خمّ برای حیدر، آن گاه که وی را برپای داشت و فرمود:
‹هر که من مولایش هستم، این نیز مولای او است.› و سخن خویش را به گوش آنان رساند.
از آگاه در بارهٔ وی بپرس که در این صورت، از پشیمانی خواهی مرد.
او بود که با درخشندگی شمشیرش تیرگی غبار میدان جنگ را روشن ساخت،
در نبرد بدر، آن گاه که سروران مالکتان [متوکّل] از ضربهٔ وی شکایت آوردند.
و نیز از نالهٔ پدرشان [= عباس عموی پیامبر] در حالی که پیامبر را از خوابش بازداشت.
امام دین ما کسی است که دین را برپا داشت و ارکانش را ساخت.
و در هر معرکه چون آتش کارزار شعله‌ور می‌شد، شراره‌های آتش را فرومی‌خواباند.
در نبرد خیبر از آن پس که عافیت‌خواهان گریختند، دروازهٔ خیبر را گشود.
به خدا سوگند! اگر همه را با وی سنجند، با ریزه‌های ناخنش نیز برابر نباشند.»

(۲۴۰) قاضی ابوالمکارم محمّد بن عبدالملک بن احمد بن هبة‌الله بن ابی‌جرادهٔ حَلَبی (د. ۵۶۵) در شرح قصیدهٔ میمیهٔ ابوفراس، مشهور به شافیه، از مروان بن ابی‌حَفْصه گزارش کرده است: «نزد متوکل شعری خواندم که در آن، از رافضیان یاد کردم [و آنان را

نکوهیدم]. وی مرا به ولایت بحرین و یمامه گماشت و در سرای بارِ عام، چهار خلعت برمن پوشانید. و آن شعر چنین است:

۱۷۶/۴ [ای بنی العبّاس] میراث محمّد از آنِ شما است و به عدلتان ظلم از میان رود.

اکنون دخترزادگان [=بنی‌الزهراء] به این میراث چشم امید دوخته‌اند، حال آن که به قدر ریزهٔ ناخنی از آن سهم ندارند.

داماد [= علی(ع)] وارث نیست و دختر [=فاطمه علیها السلام] امامت را میراث نمی‌برد.

آنان را که مدّعی میراث شمایند، جز پشیمانی بهره‌ای نیست.

ـ[ای مدّعیان!] وراثت را شایستگانش بردند؛ پس چرا زبان به سرزنش گشاده‌اید؟ چرا؟

اگر حقّی که در دست شما است، از آنِ دختر [پیامبر] بود، میان مردم قیامت [و آشوب] به پا می‌شد. ـ

میراث پیامبر برای غیر شما نیست؛ نه به خدا سوگند! و ایشان را هیچ حرمت و کرامتی نیست.

من اکنون نشانه و نمادی شده‌ام برای تشخیص محبان شما از دشمنانتان

قاضی ابوالمکارم گوید: «مردی که او را جعفر بن حسین می‌گفتند، با این سخن به پاسخ وی پرداخت:

بگو به آن که در شعرش نشانه‌های بدکاری‌اش آشکار شده … .»[1]

امینی گوید: با این گمان که وی از فرزندان ابوعبدالله حسین بن حجّاج بغدادی یا از هم‌روزگاران او بوده، از وی در شمار شاعران این سده یاد کردیم؛ امّا به مطلبی در شرح حال وی دست نیافتیم. نیز به شماری از قصیده‌های غدیریه از چندین شاعر دیگر در سدهٔ چهارم دست یافتیم؛ امّا از آن جا که چیزی از احوال و تاریخ زندگی‌شان ندانستیم، از آن‌ها چشم پوشیدیم.

۱. بنگرید به: أعیان الشّیعه: ۴۴۶/۱۸ [۹۳/۴].



شاعران غدیر در سدهٔ پنجم

۱. ابوالنجیب طاهر

۲. سید رضی

۳. ابومحمّد صوری

۴. مِهیار دیلمی

۵. سید مرتضی

۶. ابوعلی بصیر

۷. ابوالعلاء مَعَرّی

۸. المؤید فی الدّین

۹. جبری مصری



(۲۴۳)
۱۷۷/۴

۳۵. ابوالنجیب طاهر (د. ۴۰۱)

مسلمان در روز غدیر، عید کند؛ و جرم پیشه این عید را بر او ناپسند شمرَد.
ای انکارگرانِ آن مکان و آن روز و آن سخن پیامبر برگزیده؛ مرگتان باد!
خدای بلند جایگاه آن روز نازل فرمود: «امروز دینتان را کامل کردم؛
امروز نعمت خویش را بر شما تمام ساختم.» و همهٔ نعمتها به واسطهٔ نصب امام است.
(مناقب آل ابی‌طالبِ ابن‌شهرآشوب: ۵۲۸/۱ [۳۲/۳])

شاعر

وی ابونجیب شدّاد بن ابراهیم بن حسن، ملقّب به طاهر جَزَری، از شاعران اهل بیت علیهم‌السلام بوده که به سُرایش انواع شعر می‌پرداخته و بر شاخسارهای آن سرودخوانی می‌نموده، آن هم با نظمی نرم و واژگانی بسامان و مضامینی پربار. وی دارای دیوان شعر بوده و ابن‌شهرآشوب (معالم العلماء [ص۱۴۹]) او را از شاعرانی شمرده که آشکارا در بارهٔ اهل بیت علیهم‌السلام شعر می‌سروده‌اند. حَمَوی (معجم الأُدباء: ۲۶۱/۴ [۲۷۰/۱۱]) گوید: «وی از شاعران عَضُدالدّولة بن بویه بود و مُهَلَّبی را مدح می‌گفت و شعری ظریف و اسلوبی لطیف داشت و به سال ۴۰۱ درگذشت. نمونهٔ اشعار وی چنین است:

(۲۴۴) هرگاه کسی از آن چه در دسترس او است، خشنود نباشد و کار خویش را به بهترین وجه سامان ندهد،
او را به حال خود واگذار؛ که بدتدبیر است. یک روز را می‌خندد و یک سال را می‌گرید.

نیز گوید:

ای جماعت صوفیان که بدترین جماعتید! شما شیوه‌ای باطل و پوچ آورده‌اید.
آیا خدای من در قرآن به شما فرموده: «همچون چهارپایان بخورید و برایم برقصید؟»

۱۷۸/۴ همو سروده است:

به دل گفتم: «چه بلایی بر سرت آمده؟ برایم بگو!» گفت: «آن نان‌فروش دلم را پاره کرد.
با او گفت‌وگو کنید دربارهٔ جنایتی که چشمانش با من کرده است یا مرا واگذارید تا بمیرم با آن سوز و دردی که در من نهاده است.»

نیز گفته است:

زمین خدا عرصه‌ای پهناور دارد و رزق خداوند در دنیا گسترده است.
به آنان که با خواری نشسته‌اند، بگو: «هرگاه زمینی بر شما تنگ شد، به جای دیگر مهاجرت کنید!»

همچنین از او است:

نگاهم را تباه کردید. از روزی که دور گشته‌اید، دیگر هیچ چیز را زیبا ندیده‌ام تا بازگردید.
مرا با عشقم واگذارید؛ که چشم خوش‌بین و چشم بدبین دیگر بهتر از شما را نمی‌بیند.

همو (همان: ۳/ ۱۹۴) از ابونجیب نقل کرده است: «من بسیار با وزیر ابومحمّد مُهَلَّبی (د. ۳۵۲) همراهی و همنشینی داشتم. یک بار اتّفاق افتاد که جامه‌ام را شسته بودم و او پیکی فرستاد و مرا فراخوانْد. عذری آوردم و او نپذیرفت و در تقاضای خویش اصرار ورزید. پس برایش نوشتم:

بنده‌ات زیر بند [لباس]، برهنه است؛ گویا خدانکرده شیطان است!
جامه‌هایی را می‌شوید که فرسودگی، همنشینی است که با تار و پودش درآمیخته و در آن خانه کرده است.
این جامه‌ها از دین من نیز نازک‌تر است ـ البتّه اگر مرا دینی باشد؛ چنان که مردمان را دین‌ها است ـ.
(۲۴۵) این جامه‌ها بازگو کنندهٔ حال من است، پیش از آن که احسانت به من رسد.

هر که مرا در آن لباس بیند، درحالی‌که رویش را برمی‌گرداند می‌گوید ـ و البته هر گفته‌ای هم دلیلی دارد ـ:
«این که عنکبوت‌های دیوار بر فرازش تار بافته‌اند، انسان است؟»

آن گاه، برایم بالاپوش و عمامه و شلوار و کیسه‌ای با ۵۰۰ درهم فرستاد.» [معجم الأُدباء: ۱۴۰/۹]

[ابن‌شاکر] کتبی (فوات الوفیات: ص۱۶۷ [۴۵/۲]) شرح حال وی را آورده، گوید: «او شاعری بود که مُهَلَّبی، وزیرِ معزّالدّوله، و نیز عَضُدالدّوله را مدح گفت و در حدود سال ۴۰۰ درگذشت.» سپس ابیاتی از شعر او را آورده و در همان مأخذ (ص۱۳۲ [۳۵۶/۱]) ضمن شرح حال وزیرْ مُهَلَّبی، حکایتی را که از معجم الأُدباء در ماجرای شستن جامه یاد کردیم، نقل نموده است. نیز شرح حال وی در دائرة المعارف بستانی(۳۶۰/۲) آمده است.

مأخذهای سه‌گانهٔ اخیر هم‌صدایند که ابونجیب کنیهٔ همین شدّاد بن ابراهیم، ملقّب به طاهر، است که شرح حالش را در دست داریم. پس این نام و کنیه از آنِ یک تَن است، نه چنان که سرور ما، امین، (أعیان الشّیعه [۳۳۳/۷]) پنداشته و آن‌ها را از آنِ دو تَن ۱۷۹/۴
شمرده و در همان (۳۸۹/۱) شاعر مورد نظر ما را با نام شدّاد و درگذشتهٔ حدود سال ۴۰۰ یاد نموده و در همان (۴۱۱/۱) ابونجیب طاهر جَزَری را یکی دیگر از شاعران دانسته که دوران زندگی‌اش معلوم نیست.

نویسندهٔ دُمیة القصر[۱۵۴/۱] این شعر را از آنِ ابونجیب دانسته است:
به بهرهٔ ابن‌شبل از عشق بنگر؛ که همواره هر قلبی را مشتاق خود کرده است.
(۲۴۶) چندی زنان را از همسرانشان [غافل ساخت و به خود] مشغول کرد و زمانی دراز که هنوز [امرد و] کودک نابالغی بود، مردان را به خود متوجه و از زنانشان غافل ساخت.
آن گاه که ریش نداشت، عاشقش بودند و چون ریش برآورد، من عاشقش گشتم. الله اکبر؛ که وی هرگز بی‌عاشق نمی‌مانَد!

ثَعالِبی (تتمهٔ یتیمة الدّهر: ۴۶/۱ [۵۹/۵-۶۰]) از او یاد کرده و از قصیدهٔ وی در بارهٔ

سیف‌الدّوله علی بن عبدالله (د. ۳۵۶) این ابیات را آورده است:

مرا نیازی بود. گفتند: «آن را به عمر بگو؛ و آسوده بخواب.» من گفتم: «علی از نیازم خبردار است.»

دو علی مرا کفایت کنند اگر ناگواری‌های روزگار پیش آید و روز معاد همراه با گناهان در گفتار و کردار بندگان در رسد؛

علی بن عبدالله مرجع رفع نیازهای من است و علی امیرالمؤمنین ولیّ [و شفاعتگر] من است.

نیز او را است:

آیا آسمان را نمی‌نگری که اشکش جاری است و آذرخش بی‌باران با او لب به خنده می‌گشاید؟

رنگین کمان از دور پیدا است؛ امّا گویا همین نزدیکی است.

این همانند دو طاق عقیق و فیروزه است که میانشان طاقی از زر باشد.

ابن خَلِّکان (وفیات الأعیان: ۲/ ۲۳۶ [۵/ ۲۶۶]) بخشی از شعر وی را به نقل از دُمیة‌القصر آورده و او را ستوده است.

(۲۴۷)
۱۸۰/۴

۳۶. سید رضی (ز. ۳۵۹؛ د. ۴۰۶)

زبان از دل حکایت می‌کند و طراوت چهره، نشانهٔ مژده‌رسانان است.
اکنون جان‌ها از اضطراب و رمیدگی رها شد.
تاریکی از چهرهٔ صبح روشن زدوده شد.

تا آن که گوید:

شادمانی به ما وفا نکرد و تنها وفایش به روز غدیر بود.
روزی که وصی بدان رسید و در آن قرار گرفت، در حالی که لقب «امیر» یافته بود.
پس غم را از خود بزدا و عشق عاریتی را به عاریه‌دهنده‌اش بازگردان [و خود را از این گونه عشق رها ساز]!
و با طول عمر شادمانی، ریشهٔ عمر غم را برآور!
دل دیگران است که اندوه آن را جرعه‌های باده فرومی‌نشاند.
چون آهنگ مقصدی می‌کنی، به اندکی از بسیار قانع مباش!
قانع شدن به خواسته‌های کم، همانند بسنده کردن به آب برکه‌ای کوچک از آب دریا است.
(۲۴۸) اکنون هنگام فراز رفتن نیازها و آرزوهای ناچیز و کوتاه است.
پس از دو دست کرمت به ما فراوان ببخش، نه اندک و کم.
تو که پستانی پرشیر در اختیار داری [و نعمتت بسیار است]، ما را نیازمند عِصاب نساز[1].
نشانه‌های شکرت بر دهانم و علامت‌های مهرت در دلم جای دارد.
این قصیدهٔ بکر می‌درخشد، همچون درخشش باغی تازه؛

---

۱. «عِصاب» از «عَصَبَ الناقةَ»، بندی است که بر ران یا بینی شتر بندند تا شیر به پستان بیاورد. (ن.)

۱۸۱/۴ و از سَرور و خداوندگار خویش خشنود و شادمان است، همچنان که درختان انبوه از آبگیر.[۱]

شاعر

سید رضی، ذوالحسبین [= سید از طرف پدر و مادر]، ابوالحسن محمّد بن ابی‌احمد حسین بن موسی بن محمّد بن موسی بن ابراهیم بن امام ابی‌ابراهیم موسی کاظم علیه‌السلام، مادرش سیده فاطمه دخترِ حسین بن ابی‌محمّد حسن اطروش بن علی بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام[۲] بوده و پدرش ابواحمد از افراد والارتبه در دولت عبّاسیان و آل بویه به شمار می‌رفته که ابونَصر بهاءالدّین او را «طاهر اوحد» لقب داد. وی پنج بار نقیب [= سرپرست امور سادات] خاندان ابوطالب گشت و در زمان وفات، عهده‌دار نقابت و نابینا بود. اگر چنین نبود که عَضُدالدّوله جایگاه او را بزرگ بشمرَد، وادار نمی‌شد که وی را دستگیر کند و به قلعه‌ای در فارس بفرستد. او در همین قلعه بود تا عَضُدالدّوله درگذشت و فرزندش، شرف‌الدّوله، او را آزاد کرده، چون به بغداد درآمد، او را با خود به بغداد آورد. وی در خدمت به دین و مذهب، گام‌های بلند برداشت و تلاش‌های درخور سپاس نمود و در این راه، استوار و پیشگام بود. به سال ۳۰۴ زاده شد و (۲۴۹) در شب شنبه ۲۵ جمادی الاولی در سال ۴۰۰ درگذشت.[۳] شاعران در سوگ او مرثیه‌های بسیار سرودند؛ از جمله فرزندانش مرتضی و رضی، و مِهیار دیلمی. نیز ابوالعلاء مَعَرّی با قصیده‌ای که در کتابش سقط الزّند [ص۲۵۰] یافت گردد، او را سوگ سروده است.

سرور ما، سید رضی، از مایه‌های افتخار اهل بیت پاک و در زمرهٔ پیشوایان دانش و حدیث و ادب و از قهرمانان دین و دانش و مذهب شیعه است. وی در هر چه پیشینیان پاکش برای او به ارث نهاده‌اند، رتبهٔ نخست را دارا گشته: دانش جوشان، روحیّات پاک،

---

۱. این قصیده در دیوان وی (۳۲۷/۱ [۴۲۷/۱]) یافت گردد که در آن، پدرش را در روز غدیر ستوده و از ماجرای بازگرداندن املاکش به وی در سال ۳۹۶ یاد کرده است.

۲. در یادکرد از نسب مادر سید رضی، تسامحی رخ داده است. برابر با نقل أعیان الشیعه، نسب مادری شریف رضی پس از ابومحمّد حسن اطروش، چنین است: بن علی بن الحسین بن علی بن عمر الأشرف ابن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب. بنگرید به: أعیان الشیعه: ۲۱۶/۹؛ و نیز ۵۰۸/۲ و ۱۷۹/۵. (ن.)

۳. صحاح الأخبار (ص۶۰)؛ الدّرجات الرّفیعه [ص۴۵۸]؛ و شماری دیگر از کتاب‌ها و فرهنگ‌نامه‌ها.

نظر روشن و حق بین، سرباز زدن از خواری و زشتی، بلندپایگی، ادبِ سرآمد، نژاد پاک، نسبِ نبوی، شرافت علوی، شکوه فاطمی، سروری کاظمی، و دیگر فضیلت‌هایی که سیلِ ناگهانی‌اش جوشان گشته و افتخارهایی که امواج بنیان‌کن آن به هم فروکوفته می‌شود. هر قدر که نویسنده‌ای سخن را بگسترد، باز بیان از رسیدن به نهایت او کوتاه است؛ کاوش از دستیابی به حدِّ پایانش بازمی‌مانَد؛ و وصف در رسیدن به ژرفای ۱۸۲/۴
حقیقتش خسته می‌شود. همانا همهٔ آن چه در ثنا و ستایش وی در فرهنگ‌نامه‌ها آمده، فروتر از افتخارات بسیار و خصلت‌های بزرگوارانه‌ای است که او بدان‌ها آراسته بوده؛ از جمله آن چه در این آثار آمده است: فهرست النجاشی (ص۲۸۳ [ص۳۹۸])؛ یتیمة الدّهر (۱۱۶/۳ [۱۵۵/۳])؛ المجدی فی أنساب الطّالبیین [ص۱۲۶]؛ تاریخ بغداد (۲۴۶/۳)؛ الکامل فی التاریخِ ابن اثیر (۸۹/۹ [۶۱۳/۵])؛ معالم العلماء (ص۱۳۸ [ص۵۱])؛ دُمیة القصر (ص۷۳ [۲۹۲/۱])؛ وفیات الأعیانِ ابن‌خلّکان (۱۰۶/۲ [۴۱۴/۴])؛ المنتظم ابن‌جوزی (۲۷۹/۷ [۱۱۵/۱۵])؛ خلاصة الأقوال فی معرفة الرجال تألیف علّامه (ص۸۱ [ص۱۶۴])؛ صحاح الأخبار (ص۶۱)؛ الأنساب ابونَصر بخاری؛ عُمْدة الطّالب فی أنساب آل ابی‌طالب (ص۱۸۳ [ص۲۰۷])؛ تحفة الأزهار ابن‌شدقم؛ البدایة و النهایه تألیف ابن کثیر(۳/۱۲ [۴/۱۲])؛ مرآة الجنان (۱۸/۳)؛ شذرات الذّهب (۱۸۲/۳ [۴۳/۵])؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۱۰/۱ [۳۱/۱])؛ غایة الإختصار [ص۷۷-۸۰]؛ الدّرجات الرّفیعه [ص۴۶۶] تألیف سید [علی‌خان حسینی شیرازی]؛ مجالس المؤمنین (ص۲۱۰ [۵۰۳/۱])؛ جامع الأقوال؛ نسمة السّحر بذکر من تشیع و شَعَر یمنی [مج۸/ ج۴۵۹/۲]؛ لسان المیزان (۲۲۳/۴ [۱۵۹/۵])؛ ریاض الجنّه تألیف زنوزی؛ الرّوضة البهیه تألیف سید [محمّد شفیع بن علی‌اکبر جابلقی]؛ ملخّص المقال؛ رجال ابن‌ابی‌جامع؛ الإجازه تألیف سماهیجی؛ الإتقان (ص۱۲۱)؛ منهج المقال (ص۲۹۳)؛ تأسیس الشّیعة الکرام لعلوم الإسلام (۲۵۰)
(ص۱۰۷ [ص۲۱۳])؛ سمیر الحاضر و متاع المسافر شیخ علی؛ تنقیح المقال (۱۰۷/۳)؛ الیتیمه تألیف عاملی (ص۱۸)؛ تاریخ آداب اللّغة العربیة (۲۵۷/۲ [مج۹۲/۱۴])؛ الأعلام زِرِکلی (۸۸۹/۳ [۳۲۹/۶])؛ دائرة المعارف بستانی(۴۵۸/۱۰)؛ دائرة المعارف فرید وجدی (۲۵۱/۴)؛ مجلّهٔ عراقی الهدی(سال یکم، شمارهٔ سوم، ص۱۰۶)؛ معجم المطبوعات.

تحلیل روحیّات بزرگوارانهٔ سید رضی در این آثار آمده است:

۱. آن‌چه علّامه شیخ عبدالحسین حلّی نجفی نگاشته است که به منزلهٔ پیشگفتار مجلّد پنجم از تفسیر چاپ شده سید رضی است. این مقدّمه همراه آن در ۱۱۲ صفحه انتشار یافته است.

۲. آن چه نویسندهٔ مشهور، زکی مبارک، در دو مجلّد پُرحجم به رشتهٔ گوهر کشیده و آن را عبقریهٔ الشّریف الرّضی نام نهاده و هر دو به چاپ رسیده است.

۳. آن چه علّامه شیخ محمّدرضا ـ فرزند شیخِ حجّت ما، شیخ هادی کاشف الغطاء ـ پیش از آن دو کتاب، تألیف نموده است.

۴. دوست ما، سید علی‌اکبر برقعی قمی، در شرح حال وی تک‌نگاشته‌ای با نام کاخ دلاویز دارد.

(۲۵۱) ۱۸۳/۴ [در افزوده‌های چاپ دوم] امینی گوید: برقعی دارای رفتاری پسندیده و سرشتی خجسته، و از پیشگامان فضیلت و ادب بود؛ امّا در روزگاران اخیر به دسته‌ای گمراه و فرومایه پیوست و ـ پناه بر خدا! ـ به هلاکتی دچار شد که او را از جایگاه خویش برکنار کرد و در سقوط‌گاه نیستی افکنْد. خداوند ما را از لغزش نگاه دارد و از خطاکاری ایمن گرداند و از فرجام زشت حفظ فرماید!

۵. دکتر محفوظ شرح حال وی را در ۲۵۰ صفحه با نام الشّریف الرّضی نگاشته که در چاپخانهٔ ریحانی بیروت به چاپ رسیده است.

۶. فرزند ما، محمّدهادی امینی، در شرح حال وی کتابی دارد.

در این میان، یکی از جوانان قلّابی مصر که بر خوان نویسندگی، میهمانی ناخوانده و سربار است[۱]، در بارهٔ نبوغ سید رضی قلم زده؛ امّا از زشتی باطن خویش پرده برداشته

---

۱. وی محمّد سید کیلانی است که در بارهٔ سید رضی کتابی در ۱۵۹ صفحه با نام «الشّریف الرّضی» نگاشته است.

و تا روزگار باقی است، نشان ننگ را برای خود جاودان ساخته است. وی به گمان خویش، برای خدمت به رضی و ترویج نبوغ او، پیشینیان پاکش را به ناسزا گرفته و آن چه را در جعبهٔ دشمنی خویش با خاندان مقدّس پیامبر داشته، با بدگویی و دشنام در حقّ سرور آنان، مهترِ اوصیا و امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، رواج داده و بدین سان، کوته‌نظری و سست‌بینی و بدسرشتی خویش را آشکار کرده و همچون کسی شده که با سُم خود هلاکتش را می‌جوید [و با دست خود، گورش را می‌کنَد].

گیرم که وی از آن کسان باشد که به خاندان پیامبر ـ صلوات الله علیهم ـ کینه می‌ورزند؛ امّا حتّی پیشوایان مذهب خود او نیز از تعصّب‌ورزی‌اش در امان نمانده‌اند؛ چرا که با ایشان نیز رویارویی کرده و با زبان تیز آنان را گزیده است. من در پی آن نیستم که عین سخنان او را نقد نمایم؛ زیرا وی فرومایه‌تر از این است و گویندهٔ چنان سخنانی پَست‌تر از آن که نامش در کتاب‌ها پُرآوازه گردد؛ امّا بر مصر دریغ می‌خورم که فرومایگان نام نیکش را بیالایند و بر دانشگاهش اندوه می‌ورزم که آن چه را قبای پاک فضیلتش را آلوده می‌کند، از خویش نمی‌رانَد؛ و نیز بر چاپخانه‌های آن دیار اندوه می‌خورم که این سخنان سست و رسوا را نشر می‌دهند؛ آری، اندوه می‌خورم، اندوه می‌خورم، اندوه می‌خورم ... .

استادان و مشایخ وی (۲۵۲)

۱. ابوسعید حسن بن عبدالله بن مرزبان نحوی، معروف به سیرافی (د. ۳۶۸). سید رضی در حالی که هنوز طفلی بود و کمتر از ۱۰ سال داشت، نزد او نحو آموخت. این را ابن خلّکان [وفیات الأعیان: ۴/ ۴۱۶]، یافِعی [مرآة الجنان: ۳/ ۱۹]، و نویسندهٔ الدّرجات الرّفیعه [۳/ ۴۶۸] به نقل از ابوالفتح بن جنّی، استادِ رضی، یاد کرده‌اند.

۲. ابوعلی حسن بن احمد فارسی نحوی (د. ۳۷۷). سید رضی از وی اجازه دارد و در کتابش المجازات النّبویه از او روایت می‌نماید.

۳. ابوعبدالله محمّد بن عمران مرزبانی (د. ۳۸۴ / ۳۷۸).

۱۸۴/۴ ۴. ابومحمّد، استاد پیشگام، هارون بن موسی تلعکبری (د. ۳۸۵).

۵. ابوالفتح عثمان بن جنّی موصلی (د. ۳۹۲). سید رضی در المجازات النّبویه از وی فراوان نقل کرده است.

۶. ابویحیی عبدالرّحیم بن محمّد، معروف به ابن‌نُباته، نویسندهٔ الخطب (د. ۳۹۴).

۷. شیخِ اکبر، شیخ ما مفید، ابوعبدالله ابن‌معلّم محمّد بن نُعمان (د. ۴۱۳). سید رضی و برادرش، علم الهدی مرتضی، نزد وی درس خوانده و دانش آموختند.

(۲۵۳) نویسندهٔ الدّرجات الرّفیعه [ص۴۵۹] گوید: «مفید در خواب خویش، فاطمهٔ زهرا دختر رسول خدا ﷺ را دید که بر وی درون شد ـ و او در مسجد خویش در کرْخ بود ـ و دو فرزند کوچکش، حسن و حسین علیهما السلام، را که همراه داشت، به او سپرد و فرمود: ‹به این دو فقه بیاموز!› مفید با شگفتی از این خواب، برخاست و چون روزِ آن شب که خواب دیده بود، برآمد، بامدادانْ فاطمه، دختر ناصر، در همان مسجد بر وی درون شد، حال آن که کنیزانش پیرامونش را گرفته بودند و پیش رویش دو پسر کوچکش، علی مرتضی و محمّد رضی، قرار داشتند. وی پیش پای آن بانو برخاست و او را سلام داد. آن بانو به او گفت: ‹ای شیخ! این دو پسران من هستند که نزد تو آورده‌ام تا به آنان فقه بیاموزی.› شیخ گریست و آن خواب را برای او بازگفت و آموزش آن دو را بر عهده گرفت. پس خدای تعالی بدان دو نعمت بخشید و دروازه‌های دانش و فضیلت را چنان به رویشان گشود که [آن دانش و فضیلت] در همه سوی جهان پراکنده شد و تا روزگار برپا است، این شهرت باقی است.» ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۱۳/۱ [۴۱/۱]) نیز از این ماجرا یاد کرده است.

۸. ابوالحسن علی بن عیسی رِبْعِی نحوی بغدادی (د. ۴۲۰).

چنان که در المجازات النّبویه (ص۲۵۰) آمده، وی استاد سید رضی بوده است. سید،

خود، در تفسیر این سخن خدای تعالی: «پروردگارا! او را دختر زادم و خداوند بدان‌چه زاد، داناتر است.» [آل عمران/ ۳۶] گوید: «شیخ ما، ابوالحسن علی بن عیسی نحوی، همدم و همراه ابوعلی فارسی گوید ... و این شیخ همان کس است که پیش از استادمان ابوالفتح عثمان بن جنّی، آموختن نحو را نزد وی آغاز کردم مختصر جرمی و بخشی از الإیضاح ابوعلی فارسی و مقدّمه‌ای را که همچون پیش‌درآمدی بر نحو، بر من املا می‌نمود، و نیز عروض ابواسحاق زَجّاج و قوافی ابوالحسن اخفش را در محضرش آموختم.» [حقائق التّأویل فی متشابه التنزیل: ص۲۰۷]

۹. قاضی عبدالجبّار ابوالحسن بن احمد شافعی معتزلی. چنان که در المجازات النّبویه [ص۱۸۰] آمده، سید رضی نزد او شاگردی کرده است.

۱۰. ابوبکر محمّد بن موسی خوارزمی. آن گونه که در المجازات النّبویه (ص۹۲ [ص۱۴۵]) یاد شده، سید رضی نزد وی فقه آموخته است. (۲۵۴)

۱۱. ابوحَفْص عمر بن ابراهیم بن احمد کنانی. چنان که در المجازات النّبویه (ص۱۵۵ [ص۲۴۳]) آمده، از وی حدیث روایت می‌کند. ۱۸۵/۴

۱۲. ابوالقاسم عیسی بن علی بن عیسی بن داوود بن جرّاح. آن سان که در المجازات النّبویه (ص۱۵۳ [ص۲۴۱]) یاد شده، استاد او در حدیث بوده است.

۱۳. ابومحمّد عبدالله بن محمّد اسدی اکفانی.

۱۴. ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن محمّد طبری فقیه مالِکی. سید رضی در آغاز جوانی نزد وی دانش آموخت؛ آن سان که در المنتظم ابن‌جوزی [۳۸/۱۵] و جز آن آمده است.

شاگردان او و روایتگران از وی

گروهی از سران شیعه و بزرگان اهل سنّت، از سید رضی روایت نموده‌اند؛ از جمله:

۱. شیخ‌الطّائفه ابوجعفر محمّد بن حسن طوسی[۱] (د. ۴۶۰).

۲. شیخ جعفر بن محمّد دوریستی.

۳. شیخ ابوعبدالله محمّد بن علی حلوانی؛ چنان که در اجازه‌ها آمده است.

۴. قاضی ابوالمعالی احمد بن علی بن قدامه (د. ۴۸۶)؛ آن گونه که در بسیاری از (۲۵۵)
اجازه‌های بزرگان دین آمده است.

۵. ابوزید سید عبدالله بن علی کیابکی ابن‌عبدالله حسینی جرجانی؛ همان گونه که در اجازهٔ شهید ثانی برای پدرِ شیخ ما، بهائی عاملی، و نیز اجازهٔ سرور ما، مجلسی اوّل، برای فرزندش علّامه مجلسی یاد شده است.

۶. ابوبکر احمد بن حسین بن احمد نیشابوری خُزاعی. او از بزرگ‌ترین شاگردان سید رضی و برادرش سید مرتضی بوده؛ چنان که در مقابیس الأنوار علّامهٔ حجّت‌الاسلام تُستَری آمده است.

۷. ابومنصور محمّد بن ابی‌نَصر محمّد بن احمد بن حسین بن عبدالعزیز عُکبَری مُعدَّل؛ آن سان که در قصص الأنبیاء راوندی [ص۹۶] یاد شده است.

۸. قاضی سید ابوالحسن علی بن بُنْدار بن محمّد هاشمی. وی از سید رضی و برادرش، علم الهدی مرتضی، روایت می‌نماید؛ آن گونه که در اجازهٔ بزرگِ شیخ عبدالله سماهیجی برای شیخ یاسین، و نیز اجازه‌اش برای شیخ ناصر جارودی به سال ۱۱۲۸ یاد شده است.

۹. شیخ مفید عبدالرّحمان بن احمد بن حسین نیشابوری. او از سید رضی و
برادرش، علم الهدی، همهٔ تألیف‌هایشان را بدون واسطه روایت می‌کند؛ چنان که در ۱۸۶/۴
اجازهٔ بزرگِ شیخ عبدالله سماهیجی که یاد شد، آمده است.[۲]

---

۱. همچنان این تردید مرا به خود مشغول داشته که چگونه شیخ طوسی که به سال ۴۰۸ به بغداد پای نهاد، از سید رضی (د. ۴۰۶) روایت می‌نماید؛ هر چند این گزارش در سندهای روایت ما فراوان آمده است. (ط.)

۲. این دو تَن نیز از سید رضی روایت کرده‌اند: ابونصر عبدالکریم بن محمّد دیباجی، معروف به «سبط بِشْر حافی»؛ بانو «تقیه» دختر برادرش سید مرتضی علم الهدی. (ط.)

آثار و کتاب‌های وی (۲۵۶)

۱. نهج البلاغه

صاحبان دانش و راویان حدیث از روزگاران پیشین تا امروز همّت می‌گماشته‌اند تا این کتاب را از برکنند و همچون حفظ قرآن شریف، از حفظ آن برکت می‌جُسته‌اند. یکی از حافظان این کتاب که نزدیک به روزگار مؤلّف می‌زیسته، قاضی جمال‌الدّین محمّد بن حسین بن محمّد کاشانی بوده که نهج البلاغه را از حفظ می‌نوشته؛ چنان که شیخ منتجب‌الدّین (الفهرست [ص۱۷۶]) آورده است.

از دیگر حافظان آن در سده‌های پیشین، خطیب ابوعبدالله محمّد فارقی (د. ۵۶۴) بوده؛ همان گونه که ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۲۶۰/۱۲ [۳۲۳/۱۲]) و ابن جوزی (المنتظم: ۲۲۹/۱۰ [۱۸۶/۱۸]) یاد نموده‌اند.

نیز از حافظان آن در سده‌های پسین، علّامهٔ پرهیزگار، سید محمّد یمانی مکی حائری بوده که در ۲۸ ربیع الأوّل سال ۱۲۸۰ در کربلای مقدّس درگذشت. همچنین دانشور مورّخ شاعر، شیخ محمّدحسین مروّهٔ حافظ عاملی بر پایهٔ گزارش سرور ما، صدرالدّین کاظمی [تکملة أمل الآمل: ص۳۷۶]، از علّامه شیخ موسی شراره، همهٔ قاموس اللّغة و شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید و چهل هزار قصیده را از برداشته است. یکی از بزرگان نیز نقل نموده که او کتاب الکامل فی التاریخِ ابن اثیر را از آغاز تا پایان به حافظه سپرده بود: «این بخشش خداوند است که به هر کس خواهد، می‌دهد.» [جمعه/۴]

از همان روزگار نزدیک به زمان سید رضی، پیاپی شرح‌هایی بر این کتاب نگاشته‌اند که به بیش از هفتاد می‌رسند. از جملهٔ شرح کنندگان نهج البلاغه این کسانند: (۲۵۷)

۱. سید علی بن ناصر، هم‌روزگار سرور ما سید رضی. وی نهج البلاغه را شرح نمود و آن را أعلام نهج البلاغه نامید که نخستین و کهن‌ترین شرح نهج البلاغه است.

۲. احمد بن محمّد وبری، از بزرگان سدهٔ پنجم.

۳. ضیاءالدّین ابورضا فضل‌الله راوندی. وی به سال ۵۱۱ بر نهج البلاغه حاشیه زد.

۴. ابوالحسن علی بیهقی نیشابوری، فرزند ابوالقاسم زید بن امیرک محمّد بن ابی‌علی حسین بن ابی‌سلیمان فندق بن ایوب بن حسن بن احمد بن عبدالرّحمان بن عبیدالله بن عمر بن حسن بن عثمان بن ایوب بن خزیمة بن عمر بن خزیمة بن ثابت
۱۸۷/۴ ذوالشّهادتین ـ صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله ـ او که از استادان ابن‌شهرآشوب بوده، نهج البلاغه را به سال ۵۱۶ نزد شیخ حسن بن یعقوب قاری برخوانْد و آن را با نام معارج نهج البلاغه شرح نمود. وی در روز شنبه ۲۷ شعبان در سبزوار زاده شد و به سال ۵۶۵ درگذشت.[۱]

۵. ابوحسین سعید بن هبة‌الله قطب‌الدّین راوندی (د. ۵۷۳) که شرح خویش بر نهج البلاغه را منهاج البراعه نامید.

۶. شیخ ابوحسین محمّد بن حسین بن حسن بیهقی نیشابوری، مشهور به قطب‌الدّین کیدری. او را شرحی است بر نهج البلاغه با نام حدائق الحقائق که به سال ۵۷۶ از نگارش آن فراغت جُست.

(۲۵۸) ۷. افضل‌الدّین حسن بن علی بن احمد مهابادی، یکی از استادان شیخ منتجب‌الدّین مؤلّف الفهرست که پس از سال ۵۸۵ درگذشته است.[۲]

۸. قاضی عبدالجبّار ـ این عنوان برای چندین نفر که در روزگار شیخ الطائفه می‌زیسته‌اند، به کار می‌رفت ـ[۳]؛ آن سان که علّامه نوری (مستدرک الوسائل [۳/ ۴۹۶]) یاد نموده است.

---

۱. حَمَوی (معجم الأُدباء: ۵/ ۲۰۸ [۱۳/ ۲۱۹]) شرح حال وی را به نقل از کتابش مشارب التّجارب یاد کرده و شرح نهج البلاغه را از تألیف‌های وی برشمرده است. پس این سخن «کاخ دلاویز» (ص۱۱۶) نادرست است که نسبت این شرح بدو را درست نشمرده و سخن ابن‌یوسف شیرازی را رد نموده؛ چنان که به اشتباه، بیهقی را نخستین شرح کنندهٔ نهج البلاغه دانسته است.

۲. نام وی افضل‌الدّین حسن است نه ابوالحسن، چنان که در برخی از فرهنگ‌نامه‌ها آمده است.

۳. ایشان فقیهانی یگانه بوده‌اند که از این قرارند: قاضی رکن‌الدّین عبدالجبّار بن علی طوسی؛ قاضی عبدالجبّار بن فضل‌الله؛ عبدالجبّار بن منصور؛ شیخ عبدالجبّار بن احمد؛ شیخ عبدالجبّار بن عبدالله مُقری رازی؛ عبدالجبّار بن محمّد طوسی؛ ابوعلی عبدالجبّار بن حسین.

۹. فخررازی، محمّد بن عمرطبری شافعی (د. ۶۰۶)؛ چنان که قفطی (تاریخ الحکماء [ص۳۹۶]) بدان تصریح کرده است.

۱۰. ابوحامد عزّالدّین عبدالحمید، مشهور به ابن‌ابی‌الحدید معتزلی مدائنی (د. ۶۵۵). وی همان شرح معروف و مشهور بر نهج‌البلاغه را دارد، که مولی سلطان محمود طبسی که از او یاد خواهد شد، آن را مختصر نموده است.

۱۱. سید رضی‌الدّین ابوالقاسم علی بن موسی بن طاووس حسینی (د. ۶۶۴).

۱۲. ابوطالب تاج‌الدّین، معروف به ابن‌ساعی، علی بن اَنجب بن عثمان بن ۱۸۸/۴
عبدالله بغدادی (د. ۶۷۴). او صاحب آثاری فراوان، از جمله شرح نهج البلاغه، است؛ چنان که در منتخب المختار (ص۱۳۸) آمده است.

۱۳. کمال‌الدّین شیخ میثم بن علی بن میثم بحرانی (د. ۶۷۹) که سه شرح بزرگ و میانه و کوچک بر نهج البلاغه دارد.

۱۴. شیخ احمد بن حسن ناوندی، از بزرگان سدهٔ هفتم که شاگرد شیخ (۲۵۹)
جمال‌الدّین ورامینی بوده و از درس‌نوشته‌های همین استادش، حاشیه‌های بسیار بر نهج البلاغه فراهم آورده است.

۱۵. علّامه حلّی، جمال‌الدّین ابومنصور حسن بن یوسف بن مطهّر (د. ۷۲۶).

۱۶. شیخ کمال‌الدّین عبدالرّحمان بن محمّد بن ابراهیم عتائقی حلّی، یکی از بزرگان سدهٔ هشتم که شرحی بزرگ در چهار مجلّد بر نهج البلاغه دارد.

۱۷. یحیی بن حمزهٔ علوی یمنی، از پیشوایان زیدیان که به سال ۷۴۹ درگذشت و در شرح خویش، به شرح واژگان دشوار نهج البلاغه بسنده نموده است.

۱۸. سَعْدالدّین مسعود بن عمربن عبدالله تفتازانی شافعی (د. ۷۹۱/ ۷۹۲/ ۷۹۳).

۱۹. سید افصح‌الدّین محمّد بن حبیب‌الله بن احمد حسینی که در ماه صفر سال ۸۸۱ شرح نهج البلاغه را به پایان بُرد.[۱]

۲۰. مولی قوام‌الدّین یوسف بن حسن، مشهور به قاضی بغداد که در حدود سال ۹۲۷ درگذشت.

۲۱. ابوالحسن علی بن حسن زواری، از شاگرادان محقّق کرکی، که شرحی فارسی بر نهج البلاغه نگاشت و آن را روضة الأبرار نامید و به سال ۹۴۷ آن را به پایان بُرد.

۲۲. مولی جلال‌الدّین حسین بن خواجه شرف‌الدّین عبدالحقّ اردبیلی، معروف به الاهی (د. ۹۵۰) که شرحی فارسی بر نهج البلاغه با نام منهج الفصاحه دارد.

(۲۶۰) ۱۸۹/۴

۲۳. مولی فتح‌الله بن مولی شکرالله کاشانی (د. ۹۸۸) که شرحی فارسی بر نهج البلاغه دارد که با نام تنبیه الغافلین و تذکرة العارفین چاپ شده است.

۲۴. عزّالدّین علی بن جعفر شمس‌الدّین آملی، از شاگردان شیخ علی بن هِلال جزایری که شرحی فارسی بر نهج البلاغه نگاشته است.

۲۵. مولی عمادالدّین علی قاری استرآبادی، یکی از بزرگان سدهٔ دهم که بر نهج البلاغه حاشیه زده است.

۲۶. مولی شمس بن محمّد بن مراد که به سال ۱۰۱۳ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید را ترجمه کرده است.

۲۷. شیخ ما بهائی عاملی (د. ۱۰۳۱) که شرحی ناتمام بر نهج البلاغه دارد و برقعی در یادداشتش برای ما، از آن یاد کرده است.

---

۱. پژوهندهٔ ورزیده، ابن‌یوسف شیرازی، در ترجمهٔ کتاب «ما هو نهج البلاغه» [در ذیل این نام] از دو شرح یاد نموده. یکی در صفحهٔ ۱۷ از همین سید افصح‌الدّین؛ و دیگری در صفحهٔ ۲۶ از کسی دیگر با همین نام. وی این مؤلّف دوم را بازنشناسانده؛ و این اشتباهی است روشن و در حقیقت هر دو شرح یکی است و متعلق به یک نویسنده.

۲۸. الشّیخ الرّئیس ابوالحسن میرزا قاجاری که بنا برآن چه سید [علی‌اکبر] برقعی برای ما نگاشته، شرحی ناتمام برنهج البلاغه دارد.

۲۹. شیخ نورمحمّد بن قاضی عبدالعزیزبن قاضی طاهرمحمّد مَحَلِّی که به سال ۱۰۲۸ شرحی فارسی برنهج البلاغه نگاشته است.

۳۰. مولی عبدالباقی خطّاط صوفی تبریزی (د. ۱۰۳۹) که شرحی فارسی بر نهج البلاغه با نام منهاج الولایه دارد.[1]

۳۱. مولی نظام‌الدّین علی بن حسن گیلانی که شرحش را انوار الفصاحه نامیده و در ۴ ربیع الأوّل سال ۱۰۵۳ نگاشتن نخستین مجلّد از سه مجلّد آن را به پایان برده است.

(۲۶۱) ۳۲. شیخ حسین بن شهاب‌الدّین بن حسین عاملی کرکی که به سال ۱۰۷۶ در ۶۸ سالگی درگذشت.

۳۳. فخرالدّین عبدالله بن المؤید بالله که شرح ابن‌ابی‌الحدید را تلخیص نمود و آن را العقد النّضید المستخرج من شرح ابن‌ابی‌الحدید نامید و نسخه‌ای از آن که به تاریخ ۱۰۸۰ قلمی شده، موجود است.

۱۹۰/۴ ۳۴. سید ماجد بن محمّد بن بحرانی (د. ۱۰۹۷) که شرح خویش را به پایان نبرده است.

۳۵. شیخ محمّدمهدی بن ابی‌تراب سهندی که شرحی فارسی دارد و در ماه رمضان سال ۱۰۹۷ از آن فراغت جسته است.

۳۶. میرزا علاءالدّین محمّد گلستانه (د. ۱۱۰۰) که شرحش را حدائق الحقائق نامیده و شرح کوچک دیگری با نام بهجة الحدائق دارد.

---

۱. پژوهندهٔ ورزیده، ابن‌یوسف شیرازی، در ترجمهٔ کتاب «ما هو نهج البلاغه» (ص۱۹) شرحی از مولی عبدالباقی یاد کرده که از آن نام نبرده؛ و در صفحهٔ ۲۵ «منهاج الولایه» را نام برده و از مؤلّف آن یاد نکرده است.

۳۷. سید حسن بن مطهّربن محمّد یمنی جرموزی حسنی (ز. ۱۰۴۴؛ د. ۱۱۱۰) که شوکانی (البدر الطّالع: ۲۱۱/۱) از شرح وی بر نهج البلاغه یاد کرده است.

۳۸. مولی تاج‌الدّین حسن، معروف به ملّا تاجا، پدرِ شیخ ما فاضل هندی (د. ۱۱۳۷) شرحی فارسی دارد که در اصفهان یافت گردد.

۳۹. مولی محمّدصالح بن محمّدباقر روغنی قزوینی، از بزرگان سدهٔ یازدهم که شرح فارسی‌اش در ایران به چاپ رسیده است.[1]

۴۰. سید نعمة الله بن عبدالله جزایری شوشتری (د. ۱۱۱۲) که شرحی در سه مجلّد بر نهج البلاغه دارد.

(۲۶۲) ۴۱. مولی سلطان محمود بن غلامعلی طبسی قاضی، از شاگردان علّامه مجلسی.

۴۲. مولی محمّد رفیع بن فَرَج گیلانی که در حدود سال ۱۱۶۰ در مشهد رضوی درگذشت.

۴۳. شیخ محمّدعلی بن شیخ ابوطالب زاهدی گیلانی اصفهانی که به سال ۱۱۸۱ در هند وفات یافت و برخی از خطبه‌های نهج البلاغه را شرح نموده است.

۴۴. سید عبدالله بن محمّدرضا شبّرحسینی کاظمی (د. ۱۲۴۲) که دو شرح برنهج البلاغه دارد.

۴۵. امیر محمّدمهدی خاتون‌آبادی اصفهانی (د. ۱۲۶۳) که شرحی فارسی بر نهج البلاغه نگاشته است.

۱۹۱/۴ ۴۶. حاج سید محمّدتقی بن امیرمحمّد مؤمن حسینی قزوینی (د. ۱۲۷۰) که شرحی فارسی برنهج البلاغه دارد.

۴۷. میرزا باقر نوّاب بن محمّد بن محمّد لاهیجی اصفهانی که به فرمان سلطان

---

۱. نویسندهٔ «وقائع الأیام» به مؤلّف این کتاب آگاه نبوده و آن را از آنِ حاج مولی صالح برغانی قزوینی شمرده و برقعی در «کاخ دلاویز» و نیز پژوهندهٔ ورزیده، ابن یوسف شیرازی، در ترجمهٔ کتاب «ما هو نهج البلاغه» از او پیروی کرده‌اند.

فتح‌علی شاه قاجار، شرحی فارسی بر نهج البلاغه نگاشته که در ایران به چاپ رسیده است.

۴۸. حاج نصرالله بن فتح‌الله دزفولی که به فرمان سلطان ناصرالدّین شاه قاجار، شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید را به فارسی ترجمه کرده و تحقیقات خویش را بدان افزوده و به سال ۱۲۹۲ آن را پایان داده است.

۴۹. سید صدرالدّین بن محمّد باقر موسوی دزفولی، از شاگردان آقا محمّد بیدآبادی.

۵۰. سید مفتی عبّاس (د. ۱۳۰۶)، یکی از شاعران غدیر در سدهٔ چهاردهم که برقعی در نوشته‌اش برای ما، او را از شرح کنندگان نهج البلاغه شمرده است.

۵۱. مولی احمد بن علی‌اکبر مراغی که در تبریز سکونت داشت و در ۵ محرّم سال (۲۶۳)
۱۳۱۰ وفات یافت و بر بخش‌های مشکل نهج البلاغه حاشیه زده است.

۵۲. شیخ بهاءالدّین محمّد، یکی از شاعران غدیر در سدهٔ چهاردهم که بر پایهٔ نوشتهٔ برقعی برای ما، شرحی بر نهج البلاغه دارد.

۵۳. استاد محمّد حسن نائل مرصفی که واژه‌های مشکل نهج البلاغه را شرح نموده و اثرش به سال ۱۳۲۸ به صورت حاشیه بر نهج البلاغه در مصر چاپ شده است.

۵۴. شیخ محمّد عبده (د. ۱۳۲۳).

۵۵. حاج میرزا حبیب‌الله موسوی خوئی (درگذشتهٔ حدود ۱۳۲۶) که شرحی بزرگ بر نهج البلاغه با نام منهاج البراعه نگاشته است.

۵۶. شیخ جواد طارمی ابن حاج مولی محرّم‌علی زنجانی (د. ۱۳۲۵) که شرحش شرح الإحتشام علی نهج بلاغة الإمام نام دارد.

۵۷. حاج میرزا ابراهیم خوئی که به سال ۱۳۲۵ شهید گشت و شرحش با نام الدّرّة النّجفیه به سال ۱۲۹۳ در تبریز چاپ شده است.

۵۸. جهانگیرخان قشقایی که به سال ۱۳۲۸ در اصفهان وفات یافت.

۵۹. سید اولاد حسن بن محمّدحسن هندی (د. ۱۳۳۸) که شرحش الإشاعه نام دارد.

۱۹۲/۴ ۶۰. شیخ محمّدحسین بن محمّدخلیل شیرازی (د. ۱۳۴۰).

۶۱. سید علی اطهر کهجوی هندی که در شعبان سال ۱۳۵۲ وفات یافت.

۶۲. استاد محیی‌الدّین خیاط، ساکن بیروت، که شرحش در سه مجلّد به چاپ رسیده است.

(۲۶۴) ۶۳. سید ذاکرحسین اختر دهلوی، از معاصران، که نهج البلاغه را به زبان اردو شرح نموده است.

۶۴. استاد محمّد بن عبدالحمید مصری که پاره‌ای از توضیحات خویش را بر شرح شیخ محمّد عبده افزوده و به چاپ رسانده است.

۶۵. سید ظفر مهدی لَکهْنوی که شرحی به زبان اردو دارد.

۶۶. سید هبة الدّین محمّدعلی شهرستانی که شرحی با نام بلاغ النّهج دارد.

۶۷. شیخ محمّدعلی بن بشارهٔ خیقانی که شرحی بر نهج البلاغه نگاشته و شیخ احمد نحوی در قصیده‌ای که در مدح او سروده، از آن یاد می‌کند:

اندیشه‌اش جامهٔ شرح بر نهج‌البلاغه پوشاند و هر نهفتهٔ پنهان را آشکار ساخت.

نیز برقعی در نوشتهٔ خویش برای ما، این کسان را از شارحان نهج البلاغه یاد نموده است:

۶۸. میرزا محمّدتقی الماسی، نوادهٔ علّامه مجلسی، که شرحی ناتمام به زبان فارسی دارد.

۶۹. شیخ عبدالله بحرانی، مؤلّفِ العوالم.

۷۰. شیخ عبدالله بن سلیمان بحرانی سماهیجی.

۷۱. حاج مولی علی علیاری تبریزی.

۷۲. شیخ ملّا حبیب‌الله کاشانی، دارای آثاری ارزشمند.

۷۳. سید عبدالحسین حسینی آل کمّونهٔ بروجردی.

۷۴. میرزا محمّدعلی بن محمّدنصیر چهاردهی گیلانی که شرحی درسه مجلّد برنهج البلاغه دارد.

۷۵. میرزا محمّدعلی قراچه‌داغی تبریزی. (۲۶۵)

۷۶. استاد محمّد محیی‌الدّین عبدالحمید، استاد دانشکدهٔ زبان عربی در الأزهر، که افزوده‌هایی گرانسنگ بر شرح شیخ محمّد عبده پیوسته و همراه اصل و شرح در چاپخانهٔ استقامت مصر به چاپ رسانده است.[1]

همچنین به آثاری گرانبها یا ماندگارهایی جاودان در بارهٔ نهج البلاغه از برخی معاصران دست یافتیم که از این قرارند:

۱۹۳/۴ ۷۷. حاج میرزا خلیل صیمری کمره‌ای تهرانی که نهج البلاغه را به تفصیل در ۲۴ مجلّد شرح نموده و برخی از آن مجلّدهای پُرحجم و گرانسنگ و ارزشمند در تهران به چاپ رسیده‌اند.

۷۸. سید محمود طالقانی که نهج البلاغه را در چند مجلّد شرح نموده و شماری از آن‌ها چاپ شده‌اند.

۷۹. حاج سید علی‌نقی فیض‌الإسلام اصفهانی که آن را در ۶ مجلّد ترجمه نموده و کتابش با خوش‌ترین خط و نیکوترین کاغذ در تهران به چاپ رسیده است.

۸۰. حاج میرزا محمّدعلی أَنْصاری قمی که آن را در چند مجلّد به نظم و نثر، به فارسی بازگردانده و من سه مجلّد چاپ شدهٔ آن را با نیکوترین شکل و زیباترین صورت دیده‌ام.

---

۱. این همان اثری است که در شمارهٔ ۶۴ از آن یاد شد. (ط.)

۸۱ . جواد فاضل که شماری بسیار از خطبه‌های نهج البلاغه را با سبکی تازه و بیانی شیوا به فارسی ترجمه نموده است.

مؤلّف نهج البلاغه

همهٔ این بزرگان هیچ تردید ندارند که نهج البلاغه از تألیف‌های سید رضی است و همهٔ فرهنگ‌نامه‌های شیعه نیز بر این مطلب اتّفاق نظر دارند. یکایک صاحبان این فرهنگ‌نامه‌ها که به شرح حال وی پرداخته‌اند، تصریح نموده‌اند که این نسبت درست است و یقین دارند که هر چه از روزگار مؤلّف تا امروز در تأیید نسبت نهج البلاغه به سید رضی بیان شده، راست است. بنگرید به: فهرست ابوالعبّاس نجاشی (د. ۴۵۰) [ص۳۹۸]؛ فهرست شیخ منتجب‌الدّین (د. ۵۸۵) [ص۱۷۶]؛ و ... .[1] (۲۶۶)

آن چه خوانندگان را از درستی این نسبت آگاه می‌کند، اجازه‌های [روایتِ نهج البلاغه از جانبِ] دانشوران و محدّثان به دوستان و یاران خویش است؛ از جمله:

۱. اجازهٔ شیخ محمّد بن علی بن احمد بن بُنْدار به شیخ فقیه ابوعبدالله حسین، برای روایت نهج البلاغه، در جمادی الأخری به سال ۴۹۹.

۲. اجازهٔ شیخ علی بن فضل‌الله حسینی به علی بن محمّد بن حسین متطبّب، برای روایت نهج البلاغه، در رجب سال ۵۸۹.

۳. اجازهٔ شیخ نجیب‌الدّین یحیی بن احمد بن یحیی حلّی به سید عزّالدّین حسن بن علی معروف به ابن‌ابرز، برای روایت نهج البلاغه، در شعبان سال ۶۵۵.

۴. اجازهٔ علّامه حلّی به بنی‌زهره در سال ۷۲۳.

۵. اجازهٔ سید محمّد بن حسن بن ابی‌رضا علوی به جمال‌الدّین بن ابی‌المعالی در سال ۷۳۰.

---

۱. [بنگرید به: تنقیح المقال: ۳/ ۱۰۷؛ روضات الجنّات: ۶/ ۱۹۴].

۶ . اجازۀ فخرالدّین محمّد بن علّامه حلّی به ابن‌مظاهر در سال ۷۴۱ .

۷ . اجازۀ شیخ ما، شهید اوّل، به شیخ ابن‌نجده در سال ۷۷۰ . ۱۹۴/۴

۸ . اجازۀ شیخ علی بن محمّد بن یونس بیاضی، مؤلّف الصّراط المستقیم، به شیخ ناصربن ابراهیم بویهی حساوی در سال ۸۵۲ .

۹ . اجازۀ شیخ علی محقّق کرکی به ملا حسین استرآبادی در سال ۹۰۷ .

۱۰ . اجازۀ شیخ محقّق کرکی به شیخ ابراهیم در سال ۹۳۴ . (۲۶۷)

۱۱ . اجازۀ محقّق کرکی به قاضی صفی‌الدّین عیسی در سال ۹۳۷ .

۱۲ . اجازۀ شهید ثانی به شیخ حسین بن عبدالصّمد عاملی در سال ۹۴۱ .

۱۳ . «اجازۀ بزرگِ» شیخ حسن بن شهید ثانی.

۱۴ . اجازۀ شیخ احمد بن نعمة الله بن خاتون به ملا عبدالله شوشتری در سال ۹۸۸ .

۱۵ . اجازۀ شیخ محمّدبن احمدبن نعمة الله بن خاتون به سیدظَهیرالدّین هَمَدانی درسال ۱۰۰۸ .

۱۶ . اجازۀ علّامه مجلسی اوّل به شاگردش آقا حسین خوانساری در سال ۱۰۶۲ .

۱۷ . «اجازۀ بزرگِ» علّامه مجلسی اوّل به فرزندش علّامه مجلسی در سال ۱۰۶۸ .

۱۸ . اجازۀ شیخ صالح بن عبدالکریم به ملامحمّدهادی بن محمّدتقی شولستانی در سال ۱۰۸۰ .

۱۹ . اجازۀ مجلسی دوم به سید میرزا ابراهیم نیشابوری در سال ۱۰۸۸ .

۲۰ . اجازۀ علّامه مجلسی به سید نعمة الله جزایری در سال ۱۰۹۶ .

و دیگر اجازه‌ها.

پیش از همۀ این‌ها، سخنان صریحِ خودِ سید رضی است که در آثارش بدین مطلب تصریح نموده است. وی (حقائق التّأویل فی متشابه التنزیل: ص۱۶۷ [ص۲۸۷]) گوید: «هرکه

(۲۶۸) خواهد بیان[1] این را که بدان اشاره کردیم، بداند، در کتابی که ما تألیف نموده و آن را نهج البلاغه نام نهاده‌ایم، نیک دقّت کند؛ و این همان کتابی است که آن را شامل گزیدهٔ تمام سخنان رسیده به ما از امیرالمؤمنین علیه‌السلام در همهٔ زمینه‌ها و مضمون‌ها و گونه‌ها و انواع ساخته‌ایم، از خطبه و نامه و اندرز و حکمت. و آن کتاب را در سه بخش تنظیم نموده‌ایم ... .»

۱۹۵/۴ نیز وی (مجازات الآثار النّبویه: ص۲۲۳ [ص۳۹])[2] گوید: «این سخن را در کتابمان با نام نهج البلاغه که گزیدهٔ همهٔ سخنان آن حضرت را در آن آورده‌ایم، یاد کرده‌ایم.»

همو (مجازات الآثار النّبویه: ص۴۱ [ص۶۷]) گفته است: «این را در کتابمان با نام نهج البلاغه بیان نمودیم.»

همچنین در همان اثر (ص۱۶۱ [ص۱۹۹]) گوید: «همین سخن را در کتابمان که نهج البلاغه نام دارد، یاد کردیم.»

نیز در همان (ص۲۵۲ [ص۲۵۱]) گفته است: «این را در ضمن گفتار آن حضرت علیه‌السلام به کمیل بن زیاد نخعی، در کتاب نهج البلاغه بیان نمودیم.»

همو در اواخر (نهج البلاغه [ص۵۵۷]) ضمن شرح این سخن امام علیه‌السلام: «چشم، بندِ کیسهٔ مقعد است.»[3] گوید: «در بارهٔ این استعاره، در کتابمان با نام مَجازات الآثار النّبویه سخن گفته‌ایم.»

نیز وی در دیباچهٔ نهج البلاغه [ص۳۳] گفته است: «من در بهار عمر و طراوت شاخسار آن، نگارش کتابی را در بارهٔ ویژگی‌های امامان علیهم‌السلام آغاز کردم که سخنان نیکو و اخبار زیبای ایشان را در بر دارد ... .» و این کتاب که خصائص الأئمّه علیهم‌السلام نام دارد، در دست ما است و هیچ دو تنی اختلاف ندارند که این اثر از آنِ سید رضی است.

---

۱. در متن «زمان» آمده که نادرست است. (ن.)

۲. این را که مجازات الآثار النّبویه از آثار سید رضی است، همگان پذیرفته‌اند و هیچ دو تنی در آن اختلاف نورزیده‌اند.

۳. یعنی همان گونه که بندِ کیسه، از باز شدن آن پیشگیری می‌کند، هنگام بیداری و باز بودن چشم نیز انسان دچار حَدَث نمی‌شود، مگر این که خود بخواهد. (م.)

(۲۶۹) بدین ترتیب، این که برخی از نویسندگان در ورطهٔ چنین ادّعاهایی افتاده‌اند، در بازار حقیقت هیچ بهایی ندارد:

ـ نسبت دادن نهج البلاغه به برادرِ سید رضی، علم الهدی؛ و متّهم نمودن او به این که همه یا بخشی از نهج البلاغه را به دروغ به امیرالمؤمنین علیه السلام بربسته است. (میزان الإعتدال: ۲۲۳/۲ [۱۲۴/۳]؛ دائرة المعارف بستانی: ۴۵۹/۱۰؛ تاریخ آداب اللّغة العربیة: ۲۸۸/۲ [مج۱۴/۱۳۸])

ـ ادّعای بی‌دلیل بر این که بیشینهٔ آن چه در نهج البلاغه یافت گردد، ساختگی و دروغین است و خودِ سید رضی آن را برساخته است.[1] ـ و او همان کسی است که جایگاه والایش در ثقه بودن و دانشوری و بزرگواری را دانستید! ـ

ـ تردید در این که سازنده و جمع کنندهٔ نهج البلاغه، سید رضی است یا برادرش. (وفیات الأعیانِ ابن‌خلّکان: ۳۶۵/۱ [۳۱۳/۳]؛ مرآة الجنان یافِعی: ۵۵/۳)

آری؛ این سخنان جایگاهی ندارند جز همان جا که تعصّبِ کور زانو می‌زند [و بار می‌اندازد]؛ و نشانگر نادانی این نویسندگان در بارهٔ بزرگان شیعه و آثار ایشان هستند. شگفت‌ترین چیزی که دیده‌ام، این سخن ذهبی (تذکرة الحفّاظ: ۲۸۹/۳ [۱۱۰۹/۳]) است: «در سال ۴۳۶ بزرگِ حنفیان، علّامهٔ محدِّث، ابوعبدالله حسین بن موسی حسینی شریف رضی[2] که کتاب نهج البلاغه را برساخته، درگذشت.»

ابن‌ابی‌الحدید (۵۴۶/۲ [شرح نهج البلاغه: ۱۲۷/۱۰]) پس از بیان خطبهٔ ابن‌ابی‌شحماء عسقلانی کاتب، گوید: «این نیکوترین خطبهٔ آن نویسنده است که چنان که می‌بینید، ۱۹۶/۴
نشانه‌های تکلّف در آن آشکار است و ادبیات غیراصیلش پیدا است و خود، به این مطلب گواهی می‌دهد. این را از آن روی یاد کردم که بسیاری از هوس‌پرستان برآنند که

---

۱. مانند آن چه در این مآخذ آمده است: میزان الأعتدال [۱۲۴/۳]؛ و لسان المیزان (۲۲۳/۴ [۲۵۶/۴]).
۲. در آن مأخذ، مرتضی آمده است. (غ.)

بیشینهٔ نهج البلاغه گفتاری است نوپدید که گروهی از شیعیان شیواسخن آن را برساخته‌اند؛ و بسا که پاره‌ای از آن را به ابوالحسن رضی و جز او نسبت داده‌اند. اینان کسانی هستند که تعصّب چشمانشان را کور کرده؛ پس از راه روشن گمراه گشته و در کوره‌راه‌ها به گمراهی رفته‌اند؛ و نیز سبب آن بوده که به سبک‌های سخن آشنایی اندک داشته‌اند. من با سخنی کوتاه، نادرستی این اندیشه را برایت آشکار می‌کنم و می‌گویم:

(۲۷۰) یا چنین است که همهٔ نهج البلاغه ساختگی و نسبت یافتهٔ دروغین است؛ و یا بخشی از آن. احتمال نخست به ضرورت باطل است؛ زیرا به تواتر دریافته‌ایم که سندهای بخش‌هایی از نهج البلاغه، به درستی به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رسد و همه یا بیشینهٔ محدّثان و نیز مورّخان، بسیاری از آن را نقل کرده‌اند، حال آن که از شیعیان نبوده‌اند تا به غرض‌ورزی متّهم شوند.

و امّا احتمال دوم بر همان سخن که ما گفتیم، دلالت می‌کند؛ زیرا هر کس با سخن و خطابه انس ورزیده و گوشه‌ای از دانش بیان برگرفته و در این زمینه ذوقی فراهم آورده باشد، ناگزیر میان سخن سست و شیوا، و نیز سخن شیوا و شیواتر، و اصیل و غیراصیل فرق می‌نهد و چون به یک جزوه از گفتار گروهی از خطیبان یا تنها دو تن از ایشان، دست یابد، باید میان آن دو سخن و آن دو شیوه تفاوت بگذارد. آیا نمی‌بینی ما که با شعر و نقد آن آشناییم، هرگاه به دیوان ابوتَمّام نظر افکنیم و در میان آن، قصیده‌ها یا قصیده‌ای بینیم که از آنِ شاعری جزوی باشد، با ذوق خویش درمی‌یابیم که با شعر و جان سخن و روش و سبک شعری ابوتَمّام ناسازگار است؟ و آیا نمی‌بینید که دانشورانِ این فن، قصیده‌هایی بسیار را که به او بربسته شده، به همین سبب که با شیوهٔ شعری او سازگار نیست، از جرگهٔ اشعارش بیرون افکنده‌اند؛ و نیز بسیاری از شعرهای منسوب به ابونواس را که با واژگان و سبک او برابری نکند، از شمارِ شعر وی حذف نموده‌اند؟ در بارهٔ شاعران دیگر نیز چنین است؛ و آن دانشوران در این زمینه، جز به ذوق خویش اعتماد نورزند.

اکنون اگر در نهج البلاغه تأمّل ورزی، درمی‌یابی که همهٔ آن [رنگ و] آبی یکسان و شیوه‌ای واحد و سبکی یگانه دارد، همچون جسمی بسیط که عنصرهایش با یکدیگر اختلاف ماهوی ندارند، و نیز چون قرآن عزیز که آغاز و میانه و پایانش همسان است و هر سوره و آیه‌اش در ریشه و شیوه و هنر و روش و هماهنگی، همانند دیگر آیه‌ها و سوره‌ها است. اگر بخشی از نهج البلاغه ساختگی و بخشی دیگر صحیح بود، چنین جلوه نمی‌کرد. با این برهان آشکار، برایت روشن شد که هر کس ادّعا کند همه یا بخشی از این کتاب به دروغ به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نسبت یافته، در گمراهی است.

بدان که گویندهٔ این سخن دری را می‌کوبد که توان و تحمّل باز شدن آن را ندارد؛
(۲۷۱) ۱۹۷/۴ زیرا هرگاه این در را بگشاییم و تردید را در این شیوه بر جان‌های خود چیره سازیم، هرگز به درستی هیچ سخن نقل شده‌ای از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اعتماد نمی‌یابیم؛ چرا که خدشه کننده‌ای می‌تواند خرده گیرد و بگوید: ‹این خبر به دروغ به وی نسبت یافته و این سخن ساختگی است.› همچنین است آن چه از ابوبکر و عمر نقل شده، خواه سخن و خواه خطبه و اندرز و آداب و جز آن. اگر این خدشه کننده [در صحّت نسبت نهج‌البلاغه] دربارهٔ آن چه از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمّهٔ راشدین و صحابه و تابعین و شاعران و دبیران و خطیبان، به دلیلی استناد ورزد [تا درستی نسبت سخنشان را اثبات نماید]، یاوران امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز می‌توانند در بارهٔ آن چه از او، در نهج البلاغه و جز آن، روایت می‌کنند، به همان دلیل استناد نمایند؛ و این سخنی است روشن.»

نیز ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۶۹/۱ [۲۰۵/۱]). در پایان خطبهٔ شقشقیه گوید:

«استادم ابوالخیر مصدّق بن شبیب واسطی در سال ۶۰۳ برایم نقل کرد: ‹این خطبه را نزد شیخ ابومحمّد عبدالله بن احمد، معروف به ابن‌خشّاب (د. ۵۶۸)، می‌آموختم و چون به این بخش ـ سخن ابن‌عبّاس: پس به خدا سوگند! دریغ خوردم ... ـ رسیدم، وی به من گفت: "اگر این سخن را از ابن‌عبّاس می‌شنیدم، به او می‌گفتم: آیا در درون پسرعمویت چیزی باقی مانده که در این خطبه نیاورده باشد تا

دریغ بخوری که آن چه را می‌خواسته در سخنش نیاورده است؟ به خدا سوگند! وی از هیچ یک از پیشینیان و پسینیان دست نکشید و در درونش کسی نمانْد جز این که از او نام بُرد، مگر رسول خدا ﷺ." ابن خشّاب بذله‌گو و شوخ‌طبع بود. به او گفتم: "آیا می‌گویی که این خطبه به دروغ به امام نسبت داده شده است؟" گفت: "نه؛ به خدا سوگند! هرآینه می‌دانم که این، سخن او است؛ همان گونه که می‌دانم تو مصدّق هستی." به وی گفتم: "بسیاری برآنند که این، ساختهٔ رضی رحمه‌الله است." گفت: "چه هنگام رضی و جز او را چنین جان سخن و اسلوبی رسد؟ ما نوشته‌های رضی را دیده‌ایم و شیوه و هنرش در سخن نثر را می‌شناسیم؛ خوب و بدِ کلام وی با این سخن هیچ نسبتی ندارد. به خدا سوگند! من این خطبه را در کتاب‌هایی یافته‌ام
(۲۷۲) که دویست سال پیش از پیدایش رضی تألیف گشته‌اند. نیز آن را با خط‌هایی که می‌شناسم، نگاشته یافته‌ام؛ و من می‌دانم که آن خط‌ها از آنِ کدام یک از دانشوران و ادیبان است که پیش از آفرینش نقیب ابواحمد، پدرِ رضی، می‌زیسته‌اند."›

من، خود، بخش‌هایی بسیار از این خطبه را در آثار شیخمان ابوالقاسم بلخی، پیشوای معتزلیان بغداد، دیده‌ام که در دوران المقتدر، دیرزمانی پیش از آفرینش رضی می‌زیسته است. همچنین بسیاری از آن را در کتاب ابوجعفر بن قبه، از متکلّمان امامیه،
۱۹۸/۴ که کتابی مشهور است و آن را با نام الإنصاف می‌شناسند، دیده‌ام. این فرد از شاگردان شیخ ابوالقاسم بلخی ـ رحمه الله ـ بود و در همان روزگار، پیش از آن که رضی ـ رحمه الله ـ وجود یابد، درگذشت.»

علّامه شیخ هادی آل کاشف الغطاء کتابی در ۶۶ صفحه در زمینهٔ نهج البلاغه تألیف نموده و شبهه‌های مطرح در پیرامون آن را نقل کرده و پاسخ گفته و در این اثر، مطالب را به خوبی گرد آورده و به نیکی سخن را گسترانده است.[1]

---

۱. این اثر همراه کتابش «مستدرک نهج البلاغه» در نجف اشرف به چاپ رسیده است.

نیز شیخ محمّد عبده در شرح خویش بر نهج البلاغه، سخنانی پُربار در پیرامون نهج‌البلاغه بیان نموده و استاد حسین بستانه، استاد پیشین ادبیات عرب در دبیرستان مرکزی، زیر عنوان «ادب الإمام علی و نهج البلاغه» سخن را در بارهٔ نهج البلاغه و اعتبار آن گسترانده و پندارهایی را که در پیرامون آن می‌چرخند، پاسخ گفته است. این مقاله در مجلّهٔ ارزشمند الإعتدال (سال پنجم، شمارهٔ چهارم) که در نجف انتشار می‌یابد، به چاپ رسیده است. همچنین علّامه سید هبة الدّین شهرستانی در زمینهٔ اعتبار آن چه در نهج البلاغه آمده و جایگاه والامایه و بزرگ‌پایهٔ آن نزد جهانیان، کتابی با نام ما هو نهج البلاغه دارد که در صیدا به چاپ رسیده و یکی از فاضلان ایران در پایتخت این کشور، تهران، آن را به پارسی برگردانده و نکته‌هایی مفید بدان افزوده است.

از دیگر آثار سرور ما، رضی، این‌هایند:

۲. خصائص الأئمّه

سید رضی در آغاز نهج البلاغه از این اثر یاد کرده و آن را ستوده است. در این کتاب که نسخه‌ای از آن نزد ما هست، وی برخی از گفتارهای امیرالمؤمنین علیه‌السلام را شرح نموده و نام آن را در چندین جای کتاب یاد کرده است. شگفتا از علّامه حلّی و سخنش در (۲۷۳)
پیرامون این کتاب: «در عراق، نسخه‌هایی با نام خصائص الأئمّه یافت می‌شود که با شیوهٔ سید رضی سازگار است، امّا نسبت آن به وی ثابت نشده است.»

۳. مَجازات الآثار النّبویه

این اثر به سال ۱۳۲۸ در بغداد به چاپ رسیده است.

۴. تلخیص البیان عن مَجاز القرآن

وی از این اثر در چند جای کتابش مجازات الآثار النّبویه (ص۲ و ۳ و۹ و ۱۴۵ [ص۹ و۱۱ و ۴۲۹]) یاد کرده است.

۵. حقائق التّأویل فی متشابه التنزیل

این اثر، تفسیر وی است که در کتابش مجازات الآثار النّبویه، گاه با نام حقائق التّأویل فی متشابه التنزیل و گاه الکتاب الکبیر فی متشابه القرآن از آن یاد کرده است. نجاشی [الرّجال: ص۳۹۸] از آن با عنوان حقائق التّنزیل؛ و مؤلّف عُمْدة الطّالب فی أنساب آل ابی‌طالب [ص۲۰۷] با نام کتابُ المتشابه فی القرآن تعبیر نموده‌اند.

۶. معانی القرآن

این سومین کتاب وی در بارهٔ قرآن است. ابن‌شهرآشوب (معالم العلماء: ص۴۴ [ص۵۱]) آن را در شمار آثار وی یاد کرده و گفته است: «کتابی همچون این اثر، بس کمیاب است.» دانشمند نسب‌شناس، عمری، (المجدی فی أنساب الطّالبیین [ص۱۲۶])
۱۹۹/۴ گوید: «جزئی از کتاب تفسیر قرآن منسوب به وی را در یک مجلّد دیدم که دلنشین و نیکو است و هم اندازهٔ تفسیر ابوجعفر طبری و بلکه بزرگ‌تر از آن است.» ابن‌خلّکان [وفیات الأعیان: ۴/ ۴۱۶] نیز گوید: «همانند چنین کتابی بس کمیاب است و این اثر، دانش گستردهٔ وی در نحو و لغت را نشان می‌دهد.» البتّه شاید ابن‌خلّکان در این سخن، تفسیر حقائق التّأویل فی متشابه التنزیل را ستوده باشد.

۷. تعلیق خلاف الفقهاء

۸. تعلیقه‌ای بر ایضاح ابوعلی فارسی

(۲۷۴) ۹. الحسن من شعر الحسین

وی در این اثر، گزیدهٔ شعر ابن‌حجّاج را که در بخش شاعران سدهٔ چهارم[۱] شرح حالش آمد، آورده است.

۱۰. الزّیادات فی شعر ابن حجّاج

این ابن‌حجّاج همان شاعر است که یاد شد.

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۴/ ۱۲۷-۱۴۴. (غ.)

۱۱. الزّيادات فی شعر ابی تَمّام

در بخش شاعران سدهٔ سوم[1] شرح حال ابوتَمّام گذشت.

۱۲. گزیدهٔ شعر ابواسحاق صابی

۱۳. نامه‌های به شعر نگاشته شده میان وی و ابواسحاق[2]

در عُمْدة الطّالب فی أنساب آل ابی‌طالب [ص۲۰۸] نیز این آثار از آنِ وی دانسته شده است:

۱۴. نثرنوشته‌ها (= رسائل)

این کتاب در سه مجلّد است. ابن‌ندیم (الفهرست: ص۱۹۴ [ص۱۴۹]) یاد کرده که ابواسحاق صابی که پیش از سال ۳۸۰ درگذشته[3]، نامه‌های سید رضی را گرد آورده است.

۱۵. اخبار قضاة بغداد

۱۶. زندگی‌نامه پدر پاک‌نهادش

وی این اثر را ۲۱ سال پیش از وفات پدرش، در سال ۳۷۹ نگاشته است.

همچنین در تاریخ آداب اللّغة العربية [مج۹۳/۱۴] این آثار از وی یاد شده است:

۱۷. انشراح الصّدر فی مختارات من الشّعر

من گویم: این کتاب تألیف یکی از ادیبان است که آن را از گزیدهٔ اشعار سید رضی (۲۷۵)
فراهم آورده؛ چنان که در کشْف الظّنون (۵۱۳/۱ [۱۸۲/۱]) آمده است.

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۴۶۹/۲. (غ.)

۲. این کتاب‌ها در فهرست نجاشی [ص۳۹۸] از آنِ او شمرده شده‌اند.

۳. از ابواسحاق صابی نامه‌ای در دست است که در عید فطر ۳۸۴ق. به شریف رضی تبریک گفته است. پس وی پیش از ۳۸۰ق. وفات نکرده است. به رسائل الصابی و الشريف الرضی، ص ۲۷ بنگرید. (ن.)

۱۸. طیف الخیال

این مجموعه را به سید رضی نسبت داده‌اند.

من گویم: این اثر از آنِ سید مرتضی، برادر وی، است و نه خود او.

۱۹. دیوان شعر

این دیوان که چاپ گشته، رواج فراوان دارد. ابن‌خلّکان [وفیات الأعیان: ۴/۴۱۶] گوید: «گروهی به گردآوری دیوان رضی همّت گماشته‌اند و واپسینِ[۱] این گردآمده‌ها، مجموعه‌ای است که ابوحکیم خَبْری[۲] فراهم آورده است.»

۴/۲۰۰ صاحب بن عبّاد که شرح حالش در بخش شاعران سدهٔ چهارم از همین کتاب[۳] گذشت، در سال ۳۸۵ ـ که در همان سال نیز درگذشت ـ پیکی همراه نامه‌ای
(۲۷۶) به بغداد نزد سید رضی فرستاد تا از دیوانش نسخه‌ای برگیرد سید رضی پس از دادن اجازهٔ استنساخ[۴]، نسخه را فرستاد و نیز صاحب را با قصیده‌ای مدح گفت که این

---

۱. در اصل مأخذ چنین است: «و نیکوترینِ آن‌ها.» (غ.)

۲. امینی گوید: علّامه شیخ عبدالحسین حلّی در مقدّمهٔ مجلّد پنجم از کتاب چاپ شدهٔ حقائق التّأویل فی متشابه التنزیل، در شرح حال سید رضی گفته است: «ندانیم ابوحکیم کیست و چه هنگام می‌زیسته و نامش چیست.» و این از سخنان شگفت‌آور است؛ زیرا ابوحکیم شناخته‌شده‌تر از آن است که بر شرح‌حال‌نگاری پنهان مانَد! وی ابوحکیم معلّم عبدالله بن ابراهیم بن عبدالله بن حکیم خَبْری، از استادان ادبیات عرب است که در بغداد به معلّمی مشغول بوده و خطّی خوش داشته است. او نزد شیخ ابواسحاق شیرازی فقه آموخت و در علم میراث و حساب سرآمد شد و در این دو رشته به تألیف پرداخت. نیز الحماسه و دیوان بحتری و چندین دیوان دیگر را شرح نمود. حدیث را از ابومحمّد جوهری و گروهی دیگر فراگرفت و در روز سه‌شنبه ۲۲ ذی‌حجّهٔ سال ۴۷۶ درگذشت. دو دختر داشت که هر دو محدِّث بودند: دختر بزرگش، رابعه، از ابومحمّد جوهری، استادِ پدرش، حدیث فراگرفت و دختر کوچکش، امّ‌الخیر فاطمه، از ابوجعفر محمّد بن احمد مُعدَّل و گروهی دیگر حدیث آموخت و سَمْعانی، مؤلّف الأنساب، بیشینهٔ کتاب الموفّقیات زبیر بن بکار را نزد وی آموخت. او در ماه رجب سال ۵۳۴ درگذشت. ابوالفضل محمّد بن ناصر بن علی سلامی حافظ که نوادهٔ دختری ابوحکیم، از دختر بزرگش بوده، از ابومحمّد جوهری روایت می‌نماید. بنگرید به: الأنساب سَمْعانی [۲/۳۱۹]؛ معجم الأُدباء [۱۲/۴۶]؛ و بغیة الوعاة [۲/۲۹].

۳. بنگرید به: همین کتاب [۴/۶۳-۱۱۸]. (غ.)

۴. در چاپ اسلامیّه و مرکز الغدیر «عند ما سمع المترجَم له...» آمده، ولی در چاپ نجف «عند ما سمح المترجَم له...» درج شده که همین درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

ابیات از آن است:

میان من و تو دو مایهٔ احترام متقابل است؛ یکی نثرم که به تو اقتدا کرده، و دیگری شعرم؛
و نیز پیوند ادب که جوانمردان را به هم پیوند می‌دهد، امّا نه چنان که ریشه‌های قبیلگی و نژادی.
اگر شعرم را به تو پیشکش می‌کنم، همچون زره است که به داوود عرضه می‌کنم!

نیز تقیه دختر سیف‌الدّوله (د. ۳۹۹) از مصر پیکی روان نمود تا از دیوان سید رضی نسخه برگیرد و آن گاه که چنین شد، وی معتقد بود که هیچ هدیه‌ای گرانبهاتر از آن ندیده است. این‌ها نشان می‌دهد که سید رضی در زمان خویش به شعر خود و گردآوری آن عنایت می‌ورزیده و شاید او نیز همچون برادرش سید مرتضی، دیوانش را به ترتیب توالی سال‌های دراز سرایش اشعارش گردآوری نموده است.

شعر و شاعری وی

روشن است که هر کس به شخصیت سرور شریف ما، سید رضی، و جایگاه بزرگش در دانش و سروری و بلندپایگی آگاه گردد، درمی‌یابد که شعرْ فروتر از پایهٔ وی بوده؛ و شخصیت او را فراتر و والاتر از شخصیت شاعران می‌یابد؛ و می‌بینند که شعر بر شخصیت او چیزی نیفزوده و در والامایگی و بلندپایگی‌اش مؤثّر نیفتاده و برایش بزرگی نزاییده و در بلندی شخصیت پشتوانهٔ او نبوده؛ در حالی که او از کودکی و زمانی که هنوز به ده سالگی نرسیده بود، شعر می‌سروده و از جملهٔ اشعارش در کودکی و کمتر از ده سالگی، این ابیات از قصیده‌ای است:

۲۰۱/۴ شکوه و مجد می‌داند که هدف و خواستهٔ من است، هرچند دیرگاهی در گمراهی و بازی به سر برده باشم.
من از آن نسلم که چون برای والایی گردآیند، یا از نسل پیامبرند یا از نسل وصی پیامبر.
چون همّت کنم، تیزی شمشیر همّتم را، سراغ گیر، که آن را در قلب ستارگان درخشان خواهی یافت.
و چون عزم گیرم، عزمم چون خاری به چشم حوادث سخت روزگار فرومی‌رود و آن را به خون می‌نشاند.

چه نبردها که با مرگ دست در دست بود و سرهای دلیران بر فراز نیزه‌ها از نزدیک!

(۲۷۷) ابرهای پربارِ مرگ در میان لشکریان با شدّت بارید؛ پس با شمشیر پیکرها را ریشه‌کن ساخت.

شمشیرها در اندرون‌ها به هم پیوستند و رخ به رخ شدند؛ و نیزه‌ها بر زره‌های آهنین و چرمین فرونشستند.

ابرها از خونشان اشک بر زمین ریختند و از آن‌ها شکوفه و چمن رویید و آشکار گشت.

شعر وی به ما می‌گوید که او شعر را برای خودْ فضیلت و مایهٔ افتخار نمی‌شمرده، بلکه آن را ابزاری برای دستیابی به هدفش می‌دانسته؛ آن جا که گوید:

شعر مایهٔ فخرم نیست؛ امّا در میدان شعر بر فخرفروش غلبه می‌کنم.

شعرم را از عرضه بر مردمان منزّه می‌شمرم و آن را هدیهٔ دیدارکنندگانم قرار می‌دهم.

پادشاهان به شعرم راه نیابند، مگر آن گاه که چون مَثَلی رایج دست به دست شود.

اگرچه اهل شعرم، امّا از حرفهٔ شاعری در من خبری نمی‌یابی.

و نیز گوید:

شعر سرودنم چیزی نیست، جز وسیله‌ای برای دستیابی به آرمانی که نزدیک است مهارش را در دست گیرم.

هرگاه خداوند مرا به آرزویم برساند، تعهّد می‌کنم که دیگر شعر و گناه شاعری را کنار بگذارم.

و نیز:

چرا خشنودی که تو را شاعر خوانند؟ دور باد شعر را که از فضیلت‌ها به شمار آید!

تو را همین بس که شاخساران شعرت برگ برآوَرْد و در میان شعرهای بلند، سر برکشید.

تا چند فقط سراینده و گوینده خواهی ماند و خود بعد از گفتن، عمل نخواهی کرد؟

او در شعر خویش، گاه خود را شاعرترینِ ملّت‌ها می‌بیند و شعرش را فراتر از بُحْتُری و مسلم بن ولید می‌شمارد؛ و گاه نیز تواضع ورزیده، خویشتن را هم‌ردیف فرزدق یا جَرِیر می‌بیند و خود را همانند زهیر قلمداد می‌کند؛ و گاه نیز زبان به حق می‌گشاید و به دیدهٔ

۲۰۲/۴ خشنودی به شعرش نگریسته، سخن خویش را فراتر از سخن مردمان می‌بیند. و البتّه بیشینهٔ کسان اتّفاق نظر دارند که او شاعرترینِ قریش بوده است.

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲/ ۲۴۶) گوید: «از ابوعبدالله محمّد بن عبدالله کاتب در حضور ابی‌الحسین بن محفوظ ـ که از ریاست‌مندان بوده ـ شنیدم که گفت: ‹از گروهی از دانشوران ادبیات شنیدم که رضی شاعرترینِ قریش است.› ابن‌محفوظ گفت: ‹این سخن درست است؛ زیرا در قریش کسانی بوده‌اند که نیکو، امّا اندک، شعر سروده‌اند، لکن تنها شاعری که هم فراوان و هم نیکو شعر سروده، رضی است.›» (۲۷۸)

سخنان ستایش‌آمیز در بارهٔ ادب و شعر وی، همچون دیگر افتخارها و فضیلت‌ها و ویژگی‌های پایدار و بزرگوارانه‌اش، به تواتر در فرهنگ‌نامه‌ها یافت گردد؛ چندان که این مجال برای گرد آوردن آن‌ها تنگ است. پس به رعایت اختصار، از بیان همهٔ آن‌ها درمی‌گذریم و تنها به پاره‌ای اندک از آن‌ها اکتفا می‌کنیم:

۱. دانشمند نسب‌شناس، عمری، (المجدی فی أنساب الطّالبیین [ص۱۲۶]) گوید: «وی در بغداد نقابت نقیبان خاندان ابوطالب را داشت و از هیبت و شکوه و پارسایی برخوردار بود و خود را از زشتی بازمی‌داشت و زاهدانه زندگی می‌کرد و حریم خویشاوندانش را پاس می‌داشت و بدانان غیرت می‌ورزید و اگر یکی از آن‌ها خطایی می‌کرد، وی را قدرتمندانه مجازات می‌نمود. او از دانشوران روزگارش بود که نزد مردان بزرگ دانش آموخت و من بخشی از تفسیر قرآن منسوب به وی را در یک مجلّد دیده‌ام که دلنشین و نیکو و هم اندازهٔ تفسیر ابوجعفر طبری یا بزرگ‌تر از آن است. شعر او مشهورتر از آن است که نیازمند معرّفی باشد؛ و او تا روزگار ما، شاعرترینِ قریش به شمار آید. کافی است بدانید که پیشگامان شعر قریش از آغاز، حَرْث بن هشام و عبلی و عمر بن ابی‌ربیعه؛ و در پایانْ به نسبتِ روزگار وی، محمّد بن صالح موسوی حسنی و علی بن محمّد حِمّانی[1] و ابن‌طباطبا اصفهانی[2] بوده‌اند.»

۱. از شاعران غدیر در سدهٔ سوم که شرح حالش در همین کتاب (۳/ ۵۷-۶۹) گذشت.
۲. از شاعران غدیر در سدهٔ چهارم که شرح حالش در همین کتاب (۳/ ۳۴۰-۳۴۷) گذشت.

۲. ثَعالِبی (یتیمة الدّهر[۳/ ۱۵۵]) گفته است: «امروز سید رضی سرآمدِ مردم روزگار و بزرگوارترینِ سادات عراق است که هم به تباری شریف و افتخاری والا آراسته شده و هم
(۲۷۹) ادبی آشکار و فضیلتی خیره کننده و از همهٔ نکویی‌ها بهرهٔ فراوان دارد. نیزوی شاعرترینِ خاندان ابوطالب، خواه رفتگان و خواه ماندگان، است، با آن که ایشان شاعران نغزگوی بسیار داشته‌اند، همچون حِمّانی و ابن‌طباطبا و ابن‌ناصر و جز ایشان. و اگر گویم که او شاعرترینِ قریش است، از درستی و راستی دور نیفتاده‌ام؛ و به این سخن که در بارهٔ وی گویم، گواه عادل از شعرِوالانصیب و عیب‌ناپذیروی یافت گردد که هم شیوا و هم متین است، هم روان و هم استوار، و مضامینی دارد که هم می‌توان میوهٔ آن را از نزدیک چید و
۲۰۳/۴ هم دستیابی به نهایتِ آن دور است. پدرش نقابت نقیبان خاندان ابوطالب را بر عهده داشت و در میان همهٔ ایشان قضاوت می‌کرد و بررسی شکایات و مظالم مردم و امور حجّ ایشان را نظارت می‌نمود. سپس در سال ۳۸۸ که پدرش هنوز زنده بود، همهٔ این مسؤولیت‌ها به وی واگذار شد.»

۳. ابن‌جوزی (المنتظم: ۷/ ۲۷۹ [۱۵/۱۱۵]) گوید: «رضی، نقیب خاندان ابوطالب در بغداد بود و قرآن را پس از سی سالگی در زمانی کوتاه به حافظه سپرد و از دانش فقه و میراث بهره‌ای بسیار داشت و دانشوری فاضل و شاعری نویسنده بود؛ و خود را از زشتی‌ها بازمی‌داشت و همّتی بلند داشت و به دین بس پایبند بود. روزی از زنی پشم‌ریزه‌هایی به پنج درهم خرید و در میان آن، جزوه‌ای را به خطِّ ابوعلی بن مقله یافت. به واسطهٔ آن معامله گفت: ‹آن زن را حاضر کن!› وی آن زن را حاضر نمود. سید گفت: ‹در آن پشم‌ریزه‌ها، جزوه‌ای به خطّ ابن‌مقله یافتم. اگر آن را خواهی، بازگیر؛ و اگر بهایش را بخواهی، این پنج درهم را بابت این نوشته بستان.› زن آن پول را گرفت و او را دعا گفت و بازگشت. و سید سخاوتمند و بخشنده بود.»

۴. ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه [۱/ ۳۳]) گفته است: «رضی قرآن را پس از سی

سالگی در زمانی کوتاه از برنمود و در دانش فقه و میراث بهرهٔ بسیار یافت و دانشوری ادیب و شاعری نغزگو بود. شعری شیوا با واژگانی سترگ داشت و در شاعری توانا بود و در فنون گوناگون شعر دستی چیره داشت. اگر می‌خواست در تغزّل به لطافت و ظرافت سخن گوید، شگفت‌ترینِ گفتارها را پدید می‌آوَرْد؛ و اگر می‌خواست در مدح و جزآن، واژگانی سترگ و استوار بیاورَد، چنان می‌کرد که هیچ کس به گَرد پایش نرسد؛ و اگر قصد مرثیه‌سرایی می‌نمود، چنان پیشتازی می‌کرد که شاعران در پی وی از نفس می‌افتادند.
با این حال، نویسنده‌ای توانمند نیز بود و خود را از زشتی‌ها بازمی‌داشت و شخصیتی (۲۸۰)
شریف و همّتی بلند داشت و به دین و دستورهایش پایبند بود و از هیچ کس صله و جایزه‌ای نپذیرفت و حتّی صله‌های پدرش را رد نمود.»

۵. باخِرزی (دُمیة القصر: ص۶۹ [۲۹۲/۱]) گوید: «او صدرنشین پیشوایان و سروران است. من چون زبان به مدح او گشایم، همانند کسی باشم که به خورشید گوید: ‹چه پُرنوری!› یا به دریا گوید: ‹چه سرشاری!› او را شعری است که چون در آن، به فخرورزی پردازد، نهایت شکوه و بزرگی را دریابد و موی پیشانی‌اش به ستارگان گره خورَد؛ و آن گاه که به تغزّل روی آورَد، لطافت هوا به غزل او نسبت یابد و به بهرهٔ والا دست یازد، چندان که چون روایتگری غزل‌سروده‌های وی را نزد آن کس که از عشق‌بازی گریزان است، برخوانَد، آن را طُرفه [و نادر] یابد و گوید: ‹باز هم بیاور!› و چون به وصف پردازد، گویا در اوصاف، از دخترکان و پسرکان زیبارو، نیکوتر باشد. و آن گاه که به ستایشگری روی کند، پندار درماند که آیا بر ستاینده آفرین گوید یا بر ستوده. او در میدان مسابقه، گوی سبقت را از اسب نیرومند می‌رباید. اگر به نثر مشغول گردد، نوشتهٔ وی مورد ستایش قرار می‌گیرد و درنگری که در آن میانه، دانه‌های رشتهٔ گوهر دُرفشان گردد و قطره‌های
ابرباران‌زا پراکنده شود. به هستی‌ام سوگند! بغداد او را به دنیا آورد؛ پس سایه‌اش او را ۲۰۴/۴
در خود جای داد و شیر خالصش وی را سیراب ساخت و نسیم شمال را به مشام او رساند. آن گاه، شعر وی به دجلهٔ آن راه یافت و از آن نوشید تا گلوگیرش شد و در آن

غوطه خورد، چندان که نزدیک بود تا گویند که در آن غرق شده است. پس هرگاه شعر نیک و زیبایش برخوانده شود، بغداد در خرّمی تنعّم به تفرّج آید و از نفَس سوزان نیمروز، با خنکای نسیم آن شمیم برگیرد.»

۶. رفاعی (صحاح الأخبار: ص۶۱) گفته است: «او شاعرترینِ قریش بود؛ چرا که در قریش، شاعرانِ نیک‌سرا، بسیار نمی‌گویند و شاعرانِ بسیارگو، نیک نمی‌سرایند؛ امّا رضی این هر دو فضیلت را با هم داشت. وی پرهیزگار بود و از زشتی دوری می‌کرد و در قضاوت‌ها عدالت می‌ورزید و در دل‌ها هیبت داشت.»

لقب‌ها و منصب‌های وی

(۲۸۱) بهاءالدّوله او را در سال ۳۸۸ «شریفِ اجلّ [= سید بزرگوار]»؛ در سال ۳۹۲ «ذوالمنقبتین [= دارای دو افتخار]»؛ و در سال ۳۹۸ «الرّضی ذوالحسبین [= دارای سیادت از جانب پدر و مادر]» لقب داد [البدایة والنّهایه: ۳۳۵/۱۱] و در سال ۴۰۱ فرمان داد تا خطاب‌ها و نامه‌هایش با عنوان «شریف اجلّ» باشد و او نخستین کسی بود که از دربار ملوکانه چنین خطابی یافت.

در روزگار سرور ما، شریف رضی، منصب‌ها و سرپرستی‌ها بسیار بودند؛ از جمله: وزارت اجرایی و دستیاری با اختیارات تام؛ امیری سرزمین‌ها به دو گونهٔ عام و خاص؛ امیری عام با دو نوع: یکی درخواست کردنی و به موجب قراردادی اختیاری، و دیگری قهرآمیز و به موجب قراردادی اضطراری؛ فرماندهی جهاد با مشرکان به دو گونه: یکی محدود به تدبیر امور سپاه و نبرد، و دیگری همراه با همهٔ امور دیگر مانند تقسیم غنیمت‌ها و بستن پیمان صلح؛ فرماندهی نبرد با مرتدّان و متجاوزان و شورشیان؛ سرپرستی امور قضایی و رسیدگی به شکایات؛ نقابت به دو گونهٔ عام و خاص؛ سرپرستی امامتِ نمازها؛ سرپرستی حج؛ سرپرستی دیوان‌ها با گونه‌های آن؛ سرپرستی حسبه؛ و دیگر سرپرستی‌ها.

برخی از این منصب‌ها به نویسندگان و ادیبان؛ بعضی به افراد ثقه و مردان عدالت‌ورز و انصاف‌پیشه؛ گونهٔ سوم به بزرگان و اشراف و مال‌داران رفاه‌مند؛ بخش چهارم به سرباززنندگان از خواری و سستی و پهلوانان و شهسواران؛ پنجم به اندیشه‌ورزان و قوی‌فکران و زیرکان؛ ششم به بزرگانِ علویان و برجستگانِ خاندان پیامبر؛ و هفتم به فقیهان و پیشوایان دانش و دین اختصاص داشت.

در این میان، برخی از منصب‌ها ویژهٔ کسی بود که همهٔ این فضیلت‌ها را داشته باشد و سراسر این افتخارات در او گردآید؛ همچون سرور ما، شریف رضی، که نمونهٔ برینِ همهٔ این فضیلت‌ها بود. پژوهندهٔ جایگاه و مقام و شخصیت والای او باید ـ هر ۲۰۵/۴
چند به طور فشرده ـ درس‌های برگرفته از منصب‌های زیر سرپرستی وی را بخوانَد تا به بزرگی و تفصیل، پیش چشمان خویش ببیند که او است تجسّم دانش، فقه، حکمت، ثقه بودن، استواری، حمیت، جوانمردی، هیبت، عظمت، شکوه، شگفتی، وفا، عزّت نفس، اندیشه‌ورزی، قاطعیت، عزم، دلیری، عفّت، سروری، کرامت، سرباز زدن از خواری و زشتی، و بی‌نیازی از دیگران. و این‌ها همه با ادب و شعر آراسته شده بود و (۲۸۲)
کسی جز سید رضی تجسّم آن‌ها نیست.

به سال ۳۸۰ در روزگار الطّائع، سید رضی که ۲۱ سال داشت، نقابت خاندان ابوطالب و سرپرستی حج و رسیدگی به شکایات و مظالم را عهده‌دار گشت. فرمانِ این امور از جانب بهاءالدّوله در بصره به سال ۳۹۷ صادر گشت. سپس در ۱۶ محرّم سال ۴۰۳ سرپرستی امور خاندان ابوطالب در همهٔ مناطق به وی سپرده شد و «نقیب النّقباء» عنوان گرفت. گفته‌اند که هیچ یک از خاندان پیامبر، جز امام علی بن موسی الرّضا علیه‌السلام که ولایت‌عهد مأمون را عهده‌دار بود، بدین مقام نرسید. نیز در روزگار القادر، جانشینی خلیفه در سرپرستی امور حرمین به سید رضی واگذار شد؛ چنان که در مجلّد نخست شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید [۳۸/۱] آمده است. شأن او و این منصب‌ها چنان

است که سروده‌اند:

این مقامات نه مجد او را برپا داشت و نه قدر و منزلتش را بالا برد.
بلکه او بر آن مقام‌ها جامهٔ شکوه و طراوت و شادابی پوشاند، پس از آن که روزگار، آن‌ها را نزار [و پژمرده] ساخته بود.[۱]

تحلیل منصب‌های زیرِ سرپرستی سرور ما، شریف رضی، و شرط‌های آن در تألیف‌های دانشوران پیشین یاد شده و ایشان در این زمینه، کتاب‌های مستقل پدید آورده‌اند. ما خلاصهٔ سخن ماوِرْدِی (د. ۴۵۰) در الأحکام السّلطانیه را یاد می‌کنیم:

نقابت

نقابت منصبی بود برای پاسداری از صاحبان نسب‌های شریف تا کسی که با آنان در نسب هم‌طراز و در شرافت برابر نیست، بر ایشان سرپرستی نیابد و آن نقیب بیش از دیگران بدانان مهر و عطوفت ورزد و فرمانش در میان ایشان نفوذ یابد. نقابت دو گونه داشت: خاص و عام. نقابت خاص آن بود که نقیب تنها به نظارت بر امورِ در قلمروِ نقابت پردازد و حکم صادر ننماید و حدّی جاری نکند. در این گونه از نقابت، دانش شرط نیست و نقیب باید این حقوق دوازده‌گانه را در بارهٔ خاندانش رعایت نماید:

۱. پاسداری از نسب‌های آنان؛ تا کسی که از سادات نیست، در میان آنان راه نیابد
(۲۸۳) و کسی که از آن‌ها است، از شمارشان بیرون نشود. پس نقیب وظیفه دارد که هم بیگانه
۲۰۶/۴ را به درون راه ندهد و هم خودی را حفظ کند تا نسب به درستی محفوظ مانده، به سمت و سوی خود انتساب یابد.

۲. تمیز نهادن میان تیره‌ها و شناخت نسب‌های ایشان؛ تا پسرانِ پدری بر وی پوشیده نمانند و دو نسب در هم آمیخته نگردد. پس باید در دیوان خویش، آنان را به تفکیک نسب‌هاشان ثبت نماید.

۳. شناخت و ثبت نام نوزادان سادات، خواه پسر و خواه دختر؛ و نیز شناخت و یادداشت نام مردگان ایشان. این از آن رو است که نسب نوزادی به سبب ثبت نشدن، تباه نگردد؛ و کسی نسب مرده‌ای را که مرگش یادداشت نشده، ادّعا نکند.

---

۱. در متن «تحزّمها» آمده، ولی در یتیمة الدهر: ۳۸۰/۱ «تخرّمها» درج شده که درست‌تر به نظر می‌رسد. (ن.)

۴. وادار کردن و راهنمایی ایشان به آدابی که با شرافت نسب‌ها و کرامت تبارشان سازگار باشد؛ تا بزرگی‌شان در جان‌ها استوار و حرمت رسول خدا ﷺ در میانشان حفظ گردد.

۵. پیراسته داشتن ایشان از پیشه‌های پَست و بازداشتنشان از خواسته‌های پلید؛ تا آن که صاحب پیشهٔ کم‌ارج کوچک شمرده نشود و از ایشان آن که خود را خوار نموده، زیر ستم قرار نگیرد.

۶. بازداشتن آنان از انجام دادن گناهان و دریدن حرمت‌ها؛ تا بر دینی که آن را یاری کرده‌اند، غیرت ورزند و از آن زشتی که آن را از میان برده‌اند، بیشتر دوری گزینند تا این که زبانی به نکوهش ایشان گشوده نشود و کسی با آنان دشمنی نورزد.

۷. منع نمودن آنان از این که به سبب شرافت خود، بر غیر سادات چیرگی ورزند و به دلیل نسب خویش، بر آن‌ها تجاوز نکنند؛ چرا که این موجب می‌شود تا مردم بدانان کینه و دشمنی ورزند و از ایشان نفرت و دوری جویند. نقیب باید آنان را فراخوانَد تا دل‌های مردم را به خود نرم و جان‌ها را به سوی خویش مأنوس سازند تا همگان به ایشان بیشتر بگرایند و دل‌ها به مهرشان بیشتر خلوص یابد.

۸. یاری کردن به ایشان برای ستاندن حقّشان تا از گرفتن حقّ خود درنمانند؛ و یاوری دیگران برای ستاندن حقّشان از ایشان تا حقّ دیگری را بازنستانند تا این که با آن یاری، انصاف ستانند و با این یاوری، انصاف دهند.

۹. جانشینی آنان در بازخواهی حقوق عمومی ایشان از خراج و غنیمت که سهم خویشاوندان پیامبر است و به شخصی خاص از آنان اختصاص ندارد؛ تا آن را میانشان (۲۸۴)
همان گونه که خداوند واجب فرموده، تقسیم نماید.

۱۰. بازداشتن زنان بی‌شوهر از ازدواج با کسانی که همتایشان نیستند؛ چرا که ایشان بر زنان دیگر شرافت دارند. این بدان سبب است که نسب‌هاشان حفظ گردد و حرمتشان

بزرگ داشته شود و جز ولی حقیقی‌شان آنان را به تزویج درنیاورند و جز همتاهاشان با آنان ازدواج نکنند.

۱۱. تنبیه خطاکارانشان که مرتکب خطای دارای حدّ نشده‌اند، مادام که آن تنبیه، به مقدار حدّ شرعی و ریختن خون نرسد؛ و چشم‌پوشیدن از خطای محترمان ایشان، و درگذشتن از لغزش آنان پس از اندرزگفتنشان.

۲۰۷/۴ ۱۲. نظارت برآن چه برای ایشان وقف شده، از طریق حفظ اصل موقوفه‌ها و توسعهٔ درآمدها و ثمره‌های آن‌ها. اگر تولیت آن‌ها به وی سپرده نشده، باید بر کار متولّیان و دریافتی‌هایشان و تقسیم آن‌ها نظارت کند؛ و اگر آن وقف، خاص باشد، شایستگانِ بهره‌وری از آن را معلوم سازد و چنان چه شرط هایی برای ایشان معین شده، آن‌ها را رعایت نماید تا شایسته‌ای از آن میان بیرون نماند و کسی که اهلش نیست، در آن راه نیابد.

نقابت عام

عام بودن نقابت به این معنا است که نقیب، افزون بر حقوقی که یاد شد، دارای پنج حقّ دیگر در نقابت بر ایشان است:

۱. قضاوت در موارد اختلاف میان آنان.

۲. سرپرستی یتیمانِ آن‌ها در دارایی‌هاشان.

۳. جاری کردن حدّ بر کسانی از ایشان که گناهی درخورِ حدّ مرتکب شده باشند.

۴. همسر دادن بی‌شوهرانی که سرپرستانی معین ندارند یا سرپرستانشان آنان را به ستم از ازدواج بازمی‌دارند.

۵. راندن حکم محجوریت بر کسانی که دچار نقص عقل یا سفاهت شوند؛ و بیرون آوردنشان از محجوریت، آن گاه که از دیوانگی بهبود یابد و رشید شود.

نقیب با این پنج حق، نقابت عام می‌یابد و در این حال، در درستی نقابت و پیمان (۲۸۵) ولایتش شرط است که دانشوری مجتهد باشد تا حکمش صحیح و قضاوتش نافذ گردد.

در این زمینه، جزاین‌ها نیزنکاتی هست که در الأحکام السّلطانیه (ص۸۲-۸۶ [۹۶/۲-۹۷]) آمده است. و این گونهٔ نقابت همان است که سرور ما ـ که شرح حالش را در دست داریم ـ آن را عهده‌دار بوده است.

سرپرستی دادخواهی

سرپرستی دادخواهی (= مظالم) بدین معنا است که با قدرت بیم و تهدید، دادخواهان به انصاف‌گری وادار گردند و با نیروی هیبت و شکوه، طرف‌های اختلاف از انکار حق بازداشته شوند. پس از شرط‌های سرپرست دادخواهی آن است که بزرگ‌مرتبه، دارای فرمان نافذ، برخوردار از هیبت و شکوه فراوان، دارای عفّت آشکار، بی‌طمع، و بسیار پرهیزگار باشد؛ زیرا چنین کسی در کار نظارت خویش، هم نیازمند اقتدار پشتیبانان [از مظلوم] است و هم دقّت و هوشمندی قاضیان؛ و باید دارای ویژگی‌های این هر دو بوده، با جایگاه والای خود، در هر دو زمینه فرمان نافذ داشته باشد.

این فرد اگر از کسانی است که عهده‌دار منصب‌های عام هستند ـ همچون وزیران و امیران ـ سرپرستی‌اش نیازمند حکم مخصوص نیست و با همان ولایت عام، این سمت را نیز می‌یابد. امّا اگر دارای چنین نظارت عامّی نباشد، نیازمند حکم مخصوص سرپرستی است، مشروط به آن که شرط‌های پیش گفته در وی جمع باشد. البتّه این شرط‌ها برای کسانی است که دارای سرپرستی عام هستند و افراد دارای این شرط‌ها می‌توانند برای ولایت‌عهدی یا وزارت در امور تفویض شده یا فرمانداری مناطق گزیده
۲۰۸/۴ شوند. امّا اگر این سرپرستی محدود به اجرای احکامی باشد که قاضیان از اجرای آن ناتوانند، یا جریان بخشیدن به اموری که ایشان از عهدهٔ آن برنمی‌آیند، روا است که کسانی فروتر از آن اندازه و جایگاه نیز دارای این منصب گردند، مشروط به آن که در راه حق از سرزنش هیچ کس نهراسند و طمع آنان را متمایل به رشوه نکند.

در این زمینه، جز این‌ها نیز نکاتی هست که در الأحکام السّلطانیه (ص۶۴-۸۲ [۷۷/۲-۹۵]) آمده است.

سرپرستی امور حج

سرپرستی امور حج دارای دو گونه است:

یک) سرپرستی حرکت دادن حاجیان.

دو) سرپرستی انجام دادن مناسک حج. (۲۸۶)

امّا حرکت دادن حاجیان؛ شامل اداره و رهبری و تدبیر کارها است و شرط‌های معتبر در سرپرست آن، چنین است که فرمانش پذیرفته شده، دارای تدبیر و دلیری، هیبت‌مند، و هدایت‌یافته باشد. در این سرپرستی، دَه وظیفه بر عهدهٔ وی می‌آید:

۱. گرد آوردن مردم در مسیر حرکت و هنگام اقامت؛ تا پراکنده نگردند و بیم هلاکت بر ایشان نرود و در معرض خطر قرار نگیرند.

۲. مرتّب‌سازی ایشان در مسیر و اقامتگاه، با معین کردن مسیر حرکت برای هر دسته؛ تا هر دسته هنگام حرکت، مسیر خویش را بشناسد و به گاه اقامت، با مکان خود آشنا باشد. بدین ترتیب، نه در بارهٔ مسیر به اختلاف افتند و نه آن راه را گم کنند.

۳. مدارا ورزیدن با ایشان در حرکت؛ تا فرد ناتوان از کاروان بازنمانَد و آن که از راه بازمانده، به گمراهه نرود. از پیامبر ﷺ روایت شده است: «ناتوان، امیر همسفران است.» مقصود آن است که هر کس چهارپایی ناتوان دارد، دیگران باید هم‌پای او حرکت کنند.

۴. بردن کاروان از بهترین و خرّم‌ترین مسیر، و پرهیز از مسیرهای خشک و دشوارگذر.

۵. جست‌وجو و یافتن آب برای آنان، آن‌گاه که در دسترس نباشد؛ و چراگاه‌ها، وقتی که در مسیر، چراگاه کم باشد.

۶. نگاهبانی از کاروان هنگام اقامت، و پاسداری از آن‌ها به گاه حرکت؛ تا پلیدی آنان را درنرباید و دزدی در ایشان طمع نورزد.

۷. بازداشتنِ کسی که آنان را از حرکت منع کند، و راندن کسی که ایشان را از حج بازدارد؛ خواه با جنگیدن ـ اگر بتواند ـ و خواه با پرداخت مال ـ اگر حج‌گزاران بپذیرند ـ.

او را روا نیست که کسی را که از پرداختن مال برای باز کردن راه خودداری می‌ورزد، بدین کار وادارد، مگر این که خود با دادن مال، آن را بپردازد و آزادانه این خواهش را اجابت کند؛ زیرا پرداختن مال برای یافتنِ توانِ حج‌گزاری واجب نیست.

(۲۸۷) ۸. صلح افکندن میان مشاجره کنندگان و میانجی شدن بین نزاع ورزندگان. وی را نرسد که به اجبار میان ایشان حکم کند، مگر آن که قضاوت به وی سپرده شود؛ و در این حال، شرط است که شایستهٔ قضاوت باشد. بدین شرط، می‌تواند میان آنان قضاوت نماید. پس اگر به جایی درآیند که دارای قاضی باشد، هم او می‌تواند میانشان قضاوت نماید و هم قاضی آن سرزمین؛ و هر کدام حکم کند، حکمش نافذ است. ۲۰۹/۴

۹. تنبیه منحرفان و ادب کردن خائنان؛ مشروط به آن که از تعزیر درنگذرد و به حدّ نرسد، مگر آن که بدین کار مأذون باشد. پس اگر مجتهد در امر قضاوت است، آن را به‌تمام انجام دهد.

۱۰. مراعات نمودن گنجایش زمانی؛ تا هم از این که ادا کردن واجبی از دست رود، پیشگیری کند و هم تنگی زمان سبب نشود که آنان را به شتاب در حرکت برانگیزد. پس هرگاه به میقات رسد، باید به ایشان مهلت دهد تا احرام بربندند و سنّت‌های آن را به جا آورند.

[این بود سرپرستی امور کاروانی حج؛] و امّا سرپرستی انجام دادن مناسک حج: این سرپرست همان جایگاهی را دارد که پیشنماز در برپایی نمازها. پس افزون بر شرط‌های معتبر در پیشنمازی، باید مناسک و اعمال حج را بشناسد و هنگام‌ها و روزهای آن را بداند. زمان سرپرستی وی هفت روز است: از نماز ظهر روز هفتم ذی‌حجّه تا سیزدهم آن ماه. کسی که عهده‌دار این کار است، پنج وظیفه دارد که همگان بر آن اتّفاق نظر دارند؛ و یک وظیفه که در آن اختلاف شده است:

۱. آگاه کردن مردم از زمان احرامشان و حرکت به سوی مشعرها؛ تا ایشان از وی پیروی کنند و به کارهایش اقتدا ورزند.

۲. مرتّب‌سازی برنامه‌های آنان برای انجام دادن مناسک به گونه‌ای که در شریعت معین شده است؛ زیرا دیگران در مناسک از وی پیروی می‌کنند. پس نباید کاری پسین را پیش‌تر، و کاری پیشین را پَس‌تر انجام دهد؛ خواه آن ترتیب واجب باشد و خواه مستحب.

۳. اندازه نهادن برای وقوف‌ها، با توقّف خویش در جای لازم و حرکت از آن به هنگام مناسب؛ همچنان که نماز مأمومان با نماز امام اندازه نهاده می‌شود.

۴. وادار کردن دیگران به پیروی از خود در ارکانی که در مناسک تشریع شده است؛ و آمین گفتن به دعاهای وی در آن مناسک؛ تا در گفتار از او پیروی کنند، همان سان که در کردار از او پیروی می‌کنند.

۵. پیشنمازی. (۲۸۸)

و امّا وظیفهٔ ششم که در آن اختلاف کرده‌اند، قضاوت نمودن میان حج‌گزاران در اموری است که وابستهٔ حج نیست؛ و نیز برپای داشتن تعزیر و حدّ در چنین اموری. [الأحکام السّلطانیه: ۲/۱۰۸-۱۱۲]

بدین جای، سخن ماوِرْدی پایان می‌یابد.

سید رضی این سرپرستی را از زمان کودکی تا بیشینهٔ دوران زندگی‌اش عهده‌دار بود، در حالی که دستیار پدر بود یا از وی نیابت داشت و به طور مستقل در سال ۳۸۰ عهده‌دار آن گشت و در این منصب، جایگاهی بزرگ یافت که تاریخ آن را ثبت نموده و برایش یادگاری جاودان نهاده است.

ابوالقاسم بن فهد هاشمی در اتحاف الوری بأخبار امّ‌القری [۲/۴۲۶] در شمارِ رویدادهای سال ۳۸۹ نویسد: «سید مرتضی و سید رضی در این سال حج گزاردند و ابن جرّاح طائی راه را بر ایشان بست و آن دو ۹۰۰۰ دینار از مال خویش به وی دادند [تا کاروانشان را رها کند].»

ولادت و وفات وی

۲۱۰/۴

به اجماع همهٔ مورّخان، سید رضی به سال ۳۵۹ در بغداد زاده شد و در همان جا پرورش یافت[۱] و در روز یکشنبه ششم محرّم[۲] سال ۴۰۶ در آن شهر درگذشت؛ چنان که در فهرست نجاشی [ص۳۹۸] و تاریخ بغداد خطیب [۲۴۷/۲] و عُمْدة الطّالب فی أنساب آل ابی‌طالب [ص۲۱۰] و خلاصة الأقوال فی معرفة الرجال [ص۱۶۴] و جز آن‌ها آمده است.

(۲۸۹) پس آن چه در شذرات الذّهب [۴۶/۵] آمده که وی در بامداد روز پنج‌شنبه وفات یافت، برخاسته از خطای نسخه‌نگاران است؛ زیرا نویسندهٔ شذرات الذّهب این مطلب را از وفیات الأعیانِ ابن‌خلّکان نقل نموده و در این مأخذ، بامداد روز یکشنبه، نه پنج‌شنبه، آمده است. و امّا این که در دائرة المعارف فرید وجدی (۲۵۳/۴) سال وفات او ۴۰۴ یاد شده؛ پندارم که آن را از شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید برگرفته و یا خطای نسخه‌برداران است. فرید وجدی (دائرة المعارف: ۴۸۷/۹) تاریخ صحیح را ششم محرّم سال ۴۰۶ نگاشته است. [دلیل نادرستی سخن نخست آن است که] سید رضی در سوگ معاصر خویش، ابوالحسن احمد بن علی بتّی (د. ۴۰۵)، در ماه شعبان قصیده‌ای سروده که در دیوان وی (۱۳۸/۱ [۱۷۰/۱]) یافت گردد و گردآورندهٔ دیوان نوشته است: «چند ماه پس از سرایش این قصیده، سید رضی وفات یافت.»

پس از وفاتش، وزیر ابوغالب فخرالملک و دیگر وزیران و سران و اشراف و قاضیان، برهنه‌پای و پیاده به خانهٔ او رفتند و فخرالملک بروی نماز نهاد و او در خانه‌اش در محلّهٔ کَرْخ از کوی مسجد انباری‌ها[۳] دفن گشت. برادرش، سید مرتضی، در تشییع پیکرش

۱. جرجی زیدان (تاریخ آداب اللّغة العربیة: ۲۵۷/۲ [مج۹۲/۱۴]) گوید: «وی در سامرّاء سکونت داشت.» و همانند این سخن در کتاب تاریخ آداب اللّغة العربیه تألیف وی بسیار است که از نادانی‌اش به تاریخ و بزرگان شیعه پرده برمی‌دارد.

۲. در وفیات الأعیانِ ابن‌خلّکان [۴۱۹/۴] آمده است: «و گفته‌اند در ماه صفر.» نیز در البدایة و النهایه تألیف ابن‌کثیر [۵/۱۲] آمده: «پنجم محرّم.»

۳. سبب این نسبت آن است که بسیاری از اینان در آن منطقه سکونت داشتند.

حضور نداشت و بر او نماز نگزارْد؛ زیرا از فرط بی‌تابی بر فقدان وی، به مرقد امام موسی بن جعفر علیه‌السلام رفته بود، چرا که طاقت نداشت به تابوت او بنگرد. فخرالملک، خود، در پایان روز نزد سید مرتضی در بارگاه امام کاظم علیه‌السلام رفت و او را واداشت که به خانه‌اش بازگردد.

بسیاری از نویسندگان نقل نموده‌اند که جنازهٔ وی پس از دفن در خانه‌اش در محلّهٔ کرْخ، به کربلای مقدّس انتقال یافت و کنار پدرش، ابواحمد حسین بن موسی، به خاک سپرده شد. نیز از تاریخ برمی‌آید که در سده‌های میانه، مزار وی در کربلای مقدّس مشهور و معروف بوده است. نویسندهٔ عُمْدة الطّالب فی أنساب آل ابی‌طالب [ص۲۱۰] گوید: «قبر وی در کربلا آشکار و معروف است.» همو [عُمْدة الطّالب فی أنساب آل ابی‌طالب: ص۲۰۵] در شرح حال برادرش، سید مرتضی، گفته است: «وی کنار پدر و برادرش دفن گشت و قبرهای ایشان آشکار و مشهور است.» ۲۱۱/۴

(۲۹۰) رفاعی (د. ۸۸۵) (صحاح الأخبار: ص۶۲) گوید: «مرتضی همچون پدر و برادرش به بارگاه حسین [علیه‌السلام] در کربلا انتقال یافت و همان جا به خاک سپرده شد و قبرش آشکار و معروف است.»

این سخن به درستی نزدیک است؛ زیرا فرزندان ابراهیم مجاب در کربلای مقدّس سکونت داشتند و مجاور نوادهٔ پیامبر، امام حسین ـ سلام الله علیه ـ بودند. ابراهیم در همان جا و نزدیک سرِ امام علیه‌السلام دفن گشت و فرزندانش مزار او را مدفن خویش ساختند. پس هریک از ایشان که ساکن بغداد یا بصره بود ـ مانند فرزندان موسی ابرش ـ پس از مرگ، پیکرش به مدفن جدّش انتقال می‌یافت. نیز ثابت است که پیکر پدر سید رضی پیش از دفن، به کربلای مقدّس انتقال یافت و در آن جا مدفون شد و یا نخست در خانه‌اش دفن گشت و سپس به بارگاه حسینی منتقل شد؛ چنان که در المنتظم ابن جوزی (۲۴۷/۷ [۷۲/۱۵]) آمده است. همچنین مسلّم است که پیکر علم الهدی سید مرتضی پس از

دفن در خانه‌اش، به کربلا انتقال یافت. تولیت آن مزار مقدّس به دست خود ایشان بود و هیچ کس جز به اجازهٔ آنان، در آن جا دفن نمی‌گشت؛ چنان که در شرح حال وزیر ابوالعبّاس ضَبّی در همین کتاب (۱۰۶/۴) گذشت.

چندین تن از هم‌روزگاران سید رضی، در سوگ او شعر سرودند که پیشاپیش ایشان برادرش علم الهدی بود که چنین سرود:

ای دوستان! امان از این مصیبت که دستم را از بیخ کند؛ و کاش سرم را برده بود!
همواره نگران چنین فاجعه‌ای بودم تا آن که دررسید؛ پس در میان جام‌های تلخ، جام شرنگش را سرکشیدم.
چندی امروز و فردایش کردم؛ امّا چون تصمیم خود را گرفت، نه امروز و فردا کردنم سودم بخشید و نه درنگ‌هایم.
از این که اشکم روان است، بر من ایراد مگیرید؛ که اشک نیز مرا یار و یاور نیست.
خوشا به عمر تو که چه کوتاه و پاک بود؛ که بسا عمرهای دراز امّا آلوده! [دیوان الشّریف المرتضی: ۵۷۷/۱]

یکی از سوگ‌سرایان وی، شاگردش در ادبیات، مِهیار دیلمی ـ که در شاعران سدهٔ پنجم، شرح حالش می‌آید ـ بود که در سوگ وی دو قصیده سرود. یکی از آن دو ۷۰ بیت دارد که در دیوانش (۳۶۶/۳) یافت گردد و سرآغازش چنین است:

چه کسی دوش و پشت هاشم را جدا ساخت و خاندان لوی را درهم پیچید و از جایگاهشان فروانداخت؟ (۲۹۱)
و با قریش در ریگزار مکه جنگید و با دست خویش آنان را در هم پیچید و عزّت و خیمهٔ شکوهشان را برکند؟
و شتر خواری را در منزلگاه مُضَر خوابانید و خواری را برآن‌ها چیره ساخت و آنان نیز تسلیم و خوار گشتند؟
چه کسی به مکه درآمد و حرمتش را شکست و در حالی که کعبه نظاره‌گر بود، حرامش را حلال شمرد؟
و به مدینه راه سپرد و استخوان‌های نهفته در آن گورهای پاک را چنان که می‌خواست، از میان خاک بیرون آورد؟

۲۱۲/۴ پیامبر می‌گرید و در طف برای فاطمه در مصیبت فرزندانش در آن روزها، نوحه سر می‌کند.
دین در امنیت و حفظ بود؛ چه کسی به بیمش واداشت؟ خانهٔ اسلام و دین، بنایی والا داشت؛ چه کسی عزم یورش به آن کرد؟
آیا دستان مردان با شمشیرهاشان بیگانه شدند و تسلیم گشتند؛ یا اسلام را دیگر نمی‌شناسند؟
و یا این پاسدار حریم آنان، صاحب دو افتخار در نژاد [= سید رضی]، را مرگ درربود که گله‌اش صبحگاهان از چرا بازمانْد و به آغل بازگشت؟

قصیدهٔ دیگرش دارای ۴۰ بیت است که آن نیز در دیوان وی (۲۴۹/۱) به چشم می‌خورَد و این گونه آغاز می‌شود:

ای قریش! بی‌دست و دهان می‌بینمت. پس به یکدیگر تکیه کنید؛ که بخشش در زمین فرورفت و مجلس [اُنس] نیز خالی گشت.

از آن جا که این دو قصیده مشهورند و در چند کتاب و فرهنگ‌نامه، افزون بر دیوان خود وی، یافت می‌گردند، از آوردن آن‌ها چشم می‌پوشیم.

از نمونه‌های شعر سید رضی در زمینهٔ مذهب تشیع، این سرودهٔ او است که به اهل بیت فخر می‌ورزد و از مزارهاشان یاد می‌کند و بدان‌ها اشتیاق می‌ورزد:

هلا خدای را از نشانهٔ خواستن [و دیدار یاران] و عزمی که از عتاب دیگران بیم ندارد.
و خدای را از هر دامن همّت به کمر بسته‌ای که در میدان جنگ فرود می‌آید، همچون فرود آمدن شمشیر بر گردن‌ها.
نفس خویش را ملامت کنم بر دور بودن فراوان از افتخار و والایی؛ و او سرزنشم کند بر نزدیکی [و شتاب] در بازگشت [و طلب کردن آن افتخار و والایی].
عجز و ناتوانی را دیدم که سر خضوع به پیشگاه شب نهاده و به مصیبت‌های خشم‌آلودش تن داده است.
اگر روزگار بر من چیره نمی‌گشت، از هر سوی به والایی و بلندی یورش می‌آوردم.
شیوهٔ جوانمردی عربی در ما این است که با شمشیر و اسبان عرب هم‌پیوندیم.
(۲۹۲) دشمنان او را تهدید دروغین کنند و او عادت دارد که مقابلهٔ راستین نماید.
زود است که شمشیرها و نیزه‌ها را زره خود کنم، حال آن که هنوز جامهٔ جوانی را از تن برنکنده‌ام؛

و در حالی که کاروان حرکت می‌کند ـ چنان که شمشیر از نیام بیرون آید ـ به خطرهای شب وارد می‌شوم.

چه شب‌ها که برای تن دادن به خطرهای شب، مرکب آماده کردم، حال آن که آتش آن جماعت افروخته و شعله‌هایش در هوا سرگردان بود.

دیدم زمین را که چهره دگرگون کرده، با شیران و گرگان بازی می‌کند.

من نیز که آزادانه زندگی می‌کردم [و به وضع دلخواه به سر می‌بردم]، چهره عوض کردم؛ چنان که پیران با خضاب چهره عوض کنند.

و ندیدیم که سپیدموها را با خضابی که پوست را سیاه می‌کند، شکنجه کنند.

شب را با آرزوهایم به صبح آوردم و می‌دانم که آرزوها، شتران را بیچاره می‌کنند.

۲۱۳/۴ هرگاه یأس ناکاممان ساخت، آرزو بردیم و آرزو ما را بر طلب کردن دلیر ساخت.

آن گاه که از ابرهای شبانه، قطره‌های پایکوب و حباب‌های رقصنده پراکنده شوند،

- گویا آسمان را آن قطره‌ها و حباب‌ها در گلو گیر کرده و ابرها را اشاره نموده تا آن‌ها را بر گردنهٔ کوه‌ها فروریزند،

سزا است که صخره‌های صاف با آن قطره‌ها و حباب‌ها هم‌آغوش گردند و ابرهای سپید بر سرشان دامن گسترند؛

و چون بر تپه‌ها فروریزند، می‌بینی که همچون لعاب دهان در راه‌های کوهستانی جریان می‌یابند؛ -

گویم: «خداوند مدینه را از آب زلال و قطره‌های گوارا سیراب کند!

و بر بقیع و ساکنانش آبی خوش‌فرجام و فراوان بباراند!

و نیز بر بلندی‌های نجف و بر آن چه بارگاه آن سرزمین، صاحب آن نژاد و تبار خالص را در خود جای داده و ویژهٔ خویش ساخته است.

و بر آن قبر در طفّ که پیکری را در بر دارد که در حالی که تشنهٔ آب گوارا بود، جان سپرد.

و هم بغداد و سامرّا و طوس را از قطره‌های بزرگ و پی‌در پی باران و آب فراوان، نصیب دهد!

قبرهایی که اشک‌ها بر آن‌ها جاری می‌شود، چنان که ابرهای متراکم بر فراز کوهساران می‌بارند. (۲۹۳)

اگر ابر بر تربت آن قبرها بخل ورزد، قطعه‌های سراب بر روی آن‌ها آب گردند.

خدایتان سیراب سازد؛ که چه بسیار از دور و نزدیک با اشتیاق تشنهٔ دیدارتان بوده‌ام!

ای باد جنوب! از من کناره گیر؛ و دامنت را از ساحت من بر کش!

و شبانه به سوی من متاز؛ حال آن که از آن خاک برایم نیاوردی.
حتّی اگر ابرها به سوی این تربت‌ها کشانده شوند و گلوهاشان بریده شود، کم است.
آیا این خاک را ساکنانش گلوگیر نمی‌شود تا ایشان را به زندگانی‌ای با نعمت‌های فراوان بیرون افکنَد؟
چه بسیار کینه‌های مستانه که جام مصیبت را در میان آنان گرداند!
درود خداوند هر روز بر فراز آن بارگاه‌ها و قبرها پرواز می‌کند.
و من همواره عزم خویش را تازه می‌کنم، هرچند یاری یاران، اندک باشد.
۲۱۴/۴ و بادها را می‌شکافم تا به نسیمی راه بسپارم که از خاک ابوتراب سر برمی‌زند.
دوست دارم شب‌ها از من فرمان برند و آرزو در چنگم گرفتار افتد.
آن گاه، شتران تیزرو را همچون تیر سوی شما روان سازم تا در دل ماهورها بتازند.
لعاب دهانشان بر گلوهاشان فروریزد، چنان که سیلاب از دامن کوه.
از آن میان، اسب‌های بادپا را مهار می‌کشم و آن لعاب را بر تیرهای خوب تیز نشده می‌مالم.
باشد که با شما سوز جان خود را که میان قلب و سینه‌ام فرورفته است، آبی بیفشانم.
جز این نیست که دیدارتان رهنمونم به گنجینهٔ غنیمت و پاداش است.
مرا دو قبر در بغداد است که با هم‌جواری‌شان اشتیاق و درد خود را شفا می‌بخشم.
(۲۹۴) جان خود را به سوی آن دو می‌کشانم و درودی را نثارشان می‌کنم که بی‌پاسخ نمی‌ماند.
دیدارشان قلبم را طهارت می‌بخشد و هر زشتی را از جامه‌ام می‌زداید.
روزی که آفریدگان، پروردگارشان را دیدار می‌کنند، جدّم تقسیم‌گر بهشت و دوزخ است[1] و او باب نجات از عذاب است.
آن گاه که جان‌ها بی‌تاب تشنگی است، او ساقی مردم است. او است که صراط به سوی حساب را می‌گشاید.
و کسی است که دست راستش که همهٔ منزلت‌های والا را در اختیار گرفته، انگشتری‌اش را [در نماز] می‌بخشد.[2]
مگر در بارهٔ دروازهٔ خیبر یا آهسته سخن گفتن با آن مار، از او معجزه‌ها سرنزد که همگان تصدیق کرده‌اند؟

۱. اشاره دارد به حدیثی که در همین کتاب (۳/ ۲۹۹) گذشت.
۲. اشاره دارد به خاتم‌بخشی‌اش که حدیث آن در همین کتاب (۲/ ۴۷؛ ۳/ ۱۵۵-۱۶۲) گذشت.

همان مار که می‌خواست به وی آسیب زند؛ امّا خداوند نخواست و از جانب آن کلاغ برایش یاری رسید.[۱]

آیا چنین ماه تمامی با تاریکی‌ها پوشیده شود و چنین آفتابی با ابرها ناپیدا گردد؟

هر که بر وی بسیار ستم می‌رانْد، کیفر او را در ترک کیفر او می‌دانست.

بینم که ماه شعبان درآمد و اشتیاقم را زنده می‌کند. کیست که پاداشم را به یادتان آوَرَد؟

در شعرم با شما افتخار می‌ورزم نه به شعر خود؛ و چون در بارهٔ شما شعر می‌سرایم، چنین در سخن چیره‌دست گشته‌ام.

از زشتی‌ها منزّهم؛ امّا از آن جا که دشمنانتان را نشان می‌گیرم، مرا با دشنام‌های زشت نشان می‌روند.

۲۱۵/۴ هواخواهی‌ام از شما را آشکار می‌کنم و پوشیده نمی‌دارم. بیزاریم از دشمنانتان را بر زبان می‌آورم و پروا نمی‌ورزم.

کیست در هواداری‌تان سزاوارتر از من؛ که گوشهٔ دامن نَسَبم در دستان شما است؟

هرچند روزگارم ناخوشایند شود، دوستار شمایم؛ و هرچند مَرکبم را پی کنند، زائر شمایم.

دگرگونی‌های ناخوشایند روزگار میان ما جدایی می‌افکند؛ امّا بازگشت ما به خویشاوندی نزدیک است. [دیوان الشّریف الرّضی: ۱۱۳/۱]

نیز در سوگ امام سبط پیامبر که جان‌ها فدایش باد، حسین بن علی علیهما السلام، در روز عاشورا، به سال ۳۹۱ چنین سروده است:

(۲۹۵) این است منزل‌های سرزمین غَمیم. آن‌ها را ندا ده و اشک فراوان از دیده ببار، از آن پس که دیده خشک شده بود.

اگر این نشانه‌های راه را دَینی است، ادا کن؛ و اگر دلی در گرو این خرابه‌ها [ی بازمانده از یار] است، آزاد ساز!

ای دوست! آیا نگاهی از جای بلندِ آن سرزمین از سوی مسافران به منزلگاه یار، تشنگی شوق آنان را فرومی‌نشاند؟

پیرامون منزلگاه یار جوی‌هایی است به انحنای کمان که کنار آن سیه‌چهرگانی هستند که خاکستر خرابه‌های آن منزلگاه را به ارث برده‌اند؛

---

۱. اشاره دارد به حدیث مار که در همین کتاب (۲۴۱/۲-۲۴۲) آوردیم.

و نیز جای بستن طناب خیمه‌ها ونشستن جوانمردان. آتش آن محل رو به خاموشی است و آتش اینان هنوز روشن.

مهار اسبان نجیب در دست جوانانی است که خمیه‌ها را با اسبان زرد و سرخ، زینت بخشیده‌اند.

در این سرزمین، جمعی را نگه داشتم که [از ناراحتی و غصّه] دست بر جگر نهاده‌اند.

با حسرت، اشک از دیدگان روان سازند و از سوز دل جامه دریده‌اند.

در این جا ماندگار شده‌اند، گویا پای‌های مرکب‌هاشان میخ خیمه‌ها شده است.

سپس به راه افتادند، حال آن که اشک آب توشه‌دانشان و سوز دل، زادشان بود.

هر یک حمایل سوز را بر گردن آویخته و قطره‌های اشک زیور بند شمشیرهایشان است.

تو را و آن خرابه‌ها[۱] [و آثار بازمانده] را درود باد از بارانی نرم که بارش بهاری‌اش درد این خاک را شفا بخشد.

این خرابه‌ها آبادیِ سبزی شود که مانند جامهٔ یمنی، خود را در معرض قیمت نهادن خریداران گذارده است!

آیا پس از رفتنتان، از این دیدگان چیزی جز اشک و بیخوابی طلب می‌کنید؟

در فراقتان دیگر نه اندوخته‌ای برای دیده مانده و نه چشمی که به خواب رود.

گریستنمان به خاطر گریهٔ فاطمه بر فرزندانش، دیگر ما را از گریستن بر این دیار بازداشته است.

پاس فرزند شهیدش را نداشتند، آن گاه که آن شهید می‌دید از ورود به آبشخورهای فرات منع می‌شود.

آیا فاطمه هنگام ولادت حسین می‌دانست که روزی شکار نیزهٔ فرزندان آن زن رانده شده از رحمت خدا خواهد شد؟

ماتم‌هایی در عراق برپا گشت که امویان در شام آن را عید خود شمردند. ۲۱۶/۴

از خشم پیامبر پروا نکردند و کشتزار او را جایگاه درو پنداشتند.

ایمان و باورهای دین‌شان را به گمراهی‌هاشان فروختند و هدایت‌شان را دادند و هلاکت گمراهی‌شان را خریدند.

رسول خدا را دشمن خود ساختند. چه توشهٔ بدی برای روز قیامتشان ذخیره کردند! (۲۹۶)

---

۱. در متن «طلوع» آمده؛ اما «طلول» درست است؛ چنان که در دیوان رضی آمده است. (ن.)

خانـدان پیامبـر بـر پشـت مرکب‌هـای سـرکش هسـتند و خـون پیامبـر بـر سـر نیزه‌هاشـان نمایـان اسـت.

انـدوه و سوز بر گروهی علوی که پس از دوران شکوه و راهبری‌شان، اکنون دنبال سر امویان در حرکت است.

چوب ذلّت در بینی آنان افکنده و مهار اسارت بر گردنشان نهاده‌اند.

مدّعی‌اند که دین، کشتن اینان را مباح شمرده است. آیا این دین را اجداد اینان نیاورده‌اند؟

اکنون خونخواه جاهلیت هستند و سوز دیرین سینهٔ کین‌ورزشان را فرومی‌نشانند.

به نمایندگی از غایبـان، خلافت را ویژهٔ خـود دانستند و هرگونه خواستند، بر حاضران حکم راندند.

خداوند در گرفتن جان‌های ایشان بر شما پیشی گرفت و شما تنها با هتک حرمت پیکرهاشان بر گناه خود افزودید.

اگر آن گنبدهای ایـن گروه علوی بر زمیـن افتاد، جز ایـن نیست که پایه‌های دیـن پیـش از آن‌ها بـر زمیـن افکنـده شد.

خلافت از مردم، چه سیاه‌نژاد و چه سپیدنژاد آن، ستانده شد.

کافران بنی‌امیه حرمت و منزلت منبر خلافت را از میان بردند و گرگ‌هاشان بر آن برجهیدند.

آن گروه علوی، برگزیدگان خداوند هستند که به آنان وحی نمود و اوامر خویش را به بزرگانشان سپرد.

آنـان همهٔ افتخارهـا را از آنِ خویش ساختند و بی سبب نیست که جنّیان و آدمیان به ایشان حسادت ورزیدند.

حتّی در بی‌پرواهاشان زهد و بردباری هست؛ و در زاهدانشان ـ اگر خدا را در نظر نگیرند ـ زهرهٔ گستاخی و بی‌پروایی است.

خاندانی هستند که نوزادانشان را با بند شمشیر، قنداق بندند و گهوارهٔ طفلانشان پشت اسبان باشد.

دشمنانشان افتخـارات و فضیلت‌هاشان را تـا ابد روایت کنند و سندش را بـه مخالفان اینـان رسانند.

ای غیرت خدا! به خاطر پیامبرش خشم گیر و شمشیر از نیام برکش!

و انتقام گیر از گروهی که خون محمّد و فرزندانش به دست یزید و زیادشان تباه شد.

بهره‌های مال خداوند را به چنگ گرفته‌اند و دستان خاندان خدا را به زنجیر کشیده‌اند.
با شمشیر محمّد، فرزندانش را ضربت زدند؛ چنان که شتران غریبه را از آبگاه دور سازند تا پس از دور کردن آن‌ها، بازگردند.
(۲۹۷) ۲۱۷/۴ به این کاروان خسته گفتم ـ کاروانی که گویا کرکس‌های خاکستری‌اند که بر فراز قله نشسته‌اند؛
و شتران ناهموار لاغر را پیش می‌رانند تا سرکشانشان فرمان برند، پس آن شتران سرکش از شتران رام نیز جلو افتادند؛
تا آن که گمان رود از سرعت حرکت گردن‌های آن شتران، گویی گردنشان در رفتن چون آب جاری روان است [و بازنمی‌ایستد]؛ ـ :
«اندکی درنگ کن، هرچند به قدر بستن اِزار؛ که دلم در گرو عشق یاران است.
درنگ کن در سرزمین طف که این جا جایگاه ریختن خونشان گشت و روز نبرد در این جا بار افکندند.»
اکنون بیابان، رواق‌هایشان است و مهمانان‌شان در شب، پرندگان؛ و زائران‌شان حیوانات وحشی‌اند.
دانه‌های اشک به حالش می‌بارند و جوهرهٔ قلب‌ها، از برکت یاری‌های سرزمین طف است.
ای روز عاشورا! چه سوزها که در دل نهاده‌ای که اندرون از آتش آن در تب و تاب است.
بازنمی‌گردی مگر آن که سوز قلبم بازمی‌گردد، هرچند کوشم که شعله‌اش را خاموش کنم.
همانند مارگزیده‌ای که لحظه‌هایش همراه درد است و به خاطر حال احتضارش مردم با چشمانی خیره شده او را عیادت می‌کنند.
ای جدّ من! سپاه اندوه همچنان با تاخت و تاز به دلم روی آورده است؛
و تا ابد. و نیز اشک‌هایی ریزان که اگر شامگاهان آن‌ها را جاری نسازد، صبحگاهان چنین کند.
این است ستایش من از شما که به نهایت مدحتان نرسیده است؛ بلکه یک دور اسب‌دوانی است که در آن، مهار اسب از آن گرفته شده [از بس که تاخته و به مقصد نرسیده] است.
آیا گویم: «باران بهاری بر شما ببارد؛» حال آن که شما هرجا باشید، باران بهاری هستید؟
یا با مدح خویش به جایگاه والاتان افزایم؟ کوه کجا و تپه و هامون کجا؟
چگونه ثنا توان گفت ستارگانی را که در دوردست بر فراز دیدگان تا جایی که چشم کار می‌کند بالا رفته‌اند؟

خورشید با سرزدنش و با نور و بلندی‌اش از وصف بی‌نیاز است. [دیوان الشّریف الرّضی: ۳۶۰/۱]

(۲۹۸) همچنین در سوگ جدّش، نوادۀ پیامبر، امام شهید در عاشورا، به سال ۳۷۷ چنین سروده است:

بغداد دستۀ شترانم را ندا داد؛ پس جابه‌جایی‌ام بر اسبان و الاغان موجب آرامش خاطرم شد.
هرچند بغداد به خاطر آبادی‌هایش مرا از سفر بازداشت، با دلی فارغ از بیم و هراس در برابرش مقاومت کردم.
بر ساکنانش بی‌پروا بشورم و بی امربردن از کسی، هرچه خواهم، کنم.
رویداد بزرگی مرا به دوری از وطنم تهدید می‌کند؛ امّا من جز برای زین اسب و جهاز شتر آفریده نشده‌ام.
هرچند چیزهایی را بر من تحمیل کرد که تاب تحمّلش را نداشتم، رهایی یافتم، در حالی که بازی را نباختم.
شتابان جامۀ تاریکی بر روی افکندم، حال آن که دشت از آهو و گوسالۀ وحشی خالی بود. ۲۱۸/۴
در حالی که اندوه چشمی به من هدیه می‌بخشد که از قطرات اشک بارانی است، کسی می‌گفت:
«آرام گیر؛ که اندوه زمانی دارد و کسی را که در منزل غم سکنا کند، عذری نیست.»
گفتم: «هیهات! دیگر گوشی برای سرزنش شنیدن نمانده است. اندوه را نتوان فهمید مگر در روز عاشورا.»
روزی که نوک نیزه‌ای تیز و دوپهلو، برای کوچ دادن فرزند فاطمه آوای رحیل داد.
به خاک افتاد، بی‌آن که کسی تیمارش کند، مگر پامالی اسبان تیزتک آن گروه سواران.
تشنه‌لب بود و ضربۀ گوارا سبب شد تا سوز عطشش، موجِ آب خنک و خوشگوار را فراموش کند.
گویا شمشیرهای تیز که او را درمی‌ربود، آتشی بود که در پیکری از نور می‌افتاد.
خدای را از آن افتاده بر ریگزار در گیر و دار یورش آوردن و شدت‌یافتن نبرد که نیش مرگ او را گزید.
تپه‌ها از روی مهربانی، بر سرش سایبان گسترده و دامن گردباد او را از دیدگان پنهان می‌دارد.
سه روز بی آن که دفن شود، بر خاک افتاده بود و حیوانات وحشی از هیبتش به قتلگاه او نزدیک نمی‌شدند.

کسی که اسب سپیدپیشانی خود را به دریای کارزار وارد می‌ساخت، در برآمدن از آبشخور نبرد، مرگ را به سوی او کشاند.

بر روزگار چیره بودند و آن را تقدیر می‌کردند، ولی روزگار با تقدیرهایش بر ایشان جنایت کرد.

پست‌عنصری ابن‌زیاد و نیز کوشش بی‌مزدش برای حمایت از یزید، او را بر کشتن آن حضرت تحریک کرد.

پس از آن، خواست تا جنایت خویش را جبران کند؛ امّا دیگر راهی برای جبران نمانده بود. (۲۹۹)

دختران رسول خدا میانشان به اسارت رفتند؛ با آن که دین خدا هنوز تازه بود و رخ نهان نکرده بود.

این بار نخست نبود که زادهٔ نیکوزنی از ما را مرگ به چنگ گرفت. دیرگاهی است که پنجهٔ مرگ از خون سیراب است.

با پیشانی‌ای با نیزه‌ها رویارو می‌شود که ضربهٔ نیزه‌ها با خاک و خون پهنه‌اش را آلاییده است.

و پیشتر با دلی گشاده و رأیی نیرومند، نیزه‌ها را از پیرامون خود پس زد.

و گرد و غبار میدان، دامن می‌کشد و او را بر آن خورشید [= امام حسین علیه‌السلام] گریبانی باز است[۱]؛

در میان سپاهی عظیم که کلاه‌خودهاشان می‌درخشد و گویی برقی است که بر فراز تپه‌ها و ماهورها آویزان شده است.

ای بنی‌امیه! شمشیرها در دست آن که در جای جای زمین شمشیرْ برکشیده و خون‌خواه است، نخوابیده‌اند.

شمشیرهای تیز در نیام‌هاشان به خود می‌پیچند و اسبان تیزتک در میدان‌ها به ناز و غرور، می‌خرامند. ۲۱۹/۴

روزی را انتظار می‌کشم که هیچ پوشیدگی ندارد و آشکار است و هر فریب‌خورده‌ای از آن در اضطراب شود.

آن روز، شمشیرها هر چه خواهند، گردن اندازند و شرابی (=خونی) نوشند که اندک نیست.

آیا سزا است که هر روز ماهی از خاندان مصطفی با ضربهٔ نیزه و تیغ بر زمین افتد؟

و هر روز، روزگارْ آب درخشان و زلالشان را به تیرگی و ناصافی بیالاید؟

دلاورِ این مردم که مرگ از او بیم داشت، اکنون در تاراج دلاوران است.

---

۱. مقصود آن است که خورشید وجود حضرت در زیر غبار میدان کارزار، پنهان نیست و همچنان می‌درخشد. (ن.)

آن سپیدروی که سیادت و شرافتش مشهور است، در روزی مشهور از میان روزها، از دنیا رفت.
مرا چه می‌شود که از غصّه و رمیدگی دل خویش در شگفتم، حال آن که اندوه، قلبم را به جراحتی نشانده که التیام ندارد؟
اگر دیدگانم بخشکد و زبانم در عذرآوری لکنت‌دار شود، با کدامین دیده به بزرگی و والایی بنگرم؟
تا عمر دارم، با زخمی التیام‌ناپذیر و دلی ناشاد با زمانه روبرو خواهم شد.
ای جدّ من! همواره اندوه و سوزی رام‌نشدنی مرا به اشک برمی‌انگیزد.
دیده‌ای بیدار مرا به گریستن برمی‌انگیزد، چنان که کمانِ کشیده، تیر را به رها شدن.
دیگر حرام است که دلم تسلّی پذیرد، با آن که هیچ دلی را تسلّی حرام نیست. [دیوان الشّریف الرّضی: ۴۸۷/۱]

و هم در رثای سرورمان، امام شهید در روز عاشورا، به سال ۳۸۷ سروده است: (۳۰۰)
شب‌ها همچنان فرود می‌آیند و تو کوچ می‌کنی. و ماندن طولانی، تو را زیان دارد.
نه دلیری می‌ماند که با شمشیر هم‌آغوش گردد؛ و نه آرزومندی و آرزویی.
سرانجام همگان در این روزگار، فنا است؛ و همچنین سرانجام شاخساران، پژمردگی.
آدمی برای مرگ آماده شده است و اسبان برای نیزه زدن [در میدان نبرد] استراحت داده می‌شوند.
از خوابِ در اندرون مادر آغاز می‌شود تا به زندگی پررنج می‌رسد و سپس آرامیدن در خاک.
آدمی همانند ابر است که باد جنوب در روزی تار آن را گرد آورَد و روزی نیز باد صبا پراکنده‌اش کند.
عادت روزگار است که هر روز دوستی می‌رود و آثار باقیمانده از آن‌ها برای‌شان می‌گرید.
درازی شب‌ها به همراه جدایی، کمک کار هم علیه تو هستند؛ آن‌سان که نیزه‌ها را درازی‌شان [برای ضربه به دشمن] یاری می‌رسانَد.
بسا که کسی از زمانه شادمانی بیند و دیگری فنا.
دنیا همانند زنی جوان و زیبارو است که اگر با این درآمیزد، از آن دیگری به جفا بگریزد. ۲۲۰/۴
هر گرینده‌ای را روزی به گریه نشینند، هر چند دیر زندگی کند؛ و هر عزادار را روزی به عزا گردآیند.
آرزوها برای کسی که گمان دارد مایهٔ معالجه و درمانند، چیزی جز حسرت و رنج در پی ندارند.

مرگ از آن پس که جان فرزند فاطمه را گرفت، دیگر چه پروا دارد که از پیکر چه کسی بالا رود [و جانش را فراز بَرَد]؟

چه روزی بود آن روز که رویدادی هراسناک و مصیبتی سنگین، چشم‌ها را به خون نشاند!

همان روز عاشورا که نه یاران به یاوری آمدند و نه هم‌پیوندان به فریاد رسیدند.

ای زادهٔ دختر پیامبر! مردان پیمان شکستند و [همواره] پیمان‌نگهداران اندکند.

سفارش پیامبر را در بارهٔ تو رعایت نکردند و با نیزه‌هاشان انتقام خون‌های [اجداد]شان را از تو گرفتند.

(۳۰۱) گناه جنگ با تو را بر عهدهٔ سرنوشت نهادند؛ اگر عذرشان پذیرفته باشد! [و چگونه پذیرفتنی تواند بود؟!]

و از آن پس که به این گناه دست زدند، در صدد جبران برآمدند. ای جبران کننده! آیا اکنون هنگام جبران است؟

حکومتی که در راه آن بر سر و روی دیگران شمشیر بزنی، برای کسی که آن حکومت را به چنگ آوَرَد، چراگاهی آفت‌خیز است.

ای شمشیر تیز که ضربه‌هایش سرها را افکند با ضربهٔ نیزه [به سواران،]و سرانجام شمشیرها سرت را افکندند!

ای بخشنده‌ای که اسبان را به خون نشاند و بازگشت، در حالی که گلویش غرق خون بود!

اسبان از خون دشمنان پای در زنجیرند، روزی که نیزه‌ها آشکار و سپیدی ساق اسبان ناپیدا است.

روزی که اسبان زیر غبار جان دهند و سستی بر آنان فروریزد و شیهه‌هاشان فروخوابد.

پنداری که چهرهٔ خود را حفاظت کنم، حال آن که اسبان بر چهرهٔ او می‌تازند؟

پنداری که از آب لذّت برگیرم، حال آن که هنوز سوز سینه از قلب امام فرونَنشسته است؟

نیزه‌ها به بوسه‌اش آیند و تیرهای مرگ به سویش روان شوند و نوک سنان‌ها با او هم‌آغوش گردند.

اسیران بر شتران اصیل رانده می‌شوند، در حالی که فرودستان بر فرادستان دست یافته‌اند.

چه دل‌ها که دیدهٔ اندوه به واسطهٔ آن‌ها خون می‌شود و چه اشک‌ها که بارش مداوم، آن را بیرون می‌آوَرَد!

از رخسارشان پرده برگرفته شد، حال آن که شرم و حیای آن رخسارها، عوض آن پرده‌ها بود.

و انگشتان خود را نقاب چهره کرده‌اند و اشک بر هر صاحب نقابی، رهنمون است.[۱]
شِکوه سردادند در حالی که شِکوه‌شان زاری بود و ندا سرکردند، حال آن که نداشان شیون بود.
ساربان خشن و سخت‌گیر، کاروانیان را درنگ [و آسودگی] نمی‌دهد و نالهٔ هم کجاوه از هم کجاوهٔ خویش، سستر نمی‌شود.
ای ساکن سرزمین غربت! شگفت است اگر صبر پیشه کنم. ای کشتهٔ دشمنان! خواب من کشته شده است [و در اندوه تو هیچ به خواب نمی‌رود]. ۲۲۱/۴
در من اشتیاقی است سرکش به سوی تو و نیز شوق و عشق و آه و ناله.
کاش یا کنار تو در گور می‌خفتم و یا تربتت با اشک چشمم نمناک می‌شد!
بر سرزمین طف هر روز، نه یک روز در میان، بارانی ریزنده از بارورسازی ستارگان[۲] باد!
و نیز از بارانی نرم همراه باد شمال و نسیم تازه و سایه‌ای پیوسته.
ای خاندان احمد! تا چند نیزه‌ام از ضربه زدن بازمانَد و امروز و فردا کند؟ (۳۰۲)
حال آن که اسبان و مرکب‌هایم آماده‌اند و هر وارد شونده‌ای از جایگاه منبع من بیم می‌ورزد.
تا چند، تا چند سرکشان برتری جویند و فروتران بر فراتران حکم رانند؟
سوز دل، قلبم را تباه کرد؛ شگفت نیست که بیماری در پی درمان برآید.
کاش زنده باشم و با شمشیر آخته در دست، مردم را [در میدان نبرد] بشکافم!
و به خون‌خواهی کشتگان طفّ، نیزه برکشم تا گروهی از دشمنان را به گروه دیگر ملحق کنم.
دوستی‌تان قلبم را رنگین کرده، به سان رنگ گرفتن محاسن. و اگر مرگ نبود، رنگ محاسنم دگرگون نمی‌شد [و همین گونه است رنگ گرفتن قلبم از دوستی شما].
من غلام شمایم، گرچه خود نیز از شمایم: پدرم حیدر است و مادرم بتول.
هرگاه مردم خواهند به نهایت فخر رسند، کسی که گوید: «جدّم رسول خدا است»، همو از دیگران جلو می‌افتد [و به برتری می‌رسد].
مردم از من شادمانند، زیرا صاحب فضل هستم؛ و خَلقی که می‌بینم، فضول و زائدند.

۱. گویا مقصود از مصرع دوم آن است که اشک ریختن نشانه‌ای است که صاحب اشک، باید زن باشد؛ زیرا بیشتر، زنان نقاب بر چهره می‌زنند و در قیاس با مردان، در حوادث ناگوار بیشتر می‌گریند. (ن.)
۲. در متن «طروق الأنواء» آمده است. پیشتر در بارهٔ «نَوء» توضیحی داده شد. بنگرید به: همین مجلّد، ص۲۴۰.

برخی شادمانانه شعرم را برمی‌خوانند و برخی به سخنم گوش می‌سپارند.

کاش می‌فهمیدم نکوهشگر من کیست، با این سخن که خاطرها و اندیشه‌ها را پسندیده افتاده است!

آیا رها کنم چیزی را که همهٔ مردم مرا در آن معذور می‌دارند، به خاطر ملامت‌گری که در آن کار با من ستیز ورزیده است؟

این‌ها است آرزوی من، اگر خداوند بختِ مرا یاری کند؛ که بزرگی‌ها خواستهٔ دلیران است.

[دیوان الشّریف الرّضی: ۱۸۷/۲]

۳۷ . ابومحمّد صوری (زادهٔ حدود ۳۳۹؛ د. ۴۱۹)

(۳۰۳)
۲۲۲/۴

مهرت بهترین نهفتهٔ دل و گرانبهاترین چیزی است که در سینه جای می‌گیرد.

اکنون من از آن احساس گرما[ی عشق] می‌کنم و با حرارتش، آتش دوزخ را فرومی‌نشانم.

ای ابوالحسن! این‌که آن مردم عهد خود را با خدا شکسته‌اند، از عهد شکستنشان در غدیر آشکار می‌شود.

همان روز که پیامبر برایشان به خطبه برخاست و مؤمنان را به امیر رهنمون گشت.

همهٔ آن چه را باید گفت، در بارهٔ او بیان کرد؛ امّا بر آن شدند که با سخنان پیامبر مخالفت کنند.

بسا کسان که در آن جمع حضور داشتند و با وجود حضور در آن اجتماع، در دل با پیامبر مخالف بودند.

روز غدیر کینه‌هایی را در دل‌هاشان درپیچید که با انتشار یافتنش روز غدیر را نیز از میان بُرد.

وه چه روزی هستی ای غدیر که گروهی را به روزی دژم و سهمگین کشاندی!

به خاطر آن سرکشی که نفسشان آن را برایشان زینت بخشید و این سرای نیرنگ، فریبشان داد.

و آن سرکشی در زمرهٔ آن گناهان بسیاری نیست[1] که خداوند وعدهٔ عفوش داده؛ تا اطمینان یابند که خداوند از آن‌ها درمی‌گذرد. [دیوان صوری: ۱۸۶/۱]

نیز در بارهٔ اهل بیت علیهم‌السلام سروده است:

چشمانی دارند که خواب از هر چشمی ربوده و هر دلی را مفتون کرده‌اند.

(۳۰۴) آرزوی همه جهانیانند و هر که را قصدشان کند، مرگ و آفت جانند.

---

۱. در متن «لستَ» آمده، ولی «لیس» درست است. (ن.)

مرا قلبی است که حادثه‌ها دگرگونش سازند و هر گونه خواهند، به چپ و راست کشانند.
عشقش را از جهانیان پنهان می‌دارد؛ ولی اشکش آن پنهان داشته شده را از پرده برون آورده و خوار می‌سازد.
پس دیگر چرا درد عشق را پنهان سازم؛ که آن چه بیمش را داشتم، بر سرم آمد؟
عشق در آغاز برایم هوس‌بازی بود؛ امّا چون بر من چیره گشت، به جنون گرایید.
۲۲۳/۴ نخست عشق را ساده می‌شمردم؛ امّا بعد عذابی خوار کننده از آن دیدم.
اگر مرا روز بدرود می‌دیدی، چشمانم را با چشمانش در راز و نیاز می‌نگریستی.
آیا دیگر فراق، هیچ یک از آنان را که امید داشتم، از پیشینیان و پسینیان، باقی نهاده است؟
جز مهر خاندان پیامبر هدایت؛ که مهرشان امید آرزومندان است.
ایشانند توشهٔ پس از مرگم؛ مایهٔ نجاتم؛ سبب رستگاری رستگاران.
ایشانند ساقی حوض کوثر برای وارد شوندگان و دستاویز خداوند برای اعتمادورزان.
ایشانند یاور هر که جویای صلاح باشد؛ پس از مهرشان یاری جو!
ایشانند حجّت خداوند در زمین، هرچند انکارگران به انکار حجّت برخیزند.
ایشانند سخنگویان [به حق] و راستگویان؛ و شما با دروغ شمردن سخنشان دروغگویید.
ایشانند وارثان دانش پیامبر. شما را چه رسد که وارث آن‌ها باشید [و بر جای آنان نشینید]؟
شما همان کینه‌های پیشین را از آنان در دل دارید، حال آن که به شمشیر ایشان مسلمان شدید.
از پایبندی به هواداری مولایتان سر باز زدید، حال آن که روز غدیر به آن ایمان آوردید؛
در حالی که شما به آن چه مصطفی فرمود و آن چه از فضیلت او تصریح نمود، آگاهید.
گفتید: «به آن چه فرمودی، خرسندیم.» امّا دلتان گفت: «خرسند نیستیم.»
کدام یک از شما برای خلافت شایسته‌تر بودید و از این پاکان استوارگام‌تر؟
کدام یک از شما پس از پیامبر وصی او بود و امینش؟
کدام یک از شما در بسترش خوابید، آن گاه که می‌خواستید خون او را بریزید؟
چه کس با پیامبر پاک در خوردن مرغ بریان همراه گشت؛ که شما خود گواه آنید؟
(۳۰۵) ای خاندان پیامبر! خداوند لعنت کند کسانی را که هدایت را در شما آشکارا دیدند، امّا به گمراهی روشن درافتادند! [دیوان صوری: ۶۷/۲]

نیز در بارهٔ اهل بیت علیهم‌السلام گوید:

چیزی سبب نشد که شب کوتاه دراز گردد و ستارگان چهره بپوشانند،

مگر کسی که رشتهٔ کار به دست او است و کارها را سامان می‌بخشد.

چشمانی دارد که از روی بیماری، از پای نمی‌نشیند، اگر چه بسیاری را بیمار کرده است.

و با آن که همواره خمار است، هرگز دست از خون من بازنمی‌کشد.

در آن، [نرمش و] ضعفی می‌بینی که پناهگاه را در نظرت پناهنده جلوه دهد؛

۲۲۴/۴ آن گاه که به سرزنشم خیزد و آن گاه که عذرم را بپذیرد.

آیا گمان می‌کنی نوک پیکان عشقی که مرا شیفته ساخته، چیزی نیست جز آن ماهرُخان؟

اگر می‌خواست، عشق را در آن ماهرُخان خلاصه می‌کرد، آن کسی که کمرهاشان را باریک نمود [و این‌سان خلقشان کرد]!

من جامهٔ زهد[1] پوشیدم، چه از آنِ من باشد و چه عاریت.

شیطان در نظرم جلوه کرد تا چون آهوبچه‌ای نوپا مرا فریب دهد.

من آن جامه را کندم و جامهٔ قدرت و لباس بلند و دامن‌کش بی‌باکی و بزرگ‌منشی پوشیدم.

از هر گناهی که خواهی بدان دست‌یازی، دست‌بدار و آمرزش خواه؛ که پروردگاری آمرزگار می‌یابی؛

مادام که از آن گروه نباشی که روز غدیر را شاهد بودند و سپس نارو زدند.

و میان خود توطئه کردند که امیری از بین خویش برگزینند.

همان‌ها که سینه‌های کین‌ورز داشتند؛ کینه‌هایی که دلها را آکنده بود.

همگی خود را شایستهٔ حکومت می‌دانستند و تخت خلافت را در دلشان نصب کرده بودند.

و خلافت را از هم به ارث بردند و ذرّه‌ای به دیگری وانهادند.

و روزگار چنین است تا آن گاه که قائم خاندان احمد انقلاب برپا کند؛

(۳۰۶) و اسلام را که تیره و تار شده، به دست گیرد و جامهٔ نور بپوشانَد. [دیوان صوری: ۲۱۹/۱]

همچنین در شأن ایشان گوید:

هنگامی که حاکم عشق به سبب ریختن خونم به زیان معشوقم حکم کرد، معشوق ادّعا نمود که مرا نمی‌شناسد.

از چشمانش نگاهی پدیدار شد که او را در مورد خون من زیر تهمت بُرد.

---

۱. در متن «ثیاب نَفسِک» آمده؛ اما به قرینهٔ دو بیت بعد، ظاهراً «ثیاب نُسْک» صحیح است. (ن.)

عشقش بر من چیره شد، پس سخت نزار گشتم از آن عشقی که پیشتر در من بود و سخت بیمار شدم.

پس از چندی دوری، به من متمایل شد و «نه» را به «آری» بدل ساخت.

دیگر از او عشق و اندوه نمی‌بینم؛ گویا از این اندوه ندیدن در اندوهم!

چشم و دلم را چه شده؟ هرگاه چشمم رازپوشی کند، دلم آشکارش سازد؛ و چون چشمم آشکار کند، دل بپوشاند.

اختلاف دل و دیده به درازا کشیده و از آن روی، غم‌ها و اندوه‌های من در مصیبت‌ها همداستان شدند.

و امّا مصیبت‌های مصطفی در مورد خاندانش، سرآغاز و ختم همهٔ مصیبت‌ها است.

ای فرزندان زهرا! روزگار چه نکوهش‌ها و سرزنش‌ها از رفتار با شما بر خود خرید!

۲۲۵/۴ ای [جایگاه] طواف که طوفان گرد آن چرخید؛ و ای حطیمی که با سر نیزه‌ها درهم شکست.

پس از آن همه عهد و پیمان که خداوند برای شما از مردم گرفت، دیگر به رعایت کدام عهد امید می‌رود؟

وقتی نورتان را ظلمت فرزندان حرب پوشانیده، آرامش و تسلّی بر من حرام باد!

آنان به دریای گمراهی نشستند و خود جان به سلامت بردند؛ امّا اسلام را سلامت نگذاشتند.

سپس این سنّت را جاری کردند که هر کس بتواند ستم کند، ستم کند.

شگفتا حقّی که به برکت شما در میان مردم استوار شد، خودتان را شامل نشد!

دوستی شما از آنِ کسی است که همراه عبدالمحسن صوری سوگند یاد کند:

قسم به پدرتان و قسم به کسی که در روز غدیر خمّ به پدرتان سفارش نمود، یعنی جدّتان [پیامبر خدا]؛

به راستی که دیگر امّت‌ها به سبب آن ظلم‌هایی که بر شما روا داشتند، بر امّت پیامبر حجّت می‌آورند. [دیوان صوری: ۴۱۵/۱]

(۳۰۷) شاعر

ابومحمّد عبدالمحسن بن محمّد بن احمد بن غالب[1] بن غلبون صوری، از نیکان و نابغه‌مردانِ سدهٔ چهارم بوده که تا اوایل سدهٔ پنجم زیسته است. شعروی هم دارای

---

۱. در تتمیم یتیمة الدّهر (۳۵/۱ [۴۶/۵]) طالب آمده که اشتباه است.

لفظی استوار بود و هم معنایی سترگ؛ همچنان که هم تغزّلش رقیق و ظریف بود و هم جدلش سرسختانه. وی به گاه حجّت‌آوری، حجّت استوار خویش را اقامه می‌کند و هنگام وصف، تنها تصویرهای زیبا می‌آفریند. دیوان شعرش که تقریباً ۵۰۰۰ بیت دارد و سرشار از ظرافت‌ها و حقیقت‌ها است، برهانی بر این ادّعا و تصریح‌گر تشیع او است؛ چنان که ابن‌شهرآشوب [معالم العلماء: ص۱۵۱] او را از شاعرانی شمرده که در بارهٔ اهل بیت آشکارا شعر سروده‌اند. آن چه از شعر وی یاد کردیم، نمایانگر شخصیت شیعی، گرایش ستودنی وی به تشیع، تعصّب ورزیدنش به اهل بیت پیامبر، باورداشتش به حقِّ مسلّم ایشان، و فراافکندن بازگشت‌ناپذیرِ هر چیز غیر از این است. جز آن چه یاد کردیم، در دیوانش شاهدها و اشاره‌های لطیفی یافت گردد؛ همانند این سخنش در بارهٔ کودکی به نام عمر:

ندیم من شد آن که رخسارش بوستانی است خرّم و آباد که دیده در آن به سیر و صفا پردازد.
با من بنگر تا معجزه‌ای بینی: شمشیر علی میان چشمان عمر!

ابن ابی‌شبانه در تکملة أمل الآمل، شرح حال وی را آورده؛ و او تنها شرح حال کسانی را می‌آورَد که به اهل بیت پاک تمسّک و پناه جویند. نیز ثَعالِبی (یتیمة الدّهر: ۲۵۷/۱ [۳۶۳/۱]) شرح حالش را بازگفته و ۲۲۵ بیت از شعرش را یاد نموده است. ۲۲۶/۴
همچنین وی (تتمّهٔ یتیمة الدّهر: ۳۵/۱ [۴۶/۵]) او را ستوده و ابیاتی از دیوانش را برگزیده است. نیز ابن خلّکان (۳۳۴/۱ [وفیات الأعیان: ۲۳۲/۳]) شرح حالی پُربار از او آورده و (۳۰۸)
وی را ستوده و شعرش را وصف نموده و گفته است: «وی در روز یکشنبه نهم شوّال سال ۴۱۹ در هشتاد سالگی یا بیشتر درگذشت.» نیز ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۲۵/۱۲ [۳۲/۱۲]) از او یاد کرده است.

از سروده‌هایش در بارهٔ اهل بیت علیهم‌السلام این شعر است:

اکنون که حرمت عدل از میان رفته، دست از سرزنش من بدار تا عشقم به کام خویش برسد.
مایهٔ فریبت گشته که سوز قلبم تو را از جای نکنده و اشک فراقم مایهٔ گریستنت نشده است.

خدا خیرت دهد! اکنون زمانی است که سرسختانه مرا ملامت می‌کنی؛ چرا آن روز که در نشاط جوانی بودم، ملامتم نکردی؟

آن روز که نالهٔ شتران را پاسخ می‌گفتیم و آن هنگام که قمریان ترانه می‌خواندند، آواز حُدی سر می‌دادم.

بر روزگار می‌تاختم، گویا با مرگِ فرارسیده نیز ستیز داشتم.

برای عشق‌آشنایان هر مصیبتی را کوچک می‌شمردم و شکایت را ـ اگر چه کوچک بود ـ بزرگ می‌شمردم.

بر این ویرانه‌ها فراوان می‌ایستادم، گویا می‌خواستم سلام مرا پاسخ دهند.

آن شب‌هایی که با هر باریک‌اندامی دیدار داشتم، اگر در بارهٔ آن چه یارش مرتکب شده بود عدالت می‌ورزید، باید می‌دانست که به او تهمت بی‌جا می‌زند [و در حق او ستم کرده است].

روی برمی‌گردانم، امّا چشمانش مرا به خود می‌خواند؛ و چون به اجابت می‌شتافتم، او هم روی برمی‌تافت.

اگر بیماری‌ام را به رخ می‌کشیدم، چشم بیمارش را وامی‌داشت تا سخنم را باطل و حجّتم را نقض کند.

اگر می‌شنید که از روی نکوهش او فریاد می‌زدم: «امان از آتش جانم!»، پاسخم می‌داد: «امان از آتش رخسارم!»

با همّت خویش بر آن می‌شدم که دل از مهرش برگیرم؛ امّا هرگاه نزد من با پیچ و تاب می‌خرامید، مرا از عزمم بازمی‌گرداند.

قلبم را میان جدایی و هجران گم کردم و ندانم در کدام راه گم شد.

گمان می‌کنم روزگار هجر وی بر من ستم نمی‌کند، مگر آن‌که عمرم را کوتاه سازد.

بگذار تا آنان که خون مرا روا شمردند، با آنان که ستم کردند و جان‌ها را مباح شمردند، دمساز شوند.

به آنان جز در غصبی که پیش گرفته‌اند، اقتدا نشود؛ و من جز به شکیبایی امامانم اقتدا نکنم.

هرگاه در مصیبت من بیندیشید، آیا مصیبت فرزندان زهرا سخت‌تر از این نیست؟

[بنی‌زهرا] یاورانم هستند، آن گاه که ضعیف و ناتوان شوم؛ و توشهٔ منند، وقتی که در سختی‌ها هیچ توشه‌ای نداشته باشم.

حزب امویان چون از راه درست بیرون شدند، به جنگ با خدا برخاستند. (۳۰۹)
دل‌هاشان با آیین کهن جاهلیت خو گرفته و از کینهٔ دیرینه به شما سرشار بود.
ای خاندان احمد! آنان چه حجّتی در برابر جدّتان خواهند داشت، آن گاه که برای بازخواست آماده شوند؟ ۲۲۷/۴
در حالی که خودشان این سخن بس مشهور پیامبر را روایت می‌کنند: «کتاب خدا و عترتم را میان شما نهادم.»
امّا دنیا به سویشان شتافت و آنان نیز به سویش شتابیدند. همین است که دل‌ها را از آن چه که باید به آن پایبند باشند، سست کرد. [دیوان صوری: ۷۳/۱]

همچنین در بارهٔ اهل بیت ـ سلام الله علیهم ـ سروده است:

چون بهبود یافتم، از من دور شدند و چون بر اثر فراق به بیماری بازآمدم، به استغاثه درآمدند.
صبر پیشه نکردید و بر حقّ این بیمار بدحال بخل ورزیدید تا احتضارش به درازا کشد و جان دهد.
آن زیانی که می‌خواستید با کشتنم بر من وارد سازید، مایهٔ راحت و آسایش من شد [چرا که از آن رنج رهیدم]؛ چه بسیار خیرها که بی تصمیم قبلی فراهم آید!
زودا که بروم و شما نیز از پی من درآیید؛ و ندانید که پس از ملحق شدن به من چه خواهد گذشت؛
آن زمان که[1] آن کسی که میان دو طرف دعوا، گذشته و بازمانده، داوری کند، خصومت‌ها را پایان می‌دهد.
کاش میانشان آفریده نمی‌شدم! چه شد این قوم مرا که این سان از خون بر زمین ریخته شده غافلند؟
چه بسیار مرکوبی که بر پشتش سوار بودم و آن را برگرداندم [= مسیر زندگی‌ام را تغییر دادم]، همچنان که سپری که در برابر تیر قرار می‌گیرد، برگردانده می‌شود.
پس از آن که آن مرکوب مرا راهبری کرد، ندانستم تا آن که ناگاه خود را در برابر چشمان [و چهره‌های] زیبا یافتم.
خودم را اسیر چشمان تو می‌بینم؛ رأیت چیست که آزادم کنی؟

۱. در متن «حیث لا» آمده، ولی گویا «حیثما» درست باشد و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

عشق تو مرا گرفتار کرده، نه افسون جنّیان. آیا افسونگر یا وِرد نویسی هست،
جز این که آتش درونم با وصل یا وعدهٔ دیدار فرو نشیند یا بر آتش اشتیاقم آبی افشانند؟
یا خواب ناز را به چشمانم بازگردانند، چنان که از خیالِ به شب در آیندهٔ تو در وحشت نباشم؟
خوابم را چه شده؛ گویا که با نخستین قطره‌های اشک از چشم‌هایم بیرون شد؛
در حالی که بازگشت‌پذیر نیست تا امید بازگشتش را داشت؛ و آیا اشک‌هایی که با هم مسابقه دادند تا از چشمم بیرون روند، قابل برگشتند؟
پدرم فدای آن آهووشی که پیش از دربند شدنم، از او پیمان‌های سخت گرفتم.
اگر او سر جنگ ندارد، خاندان حرب، خیانت در پیمان را بدو آموخته‌اند. (۳۱۰)
جمعی از بنی‌امیه بودند که اسلام از میانشان گریخت، چنان که غلامی از مولایش بگریزد.
هرچه را غصب کرده بودند، در راه نفاق انفاق کردند؛ پس نفاق با انفاق استوار گشت.
و این دنیا، سرای فریب است [و بی ارزش]؛ پس ملامتت را از چنگ‌اندازی شیفتگان به دنیا، کم کن!
و می‌بینم که این دنیا برای اهل زهد راست نیفتد، آن گاه که مال، گردن‌ها را به سوی خود بچرخانَد.
از این رو است که فرزندان احمد، فرزندان علی، در همه سوی آواره‌اند.
پس از آن توانگری برتر، فقیران حجاز شدند و اسیران شام و کشتگان عراق. ۲۲۸/۴
همه سوی زمین به روی آنان بسته است؛ گویا آسمان نیز راه‌هایش بسته شده است.
ای خاندان احمد! در ستایش شما چه تقصیر کنم و چه اغراق، تقصیر کردن نیز چون اغراق است.
چه با تقصید و چه با اغراق به وصفتان دست نیابم، مگر آن که خود توفیقم دهید.
تا آسمان و زمین برپا است، آسمانیان با زمینیان در بارهٔ شما اختلاف دارند.
فرشتگان خدا به فضل شما آگاهند و به شما باور دارند؛ امّا قوم خودتان با شما ستیزه می‌کنند.
ادّعای حقّ شما را دارند و خود را سزاوار آن دانند. مرگشان باد!
می‌بینم که با همدستی و هم‌پیمانی، در ستم به شما، بعضی‌شان با بعضی دیگر بیعت می‌کنند.
و بر شما شمشیر می‌کشند؛ پس ما برمی‌خیزیم و به یاریتان قلم را بر صفحهٔ کاغذ برمی‌انگیزیم.
چه مغبون بودیم، اگر قیامت و آن امیدی که در آن روز از قدرت خداوند خلّاق می‌رود، نبود!

گویا اکنون می‌بینم که آرزو می‌کنند کاش روزگاران گذشته همچنان باقی بود؛
تا توبه کنند؛ آن هنگام که از وارد شدن بر برترین حوض که گرامی‌ترین ساقی در کنار آن قرار دارد، رانده می‌شوند.
و آن‌گاه که در روز قیامت فراهم آیند، آتش با سوگند از علی می‌خواهد که به عدل رفتار کند [و سهم او را بدهد].
و به آنان گفته شود: «این است سزای کفری که ورزیدید؛ پس بچشید دستاورد خود را؛ و چه بد چشیدنی!» [دیوان صوری: ۳۰۷/۱]

در بارهٔ روز عاشورا چکامه‌ای دارد که در آن، امام الحاکم بأمرالله را ستوده است:

(۳۱۱) تنها چشم او، نه من، به بیماری همیشگی‌اش ویژه بود؛ تا آن که از مژگانش به سوی من تیری افکند، پس من نیز در بیماری با او شریک شدم.
پس به واسطهٔ مژگانش مرا بیماری‌ای پدیدار شد که ندانم آن را چگونه مجسّم کنم. مگر تقسیم کنندهٔ بیماری، عدالت به خرج نمی‌دهد؟
حتّی اگر سینه‌ام نالهٔ عشق را بپوشاند، در چشم، علامات و بیان حال آن است.
سینه‌ام عشق را از آن رو که بارش بر دل سبک است، پنهان نمی‌دارد؛ بلکه چون با ملامت ملامتگران سازگار نیست.
چه بسیار شب‌های دراز که یاد محبوبم آن‌ها را کوتاه ساخت و رخ یار طلوع نکرد، مگر آن که ابرهای آن شب‌ها به کناری رفت.
و من آن شب را نخفتم؛ و چون پرسی که چرا از خواب بازماندم، همان را گویم که خفتگان پاسخ دهند [، یعنی سکوت کنم].
امّا آن شب رنگ خود را بر صبح نیز افکند و روزی تیره و سیاه از پی آن آمد.
همان سان که روزی در محرّم چنین شد. آن گاه که حرمت‌های امام هتک شد، نور آن روز به تاریکی گرایید.
فرزندان عبد شمس سرکشی پیشه کردند و از این طغیان توده ابری تیره و متراکم تا خورشید پر کشید.
کیست تا بنی‌امیه را از من پیام دهد: «آن چه را پنهان کرده بودم، بانگ می‌زنم:
۲۲۹/۴ ‹روزگارانی با کژی‌های شما کژ گذشت. اکنون پس شگفت نشمرید که «قائم» کژی‌های روزگار را راست سازد.›»

کسی از نسل مصطفی دین او را تازه کند و الحاکم بالله در دین راست مستقیم، حاکم قرار داده شد.

پس ای گریندگان بر قتل جدّ وی! بگذارید تا شمشیر حاکم بالله [با ریختن خون دشمنان،] بر جدّش بگرید.

هان ای بانوی فرزند از دست داده[1] که از اشک‌های او است آن که جمجمه‌های کشته‌شدگان [به دست حاکم بالله] فرومی‌افتد[2]،

هر که از آن حضرت روی بگردانَد، هر دو سرای را زیان کند. نه تو او را باقی گذاری و نه خداوند بر وی رحم آورَد.

چنین کسی چنان آزمندانه به سوی آتش دوزخ پیش می‌تازد که گویا بیم دارد کسی بر آستانهٔ جهنّم از او پیشی گیرد.

حال که شما پایه‌ها و ستون‌های حکومت [علوی] هستید، خداوند حقّ خلافت را به چه کسی جز شما واگذار کرده است؟

چه خوش است تو را دولت علوی که با طالع سعد پدیدار گشت و «حاکم» روزگار، مُهر و نگین آن است. [دیوان صوری: ۲/ ۳۷]

همو راست:

سوگند به آن که دهان شیرینت را الهام نمود تا مرا عذاب کنی؛
واز گل سرخ، بر رخسارت نقاب پوشاند؛
و شرابی از شهد در دهانت قرار داد؛ (۳۱۲)
و بهرهٔ مرا از تو دوری و فراق ساخت!
چشمانت به قلب من چه گفت که پذیرفت؟
و نیز چشمانت به اشک‌ها چه گفتند که به سختی سرازیر گشتند و چشم‌ها را پوشاندند؟
ای غزالی که تیر نگاهش دل را شکار کرد!
عمرت دراز باد؛ رحمی کن بر این عاشق که جز مصیبت نبیند!

این ابیات در دیوان وی [۲/ ۱۲۳] یافت گردد؛ پس نسبت دادنش به صنوبری ـ چنان که

---

۱. مقصود حضرت زهرا علیهاالسلام است. (ن.)

۲. در چاپ‌های پیشین الغدیر «حَیَّت» و در چاپ مرکز الغدیر «حَنَّت» آمده، ولی گویا «حَتَّت» درست باشد و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

درکشکول بهائی(۲۳/۱ [۱۳۳/۱]) آمده ـ درست نیست. بهائی [کشکول: ۱۵۲/۱] این ابیات را از شعر وی تضمین کرده است:

ای ماه شب تار که فراقش دل را آب کرد! از آن گاه که وداعم گفت و رخ نهان کرد، صبر نیز از من رخ پوشید.

تو را به خدا سوگند! چشمانت به قلب دردمندم چه گفت که او نیز اجابت کرد؟

نیز این ابیات از آنِ صوری است:

چون ماه تمام رخ نمایند؛ چون هِلال نقاب گیرند؛ چون شاخساران بخرامند؛ و چون گوسالهٔ وحشی از گوشهٔ چشم بنگرند.[1]

پوشیدگی‌شان این گونه بود که گیسوان را نمایان ساختند؛ پس دنیا چون گیسوانی ما را فریفته ساخت.

بسا شب‌ها که با رخسار چون خورشیدشان رخ نمودند و شب را در حیرت فرو بردند.

هرگاه خواستند، روز را به شب تبدیل می‌کنند و هرگاه ارادهٔ سرزدن کردند، قادر بودند که رخ بنمایند. [دیوان صوری: ۱۵۴/۱]

وی در رثای شیخ امّت، ابن‌معلّم ابوعبدالله محمّد بن محمّد بن نُعمان مفید (د. ۴۱۳) سروده است:

(۳۱۳) ۲۳۰/۴ پربرکت باد آن که همگان را از فضل خویش بهره بخشید و با مرگش میان خلق به واسطهٔ عدالتش تساوی برقرا ساخت [و همگان را عزادار نمود]!

محمّد در حالی که علوم را دارا بود، رخت بربست. هیهات که دیگر روزگار همانندش را بیاورَد! [دیوان صوری: ۴۱۴/۱]

دربدائع البدائه[2] با ذکر سند از بکار بن علی ریاحی آمده است: «چون عبدالمحسن صوری به دمشق آمد، مجدی شاعر او را به من شناسانْد و گفت: ‹آیا می‌خواهی نزد وی رویم و او را سلام گوییم؟› پذیرفتم و همراه وی روان شدم تا به منزل او رسیدیم. او هرگاه به دمشق می‌آمد، همواره در بازار گندم‌فروشان وارد می‌شد. در برابرش دکان پنبه‌فروشی قرار داشت که در آن، مردی نابینا بود. پیرزنی بس کهن‌سال کنار وی ایستاد؛ مرد نابینا

۱. این بیت از آنِ علی بن اسحق زاهی (د. ۳۲۵) است. (غ.)

۲. این را ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۲۸۱/۳ [۳۶۷/۱۰]) یاد کرده است.

به او سخنی گفت و پیرزن سکوت نموده، سخنش را به گوش گرفت. در همان حال، مجدی گفت:

این پیرزن سراپا گوش است و آن چه را که این مرد نابینا می‌گوید، می‌شنود.

عبدالمحسن نیز بی‌درنگ چنین سرود:

همچون موش کوری که ماری در برابرش درآید.

مجدی به وی گفت: ‹به خدا سوگند! ای ابومحمّد؛ نیکو سرودی و دو تشبیه را در یک مصراع گرد آوردی. به پناه خدا می‌سپارمت!›»

از سخنان لطیف صوری، این سرودهٔ او است در آن هنگام که کتابی از وی به امانت برده و دیرزمانی پس نیاورده بودند؛ چنان که در دیوانش [۲۴۹/۱] آمده است:

کتاب من چه جرمی کرده که سزاوار این زندان درازمدّت و دوری از مردم است؟
آن را آزاد کن تا او را بپرسیم در این زندان درازِ تو، چه سختی‌ها و بلاها بر وی گذشته است.

(۳۱۴) شاعر نغزگو، احمد بن سلمان فجری، به عبدالمحسن صوری چنین نوشت:

ای عبدالمحسن صوری! چرا بر زمین افتاده‌ای، همچون پرندهٔ بال‌شکسته؟
اگر گویی: «تنومندی مرا به درد نشانده و از رفتن بازداشته است»؛
گویم: «این دریا بلندی‌های رضوا را بر دوش دارد و کوهپایهٔ ثبیر را در میان خود گرفته است.
اگر خواهی روزی راه خشکی را پیمایی، بر پشت شتر بار گرانی نیستی.
اگر برادرت یک روز دشمنی‌ات را نیکو می‌شمرد، دیگرانی همچون برادرت نیز یافت می‌شوند.
حرکت کن؛ باشد که با کریمی دیدار کنی و دردهای سینه را با هم‌جواری‌اش بزدایی.
همهٔ مردمان همین‌ها که می‌بینی، نیستند. هر سرزمینی هم صور نیست.»

۲۳۱/۴ عبدالمحسن در پاسخ وی نوشت:

خدایت از این خیرخواهی پاداش نیک دهد! امّا این خیرخواهی دیر به ما رسید.
اکنون هفتاد سالگی مرا به جایی رسانده که از حرکت کردنی که فرمان دادی، بازداشته است.
از آن روز که جان‌های مردمان پیرامونم کوتاه‌همّت شدند، من نیز آرزویم را کوتاه کردم.[1]

---

۱. بنگرید به: دیوان وی [۲۰۲/۱]. نیز ثعالبی (یتیمة الدّهر: ۱/ ۲۶۹ [۱/ ۳۷۹]) از آن یاد کرده است.

در بارهٔ کودکی که نامش مقاتل بود، شعر فراوان دارد که از آن جمله چنین است:

رخسارش برای دفع گزیدن عقرب زلفش افسونی آموخته؛ پس او را نیش نمی‌زند.
در مهرش، گوشم از شنیدن سرزنش سرزنشگر کر شده است؛ پس مرا گوشی شنوا نیست!
او را در حالی وداع گفتم که اشک به شتاب از دیدگانم سرازیر بود.
اگر چشمم را بینی، گمان کنی که همهٔ وجودم اشک می‌ریزد.
گفت: «این هنوز پیش از روز فراق است. پس از روز فراق چه خواهی کرد؟
اشک خویش را بی‌هنگام تباه کردی!» گفتم: «تباه‌تر از آن، قلب من است در دست شما.»
[دیوان صوری: ۱/۲۷۸]

(۳۱۵) نیز در بارهٔ وی سروده است:

قلبم را نگاه دار که خود صاحب آنی؛ و رازم را بپوشان که رسواگرش تویی.
سخت‌ترین لحظه‌های دوری بر تو آسان می‌گذرد؛ امّا طی کردن آن راه آسان، بر من سخت است.
ای مقاتل! بسا که با شمشیر دیدگانت آنان را که پیش از من در اختیار داشتی، کشتی!
امّا آرامش من، امیدی به آن ندارم؛ و صبرم، می‌دانم که بدان دست نمی‌یابم. [دیوان صوری: ۱/۳۴۰]

همچنین در بارهٔ وی آن‌گاه که موی عذارش روییده بود، گوید:

شب و روز از حرکت ایستادند و همواره روز هنوز نیامده، می‌گریزد.
نه اندیشهٔ بازگشتن دارد که مایهٔ ننگش شود؛ و نه توان دارد که بگریزد.
کجاست سلطان چشمانت که بر جان من چیره بود؟ او را بگو: «در دوستی، جادو روا نباشد.»
آتش رخسارت را پراکندی تا آن جا که در دل هر عاشقی از آن، آتشی است.
مرا بگو: «چگونه با دو عذارت با مردم روبه‌رو می‌شوی، به ویژه آن گاه که موی گیسوانت بر موی عذارت افتد و بر زیبایی‌اش بیافزاید؟»
بر من گران است که تو در همهٔ عمر، خواه در جنگ و خواه در صلح، بی‌تجربه‌ای! [دیوان صوری: ۱/۲۰۳]

وی پسر خود، عبدالمنعم، را در ادب بسیار و شعر نغز، جانشین خویش نمود که ثَعالِبی [تتمّهٔ یتیمة الدّهر: ۵/۸۲] از او یاد کرده است.

(۳۱۷)
۲۳۲/۴

۳۸. مِهیار دیلمی (د.۴۲۸)

(۱)

آیا پس از فراق یاران باز هم امید پیوند هست و آن زمانه که در صحبتشان گذشت، دیگربار بازمی‌گردد؟

بار سفر بستند و صحرا کاروانشان را در خود جای داد. امّا قلبم اندوهی بیش از حدّ تحمّل را با خود می‌کشد.

به غرب رفتند. و آنان و خورشید چنان با هم الفت و پیمان داشتند که خورشید غروب نکند در جایی که آن‌ها طلوع کنند.

از فراق، دیده و دل را به درد آوردند و دیگران را دردمند می‌نمایند چنان که، خود می‌نالند.

شترانی مهار کرده، با سستی و کندی آن‌ها را می‌برند؛ و گردنشان زیر بار جدایی خم شده است.

اشتیاق سرای نُعمان را دارند. دوست ندارند که باغ او، خانهٔ ایشان باشد، هرچند برای گذران بهار و تابستان، بس نیکو است.

جانم فدای وفاداران که شتران، ایشان را می‌برند و در بدرقه‌شان اشک خون می‌ریختند و جگرها پاره‌پاره بود.

پس از ایشان شب همانند پگاه هرچه خواهد، پیوسته برپا است؛ و خواب همانند وصل، گسیخته است.

کاش آنان که دعوت کوچ را شنیدند و برخاستند، گوش بر این ندا می‌بستند و هیچ نمی‌شنیدند.

یا کاش دردی که در جانم افتاد، مرا از میان برمی‌داشت! پس آن چه که بر جای نهاده، برای شکنجه و آزار بود.

نکوهشگر بسیار پای می‌فشرَد و من از او سر می‌کشم. او مرا در بارهٔ محبوب [من] فرمان می‌دهد و من می‌گریزم و او در پی من است.

گوید: «خود را نگاه دار؛ که جانت را حقّی است و پیوند عشق، فریب است.

با همین خنکایِ نومیدی آتش دلت را فروبنشان تا آرام و تسلّی یابی؛ که هرچه در عشق گفته‌اند، جز امید و آرزوهایی بیش نیست.»

زمانه دو رنگ دارد و دنیا زیر و رو کننده است. اکنون دل می‌داند که چگونه خویشتن را بازدارد.

(۳۱۸) این است فرمان‌های رسول خدا که به نیرنگ وانهاده شد. و این است جمع [خاندان] او که پراکنده گشت.

این مردم برای وفا به پیمان‌هاشان فراهم نگشتند و نزدیک نشدند و در [انجمن] خیانت، نه غایب بودند و نه دور.

خاندان او که خاندان خدا و سرپرستان این دینند، پس از وی به ستم گرفتار شدند و زیردست دیگران گشتند.

۲۳۳/۴ پیمانی که از آنان گرفته بود، وانهادند و امّتش با تجاوزگران و دشمنانشان همراهی کردند.

بیعتی که روز غدیر از ایشان گرفت و آن مردم نیز پذیرفتند، تباه شد؛ امّا عهد با رومیان و مسیحیان رعایت گشت.

آنان با قسم زیر بیعت ظالمان قرار گرفتند؛ آن بیعتی که با دست‌هایی که خودشان [به زور] کشیدند و با شمشیرهایی که خودشان برساخته بودند [= شمشیر اسلام]، انجام پذیرفت.

یکی رشته‌هایی را که دیروز محکم بسته بود، گسست و بعد از خود بدعت‌ها را به عنوان سنّت بر جای نهاد.

دیگری شکار دام شد و دنیای شیرین امروز او را از فردای قیامت فریفت.

از من یکی پرسید: «علی با سخن صریح پیامبر وارث او بود. آیا حقّ وی را دادند یا از آن بازش داشتند؟»

گفتم: «کارهایی ناخوشایند انجام پذیرفت که از آن یاد نمی‌کنم. خداوند سزا دهد آنان را که چنین کردند!»

این سخن را به کسانی رسان که اگر نام برم، همه می‌شناسند و رنگ چهره‌هاشان از کینه دگرگون است.

آن گاه که قامت دین نااستوار بود، با هم موافقت کردند؛ امّا چون دین قامتی استوار یافت، به ستیز و درگیری پرداختند.

دومینشان، در خیانت، از اولی پیروی کرد و سومین نیز همان راه را دنبال نمود.

بایستید تا در بارهٔ حق بیندیشم و پایبندی به آن را بر خود لازم بدانیم، در حالی که عقل حاکم است و هر که حجّت بر وی تمام شود، عذری ندارد.

به کدام حکم، فرزندان رسول خدا از شما فرمان برند، حال آن که همهٔ افتخار شما تنها این است که اصحاب و پیروان او بوده‌اید؟

چگونه تربت پیامبر بر خاندانش تنگ شد و بیگانگان در دو سوی وی جای گرفتند؟

چگونه اجماع را حجّت خود می‌دانید، در حالی که مردم همه به اختیار بدان رأی نرسیدند؟

این چه اجماعی بود که در آن با علی مشورت نشد و او ناخشنود بود و عبّاس مخالف؟

قریشیان به بهانهٔ خویشاوندی با پیامبر ادّعای خلافت کردند و انصار [هیچکاره بودند] نه جایگاهی بلند در آن داشتند و نه پست.

اگر آن اخبار ساختگی را کنار بگذاریم، کدام اختلاف سخت‌تر از همین اختلافی بود که میان شما درگرفت؟

از آنان بپرس: «آن گاه که روز غدیر خمّ پیمان ولایت با علی بستند، چرا خیانت ورزیدند و او را کنار زدند؟»

[در روز غدیر] سخنی صحیح گفتند؛ امّا نیتشان ناخالص بود. چه سود شمشیر را که ظاهرش صیقل دارد، امّا زیر آن زنگار است؟ (۳۱۹)

ای امیرالمؤمنین! این که نخست به ولایتت اعتراف کردند و سپس انکار نمودند جامهٔ ننگی است که آن را به تن کردند.

به جان خودت سوگند! رویگردانی از آن پیمان و شکستن عهدت، شریعت دومی بود که پس از پیامبر، آن را دین [خود] کردند.

امر خلافت را وانهادی و اگر آن را خواستار می‌شدی، آن مخالفان درمی‌یافتند که چگونه بینی‌شان را که بر خاک مالیدی، بریده می‌شود.

صبوری کردی تا دین خدا را که آن‌ها بر زمین نهاده بودند، حفظ کنی و آن گاه که آنان در خواب بودند، تو بیدار بودی.

امّا فردایشان به ازای شیرینی امروز، تلخ خواهد بود، آن گاه که هرچه را امروز کاشتند، فردا بگذاری که درو کنند.

۲۳۴/۴ آن روز که شمشیر می‌زدی، کنارت نبودم تا تیغ برکشم؛ پس امروز با سخنم در عرصهٔ پهلوانان و در راهت نبرد می‌کنم.

زبان می‌تواند راه‌هایی در قلب‌ها بگشاید که نیزه‌های برافراشته نمی‌توانند.

پدرانم فارسی‌اند؛ امّا دین شما را دارم. به‌راستی که گوارایم باد این بنیان و این مرغزار بهاری!

از همان کودکی همواره به شما پناهنده بودم تا آن گاه که حقّ شما تردیدم را زدود و از هدایت بهره گرفتم.

تقصیرها و گناهان فراوان داشته‌ام که با کفالت و ضمانت تو، بدی‌های آن‌ها را از کارنامه‌ام می‌زدایم.

سلمان که از تو بود، شفیع من است؛ آن‌گاه که نزد تو، پدران در حقّ فرزندانشان شفاعت کنند.

فردا به واسطهٔ شفاعت سلمان، مرا از هول وارد شدنم [به محشر] نجات بخش که تو بر [اعراف جایگاه‌های بلند بهشتی] اشراف داری.

خود را فریب داده‌ام اگر نجات از آتش را با ذخیره‌ای جز تو برای خود ضمانت کنم؟ و خیال کنم که از آن بهره‌مند می‌شوم.

پی‌نامهٔ شعر

استاد احمد نسیم مصری در حاشیه بر این سخن مِهیار:

بیعتی که روز غدیر از ایشان گرفت و آن مردم نیز پذیرفتند، تباه شد؛ امّا عهد با رومیان و مسیحیان رعایت گشت.

گوید: «مراد از الغدیر، غدیر خمّ است که میان مکه و مدینه قرار دارد. گفته شده که در کنار آن، پیامبر صلی الله علیه و آله برای مردم خطبه خوانْد و فرمود: ‹هر که من مولای او هستم، علی نیز بر وی ولایت دارد.›» [دیوان مِهیار: ۲/ ۱۸۲]

امینی گوید: کاش می‌دانستم آیا تواتر حدیث غدیر که از صد صحابی یا بیشتر

روایت شده، بر این استاد پوشیده مانده یا گرایش‌های مذهبی‌اش برایش خوشایند جلوه داده که پرده‌های ناراستی و دروغ را بر آن بیفکنَد و آن را نزد خوانندگان آب و رنگ دروغین زند و حقیقت مسلّم را با گوشهٔ دامن امانتِ [!] خویش بپوشانَد و با واژهٔ «قیلَ» (= گفته شده) به ضعف این حدیث کنایه زند!

«بگو: آن، خبری بزرگ است که شما از آن رویگردانید.» [ص/۶۷ و ۶۸]

و «کسانی که کتابشان داده‌ایم، او را می‌شناسند، همچنان که پسران خود را می‌شناسند.» [بقره/۱۴۶]

(۲)

وی (دیوان مهیار: ۳/ ۱۵) قصیده‌ای دارد که با آن، اهل بیت علیهم‌السلام را مرثیه سروده و از برکت ولایت ایشان در آن چه بدان رسیده [= تشیع]، یاد کرده است:

درآن آهوان که دیروز صبحگاهان درآمدند، غزالی است که خیال در بارهٔ او چیزهایی را گفت که معمولاً نمی‌گوید.

آن که شب می‌آید پندارد که فراق یار،عتاب او است و دلزدگی‌اش کرشمهٔ وی.

پیوسته بصیرت و بینش را می‌فریبد، چندان که ما را با آن‌چه که می‌گوید شادمان کرد، با آن که گفته‌اش محال است! ۲۳۵/۴

خدا رویاها را از من نگیرد که مرا بر بسی قله‌ها نشاند که دست یافتن به آن‌ها دشوار است.

در وعده‌هاشان امروز و فردا نکردند و برای وصال بر من منّت ننهادند.

شب درازم را سپاس؛ با آن که در مذهب عشق، شب دراز را خوش ندارند.

این هودج کیست که دل ما را می‌برد؟ خوشا آن هودجی که این شتران می‌برندش!

هودجی که سپیدتنی را در بر گرفته که دست نیافتن به آن، دلیل است که وی خورشید است.

شوق دیدار یار عنان از آن بی‌پروا ربود. مرحبا آن بردبار را که با تسلّی خاطر، خود را مهار زند!

روزگاری من هم از آن بی‌پرواها بودم که با او بهارزارانی خوش وخرّم داشتم و آب زندگانی‌ام صاف و زلال بود.

همان هنگام که هوا و هوسم با جوانی بود و گوشم، هدفی بود که تیر ملامتگران بدان نمی‌رسید. (۳۲۱)

ای دو ندیم من! با هم بودیم و اکنون جدا گشتیم. پس مرا تسلّی دهید؛ که هر چیزی روزی زوال می‌پذیرد.

در موی سپید مرا مانعی است و همچنین در حزن بر خاندان محمد، مرا مشغول کننده‌ای است [از پرداختن به عشق].

آنان مردان پایبندی به حق و هدایتند که تجاوزگران به سفاهت و گمراهی بر آنان حکم راندند.

مردانی به ندای این فراخوانندگان الهی پاسخ گفتند، امّا بعد دگرگون و وارونه گشتند.

روز سقیفه بار گناهی عظیم را بر دوش کشیدند که از کوه سنگین‌تر بود.

سپس آمدند و عذر خواستند [که جبران کنند]؛ امّا هیهات که این گناه بخشودنی نبود!

بدا به حالشان آن گاه که در قیامت احمد برخیزد و با آنان پرسش و پاسخ نماید!

برای غم من بر اهل بیت، ویرانه‌هایی ماندگار است، حال آن که ویرانه‌ها و غصّه‌ها کهنه می‌شوند [و ناماندگارند].

وای از مردمی که علی را می‌کشند، حال آن که همو آشفتگی‌هاشان را کشته بود.

کینهٔ او را در دل نهان می‌دارند، با آن که اعمال تنها با مهر او پذیرفته می‌شود.

اخبار از گذشتگان دگرگون می‌شود؛ و خدا می‌داند که [مفاد] اخبار روز غدیر چگونه دگرگون [و تحریف] شد.

از دو سبط پیامبر دنباله‌رو علی، یکی مسموم گشت و خاک بقیع بر او ریخته شده است.

قبر وی را خراب و محو کردند تا از چشم زائران پوشیده بماند. هیهات! مگر هِلال ماه در خفا می‌ماند؟

دیگری در طفّ شهید گشت و آسمان‌ها را به گریه واداشت و نزدیک بود کوه‌ها از جا کنده شوند.

۲۳۶/۴ وای از سوز دل من بر او که از آب، این نوشیدنی حلال، بازش داشتند!

پیوند پیامبر را بریدند، آن گاه که بند از بند نسل او گسستند.

نه سنّ پیرمردان و نه زهد جوانان مایهٔ نجاتشان گشت و نه کودکان از این کشتار رستند.

ای خاندان طه! وای از این حسرتِ جانم که غم و پریشان‌حالی دستاورد آن است!

چه بی‌مقدار است این که استخوان سینه‌ام در این غم می‌لرزد و اشکم همواره روان است.

آن گاه که هنوز به این دین نپیوسته بودم، نیز همین گونه بودم و دوستی‌ام تنها از آنِ شما بود.

(۳۲۲) آن روز کارنامه‌ام سیاه بود؛ پس چگونه باشم اکنون که به برکت شما سپید و تابناک گشته است؟

مهرتان مایهٔ رهایی من از شرک گشت که بند و زنجیرش بر گردنم بود.

بسا جامهٔ ذلّت بر تن داشتم تا آن گاه که در جامهٔ عزّت شما به ناز و افتخار درآمدم.
برکت‌های شما گمراهی‌های خاندانم را که بر دلم حک شده بود، محو ساخت.
و دانستم که اقبال [= رویکرد] من به مدح شما، از بخت و اقبال من است.

(۳)

نیز قصیده‌ای با ۶۳ بیت دارد که در آن، اهل بیت علیهم‌السلام را مرثیه گفته و در دیوانش (۱۹۸/۴) یافت گردد و مطلع آن چنین است:

اگر آن دوستی دور را [ریاکارانه] نزدیک نشان می‌دادم، محبوب‌هایم روزی که از من جدا می‌شدند، دلم را به من بازمی‌گردانند [؛ چرا که نزد آن‌ها عاریه بود].

تا آن که گوید:

ستایش او از آنِ بازماندگان خاندان محمّد است و خشنودی‌اش در مرثیه سرودن بر رفتگانشان.
این نثار ایشان باد؛ با آن که نه از یک قوم هستیم و نه از یک خانه و وطن.
اشتراک ما در مهر است؛ که کریم با خوی کریمانه‌اش کریمان دوردست را به خود نزدیک می‌یابد.
ای خاندان ابوطالب! مجد و شکوه از درد بی‌دوایش شفا یافت،
با کسانی که سراپردهٔ افتخاراتشان را در پهنهٔ دشت افراشته‌اند که بندپای [و بارانداز] شتران است که می‌روند و می‌آیند.
شاهراه هدایت را بر مردم گشودند و بصیرت را که بسی گرانبها بود، ارزان ساختند.
به سرورشان علی سوگند! این سخن، دشمنان را می‌آزارد و دوستان را شاد می‌کند.
علی برای ایشان شرافتی بنا نهاد که اگر زحل خواهد به آن دست یازد، بدان نرسد.
با ایستادگی در لحظه‌های هراس که به سبب آن، مولای مردم گشت، همگان را بندهٔ اهل بیت ساخت. ۲۳۷/۴
هیچ خشم‌گیرنده‌ای به انکار آن سروری برنخاست، مگر این که در آن روز [= خندق] از او راضی بود.
همگان یار او شدند؛ امّا چون بر ایشان سروری یافت، حسد بردند و پشیمان گشته، دشمن او شدند.

مادام که دشمنت به ظاهر برایت خیرخواهی کند، ولی در بارهٔ تو با کینه‌ای نهفته[1] درگیر باشد، بر او رحم آور!

(۳۲۳) گیرم که افتخار غدیر را سرکشانه[2] نپذیرفتند. بگو تلاش‌ها و افتخارات دیگرش را برشمرید،

بدر و پس از آن، همانندش احد را و [سپس] حنین را، لگام قاطر رسول خدا را در دست داشت و بر دشمنان حمله‌ور گردید.

نیز از زیر صخره‌ای سخت که آب در آن نهفته بود، آبی بیرون آورد که جز دست او کسی نتوانست آب بنوشاند.

در ماجرای یهود خیبر دقّت کنید و به داوری مرحبِ دشمن، رضایت دهید.

آیا آن دژ از ویران کننده‌ای می‌ترسید یا از فرواندازنده‌ای می‌هراسید؟

نیز در ماجرای عمرو[3] اول بیندیشید و نیز بیندیشید در ماجرای عمرو[4] دوم.

دو شیر که طعمهٔ شمشیر او شدند، حال آن که از کمتر دلیری هراس داشتند.

نیز بنی‌ضبّه از شهر مَعین[5] که کمر بسته، روز نبرد جَمَل در بصره می‌خواستند تا پای جان بجنگند،

با یک نیش دریده شدند، با آن که دیرزمانی بود اژدهایان و مارها را بلعیده بودند.

و از این‌ها بزرگ‌تر رویداد بزرگ صفّین است که اگر، از معاویه پرسی، خبر یقینی آن را به دست آوری!

پی‌نامهٔ شعر

استاد احمد نسیم مصری در شرح این سرودهٔ وی [در دیوان مطبوع]:

گیرم که افتخار غدیر را که آبگیر[6] است نپذیرفتند. بگو تلاش‌ها و افتخارات دیگرش را برشمرید!

گوید: «نِهْی به معنای غدیر یا مانندِ آن است. امام علی را نبردی است که به نام نبرد غدیر خمّ خوانده شده؛ و شاعر به آن اشاره دارد.» ۲۳۸/۴

---

۱. در متن «خِلّاً خافیاً» آمده، ولی «غِلّاً خافیاً» باید درست باشد. (ن.)

۲. در دیوان مخطوطِ شاعر، «بَغیاً» و در دیوان چاپ شدهٔ او، «نَهیاً» آمده است.

۳. یعنی عمرو بن عبدودّ که امیرالمؤمنین علیه السلام او را در نبرد خندق کشت.

۴. یعنی عمرو بن عاص که در همین کتاب (۱۷۶-۲/۱۲۰) شرح حالش گذشت.

۵. نام شهر یا قلعه‌ای در یمن. [معجم البلدان: ۵/۱۶۰]

۶. در دیوان مطبوعِ به جای «بَغیاً»، «نِهیاً» آمده که به معنای آبگیر است. (م.)

(۳۲۴) امینی گوید: استاد واژهٔ «نِهی» را به جای «بَغی» که در نسخهٔ خطّی دیوان شاعر به چشم می‌خورَد، نهاده و آن را شرح کرده است. کاش وی پس از این، بازمی‌گفت که معنای این کلمه، خواه حال باشد و خواه مفعول، چیست؛ و کاش درمی‌یافت که همانند چنین تعبیری از کسی چون مِهیار که بس مایه‌ور و چیره‌دست است، سزاوار نیست! گویا او نیز بر نظر هم‌پالکی خویش، ابراهیم ملحم اسود، است که گوید: «نبرد غدیر، جنگی معروف بوده است.»[1] و کاش ما را به این نبرد که آن را غدیر خوانده‌اند، دلالت می‌نمود و بخشی از تاریخ آن را بیان می‌کرد!

«می‌خواهند سخن خدای را دگرگون سازند.» [فتح/۱۵] «دل‌هاشان به شک افتاده است؛ پس در شک خویش دودل و سرگردانند.» [توبه/۴۵]

شاعر

ابوالحسن[2] مِهیار بن مرزویه دیلمی بغدادی که در محلّهٔ درب رباح در کرْخ سکونت داشته، برافراشته‌ترین پرچم ادب عرب در خاوران و باختران؛ گرانبهاترین گنجینهٔ فضیلت؛ پیشاهنگ رواج دهندگان و پایه‌گذاران زبان عرب و برافرازندگان بالاخانه‌های آن بوده که احسان وی در حقّ این زبان ارجمند و هر که بدان پیوند و نسبت دارد، همواره یادکردنی و سپاس‌گزاردنی است. شعر و ادب، فضیلت و افتخار، و عربیت و عربْ احسان او را سپاس می‌گویند. برترین برهان بر این همه، دیوان پُربار و سترگ او در چهار مجلّد است که از گونه‌ها و فنون شعر و انواع صورتگری سرشار است. وی در شعر خویش، با کنار هم چیدن کلمات، خواننده را در آستانهٔ لمس حقیقت عینی قرار می‌دهد و معنای مورد نظر را چنان برقرار می‌سازد که گویی پیش چشم خواننده است. شعر وی سراسر شیوهٔ مستحکم یا اندیشهٔ استوار یا وصف تازه یا مقصودی ابتکاری است. با آن که روزگار وی دارای ادیبان چیره‌دست بسیار بود، وی بر همهٔ مردم روزگار خویش پیشی

---

۱. در همین کتاب (۲/۳۳۱) در بارهٔ این مطلب سخن گفتیم.

۲. در برخی از مأخذهای کهن [همچون وفیات الأعیان: ۵/۳۵۹؛ معالم العلماء: ص۱۴۸]، ابوالحسین آمده است.

(۳۲۵) جُسته، در روزهای جمعه، در مسجد جامعِ المنصور مجلس می‌ساخت و دیوان شعر خویش را بر مردمان می‌خوانْد. [تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۱۳/۲۷۶]

من این سخن باخِرزی (دُمیة القصر: ص۷۶ [۱/۳۰۳]) را که به ستایش وی پرداخته، گزافه نمی‌دانم: «وی شاعری است که در مناسک فضیلت دارای مشاعر است؛ نویسنده‌ای است که زیر هریک از کلماتش دوشیزه‌ای نارپستان نهفته؛ در قصیده‌هایش بیتی نیست که بتوان در بارهٔ آن کاش و کاشکی گفت؛ شعرش در قالب‌های دل‌ها ریخته شده و روزگار گنه‌پیشه با مانندِ آن، از گناهانش پوزش می‌جوید.»

و امّا شعروی در زمینهٔ مذهب شیعه، برهان‌آوری و برپا کردن حجّت است و در آن،
۲۳۹/۴ جز حجّت کوبنده یا ستایش صادقانه یا دادخواهی دردمندانه نمی‌یابید. شاید همین ویژگی، کینه‌ورزان را بدین سوی کشانده که فضیلت آشکار او را پنهان سازند و زندگانی ارزشمند او را چنان که شایستهٔ وی باشد، زبانزد نکنند. پس فرهنگ‌نامه‌ها حقِّ وی را کم‌ارزش ساخته‌اند و هنگام یادکرد از او، تنها به اندکی اکتفا کرده‌اند که فروتر از بخشی از حقِّ او است. امّا حقیقت فضل وی، خود را آشکار نموده و یاد و نامش را همراه نسیم صبا منتشر ساخته و هر جا که رَوید، از او جز یاد و سپاس و بزرگداشت و گرامیداشت نمی‌یابید؛ و ره‌سپاران بر نور ادب و کمال وی راه می‌پیمایند.

به جان حق سوگند! این از معجزه‌ها است که کسی از نژاد فارس در پی سرودن شعر عربی برمی‌آید و بر همگنان خویش برتری می‌یابد و دیگران هم‌طراز وی نمی‌شوند و در درون آمدن و بیرون شدن [به آبشخور شعر]، به وی اقتدا می‌کنند. این مایهٔ شگفتی نیست که این گونه باشد کسی که نزد پیشوایان ادب عرب از نسل پیامبر درس آموخته و با آنان هم‌روزگار بوده و هواداری ایشان را برگزیده و پای در جای پای آنان نهاده؛ همچون دو سید برجسته، مرتضی و رضی، و استاد آن دو، شیخ همهٔ امّت، مفید، و همانندان ایشان. هلا! گمان‌ها به بیراهه رفتند و پندارها تلاش بیهوده کردند در فروکاستن از کرامت

این مرد، با کم نهادن شرح حال وی یا کوتاهی ورزیدن در آشکارسازی مقام او یا ستم نمودن بروی با ساختن سخنان دروغین و متّهم نمودن و عیب گفتنش از طریق اتّهامی که دامن امانتش را آلوده سازد؛ چنان که ابن‌جوزی (المنتظم [۲۶۰/۱۵]) چنین کرده و با ساختن ماجرایی دروغین که بروی بربسته، او را خوار کرده و به غلوّ متّهم نموده؛ حال آن که او از همهٔ این‌ها مبرّا است: «جز دروغ نمی‌گویند.» [کهف/۵]

این است مِهیار که با ادب والا و فضل بلندپایه و رایحهٔ خوشش که در همه سوی پراکنده، و نور تابناک و مذهب علوی و شعر ملوکانه‌اش، سراسر گیتی را از ثنا و ستایش (۳۲۶)
و کرامت و بزرگواری فراگرفته و پیشینهٔ او، یعنی زرتشتی‌گری و فارس بودنش، به وی زیان نرسانَد؛ زیرا پس از آن، دینش اسلام و مذهبش علوی و ادبش عربی گشته است. این است شعر او که از صفت‌های بزرگوارانهٔ پایدارش سخن می‌گوید و دیوانش دربردارندهٔ نشانه‌های روحیّات گرانمایهٔ او است و یاد او را جاودانه ساخته است. آیا ابوالحسن مِهیار قلّه‌ای از شرافت را باقی نهاد که بر اوج آن پای ننهاده باشد؟ آیا مَرکبی از نبوغ باقی مانده که وی بر آن سوار نشده باشد؟ اگر بتوان او را به سبب گذشته‌اش بازخواست کرد، باید همهٔ صحابهٔ نخست را نیز به سبب پیشینهٔ تباهشان بازخواست نمود؛ امّا اسلامْ پیش از خود را می‌بُرَد و محو می‌کند. پس می‌بینید که وی در سخن خویش، از سروری خاندان پادشاهی خویش که برترین خاندان فارس بوده، غرق شادمانی است و به شرافت مسلمانی و نیکی ادبش فخر می‌ورزد:

امّ‌سعد در میان قومش از حال من به اعجاب آمد و در بارهٔ من پرسید.

اخلاق من شادمانش کرده بود و می‌خواست از تبارم بداند.

مپندار که تبارم مایهٔ کاهش شأن من است؛ که من کسی هستم که دانستن نام و نشانش خرسندت می‌سازد. ۲۴۰/۴

خاندان من در دوران جوانی روزگار، حکم راندند و پای بر سر دوران‌ها نهادند.

خورشید را عمامهٔ سرهاشان کردند و خانه‌هاشان را در ستارگان بنا نهادند.

پدرم کسری[۱] بر ایوان خویش تکیه زده؛ کجا در میان مردمان پدری چون پدرِ من هست؟
شکوه کهن پادشاهی و نیز شرف اسلام و ادب از آنِ من است.
شکوه را از بهترین پدر و دین را از برترین پیامبر برگرفته‌ام.
نیز افتخار را از هر سو گرد آورده‌ام: سروری ایرانیان و دین عرب. [دیوان مِهیار دیلمی: ۶۴/۱]

مِهیار به دست سرور ما، سید رضی، به سال ۳۹۴ مسلمان شد (الکامل فی التاریخِ ابن اثیر: ۱۷۰/۹ [۸۵/۶]؛ المنتظم ابن جوزی: ۹۴/۸ [۲۶۰/۱۵]) و در ادب و شعر نزد وی پرورش
(۳۲۷) یافت و در شب یکشنبه پنجم جمادی الاخری به سال ۴۲۸ درگذشت. در کتاب‌ها و فرهنگ‌نامه‌هایی که شرح حال وی را آورده‌اند، در تاریخ وفات او اختلافی نیافتم؛ از جمله: تاریخ بغداد (۲۷۶/۱۳)؛ المنتظم (۹۴/۸ [۲۶۰/۱۵])؛ وفیات الأعیانِ ابن خلّکان (۲۷۷/۲ [۳۵۹/۵])؛ مرآة الجنان یافِعی (۴۷/۳)؛ دُمیة القصر (ص ۷۶ [۳۰۳/۱])؛ البدایة و النهایه تألیف ابن کثیر (۴۱/۱۲ [۵۲/۱۲])؛ الکامل فی التاریخِ ابن اثیر (۱۵۹/۹ [۸۵/۶])؛ تاریخ ابوالفداء (۱۶۸/۲)؛ أمل الآمل شیخ ما حرّ [۳۲۹/۲]؛ روض المناظر ابن‌شحنه [۴۹/۲]؛ الأعلام زِرِکلی (۱۰۷۹/۳ [۳۱۷/۷])؛ شذرات الذّهب (۲۴۷/۳ [۱۴۴/۵])؛ تاریخ آداب اللّغة العربیة (۲۵۹/۲ [مج۱۴/۹۴])؛ نسمة السّحر فی من تشیع و شَعَر [مج۹/ج۵۴۸/۲]؛ دائرة المعارف فرید وجدی (۴۸۴/۹)؛ سفینة البحار (۵۶۳/۲ [۱۵۴/۸])؛ مجلّة المرشد (۸۵/۲).

از نمونه‌های شعر مِهیار در زمینه مذهب [تشیّع]، این سرودهٔ وی در ستایش اهل بیت علیهم‌السلام است:

برآتش گریست تا راز افروزندهٔ آتش را بپوشانَد؛ و پایین آمد تا معلوم نشود که او بر بلندی‌ها می‌رود.
عشق ورزید و آن را نهان کرد و مهرش را پوشاند. دلش را گم کرد و از بیم، در پی گمشده‌اش نرفت.
از همهٔ ملامتگران گوش خود را دور نگاه داشت و از هر یاوری خود را بی‌نیاز دید.

---

۱. پیامبر اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله در روزگار کسری [انوشیروان] زاده شد و این سخن را به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت داده‌اند: «من در روزگار پادشاه دادگر زاده شدم.»

ناتوان است، امّا باری گران بر دل دارد؛ تشنه است، امّا بر آب صبوری می‌کند.
وقار پیشه می‌کند و البتّه احتیاط پیشه اهل حماقت نیست که هرگاه شامِ پیری به او روی کند، به کارهای صبح جوانی روی آورَد.
ای دل! اگر این زنان زیبا تو را به سوی خود کشند، بسا رشته‌ها که بر تو افکندند که به دست کسی کشیده نمی‌شود! ۲۴۱/۴
هوشیار باش؛ که گویا آبشخور شیرین من در کام آنان تلخ است!
آن چه از عشق او مایهٔ روشنی بود، به سیاهی گرایید؛ به آن چه که روزگار موی سیاهم را بدان سپید کرد.
این سپیدمویی نخستین خیانت روزگار نیست، بلکه از عادت‌های همیشهٔ او است.
نفرین خدا بر بخت من که دنیا آن چه را استحقاق دارم، به من نمی‌دهد. تا چند دست گدایی دراز کنم؟
تا چند خود را سرگرم زندگی بیمار کنم و امروز را نکوهش نمایم و به فردا امید بندم؟ (۳۲۸)
گرچه روزگارم پیش از رسیدن به آرزوها به خواب رفته و از دستیابی به آن‌ها بازم نشانده،
و کارهای زمانه را نمی‌پسندم، امّا خاندان احمد [و محبّتشان] مایهٔ تسلّی منند.
همان‌ها که بهترین آفریدگان هستند و فرزندان بهترین آفریدگانند که بهتر از ایشان زاده نشده است.
آنان گرامی‌ترین خاندان روی زمینند و گرامی‌ترین کسانی که در دل خاک خفتند.
خانواده‌ای فراتر از همهٔ خانواده‌هایند و در بلندی فراتر از ستارهٔ قطب شمال هستند.
فرشتگان گرداگرد این خاندان می‌چرخند و سرای آن‌ها جایگاه فرود آمدن وحی است.
هلا از قریش بپرس؛ و آنان را که سزاوار سرزنشند، ملامت کن یا ایشان را تکذیب نما!
و بگو: «شما را چه شد که پس از آن همه گمراهی، نعمت هدایتگر را پاس نداشتید؟
پس از دیرگاهی به سویتان آمد و شما را که از راه بیرون بودید، به راه آورد.»
با ستودگی به سوی پروردگارش بازگشت و هر که سنّت وی را پی گرفت، ستوده می‌شود.
بر پایهٔ خبر مسند، خلافت پس از خود را به حیدر سپرد.
و به اقرار کسانی که اگر از حق پیروی کنند، دیگر آن را انکار نمی‌نمایند، او را «مولا» نامید.
امّا به سبب فضل وی، از روی حسادت، خلافت را برگرداندید؛ و هر که را بهترینِ مردم باشد، حسد برند.

گفتید: «اجماع امّت بر انتخاب ما بود.» هلا که حق تنها از آنِ کسی است که تنها نهاده شد.
بر بنی‌هاشم و پیامبر گران است که قبایل تَیم و عَدی با خلافت بازی کنند.
اگر آیهٔ میراث در نظر شما باطل نیست، ارث علی به فرزندانش می‌رسد.
همانان که برخی نشسته و در هراس بودند؛ و برخی قیامگر امّا بی‌یاور.
دست نفاقِ آنان، از راه ستم بر یکایک آن سروران چیره می‌گشت.
۲۴۲/۴ و اینان از محراب نماز [چون ابوبکر] کنار زده نشدند[۱] و [نه چون عثمان] در ساخت مسجد مورد توبیخ قرار نگرفتند.[۲]
پدر و مادر ایشان را می‌شناسید. تفاوتشان نکند که از افتخارهاشان کم بگویید یا بسیار.
(۳۲۹) پس از مصیبتی که بر حسین رفت، دین را می‌بینم که مرگ در کمین او است.
اگر آن را با دوران شرک پیشین قیاس کنی، از آن دور نیست.
جنایت بنی‌امیه کاری تازه نبود، بلکه همان گمراهی پیشین را که آغاز شده بود پی گرفتند.
آن که فاطمه دشمنش باشد، زودا که بداند فردا جامهٔ چه عذابی را بر تن خواهد کرد.
ای سبط پیامبر! آن که به احمد بد کرد و به قتل تو دست یازید، چه دیه‌ای خواهد پرداخت؟
جانم فدایت ـ و چگونه می‌توانم فدایت شوم ـ اگر که می‌شد غلامی فدای مولایش گردد!
کاش خون من چیزی بود که به جای خون تو، زمین را سیراب می‌کرد و خون من خوراک مرگ می‌شد و من می‌مردم!
ای خفتهٔ زیارتگاه! کاش می‌شتافتم و پیش پایت شهید می‌شدم!
امید است روزگار فردا این قلب رنجور و شکسته از دست دشمنانت را شفا دهد!
امید است شوکت حقِ کسی که فرودست گشته، بر فراز آید و سیادت بر فرودستی غالب گردد!

---

۱. در آخرین روزهای حیات پیامبر اکرم ﷺ، روزی ابوبکر به مسجد رفته و نماز صبح را با مردم اقامه کرد؛ ولی پیامبر پس از آگاهی از ماجرا، خود را به سختی و با تکیه بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فضل بن عبّاس - در حالی که پاهای مبارکش بر زمین کشیده می‌شد - به مسجد رساند و ابوبکر را کنار زد و خویش نماز را اقامه نمود. برای نمونه بنگرید به: الإرشاد: ۱۸۲/۱ و ۱۸۳. (ن.)

۲. به هنگام بنای مسجد، روزی پیامبر اکرم ﷺ، امیرالمؤمنین علیه‌السلام و عمّار مشغول کار بودند که عثمان بر آن‌ها گذشت و غباری بر پیراهنش نشست. او با ناراحتی غبار را از دامنش افشاند و روی گرداند. آن‌گاه امیرالمؤمنین رضی‌الله‌عنه و در نقلی: عمّار رضی‌الله‌عنه به بداهه چنین خواند: «لَا يَسْتَوِي مَنْ يَعْمُرُ الْمَسَاجِدَا / يَظَلُّ فِيهَا رَاكِعاً وَسَاجِداً. وَمَنْ تَرَاهُ عَانِداً مُعَانِداً / عَنِ الْغُبَارِ لَا يَزَالُ حَائِدا.» بنگرید به: رجال الكشّي: ص ۳۱ و ۳۲. در نقلی نیز این ماجرا مربوط به حفر خندق دانسته شده است. بنگرید به: بحارالأنوار: ۱۷۳/۳۰. (ن.)

خداوند نیز همین کار را کرده؛ امّا می‌بینم که هنوز قلبم آرام نگشته است.
دعوت قائمِ شما در گوش من است که هر که از او کمک خواسته شود، بدان پاسخ گوید.
من بندهٔ شمایم که ولایت شما به جانم گره خورده، آن گاه که دل‌ها به گفته‌ها گره نخورَد.
مهر و دینم، تنها از آنِ شما است، هرچند زادگاهم ایران است.
با شما به ستیز گمراهی‌ام رفتم و هدایت یافتم. اگر شما نبودید، راه نمی‌یافتم.
مرا از نیام شرک بیرون آوردید؛ و من پیشتر در دست شرک همانند شمشیری در نیام بودم.
شعر من در ستایش شما همواره از زبان نوحه‌گران به زبان چکامه‌خوانان می‌چرخد.
اگر نتوانستم با دست به یاریتان آیم، یاریتان با زبان، از دست نرفته است. [دیوان مِهیار: ۲۹۸/۱]

نیز امیرالمؤمنین علی و فرزندش حسین را مرثیه سروده و افتخارهای آن دو را یاد نموده و این از طلیعه‌های اسلام آوردنش بود که خدای تعالی در محرّم سال ۳۹۲ بر او منّت نهاد[۱]:

(۳۳۰) ۲۴۳/۴ در انتهای شب، رؤیایی به نیابت از زنی زیباروی، به زیارت و طواف می‌آید.
به همو شباهت داشت، امّا آن عطر مشک از وی برنمی‌خاست و آن آب دهان را به جرعه‌نوشانش نثار نمی‌کرد.
خانه‌اش دور است که خواب نزدیکش کرد. آن که عاشق را رد می‌کرد، سلام کسی را که سرِ سازگاری و نزدیک شدن دارد، رساند.
من نرمی می‌کنم و او به دوری از من تشویق می‌کند. گویا سوگند خورده که مرا مهجور دارد و به این سوگند پایبند است.
در آن فرودست، منزلی است برای فراموشکاران یاد من. رحمی [بر دل من] از کسانی که زمستان و تابستان را آن جا می‌گذرانند.
نه از جهل، که به عمد، سؤال کنم تا خود را بی‌خبر نشان دهم. سؤال کنم از او با آن که همه او را می‌شناسند.
یارانم در این خانه مرا ملامت کنند؛ گویا نخستین وقوف کننده در ساحت عشقم!
دو یار من! هرچند خوشایندم نیست، اگر درازای صحراها و پهنای بیابان‌ها میان ما فاصله افکنده،

---

۱. در دیوان وی [۲۵۹/۲] چنین آمده؛ امّا به نقل از فرهنگ‌نامه‌ها گذشت که او در سال ۳۹۴ اسلام آورد.

امّا این پرده را نیاویخته‌اند جز برای کسی که آن را کنار زَنَد؛ و این ماه، تمام نشده جز برای کسی که در برابرش قرار گیرد [و به سان ماه‌گرفتگی از نورافشانی‌اش بکاهد].

اگر از پایداری شوقم بیم دارید، از نابودی‌اش ایمن هستید، به واسطهٔ باده‌ای که دزدانه میان مجرای نای و اندرون[1] درون می‌شود؛[2]

باده‌ای زردرنگ که اگر کهنه‌اش برای نوشندگان حلال بود، هرآینه در حال جوانی [و آن‌گاه که انگور بود] کمیاب می‌شد و به دست چیننده‌ای نمی رسید.

قباپوشی از خاندان کسری آن جام را بگردانَد و آن قباپوش در بارهٔ آن، از شاهان طوایف سخن نقل می‌کند.

زیبایی، سرخی شراب را به گونه‌اش نوشاند و بر عارضش گیاهی سبز رویاند.

سوگند که اگر با دست خویش جام شراب مرا با آب درآمیزد [و آماده ساخته، به من بنوشاند]، غم دل بگذارم، مگر آن غم که با قلبم ملازم است.

بر روزگار سرکشی کردم که مبادا این غم را از آن قباپوش بگیرد: با نهی سرزنشگری یا فریب لطف‌پیشه‌ای.

غمی که هرچه خواهم آن را پنهان کنم و فرونشانم، برقی از سرزمین کوفه برجهد و آن را برانگیزد،

و از تربت علی یادم آورَد؛ چونان‌که گویا بانگ سروش آن مصیبت را به گوشم می‌رساند.

قافیه‌ها را مرکب خود کردم و بر تَرک شوقم نشستم و قافیه‌ها مرا همراه با اشکِ ریزان و پی‌درپی‌ام می‌برند.

تا به غایت مدح او رسم که اگر رسم، دامن طوفان را به سخره گیرم.

در این بیابان نتوانم خود را [به مدح او] برسانم، هرچند جانم را به خطر اندازم.

امّا همین بس که انگشتِ چشیدن، شیرینی شهد را می‌رسانَد و عطر خوش، به کفِ دست مشک‌سا می‌نشیند.

(۳۳۱) جانم فدای آن که جانش با خدا بود، آن‌گاه که در روز نبرد حق، کم بود کسی که گزافه نگوید.

---

۱. در متن «مخاوف» آمده، ولی گویا «مجاوف» درست باشد. (ن.)

۲. این بیت اندکی ابهام دارد و ترجمهٔ پیشنهادی، نزدیک‌ترین معنایی بود که به ذهن می‌رسید. (ن.)

چون به دین نسبت رسانند، آخرین کسی است که از عبادت دست کشد و چون دنیا را قسمت کنند، نخستین کسی است که آن را رها سازد.

۲۴۴/۴ گواهش بس نبرد بدر و هوازن، آن گاه که دیگران بازنشستند یا حمله آوردند.

و نیز دروازهٔ خیبر که رسیدن به آن [حتی] برای دستان تردستِ حوادث سهمگین، بسی سنگین بود.

ای ابوالحسن! اگر حقّ آشکار تو را انکار کنند به خدا سوگند این انکار، انکاری دانسته و عالمانه است،

وگرنه چرا در این میان، توانمندی و جنگاوری از آن‌ها [در جنگ‌ها] تلاش نکرد و گام برنداشت و چرا انگشت پینه‌دوزی [جز تو] به پینه کردن کفش پیامبر نپرداخت؟

چرا آنان [= مدّعیان] که نزدیک به جایگاه خلافت هم نبودند، چون تو پسرعمو و وصی و داماد و همتای پیامبر نشدند؟

آیا خداوند که تو را در برتری ویژه ساخت، جز برای این بود که می‌دانست آنان حتّی به یکی از این امتیازات نیز دست نمی‌یابند؟

گروه‌هایی در اندیشهٔ خیانت بودند و پس از پیامبر به تو خیانت ورزیدند. و آغازگر خیانت به تو از میان اینها، به مانند گذشتگان ایشان است.

گیرم که سخن پیامبر در بارهٔ تو را از سر نادانی توجیه [و جابه‌جا] کردند؛ آیا آن چه را که در قرآن آورده [نیز] ردّ می‌کنند؟

پس از تو اسلام را بدرود باد؛ که ایشان با ستم برنامه‌ای ذلّت‌بار را بر آن تحمیل کردند.

و دیگربار در طفّ گروهی همین کار را با فرزندت و خونین کردن [آن] زخم کهنه را روا شمردند.

بر محمّد گران است که خون از میان سینهٔ زادهٔ دخترش روان باشد!

سهمی اندک از خلافت را به تو دادند و آن را چون زنجیری به گردن جانشینان تو افکندند.

ای تشنه‌لب افتاده به خاک! اگر من آن جا بودم، از اشک ریزان خود سیرابت می‌کردم.

دریایی در مزارت سوز دلم را فرونشاند که هرچند به آن نزدیک نیستم، بر محرومیت [از فیض شما] دریغ نمی‌خورم.

زائران تربتت سلام مرا به آن پیشکش می‌کنند تا هرچند چشمانم بدان مُشرِف نیست، خودم از آن شرافت بهره یابم.

پس بازگشتند و میان سینه‌ام خاکی افشاندند که شفای من است در روزهای هراس.
مهر هوادارانت را در دل نهفته‌ام و دشمنانت را آشکارا ناسزا می‌گویم.
ناپاک‌زاده‌ای به شیوهٔ شیران پیش آمد، در حالی که تا دیروز جز علی، به شیوهٔ [زفاف] زنان به سوی خلافت می‌آمدند.
(۳۳۲) حاسدان را برانگیخت که دانستند تو هرگز بتی را نپرستیده‌ای؛ و این را خود روایت و اعتراف کرده‌اند.
نه هیچ دست آلوده‌ای دل و جانت را آلود و نه هیچ دهان تهمت‌زنی توانست آبرویت را ببرد.
این افتخار که از تبار دیرینه دارم، غالب و چیره نیست بر مهری که تازه از تو در سینه نهاده‌ام.
۲۴۵/۴ بسا حسودان که آرزو دارند کاش زنده نبودند تا ببینند من در مدح شما با تیر و شمشیر زبان به مبارزه با ایشان برخاسته‌ام.
در ستایشتان سخن گفتم و حسودان را وانهادم تا دست به دندان گزند.
عشق شما همهٔ دنیای حقیقی من است و می‌دانم که روز حشر کارنامه‌های سیاه را سپید خواهد کرد.

[روزی] کسی قصیده‌ای سست در سوگ اهل بیت علیهم‌السلام خواند، با حرف رَوی‌ای که خواهد آمد. از مِهیار خواستند که ابیاتی در همان وزن و بر همان [رَوی و] قافیه بسازد و او بی‌درنگ چنین سرود:

از برابر ما خرامان روندگان و باریک‌اندامان گذشتند؛ تو گویی: راست‌قامت چون نی و کژ و مژ چون مست.
بر هر شاخه‌ای از آن زیبارویان، میوه‌های جوانی پدیدار گشته که در دسترس چینندگان است.
و از شگفتی‌های زیبایی آن است که سرین که سنگین است، برای حمل اندام باریک که سبک است، ناز می‌کند.
دو یار من! چه خبر از آن چه میان خلخال‌ها و گوشواره‌هایش می‌بینید؟
از من بپرسید در بارهٔ او: [گویم:] نامش جمال است؛ امّا معنایش مایهٔ تباهی پرهیزگار.
آیا آن شَبَحَ که در تاریکی به خوابم آمد، شبح یک زن عربی بود؟
خودش یا مانندش شبانه آمدند و کم مانده بود که خواب مرا میان مهمانان به رسوایی کشانَد.

آری؛ رها کنید یاد عهد عشق را؛ که دلم با آشنایی کمی با آن روبه‌رو خواهد شد.
رویدادهای روزگار در حقّ خاندان علی چنان بود که زبان مرا به نکوهش آن‌ها گشود.
مصیبت من بر آن‌ها در عین این که از آن‌ها دور هستم، مصیبت یار است در فقدان یار. (۳۳۳)
تنها یاران من آنانند که بر مصیبت حسین اندوهناکند و دلریش.
این همان کینه‌ای بود که پوشیده بود و در کربلا طوفان‌وار وزیدن گرفت.
او کشته‌ای است که کینه‌های دل با او برانگیخته شد، چنان که خاراندن و کندن لایهٔ روی زخم، خونش را سرازیر کند.
با همهٔ دستانی که دیروز با وی بیعت کرده بودند، امروز، مرگ به سویش راندند. ۲۴۶/۴
حقّ جدّش را بسیار زود از یاد بردند و نیز پیشینهٔ وی [= افتخارهای اجدادی] با حقّ جدیدش [= نبوت] را.
پس با دل‌هایی سرشار از نفاق، به سویش پر و بال نیرنگ گشودند.
بر من سخت است که مرگ بر قلّهٔ بلندت نشست.
و آن رخسار تابان خاک‌آلود که بر خورشید برتری داشت، بر نیزه رفت.
با حرکت کُند و تندشان [در میدان نبرد]، در راه شوم‌ترین و نفرین شده‌ترین کارشان، کوشیدند.
وای بر آن مأمور که فرمان برد و بهشتش را به بهایی اندک فروخت!
اگر چه از حق بازت داشتند، تو امام [مسلمانان] هستی؛ و پدرت نیز به رغم اینان امام مسلمانان بود.
معجزهٔ درِ خیبر [که نشانهٔ امامت او بود] از آنِ کیست؟ و سرکوبگر جنّیان در روز حنین، چه کسی بود؟
و چه کس با شکستن لشکر کفر، در بدر و اُحد، دین را سامان داد؟
و به خاطر خدا بت‌های آنان را در برابر چشم‌هایی که به بندگی به آن‌ها دوخته شده بود، درهم شکست؟
آیا کسی جز پدرت، امام هدایت و نور انجمن و شیر بیشه بود؟
کند باد شمشیری که با آن، تو را در خون نشاندند که از ننگ، روی همهٔ شمشیرها را سیاه کرد!
در سوگ تو آب گوارا به کامم زهر گشت و جامهٔ لطیف به تنم درد انگیخت. (۳۳۴)

آیا پیکر ناتوانم می‌تواند بار سنگین فقدانت را بر دوش کشد؟

وای از این حسرت بر تو! می‌دانم که آگاهان گفته‌اند: «آتش دل حسرت‌زده را فرومی‌نشانی.»

این که زائرانت آورده‌اند، بوی عطر تو است یا مشکی که با خاک طفّ درآمیخته است؟

گویا مزارت شکوفهٔ بهاری است که نسیم پاییز بر آن وزیده است!

شما را دوست می‌دارم، مادام که بر گرد کعبه می‌گردند و قمریان به ناله آواز برمی‌دارند.

اگرچه از ایرانم، امّا شریف به شریف دل می‌بندد.

در یورش بر کسی که با شما دشمنی می‌ورزد و برتری دادن شما را با تردید، تباه می‌سازد، سوار می‌شوم،

۲۴۷/۴ مرکب‌هایی پیشتاز از مدح شما را و از چموشی مرکب تازه تربیت یافته و یا کندی مرکب کُند رو، پروا نکنم؛

توسن‌های مدحی که دیگران را به پشت بر زمین می‌افکنَد و کفلهاشان، تَرک‌نشین را می‌لغزانَد. [دیوان مِهیار: ۲۶۲/۲]

همو در مدح اهل بیت علیهم‌السلام قصیده‌ای سروده که از نخستین سروده‌های او است:

آن که به جای ما دیگری را یار گرفت، غم ما از یاد برد. چگونه این آمد و جای آن عهد دیرین گرفت؟

کدام عهد عشق تازه آمد و آن عهد دیرین را از یادشان برد؟

کجا شد آن پیمان‌ها و آن ملامتگران [به ناز] که سرزنش‌ها را به گوش نمی‌گرفتند؟

آیا وعده‌های دروغین روزگار بودند یا خواب‌های شبانه که از میان رفتند؟

از آن بالنده به زیبایی خود، بپرسید: «آن اشک‌ها برای چه جاری بود؟»

(۳۳۵) در رامه[1] گویم: «یاران! قدری مهار را بگردانید!» و اگر چنین می‌کردند، چه نیک بود.

به خاطر این بیمار بازایستید؛ که اگر این کار شفایش ندهد، سرگرمش می‌کند.

در غرب وجره[2] بایستید تا آن بیمار منزلی را در آن جا جست‌وجو کند، هرچند بر گمراهی ما [و دور شدن از راه] بیفزاید.[3]

---

۱. مکانی است در راه بصره به مکه. بنگرید به: معجم البلدان: ۱۸/۳. (غ.)

۲. جایی میان مکه و بصره. بنگرید به: معجم البلدان: ۳۶۲/۵. (غ.)

۳. مرحوم مؤلف این بیت را در پانوشت به گونهٔ دیگری آورده و تصحیح کرده‌اند. ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

و از زیبارویی سراغ گیرد که اگر قدر زیبایی خود را بداند [و به انصاف رفتار کند]، زشت است که بخل ورزد و خود را به ما ننمایاند.

از همان دور چنین دید که با هجرانش خون ارزشمند و قدیمی مرا بر ارزش کند.

بسا سعایت کننده که تیر سخن را سخت می‌کشد تا بدش گوید؛ و من پیش از تیر افکَندن وی، نمی‌گذارم تا چنین کند.

دیده که مهر او ویرانه‌ای خشک است؛ پس هرچه خواهد از او سعایت کند.

او نیزهٔ تیزش را بر کشید و من با زبانی چون نیزه‌های بلند به پاسخش برخاستم.

آن سعایت کننده خوش نداشت که آن زیبارو اگر به سوی من روی آورد، با ماهِ روی آورنده‌ای [چون من] رویارو شود.

خداوند شب‌های ما در غُوَیر را سیراب سازد از آب اول و دومی که می‌بارد!

۲۴۸/۴ از بارشی که همگام با چشمانی گریان، از شوق به غویر اشک افشانَد.

به‌ویژه آن شب که گذشت و بازنگشت و از آن پس دیگر خواب به چشمانم شیرین و گوارا نیفتاد.

هنوز در رؤیا بر سر قرار خویش است، حال آن که عادتش امروز و فردا کردن بود.

چه شبِ کوتاهی بود آن شب که با آن خواب و خیال بودم. و اگر نمی‌آمد، چه شب درازی می‌شد!

آن دامن که در شور جوانی گسترده بودم، اکنون از پیری کوتاه شده است.

(۳۳۶) اندوه و خواستهٔ جدّی، مرا از هر گونه هزل بازمی‌دارد.

آه و ناله‌ام پیکرم را چنان [مانند سوهان] بتراشد که سوهانش شمشیر را بخورد.

به مدح و ثنا گفتن خاندان پیامبر بسی تشویق می‌شوم، چه شعر به توصیف خوبرویان بپردازد و چه به غزل!

جانم فدای آن ستارگان خاموش که هدایت ابا دارد مگر از این که روشن باشند.

و آن پیکرهای نورانی که بر خاک افتاده‌اند و بیابان را پر کرده‌اند و بر جهانیان نور می‌افشانند.

پیکر پاکشان را دلِ خاک در خود جای داده، بار سنگینی که زمین نمی‌توانست آن را بر پشت خود بکَشد.

دریاهای بخشنده‌ای بودند که اکنون در زمین فرو[1] می‌روند؛ کوه‌های برافراشته‌ای بودند که فرو می‌افتند.

از آن که با ایشان به فخرورزی پردازد، بپرس که بلندی‌شان تا کجا فرارفته است؟

خداوند با چه کسی به مباهلهٔ دشمنانش رفت و پیامبر با کدام کس [از اهل بیت خود] به دعا پرداخت؟

این قرآن و اعجازش بر که و در خانهٔ که نازل گشت؟

در بدر که دین در آن قوام یافت، چه کس در آن، نیک آزمون بود؟

هنگامی که دیگران خوابیدند، چه کس برخاست؟ کدام کس از همگان فقیه‌تر و دادگرتر بود؟

در ماجرای قضاوت در بارهٔ آن جنین، حکم کدام کس به حقیقت نشست و قضیه را فیصله داد؟[2]

آن قدر افتخارات دارد که یادکرد آن با تفصیل، به درازا می‌کَشد. همین که مختصری از آن گویم، در اعجاز وی کفایت کند.

سوگند که کافران بر حق [خلافت] چیره گشتند و چیزی نمانده بود که آن را تباه سازند.

اگر ضمانت خداوند برای ما در غلبهٔ[3] حق بر باطل نبود، ستیز و مخاصمهٔ آنان ما را به شرمساری [مغلوبیت] می‌افکند.

ای جماعت؛ خدای را! روا است که پیامبر، در حالی که مطاع است از دنیا برود اما پس از درگذشت، در حالی که هنوز غسلش نداده‌اند او را نافرمانی کنند؟

۲۴۹/۴ و وصیت کند؛ و به دروغ ادّعا کنیم که دین خود را بی‌وصی رها کرده است؟

آنان به ادّعای خویش اجماع کردند؛ امّا سعد[4] آگاهت می‌کند که ایراد کارشان چه بود.

(۳۳۷) پیامد اجماعشان این است که فرودست بر فرادست برتری یابد؛

و خلافت از اهلش ستانده شود؛ زیرا شایستگی آن به علی داده شده بود.

---

۱. در متن «تفیض» آمده امّا طبق قرائن و سیاق، «تغیض» درست به نظر می‌آید و ترجمه بر همین اساس انجام شد. (ن.)

۲. این ماجرا یکی از موارد داوری امام علیه السلام است.

۳. در متن «فی الطهور» آمده، ولی «فی الظهور» درست است و ترجمه بر همین اساس انجام گرفت. (ن.)

۴. سَعْد بن عُباده امیر خزرجیان بود که از بیعت با ابوبکر سر باززد و تا هنگام مرگ بر همین شیوه بود. تاریخ، حال وی را گزارش کرده است.

سینهٔ شترانِ ظلم خویش را در میان اهل بیت خواباندند.

از نیرنگ آنان عقرب‌هایی به جنبش درآمدند که یکایک ایشان را از میان بردند.

آنان گمراهانی هستند که مصیبت حسین را سبب شدند و ماجراهای پیش و پس از آن را.

بنی‌امیه لباس ننگ آن مصیبت را بر تن کردند؛ خواه خونخواهی آن شهیدان پنهان [و فراموش] شده باشد یا انجام گرفته باشد.

ای زادهٔ پیامبر! همان روز سقیفه بود که راه را بر ماجرای کربلا گشود.

غصب حقّ پدر و مادرت در نظرشان نیک جلوه داد کشتن تو را.

ای سوار بر مرکبی نیرومند که چون سرعت گیرد، پنداری که بازِ شکاری است.

[مرکبی بادپا است؛ بلکه] با چهارپایش از چهار باد [صبا و دبور] شمال و جنوب، پیشی می‌گیرد؛ بادهایی که چون بوزند، بیابان‌ها را درنوردند.

و چون به آسمان خیره شود، گمان رود که قصد رسیدن به آسمان را دارد.

و تابناکی‌اش بر خورشید آسمان چیرگی دارد و پیکرش [در باریک‌اندامی] از غزال بیابان پیشی گرفته است.

می‌بینمت که بر پشت آن مرکب با گام‌های بلند یا به راهواری می‌تازی تا به مدینه برسی.

پس به سلامت برس؛ و ایمنی و امان کسی را که در راه رساندن حاجتی که خداوند رساندنش را مقدّر فرموده، بر من است.

پیام مردی عاشق را که رساندنش را بر عهده گرفتی، نیک نگهداری کن؛ و چون رسیدی، برای رساندن آن، احمد مرسل را ندا ده!

و سلامش ده و بگو: «ای پیامبر هدایت! دینت پریشان گشت و از هدف دور شد.»

رخت از جهان بستی و فراقت ما را از غم سوخت. هنگامی که رفتی، دینت به تمام و کمال رسیده بود. (۳۳۸) ۲۵۰/۴

عموزاده‌ات خواست تا سنّت تو را بر عهده گیرد و در آن چه تو مقرّر کردی، به پا ایستد.

امّا آنان که حق را دگرگون ساختند، نیرنگ ورزانه در مورد او [= علی] به تو خیانت کردند.

تا آن جا که تیمیان به خلعت خلافت آراسته گشتند و بنی‌هاشم از آن محروم ماندند.

و چون دوران تیمیان سرآمد، مردم عَدی پای به این میدان کشیدند.

و بنی‌امیه گردن افراشتند و کار را آسان دیدند.

سپس زادهٔ عَفّان بر کار آمد که هرگز گمان نمی‌رفت چنین شود؛ و البتّه بر کارش آوردند.

پس بر جایگاه خلافت استقرار یافت، و زندگانی‌هایی که پیشتر سخت و ناپایدار بود [= زندگانی امویان] نیز به ناز و نعمت رسید.

او حکومت اسلام را [پادشاهی و] اردشیری گرداند و با آتشی که برافروخت، [تمام حقایق] دین را سوزاند.

پس به راه افتادند و او [= عثمان] را حرکت دادند و گام به گام وی را در آبشخور هلاکت انداختند.

امّا چون برادرت علی بر کار آمد، حق را برگرداند؛ و همین گرانشان آمد.

خواستند جرم قاتلان عثمان را بر او تحمیل کنند [و آنان را در میان یاران او جست‌وجو کنند]؛ حال آن که خود عهده‌دار آن قتل بودند.

بلاها بر او آوردند و تو فردای قیامت خصم آن‌ها خواهی بود و دیگر مهلت نخواهند یافت.

ای خاندان یاسین! مدحم برای شما زلال گشت و مهرم حلاوت یافت و قلبم برایتان از غیر پرداخته شد.

مادام که زبانم در کام است، تیر زبانم را برای دشمنانتان به کار گرفته‌ام.

وقتی عرصه بر یاران تنگ شود و اقدام عملی ممکن نباشد، من با شعرم شکاف‌ها را پر می‌کنم [و تیرهای شعرم را به سوی دشمنان روان می‌سازم.]

شعرهای من تیرهای شکافنده‌ای هستند که مایهٔ مرگ دشمن می‌شوند.

چرا چنین نکنم؛ که راه نجات را شما به رویم روشن نمودید، از آن پس که راه بر من مبهم بود؟

پیشتر در راه خطا گام می‌سپردم و با شما در مسیر روشن حق گام نهادم. **(۳۳۹)**

از بند شرک که بر گردنم قفلی نهاده بود، رستم.

مادام که ابر حرکت کند و رعد غرش نماید و غریو برآوَرَد، دوستار شمایم. ۲۵۱/۴

و از دشمنانتان بیزارم؛ که بَراءت اصل ولایت است.

دوستار شما از کیفر نمی‌ترسد؛ پس شما نیز در قیامت پناه او باشید. [دیوان مِهیار: ۴۸/۳]

نیز در قصیده‌ای، مناقب امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ و بلاهایی را که از دشمنانش کشیده، برشمرده است:

اگر از آنانی که در این دره و هامون راه می‌سپاری، از خانه‌ها بپرس که قلبم چه شد!

آیا دیده‌ای ـ و آن چه می‌بینی، عجیب است ـ که کسی پیکرش را یافته، قلبش را گم کرده باشد؟

آهوان این شنزار را بگو: «عشق مُرد و پس از شما غزل‌سرایی ترک و رها شد.»

صیاد از شکار شما ناامید بازگشت. برای شما دام افکنده بود؛ امّا خود به دام افتاد.

ای که خون ریختن ایشان را با شمشیر حرام می‌دانی! خدای را در نظر بگیر در مورد کشتگان چشم‌ها!

ساکنان منا چه گویند در بارهٔ مردی که در میان هزار مرد بود، امّا آهووشی او را به اسارت گرفت؟

ضربهٔ نیزه از او در برابر دشمن دفاع می‌کرد؛ امّا چشمان درشت و سیاه گلهٔ آهوان، او را به خون کشیدند.

خونی حرام از برادری مسلمان در سرزمینی حرام به زمین ریخته شد. [ای مردم عرب؛] ای آل نعمان! چگونه این حلال شمرده شد؟

گفتی: «آن که بیمار شده، ادّعای صبرش کجا رفت؟» چشم بگردان و دیوانگی مرا بازپرس!

عشقت نمایان شد و توان و بردباری‌ام را ربود. عشق آن است که در پیشگاهش انسانِ پرتوان، سست و خوار گردد.

در تاریکی چه کس شبراهه را به من نمایاند؟ هیهات! رخسارت ماهی است تمام، امّا ره نمی‌نماید.

در پی جمال برآمدی و زورمندانه ریز و درشتِ زیبایی و حُسن را به مِلک خود درآوردی.

آن هم با چشمانت که به تیغ شمشیر، ضربت زدن آموخت و با قامتت که به نیزه فروشدن تعلیم کرد. (۳۴۰)

ای آن که بر کنارهٔ درّه «حاجر»[1]، جایی برای جولان یافته است درّه‌ای که رو به سوی آن نموده و در برابرش قرار دارد!

هرگاه هنگام غروب خورشید به خیمه‌های برافراشتهٔ قبا گذر کنی،

به ماه‌های آسمان بگو: «چهره بپوشانید؛ که پیشتازی در میدان زیبایی از آنِ ماه‌های پشت پردهٔ هودج است.»

کجا شد شب‌های ما در خیف؛ و آیا زندگانی در آن حریم بازمی‌گردد، با گفتن «آیا، آیا»؟ ۲۵۲/۴

---

۱. «حاجر» نام جایی است میان مکه و مدینه. (ن.)

آن روزگار چیزی نبود جز خواب و خیالی که صبح آن را برآشفت یا سایهٔ جوانی که رخت بربست.

هیچ کس نتواند جوانی و توانگری را با هم گرد آورَد؛ یا پیری و شادی را.

کاش آن که روزگار جوانی را سیاه کرد، موهای سپید شده در دو سوی گونه‌ام را نیز سیاه می‌کرد!

گمان نمی‌کردم که ایام جوانی گذشته باشد، مگر آن که دیدم رنگ موی سرم فروپژمرد و سپیدی‌اش نمایان شد.

بلایی از روزگار، اواخر زندگانی را به جرم عیش و نوش جوانی به کیفر گرفت.

موی سپید هشدارگر است، اگر انسان از آن در اندیشه شود و حذر کند؛ و پیری به اندرز زبان گشوده، اگر پذیرفته شود.

سال‌های رفتهٔ زندگی‌ات دلالت دارد که کامیابی‌هایت در آن روزگاری است که رخت بربسته است.

بسا عبرت‌ها که در طول زندگی بود و تو در پی شیطانِ آرزو افتاده، از آن روی گرداندی.

فاصلهٔ آرزو با مرگ چیزی نیست جز فاصله میان دست راست و چپت.

پس امروز برای فردای قیامت بکوش؛ یا سخن خیر بگو تا به عمل نیک توفیق یابی.

سبکبار کنار حوض خاندانی درآ که اگر [با مهرشان] کفّهٔ اعمال نیک را سنگین کنند، ترازویت پربار شود.

به مهر خاندان احمد دست آویز؛ که رشتهٔ ناگسستی رستگاری است.

و مرثیه‌ها و مدح‌هایی که برگزیدهٔ گوهرهایی است که دل و جانت بسفت و بپالود، به پیشگاهشان فرست.

چکامه‌هایی که گرچه در دسترس دیگران قرار گیرند، جایگاهشان محفوظ است و آهوان گریزپایی هستند که بند پای مسافرانند. (۳۴۱)

و آن قدر از فضیلت آن خاندان پربار باشند که تنها نیرومندترین مرکب‌های رام گشته، بتوانند آن را حمل کنند.

چندان که نشان‌های زینتِ پیشانی اسبان یا آویزهٔ پشت شتران گردند.

آن سروران را یکی از پی دیگری، افشای مدح کنند و قهرمان از پی قهرمان، مرثیه خوانند.

همان پاک‌جامگان در تاریکی‌ها؛ آن پناهگاه‌های روز بیم.

همان نعمت‌بخشان در هنگامی که زمین از قحط سالی تیره گردد و زمان دژم و سخت تنگ باشد.

آنان که در میان فرشته و بشر بهترین نمازگزارانند و برترین پابرهنگان یا پاپوشیدگانی هستند که بر زمین گام نهاده‌اند.

۲۵۳/۴ زیر سایبان آسمان، آنان و پدر و مادرشان شریف‌ترین مردمانند.

نه در شمار آزادشدگان پس از فتح مکّه‌اند و رهین نعمت دیگران؛ و نه آن گاه که یاوران اندک شوند، روی برگردانند.

شعارشان این است: «خدا است برترِ جهان.» و دیگران شعار دهند: «هُبل، نامت بلند باد!»[1]

هیچ بتی به دست عابدانشان زینت نیافت که دل آن‌ها را بلغزاند و از راه به در بَرد.

و نه رگ و ریشهٔ کنیزانی پلید و ناپاک خوراک در سرشتشان جریان یافت.

ای سواری که شتری نجیب زیر پا داری که پشتش از گزیدن جهاز، به زخم نشسته است!

و چون از درد قدمِ خویش بنالد، یاریگری نیابد، و نیز آن‌گاه که پشتش از فشار پهلوانش در رنج باشد.

هر پنج روز یک بار آب بنوشد و همان علف‌های چریده شده را نشخوار کند، حال آن که آب فراوان است و گیاهان سرسبز.

(۳۴۲) چون او سوارش خواهد که پایان شب به استراحت نشیند، سوار گوید: «بگذار تا سپیده‌دم!»

و سپس گوید: «بگذار تا نزدیک غروب!»

راه کج کن و به سوی بوستان‌های نجف رو و بوی خوش برگیر از خاک پاکش؛ و بر والاترین جای گام بگذار!

و به بهترین وصی و برادرِ برترین پیامبر سلام مرا برسان!

و به او بگو: «گوش به فرمانم، ای امیرالمؤمنین!» و این لقبی است که تو آن را [بر خلاف دیگران] به خود نبسته‌ای.

قریش را چه شد که در عهد خویش با تو خلوص نورزیدند و با تو اظهار دوستی کردند و آن را با نیرنگ درآمیختند؟

پس از برادرت پیامبر، از روی کینهٔ دیرین با تو، خون‌هایی[2] را که [به زعم خود] از او خواهان بودند، از تو خواستند.

---

۱. اشاره دارد به سخن ابوسفیان در نبرد اُحد: «هُبل، نامت بلند باد!» و هُبل نام بت معروفشان بود.

۲. در متن «التراث» آمده، ولی گویا «التِرات» درست باشد. (ن.)

چگونه امر خویش را سامان دادند و اجماع نمودند و با نظر خویش وزیری برگزیدند و تو کنار بودی؟

این در حالی بود که هیچ یک از ایشان در برتری‌ات تردید نداشت و ضعفی در تو نمی‌دید.

و هیچ منقبتی در میانشان یافت نمی‌شد، جز آن که اجمال و تفصیل آن، از آنِ تو بود.

چه شد این مردم را که با محمّد در همهٔ دوران حیاتش نفاق ورزیدند و برایش توطئه‌ها چیدند؟

۲۵۴/۴ از پیامبر پیروی کردند با دل‌هایی که قرآن در بارهٔ آن‌ها نازل شد و [و نفاقشان را برملا ساخت] و قرآن به آن‌چه نازل شده، ناطق و گویا بود.

او درگذشت و، هیچ صدایی [به اعتراض] بر یار پیامبر [ابوبکر که جانشین او شده بود]از قریش برنخاست.

دیگری هم که به جای او نشست، از آنان شکوه نکرد و آنان را توبیخ و سرزنش ننمود.

آیا می‌پنداری با درگذشت پیامبر، نفاق از میانشان رخت بست و دینشان خالص گشت؟

نه؛ سوگند به خدایی که او را با وحی خویش تأیید نمود و با تو که چون رکنی هستی که از جایش حرکت نمی‌کند، نیرومند ساخت.

این جز از آن نبود که نیت‌های کافرانه‌شان گاه ناراست و در پیچ بود [مانند زمان پیامبر و در فرمان‌بری از او]، و گاه هماهنگ و راست [مانند زمان خلفا و در فرمان‌بری از آنان].

رضایتشان به کار حاکم بعد از پیامبر نشان می‌دهد که دوستی‌شان با آنان [= حکام] از روی خلوص بود.

گیرم که به دروغ ادّعا کنند نفاق [در زمان پیامبر] در میانشان بود و سپس از میان رفت؛

پس چرا هنگامی که بر ایشان حکومت یافتی به حالات زمان پیامبر برگشتند و سراغ همان کینه‌های روز نخست رفتند؟

و همه با نیرنگ به تو دست بیعت دادند؛ امّا در نهان دلی ناخالص از کینه داشتند.

(۳۴۳) بیعتشان از روی ناچاری بود. این کار مانند آن بود که هر یک از ایشان با احمد پیمان بست، سپس آن را گسست.

آن که کار را به شورا نهاد، وقتی مرگ او را به تنگنا انداخت، چرا خلافت را از تو برگرداند؟

آن اموی [= عثمان] را چه شد که شما را واپس نهاد و جماعتی خاصّ را به بخشش و احسان گرفت؟

و حکومت را به شیوهٔ خسروان عجم برگرداند که دین فدای حفظ دولت می‌شود.

چنین بود تا آن گاه که او را برنتافتند، در حالی که خود، او را بر تو مقدّم داشته بودند و او پذیرفت.

پس میانشان به مساوات رفتار کردی و این بر آنان گران و سنگین افتاد.

سپس تیغ‌ها تیز شد؛ حفره‌ها کنده گشت؛ و شعله‌ها برافروخته شد.

این بلاها که بر سر شما آوردند، مواضعی بود در وادی نیرنگ و خیانت که در زشتی و ننگش روز جمل کافی است.

کاش می‌دانستم عهد آن دست‌ها را که در برابرت شمشیرها را تیز کردند و نیزه افکندند؛

و دست‌هایی که هیزم شرّ برایت فراهم کردند، در روز معاد به کدام عذر تکیه کنند!

آیا فراموش کردند که دیروز دست بیعت با تو دادند که رفتارشان را با تو دگرگون نکنند؟

و کاش می‌دانستم عذر آن زن پاک‌دامن [= عایشه] را که بیرون آورده شد و با بیرون آوردنش، پردهٔ آویختهٔ پیامبر کنار رفت؛

تا چیزی [= خون عثمان] را طلب کند که آن کار [= خون‌خوهی عثمان] را با کمک شخصی مانند آن زن، در جنگ یاری نمی‌رساندند، مگر کسانی که [پیشتر] یاری او [= عثمان] را واگذاشته بودند.

ای مردان؛ شگفتا از تیمیان که اکنون مدّعی خون بنی‌امیه شده، خود را به آن‌ها می‌بندند!

۲۵۵/۴ و از کسی خون‌خواهی او را می‌کنند، که قاتل نبود. قاتل در میان خودشان بود!

تا آن جا که آسیاب ستمشان بر ضدّ خودشان چرخید و شمشیر بر سرزنش پیشی گرفت.[۱]

و پیمان‌شکنی عذاب را بر ایشان محقّق ساخت، از آن پس که چون کناره گرفتند، چندی تأخیر کرده بر سرشان فرود نیامده بود.

سپس به عفو بزرگواری پناه جستند که صبر شیوهٔ رفتاری‌اش بود و با تمام ناراستی‌هاشان تحمّلشان می‌کرد.

(خ) خویشاوندی، مهربانی را میان ایشان برانگیخت پس، از آتش خشم پیروی نکرد و سوز دل را خاموش نساخت.

پس پیوند خویشاوندی گروهی را نجات داد و زنده ماندند و برخی را دم شمشیر در کام کشید.

و برای آن‌ها توجیه آوردند با جدل‌هایی که رسواگرِ گویندهٔ آن‌ها است در روز مجادله.

---

۱. این سخن از آنِ ضَبّة بن أدّ است که وقتی پسر خود را در ماه حرام و در مکه کشت و به او اعتراض کردند، چنین پاسخ داد. (م.)

کم بودند آنان که [همانند زبیر] راه ندامت گرفته، از آن ستیز کناره گزیدند.

(۳۴۴) پس سرِ نیزه را از آن برکند. پس با اکراه برگردانده شد و هجوم آورد.

واقعیت خبرمان می‌دهد که او [= زبیر] نه از توبه، که از ناتوانی و ضعف، کناره گرفت.

دیگری [= طَلحه] هم پس از فرارسیدن مرگ توبه کرد. امّا پس از فرارسیدن مرگ دیگر کاری از آدمی پذیرفته نیست.

(خ) و امّا آن زن سوار بر هودج اگر به ادّعای[۱] کسانی که با سند روایت کرده‌اند، به راستی از دشمنی‌اش دست کشید،

چرا از دفن فرزند علی جلوگیری کرد، اگر کین‌هایی [در دل]؟ نبود که زخم‌هایش التیام نیافته بود؟[۲]

و امّا آن دو پلید، معاویه و پسرش، گر چه ستم‌ها و کارهای زشتشان از حد گذشته و بس بزرگ بود؛

امّا در کارهایی که کردند، ابداع‌گر و نوآور نبودند؛ زیرا همان راه پیش را دنبال کردند.

اگر به تو حسد ورزیدند، از این روی بود که در سختی‌های درمی‌ماندند و تو صاحب کمالات بودی.

همتای پیامبر و وصی او و وارث دانش وی و همنشین پیامبران تو بودی، نه آنان.

و نیز همراه پیامبر در خوردن مرغ بریان و گریزانندهٔ اژدها؛ و چه کسی پیش از تو با اژدهایی هم‌سخن گشته بود؟

و تو بودی پینه‌زنندهٔ کفش، بخشندهٔ انگشتری؛ و آن که در نبرد بدر آب اول و دوم را نوشانْد و تشنگان را سیراب ساخت.

و قضیهٔ سخت آن جنین را که حکم آن برای کسی قابل حل نبود، تو بودی که فیصله دادی.

بازگشت خورشید برای تو خبری است که عقل در آن درمانَد و حیران گردد.

پس سرزنش نکنم حسودان را که از خشم تو را وانهادند؛ و نیز آنان را که در مورد پشتیبانی از تو، باسابقه بودند، ولی سپس لغزیدند.

۲۵۶/۴ ای ساقی حوض قیامت! کسی که هوادار تو باشد، از نوشیدن آن آب گوارا بازداشته نگردد.

و آتش دوزخ بر گردنی که با مهر به سوی تو بگردد، چیره نشود.

---

۱. در متن «برغم» آمده، ولی «بزعم» درست است. (ن.)

۲. این بیت در دیوان مهیار وجود ندارد. (غ.)

به خاطر تو با مردمان دشمنی کردم و به ایشان اعتنا ننمودم تا آن که جز اندکی، با قدرت به عیب‌گویی من پرداختند.

با پرداختن به غیبتم گوشتم را به دندان گرفتند. امّا من به ستایش تو مشغول و به آنان بی‌توجّه هستم.

خشنودی تو را با خشم همهٔ مردم روی زمین سنجیدم؛ و خشنودی تو هم‌طراز آن گشت.

اگر در عشقت دریا دو نیم شود و سپس آن دو نیم بر سرم به هم رسند، پروا نورزم. (۳۴۵)

پیوندم با شما دیرینه است، به خاطر پیوند شکوه‌آمیز سلمان با شما.

ریشهٔ آن پیوند، عمیق است و در حبّ شما فرورفته است و با آن درآمیخته، همچون درآمیختگی شتر نر با شتر ماده.

مودّتی دیرین و دینی نو، من را به ریسمان شما وصل کرده است.

با شما بر پدرانم که از شاهان بودند، برتری جستم؛ چنان که اسلام بر دین‌های پیشین برتر است.

برای همین تیر سخنم را روان کنم به سوی فرزندِ مادرانی که فرزندمردگی به سراغشان می‌آید.

این تیرهای شکافنده از دستم رها شوند و دشمنانتان با آن دور گردانده می‌شوند و بر تنشان بنشیند.

تیرهایم به هدف نشیند؛ زیرا آن‌ها را در دفاع از شما افکنده‌ام. و چه بسیار تیر که پرتابگران نام‌آور از مردم «ثُعَل»[1] زنند و بر هدف ننشیند![2] [دیوان مِهیار: ۳ / ۱۰۹]

همچنین در سوگ شیخ امّت، ابن‌معلّم محمّد بن محمّد بن نُعمان مفید (د. ۴۱۳) سروده است:

پس از مرگت دیگر تسلی‌ای برای آن که می‌خواهم او را از غم سرگرم سازم، نباشد. و نیز آن تسلّی، بر گوش ملامت شده‌ای [در سوگ تو] دست نیابد [چرا که غم تو پایان نپذیرد].

مصیبتت همهٔ قلب‌ها را در اندوه یکسان کرد؛ پس دست انسان شکیبا بر دل انسانی است که از جزع به خود می‌پیچد [و او را تسلی می‌دهد].

---

۱. نام قبیله‌ای که به تیراندازی مشهور بودند.

۲. در این قصیده بیت‌هایی است که دست چاپگران مصر در دیوان مهیار تحریف کرده‌اند. این ابیات را با رمز (خ) مشخص کرده‌ایم.

همگان در اندوه تو یکسان گریستند و ما را معلوم نشد که چه کس به حقیقت می‌گرید و چه کس ساختگی.

ما سرزنش می‌کردیم که چرا عقل‌ها در بی‌تابی به پریشانی افتاده؛ و دیدگان اشکبار را به سخره می‌گرفتیم.

ولی امروز کسی که از غم بمیرد، معذور است و ملامت برای خویشتندار و چنگ زننده به صبر جمیل از این غم است.

۲۵۷/۴ مرگ چون غنیمت فرد پیروزی در جنگ، او را با خود برد و هرگز با غنیمتی همانند آن از هیچ منزلی بازنگشته بود[۱].

(۳۴۶) او دست و شمشیر دین حنیف بود. پس روا است که بر این بی‌دست بی‌سلاح بگریم.

چرا به خواب رفتم، حال آن که پی‌جوی من بیدار است. چرا غفلت ورزید، در حالی که دست تقدیر غافل نیست؟

از مرگ‌های خاندانم روی گرداندم که از مرگ پرهیز کنم؛ در حالی که تیغ‌ها برای من تیز شده است.

دنیا راز خویش را در گوشم پنهانی گفت و از گذشته برای آینده رهنمون یافتم.

دیدم که چگونه وقتی هنوز دنیا مرا نخورده بود، گوشتم در کامش این سو و آن سو می‌شود.

و دانستم که وقتی از این مرغزار خرّم و نیکو همسایگان می‌کوچند، من نیز چگونه خواهم کوچید.

بر این آرزوی فریبندهٔ سبک‌مغز که هیچ کس را به هیچ مقصدی نرسانده است، سوار نشدم.

زمام را گرداند تا مرا قدری مهلت دهد؛ امّا از پی آن، تازیانه زند و بتازاند.

خواب و خیالی است که تاریکی آن را بیاراید؛ امّا هنگام صبح چهرهٔ حقیقی‌اش نمایان گردد.

سال‌ها را می‌شمرم و درازایش شادم می‌کند. امّا کوتاهی که نیازت را پاسخ دهد، مانند بلند است.

چون روزی بگذرد، به فردا دل خوش کنم، در حالی که پاره‌ای از تنم را با خود می‌برد!

چون مرگت دررسد، تو را خواهد گرفت، خواه سخت باشی و خواه نرم، خواه گره زندگیت را ببندی و خواه بگشایی.

دستی را که برای ربودن جانمان دراز می شود، تفاوت نکند که دهان گزنده‌ای به او برخورد کند یا دهان بوسنده‌ای.

---

۱. در متن «ثار» آمده، ولی گویا «ثاب» درست باشد و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

هلاک را میان همگان یکسان قسمت کند، خواه فقیر و خواه غنی. و در این میان، تنها حریص است که نمی‌اندیشد.

و آن که بر دشمنانش می‌تازد، [هنگام مرگ] کشیده می‌شود همچون کشیده شدن در مانده‌ای که جامه بر خود پیچیده است.

اگر تیغ مرگ کند می‌شد بر کسی که زرهی از عفاف برگیرد یا به عبادت گوشه بگذراند؛

یا یگانه در نیکی‌ها، بی‌شباهت به [کسی و] برادری. و تک در فضیلت‌ها و بی‌مانند باشد؛

و یا در دین سخنوری عامل باشد، هنگامی که دیگران فقط دین را نیک درک کرده، به دین عمل نمی‌کنند؛

آری؛ اگر چنین می‌شد، پیراستگی ابن‌نُعمان او را از مرگ می‌رهاند یا به سلامت می‌داشت و (۳۴۷) از آسیب‌ها برکنار بود.

و جوهرهٔ سلامت نزدش درمی‌آمد و او را به رهایی از هر درد سخت پیام می‌داد.

یا دسته‌های هدایت، تیغ مرگ را از دریای هدایت یا ماه تابانِ آن، دور می‌کردند.

و دستانی به یاری‌اش می‌آمدند که در حمایت صادقانه‌اش از کوشش راستین فرونمی‌نشستند؛ ۲۵۸/۴

و نیز مردانی که کوتاهی نمی‌کردند.

و از زبانش که چون نیزه‌ای [در دفاع از تشیع] بود، فرزندان فِهر با نیزه‌های تیز و باریک، دشمنان را می‌راندند و دور می‌نمودند.

و نسل گرامی علی در پیشگامی به سوی والایی‌های خویش، به یاری این هواخواه خود، شتافتند.

با نیزه‌هایی استوار، در دستانی کشیده و ستبر همچون سینهٔ شتران باد پای «مهریه»[1]؛

و با غیرتی که عزمش را بر هر حادثه‌ای چیره سازد تا در صف پیشاهنگان دل به دریای نبرد زند.

دارای عقلی پخته و کامل است؛ امّا چون به میدان معرکه می‌زند، گویا دیوانگی یا سبکسری بر او عارض می‌شود.

آن جا که گرد و غبارِ هر حمله‌ای افق را می‌پوشاند، در برابر هجوم وی، پردهٔ غبار دریده می‌گشت.

اسبی رهوار او را برمی‌کشید که اگر می‌دانست حتّی شیهه کشیدن مایهٔ راحتش خواهد بود، شیهه نمی‌کشید.

---

۱. «مَهْرِیّه» نام گونه‌ای شتر بسیار تندرو است، منسوب به «مَهر بن حَیدان» از مردم یمن. (ن.)

اسبی چندان صبور که اگر رنج گرسنگی به سراغش می‌آمد، به جای علف به [جویدنِ] لگام قناعت می‌کرد!

پس شبانه روان شدند و مردان بزرگشان آن‌ها را فرا خواندند، چه آن کس که موهای سرش را با آمیخته زعفران در پیچیده بود و چه آن که موهایش را رها ساخته و آویخته بود.

مردانی که از هر گونه سستی دور بودند، [این فراخوان] برای سوگواری برجوانمردی بود که در ستیز با دشمنان برآن‌ها تکیه داشت.

جان خود را در راه آن‌ها نهاده، برای یاری هدایت از همه چیز دست کشیده بود.

رشتهٔ ستیز را در بارهٔ آنان می‌کشید تا دلیل تابناک را به سوی آنان برساند.

و به استناد حجّت‌های کتاب خدا، امامت را برایشان آشکار سازد،

با شیوه‌ای روشن و خالی از شبهه و با امانت که جهل را در آن راهی نبود.

(۳۴۸) به‌گونه‌ای که دل و گوش دشمن به آن مشتاق می‌شود تا به حق بازگردد. پس بنگر که حال دوستان چون است!

ای پیام‌رسان! اگر می‌توانی زیر سنگ‌ها پیامی را برسانی به مرده‌ای از قولِ زنده‌ای پیام رسان،

در آن خاک سیراب [از رحمت حق] فروشو و از جانب صاحب این دل سوخته از مصیبت، به محمّد بگو:

«پس از تو خصم دشمنِ سرسخت کیست؟ [خصمی کُشنده] به سان لقمه‌ای گلوگیر که نه فرو می‌رود و نه برمی‌آید.

آن گاه که لب‌ها به هم جمع گردد و زبان در کام خشک شود، چه کسی به جدال خواهد خاست؟

۲۵۹/۴ پس از مرگ تو، کیست مرد میدان هر مسئلهٔ سخت و بِکر که تنها تو می‌توانستی بکارت را از آن برداری و صاحب سخن فیصله‌بخش باشی؟

و کیست برای حلّ مسئلهٔ مشکل پنهان که پایه‌های آن را برفراشتی و در پاسخ آن، قفلش را گشودی؟

چه کسی در صفحات کتب زیورهایی می‌نشاند که زبان به ستایش گشاید، وقتی زیورها همه ساکتند؟

از دهان راوی و چشم کسی که چشمش به حقیقت روشن می‌شود، رحمت را بر یاد جاودان تو باقی می‌نهند.

کجا است آن دل تیز و نکته‌سنج که ضعف در آن راه نداشت؟ کجا است آن زبان سرسخت که کند نمی‌شد؟

زبانی که با آن می‌شکافتی و به هر جنگجویی ضربت می‌زدی؛ که هر ضربت قاطعی با شمشیر و نیزه نیست.

چه بسیار سرگشتگان که به دین خاندان محمّد پیوند دادی و دل‌های گمراه را هدایت کردی!

چه بسیار رها و سرگردانی که او را به دوستی اهل بیت، پایبند ساختی؛ که اگر آنان را با ملاطفت تمرین نمی‌دادی، پایبند نمی‌شدند.

خوی تو را بد نمی‌کند ملال سخنی که تو از قول فرودستان [= دشمنان اهل بیت] در حق فرادستان [= اهل بیت] روایت می‌کنی.

مادام که خداوند دل‌ها را امتحان و گزینش می‌کند، تو را از جانب اهل بیت، جزای خیر خواهد داد.

و روز قیامت با دستان برافراشته، علی را خواهی دید که ، از بالا [به صحنه محشر] می‌نگرد.

ای جای گرفته در خاک! که با خاک سپاری او کوهی را در خاک خواباندم که در آن زمانی دراز می‌پاید، هر چند پوسیده شود.

پیکرت در بغداد میان قصرها قرار دارد و شأنش را والاتر از آن می‌دانم که در بیابان خشک [و بیرون شهر] دفن شود.

پیش از آن که تو را در گور نهند، نگران نبودم که کوهی با صخره‌ای پوشیده شود. (۳۴۹)

چه کسی تخت شوکتت را درهم شکست و مهار بر بینی‌ات نهاد و تو را به این جا کشاند و تو رام شدی، ای قطع کنندهٔ همهٔ رشته‌ها[یی که می‌خواستند بر تو ببندند]؟

چه کسی دَم شمشیرِ دهانت کُند کرد و آن را به پاره‌هایی از آهن بدل ساخت که از دست صیقل زننده بر زمین می‌ریزد؟

از جامه‌های تاریک تقیه در حفاظ بودی که کسی به بدخواهی آهنگ آن نمی‌کند؛ و از عقل و خرد در پناهگاهی بودی ایمن و استوار.

با فضلت در جایگاهی امن جای داشتی که چشمان رصدگر و مراقب نمی‌توانست به جایگاهت چشم بدوزد [و با تهمت، بهانه‌ای بیابد].

پس از کدام رخنه یا شکاف کدام غفلت‌گاه، چنگ فروروندهٔ مرگ بر تو درآمد؟

پیش از تو گمان نداشتم که نیرنگ هیچ شکارگری بتواند از ورای شیرِ بچه‌دار به بیشه راه یابد. ۲۶۰/۴

یا دست روزگار چنان چیره گردد که در پیشانی کوه یذبُل[1] چنگ اندازد.

۱. کوهی است در سرزمین نجد در مسیری که به سوی آن ختم می‌شود.

آنان برتری را از آنِ متقدّمان پیشتاز می‌دانستند و کاستی را در آیندگان.

این سخن از هوای نفس برخاسته و قانونی نسخ شده و حکمی از سر عادت بود که عادلانه نبود.

چنین بود تا تو سر برزدی و همگان دریافتند که متأخّران، گذشتگان را [در فضیلت] عقب انداختند.

خبرآورنده صبحگاهان خبر مرگت را آورد و گوشم را کر کرد و صبحم را به شب تیره بدل ساخت.

از صدای آن، بنیان قلبم به لرزه درآمد، چنان که پاره‌های گوشت در دیگِ بر آتش بجنبد.

گمان نمی‌بردم که روز [مرگ] تو روز مرگ من است، در حالی که روزگاری با من در نبرد بود؛ گاهی تیر می‌انداخت و به خطا می‌رفت.

مصیبتی که سوزی برافروخت که سینهٔ هدایت از آن آرام نگیرد؛ و اندوهی برآورد که زدوده نخواهد شد.

گویا روز مصیبت تو، روز مصیبت وصیّ بود که پس از پیامبر فرستاده شده، از حقش[1] بازداشته شد.

چشمانم هیچگاه بیشتر از آن روز گریه کننده ندیده؛ و هیچ فریاد اندوهی دردناک‌تر از آن گریه کننده‌ها نشنیده.

بر کنار جنازه‌ات چنان گرد آمدند که شتران بر کنارهٔ آبگاهی جمع شوند.

و چنان فراوان اشک[2] ریختند که اشکشان خشک شد؛ گویی که مادرِ اسلام پیش از تو عزادار نگشته بود!

(۳۵۰) پشت سرت راه می‌سپارند، در حالی که آن که خاک به سبب تو گلستان شده و تربت قدم‌ها در آن جا، سرمهٔ چشم‌ها گشته است.

اگر پیشتر بهره‌ام از دیدار تو گاه و بیگاه بود و فرصتم [از وصل تو] فرصت کسی بود که به مایه‌ای اندک دست می‌یابد،

پس من مهرم را به تو در حالی که مرده‌ای، عطا می‌کنم، مانند تلاش کسی که توبه کرده و از گناهش با پشیمانی برگشته است.

اگر اشک چشمم بر تو پایان یابد، زبان من با قافیه‌های شعرم بر تو می‌گرید.

---

۱. در متن «عن حتفه» آمده، ولی «عن حقّه» درست است. (ن.)

۲. در متن، «الدمع الغریب» آمده، ولی ظاهراً «الدمع الغزیر» صحیح است. (ن.)

آن‌گاه که دردمندی به دنبال خیرخواهی است و آرامش می‌طلبد و چون ملامت‌گران رو می‌گرداند [که چرا به فریادش نمی‌رسند]،

آرامش در اندوه تو، آبی است که در عین تشنگی از آن نمی‌نوشم و آتشی است که از آن گرمی نگیرم.

* * *

قطرات رقصندهٔ باران بر ریگ‌های بیابان نقش می‌بندند و خاک‌ها را زیر و رو می‌کنند.

دست باد جنوب از ابرها روانداز بادوام ساخته که باد شمال آن را از هم ندرد؛

آن ابرهای ریزانی که از اطرافش باران می‌ریزد و صدای رعد پیرامون آن، مانند صدای شتران نر شنیده می‌شود. ۲۶۱/۴

خاکت را با آبی جاری و ریزان پیوسته خشنود کند که تشنگی‌ات را سیراب سازد؛

تا آن جا که زائران قبرت بینند که بساط خویش را در صحرایی خرّم و سرسبز بر زمین نهاده‌اند.

و هرگاه مژگان ابر، کوتاهی و سستی ورزد، من با اشکی روان به یاری آن ابر برخواهم خاست.

[دیوان مِهیار: ۳ / ۱۰۳]

۳۹. سرور ما، سید مرتضی (ز. ۳۵۵؛ د. ۴۳۶) (۳۵۱)

اگر فراق با شتاب به سویش نمی‌آمد، سرگشتهٔ عشق می‌شد. اکنون که دور شده‌اند، نهایت کاری که می‌تواند بکند آن است که کوتاه بیاید. ۲۶۲/۴

آیا هرگاه همدم، ما را به هراس می‌اندازد، اشک‌های چشمی می‌بارد که کم نبود تا فراوان گردد؟

سوز فراق، اشتیاقی برانگیخته که پیشتر شعله نکشیده بود و چشم را به اشکی نشانده که پیشتر جاری نبود.

عشقی در دل نهفته که شرم پنهانش می‌دارد؛ و سوزی است نهان که سزاوار است مثل این عشق، آشکار شود.

آن مرکب‌ها کجایند؟ آن چه آن‌ها [با بردن یار] از دست من ستاندند، شکیب نبود [که مرا شکیب نمانده بود]، بلکه شکیب ورزی‌ام بود.

ندای فراق را لبّیک گفتند و میان هودج‌های سپید، مرگی سرخ را به ما نمایاندند.

چون فراق ساعتی از ما دورشان کرد، گویا ماه‌ها از ما دور بودند.

بر کنار آبگاهی کوچک در دشت منزل گرفتند؛ حال آن که آن روز که دور شدند، مهرشان دریا دریا اشک از چشمان ما جاری کرد.

از راه‌های سخت کناره گرفتند و در دل ما از عشق خود، سنگلاخ‌ها بر جای نهادند.

و امّا آرام و قرارْ دیگر به قلب ما راه نیابد، که یاد آنان درونش را لبریز کرده است.

به دنبال آرامش گشتم و آن را نیافتم. هر که راهی را به سوی مقصد بجوید و نیابد، سزاوار عذرپذیری است.

(۳۵۲) خوشامد باد خیال آن نگاری که در خواب به ما نیکی می‌کند و به دیدارمان می‌آید و در بیداری دیدارش را از ما دریغ می‌دارد.

چه دیداری که ما از آن در خوشی بودیم، اگر فاصلهٔ درون شدن و برون شدن وی بسیار بود [و زمانی دراز نزد ما می‌مانْد]!

از موی سپید پیری نگران شد. به راستی جوانی به کمال رسید و شکوفه داد.

و اگر پیری را خوش نداری، بدان که آبشخوری است که جوان اگر عمرش دراز گردد، ناچار بدان درون شود.

موی پس از سیاهی، سپید گردد و اگر پیری به سراغش نیاید، خاک آن را خواهد پوشاند.

ای روزگار جوانی! همواره بر تو درود باد و بارانی ریزنده تا زمانی که پرآب است، تو را سیراب سازد!

دیرگاهی در سایهٔ فراگیرت، دامن کشیدم و درخت زندگانی‌ام سبز و خرّم بود.

۲۶۳/۴ همان روزها که غزالان چون نگاهشان به من می‌افتاد، از روی عشق و شیفتگی به من خیره می‌شدند و چون شب می‌شد، خیال درِ سرایم را می‌کوفت.

همراه با یاری رنجور و بی‌قرار بر پالان شتر که می‌پنداری بادهٔ صبحگاهی نوشیده، اما جامِ شب‌روی را سرکشیده است.

قهرمانی که صخره‌اش پای نیرنگ را بلغزاند و چون عزم استوار در جانش جاری شود، چون پلنگ خشم گیرد.

اگر می‌خواهی در بارهٔ او پرسش کنی، از نی‌لبکی که در بیهودگی با مزمار گفت‌وگوی عاشقانه می‌کند، نپرس!

بلکه در بارهٔ او از اسبان تیز تیکی بپرس که بتازند و سرها را بزنند یا زره‌ها را لگدمال کنند؛

اسبانی که سلاح‌پوشانی را بر پشت دارند که دَم شمشیر را از خون پذیرایی کنند و در نفس باد، غبار انگیزند.

همان قوم من که چون راه هدایت تیره شد، طریق دین را به تابناکی برای ما بر جای نهادند.

بر شرف کهن چیره گشتند و از آن به شرافت‌های نو و گُزیده برگذشتند.

چه بسیار در میانشان شیری خروشنده که هرگاه خواهد، شیران هژبر را به خاک افکند؛

و خشمگین به سان پلنگ که چون جنگ او را به خود فراخوانَد، با چهره‌ای خندان و خوش به سویش رود؛

و دیگری چنان دست به عطا گشاید که ملامتگران زبان به سرزنش وی باز کنند؛ و دیرزمانی در جایگاه والایی، سزاوار سپاس است؛

و یکی در صدر مجلس بزرگان نشانده می‌شود، چنانکه گمان می‌کنی روز خطابه است و بر منبر فراز گشته است؛

زیبایی سیرت را با جمال صورت به هم آمیختند و ظاهر ستوده را با سیرت پاک. (۳۵۳)

از ایشان در بارهٔ بدر و اُحد بپرس و آن روز نبردی که پیشانی گمراهان را خاک‌آلوده ساخت.

پاداش نیک از آنِ دلیرانی باد که در خیبر بار مصیبتی سخت را از اسلام بر دوش گرفتند؛

چون طوفان به شوکت یهودیان تاختند و دل‌هاشان را به سوز و حسرت نشاندند؛

بر پهلوانانشان ضربه‌های کاری زدند و از لام و مَیسر [که از آلت‌های قمار بودند] را از دستشان گرفتند؛

و جوانمردی به سوی «مرحب» تاخت که صاحب اخگری است که نتوان از آن آتش برگرفت[1] و دلیری‌اش را تخمین نتوان زد؛

[ضربتش] چون اندامی را ببُرد، جدا سازد؛ و چون سخن گوید، سخنش تصدیق شود، و چون قصد کاری کند، با پاک دلی کند.

پس او را درهم پیچید، در حالی که انگشتانش زرد بود. گویی مرگ، با رنگی زرد او را آغشته ساخته است.

عقاب لاشهٔ «مرحب» را به هوا برد؛ همان تنی که روزگاری بر بلندای قلّه‌ها و چکادها جای گرفته بود.

و امّا رسول خدا ولایت او را آشکار کرده بود، البتّه اگر ستمگران را این آگاهی‌بخشی سودی می‌داد؛

و به صراحت سخن راند و نه به کنایه؛ و نامش را بلند کرد [و ستود] آن سان که تا کنون چنین نکرده بود؛ و عذری باقی ننهاد؛

و گردن‌هاشان را به سوی او برگرداند [و تسلیم وی ساخت] و او را به عنوانِ عَلَم و نشانهٔ هدایت بر دَرِ نجات برنشاند.

---

۱. کنایه از آن که کسی نمی‌تواند به ساحت آن حضرت نزدیک گردد و نیز حضرتش مغلوب کسی نمی‌شود. (ن.)

۲۶۴/۴ روز غدیر گروهی را که دل‌هاشان آرام و سالم [و بی‌کینه] بود، شاد کرد؛ وبرخی را به هلاک انداخت؛

کینه‌هاشان بر او به جوش آمد و نفس فروبردند و در دل ناله برآوردند.

ای سواری که شترت به زیر پا در رقص است و غم‌ها او را در بر گرفتند و او به بیابان زد!

به نجف اقامت گزین؛ که در آن کوهی جای‌گرفته است که فروآمده؛ پس با فروآمدن آن کوه، زمین هموار گشته است.

و از سوی عاشقی بر او سلام فرست؛ عاشقی که حجاب صبح برایش کنار رفت و بینا شد.

اگر می‌توانستم، آن قبرهای تابناک را سرای خود می‌ساختم تا همان جا به خاک روم.

(۳۵۴) این قصیده را از مجلّد نخست دیوان سرایندهٔ آن [۴۷۹/۱] برگرفتیم که آغازگرِ آن است. دیوان او به ترتیبِ سال‌های سرایش اشعار، در شش بخش تدوین گشته که نسخه‌ای از آن در دست است که بر خودِ علم الهدی سید مرتضی خوانده شده است. ابن‌شهرآشوب [مناقب آل ابی‌طالب: ۵۱/۳] ابیاتی را یاد نموده که سرور ما، سید مرتضی، در بارهٔ عید غدیر سروده است. بنگرید به: مناقب آل أبی‌طالب (۳۲/۳).

شاعر

وی سید مرتضی علم الهدی ذوالمجدین ابوالقاسم علی بن الحسین بن موسی بن محمّد بن موسی بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم ﷺ است.

قلم را نتوان سرزنش نمود، آن‌گاه که در تعیین حدّ و مرز این سید بزرگوار درمانَد، همان سان که خطیب زبان‌آور را سرزنش نتوان کرد آن دم که به گاه سخن گفتن در بارهٔ والاپایگی وی به لکنت افتد؛ زیرا قلمرو فضیلت او در یک سمت و سوی منحصر نیست و افتخارهایش به شمارش درنیاید تا بلیغِ زبان‌آور در پی دستیابی به آن برآید و نویسندهٔ شیواسخن به دنبال آشکارسازی آن باشد یا خطیب فصیح‌گفتار در بارهٔ آن سخن گوید. پس به هر کرسی فضیلت که روی کنی، او را در آن جایگاهی است بلند؛ و به هر بلندا که خیالت گذر کند، او را در آن جای نشستن‌گاهی[1] است دست‌نیافتنی. او است پیشوای

۱. در متن «مرتبع» آمده، ولی «متربّع» صحیح باشد. (ن.)

فقه؛ پایه‌گذار اصول فقه؛ استاد دانش کلام؛ نابغهٔ شعر؛ روایتگر برجستهٔ حدیث؛ قهرمان مناظره؛ سرمشق دانش لغت؛ اسوهٔ همهٔ دانش‌های ادب عرب؛ مرجع تفسیر کتاب گرامی خداوند؛ و در یک کلام: هیچ فضیلتی نیابی جز آن که وی سرآمد و خبرهٔ آن است.

به همهٔ این‌ها بیفزایید: نسب تابناک؛ شرافت خانوادگی نورانی؛ پیوند عطرآگین خویشاوندی با پیامبر؛ افتخارهای درخشان علوی؛ تا برسد به: خدمت‌های مسلّم وی در استوارسازی تشیع و تلاش‌های درخورِ شکرش نزد همهٔ امامیه که یاد ستودنی و عظمت جاودان را برای وی همواره به یادگار نهاده؛ و از جملهٔ این فضیلت‌ها، کتاب‌ها و (۳۵۵)
رساله‌هایی است که با قلم استوار خویش نگاشته و برجستگان دین در نسل‌ها و عصرها از آن بهره برده‌اند. اکنون فهرست این آثار را می‌آوریم: ۲۶۵/۴

۱. الشّافی ـ در امامت ـ
۲. الملخّص ـ در اصول دین ـ
۳. الذّخیرة ـ در اصول دین ـ
۴. جمل العلم و العمل
۵. الغرر و الدّرر
۶. تکملة الغرر
۷. المقنع فی الغیبة
۸. الخلاف ـ در فقه ـ
۹. النّاصریه ـ در فقه ـ
۱۰. الحلبیة الأولی
۱۱. الحلبیة الأخیره
۱۲. المسائل الجرجانیه
۱۳. المسائل الطّوسیه
۱۴. المسائل الصباویه
۱۵. المسائل التّبّانیات[۱]
۱۶. المسائل السّلاریه
۱۷. مسائل فی عدّة آیات
۱۸. المسائل الرّازیه
۱۹. المسائل الکلامیه
۲۰. المسائل الصّیداویه
۲۱. الدّیلمیة ـ در فقه ـ
۲۲. کتاب البرق
۲۳. طیف الخیال
۲۴. الشّیب و الشّباب
۲۵. المقمصه
۲۶. المصباح ـ در فقه ـ

---

۱. این مسائل را که ۶۶ مسأله در دَه فصل هستند، شیخ ابوعبدالله محمّد بن عبدالملک تبّان (د. ۴۱۹) از وی پرسید.

۲۷. نصر الرّوایه ۲۸. الذّریعة ـ در اصول فقه ـ
۲۹. شرح بائیة الحِمْیری ۳۰. تنزیه الأنبیاء
۳۱. إبطال القول بالعدد ۳۲. المحکم و المتشابه
۳۳. النّجوم و المنجّمون ۳۴. متولّی غسل الإمام
۳۵. الأصول الإعتقادیه ۳۶. أحکام أهل الآخرة
۳۷. معنی العصمه ۳۸. الوجیزة فی الغیبه
۳۹. تقریب الأصول ۴۰. طبیعة المسلمین
۴۱. رسالة فی علم الله ۴۲. رسالة فی الإراده
۴۳. نیز: رسالة فی الإراده ۴۴. رسالة فی التّوبه
۴۵. رسالة فی التّأکید ۴۶. رسالة فی المتعه
۴۷. دلیل الخطاب ۴۸. طرق الإستدلال
۴۹. کتاب الوعید ۵۰. شرح یکی از قصائد خویش
۵۱. الحدود و الحقائق ۵۲. مفردات فی أصول الفقه
۵۳. الموصلیه (۳ مسأله) ۵۴. الموصلیة الثّانیه (۹ مسأله)
۵۵. الموصلیة الثّالثه (۱۰۹ مسأله) ۵۶. المسائل الطّرابلسیة الأولی (۳۵۶)
۵۷. الطّرابلسیة الأخیره (۱۳ مسأله)[1] ۵۸. مسائل میافارقین (۶۵ مسأله)
۵۹. المسائل الرّازیه (۱۴ مسأله) ۶۰. المسائل المحمّدیات (۵ مسأله) ۲۶۶/۴
۶۱. المسائل البادرات (۲۴ مسأله) ۶۲. المسائل المصریة الأولی (۵ مسأله)
۶۳. المصریات الثّانیه ۶۴. المسائل الرّملیات (۷ مسأله)
۶۵. مسائل فی فنون شتّی (حدود ۱۰۰ مسأله) ۶۶. المسائل الرّسّیة الأولی[2]
۶۷. المسائل الرّسّیة الثّانیه ۶۸. الإنتصار فیما انفردت به الإمامیه
۶۹. تفضیل الأنبیاء علی الملائکه ۷۰. النقض علی ابن جنّی فی الحکایة و المحکی
۷۱. دیوان شعر شامل بیش از ۲۰۰۰۰ بیت ۷۲. الصّرفة فی بیان إعجاز القرآن

---

۱. این مسائل را شیخ ابوالفضل ابراهیم بن حسن ابانی از وی پرسید.

۲. شامل ۲۸ مسأله که علّامه ابوالحسین حسین بن محمّد بن ناصر حسینی رسّی از وی پرسید.

۷۳. الرّسالة الباهرة فی العترة الطّاهره ۷۴. نقض مقالهٔ ابن‌عَدی فیما لایتناهی

۷۵. جواب الملاحدة فی قِدَم العالم

۷۶. تمام‌بخشِ کتاب الأعراض ـ گردآمدهٔ ابورشید ـ

۷۷. نکاح امیرالمؤمنین ابنته من عمر ۷۸. إنقاذ البشر من القضاء و القدر

۷۹. الرّدّ علی أصحاب العدد فی شهر رمضان ۸۰. تفسیر سورهٔ حمد و بخشی از سورهٔ بقره

۸۱. الرّدّ علی ابن‌عَدی فی حدوث الأجسام

۸۲. تفسیر این سخن خدای تعالی: «بگو: ‹بیایید آن چه را پروردگارتان بر شما حرام کرده، بخوانم›.» [انعام/۱۵۱]

۸۳. کتاب الثّمانین[1]

۸۴. گفتاری در پاسخ کسی که این آیه را مستمسک قرار داده است: «و هرآینه فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا به مرکب برنشاندیم.» [اسراء/۷۰]

۸۵. تفسیر این سخن خدای تعالی: «بر کسانی که ایمان آورده و کارهای نیک و شایسته کرده‌اند، گناهی نیست در آن چه [پیش از حکم تحریم] خورده‌اند.» [مائده/۹۳]

۸۶. پژوهش در ابیاتی از متنبّی که ابن‌جنّی بر ضدّ آن‌ها سخنی دارد. (۳۵۷)

سخنان ستایش‌آمیز در بارهٔ وی

«ابوالقاسم مرتضی به پایه‌ای از دانش‌ها رسید که هیچ کس در روزگار وی، در آن به او نزدیک نشد؛ و فراوان حدیث آموخت و متکلّم و شاعر و ادیب بود و در دانش و دین و دنیا جایگاهی بزرگ داشت.» الفهرست، نجاشی: ص ۱۹۲ [ص۲۷۰].

«ابوالقاسم نقیب النّقباء [= رئیسِ سران]، فقیه بسیار اندیشه‌مند و تألیف‌گر، بازماندهٔ دانشوران و یگانهٔ فاضلان است که او را شیواگفتار و بس تیزهوش یافتم.» [المجدی فی أنساب الطّالبیین تألیف عمری: ص۱۲۵]

---

۱. چنان که در المستدرک (۳/۵۱۶) آمده، قاضی تنوخی از این اثر نام برده است.

«مرتضی در دانش‌های فراوان، یگانه است و همگان بر فضیلتش اتّفاق نظر دارند.
۲۶۷/۴ در دانش‌ها پیشگام است، همچون کلام و فقه و اصول فقه و ادب و نحو و شعر و معانی شعر و لغت و جز آن‌ها. کتاب‌های فراوان دارد و به مسأله‌های مردم مناطق گوناگون بسیار پاسخ گفته که فهرست معروفش دربردارندهٔ آن‌ها است.» (الفهرست شیخ: ص۹۹؛ خلاصة الأقوال فی معرفة الرجال تألیف علّامه: ص۴۶ [ص۹۵])

شیخ در الرّجال گوید: «وی در ادب و فضل، سرآمد روزگار خویش و متکلّم و فقیه و جامعِ همهٔ دانش‌ها است. خداوند عمرش را دراز گردانَد!»

ثَعالِبی (تتمّهٔ یتیمة الدّهر: ۵۳/۱ [۶۹/۵]) گفته است: «در این روزگار، در بغداد، سرآمدی و ریاست در بزرگی و شرافت و دانش و ادب و فضیلت و کرامت، به وی رسید و شعری در نهایتِ نیکویی دارد.»

در وفیات الأعیانِ ابن‌خلّکان [۳۱۳/۳] آمده است: «پیشوای دانش کلام و ادب و شعر بود و آثاری بر پایهٔ مذهب شیعه و گفتار و اعتقادی در اصول دین داشت. ابن‌بسّام در الذّخیرة از او یاد نموده و گفته است: ‹این سید، پیشوای پیشوایان عراق (۳۵۸) در فضای اختلاف و اتّفاق نظرها بود و دانشوران آن دیار به وی پناه جسته، بزرگانش از او دانش فرامی‌گرفتند. چهرهٔ مورد توجّه مدارس عراق بود و غریبگان و خودی‌هایِ مدارس نزد او گرد می‌آمدند. از آن کسان بود که اخبارشان همه سو رواج یافته و اشعارشان به واسطهٔ شخصیتشان شناخته شده و افتخارها و آثارشان در راه خدا، مورد ستایش مردم قرار گرفته است. این افزون بر تألیف‌هایش در زمینهٔ دین و نوشته‌هایش در بارهٔ احکام اسلامی بود که گواهی می‌دهد وی شاخه‌ای از آن تنه و همان خاندان بزرگوار است. نکته‌های دلنشین و فضیلت‌های این سید فراوان است.›

خطیب تبریزی حکایت نموده که ابوالحسن علی بن احمد بن علی بن سلک

فالی[1] ادیب، نسخه‌ای در نهایت زیبایی و نیکویی از کتاب جَمهَرة اللغة تألیف ابن‌دُرَید داشت. احتیاج ناچارش کرد که آن را بفروشد؛ پس آن را بفروخت و سید مرتضی به بهای شصت دینار آن را از وی خرید. چون آن را ورق زد، بیت‌هایی به خطّ همان ابوالحسن که کتاب را فروخته بود، دید؛ و آن بیت‌ها چنین بود:

بیست سال با این کتاب مأنوس بودم و اکنون آن را فروختم. از این پس اندوه و ناله‌ای دیرپا خواهم داشت.

حتّی اگر وام‌هایم سبب می‌شد که برای همیشه در زندان بمانم، گمان نداشتم که این کتاب را بفروشم.

امّا به سبب ناتوانی و فقر و کودکانی که بر آن‌ها اشکم جاری می‌شود، به فروش آن تن دادم.

در حالی که اختیار اشک روانم را ندارم، با دلی سوخته و اندوهگین گویم:

«ای امّ‌مالِک! گاه نیاز و فقر، کنیزان خوبروی را از خانهٔ صاحبشان که به آنان بخل می‌ورزد [و بسی دوستشان دارد]، بیرون می‌کشد.»

پس سید آن نسخه را به وی بازگردانْد و شصت دینار را نیز از وی بازنگرفت؛ خدای تعالی او را رحمت کناد!»

سید ابن‌زهره (غاية الإختصار[ص۷۶]) گفته است: «علم الهدی، فقیه بس اندیشه‌مند، سرور و پیشوای شیعه، فقیه اهل بیت، دانشور متکلّم دوراندیش، و شاعر نیکوپرداز بود که ۲۶۸/۴
در پنهان احسان می‌نمود و صدقه می‌داد و دستگیری می‌کرد و این‌ها پس از مرگش دانسته شد؛ خدایش رحمت کناد! سنّش از برادرش بیشتر بود و هیچ دو برادری در شرافت و فضیلت و نجابت و شکوه و ریاست و دوستی ورزیدن و محبّت نمودن به یکدیگر، همچون این دو دیده نشده‌اند. چون رضی درگذشت، مرتضی بر وی نماز نگزارْد؛ زیرا دیدن پیکر بی‌جانش را توان نداشت و در اندوه وی غرق گشته بود. مرتضی ۵۰۰۰۰ دینار پس از خود بر جای نهاد و ارزش ظرف‌ها و فرش‌ها و املاکی که باقی گذاشت، بیش از این بود.

---

۱. منسوب به فاله که ناحیه‌ای است در خوزستان، نزدیک به ایذه.

(۳۵۹) از شیخ عزّالدّین احمد بن مَقْبِل نقل شده که اگر کسی سوگند خورَد که سید مرتضی بیش از همهٔ مردم عرب، به ادبیات و لغت عرب دانا بوده، نزد من گناهی نکرده است. شنیده‌ام که یکی از استادان ادبیات در مصر گفته است: ‹به خدا سوگند! من از کتاب الغرر و الدّرر نکته‌هایی دریافته‌ام که آن‌ها را در کتاب سیبویه و دیگر کتاب‌های نحو ندیده‌ام.› نصیرالدّین طوسی هرگاه در درس خویش، از او نام می‌بُرد، می‌گفت: ‹صلوات الله علیه.› و سپس به قاضیان و مدرّسانی که حضور داشتند، روی نموده، می‌گفت: ‹چگونه بر سید مرتضی صلوات فرستاده نشود؟›»

در عُمْدة الطّالب فی أنساب آل ابی‌طالب (ص۱۸۱ [ص۲۰۵]) آمده است: «جایگاه وی در دانش فقه و کلام و حدیث و لغت و ادب و جز این‌ها، والا؛ و در فقه و کلام امامیه پیشگام، و مدافع باورها و اعتقادات ایشان بود.»

در دُمیة القصر (ص۷۵ [۲۹۹/۱]) می‌خوانیم: «او و برادرش دو ثمرهٔ درخت سایه‌گستر سیادت، و دو ماه در فلک ریاست بودند. چون ادب رضی با دانش مرتضی مقایسه شود، همچون نقش و آرایه‌ای بر پشت شمشیرِ از نیام برآمده است.»

در لسان المیزان (۲۲۳/۴ [۲۵۷/۴]) آمده است: «ابن ابی‌طی گوید: ‹او نخست کسی بود که خانهٔ خویش را سرای دانش نمود و آن را برای مناظره تعیین کرد. گفته‌اند هنوز بیست سال نداشت که ریاست یافت و افزون بر ریاست دنیایی، دانش و عمل فراوان داشت و بر تلاوت قرآن و عبادت شبانگاهی و آموختن دانش، مراقبت می‌ورزید و هیچ چیز را بر دانش ترجیح نمی‌داد و افزون بر این همه، زبانی رسا و شیوا داشت.›»

نیز در لسان المیزان، از شیخ ابواسحاق شیرازی نقل شده است: «سید مرتضی دلی استوار داشت و با زبان معرفت سخن می‌گفت و چنان راست و درست، سخن می‌رانْد که گویی تیر از کمان بیرون می‌شود و بر هدف می‌نشیند؛ و آن چه بر هدف ننشیند، نیز نیمه‌جان کند:

هرگاه مردم آیین سخنوری را برمی‌نهادند، می‌دیدم که او یک سو است و همهٔ مردمان سوی دیگر.»

سید شیرازی (الدّرجات الرّفیعه [ص۴۵۹]) گوید: «سید مرتضی یگانهٔ روزگار خویش در فضل و دانش و فقه و کلام و حدیث و شعر و خطابه و مقام و کرامت و جز این‌ها بود.» (۳۶۰)

۲۶۹/۴ درشذرات الذّهب (۲۵۶/۳ [۱۶۸/۵]) آمده است: «وی رئیس خاندان ابوطالب، بزرگ شیعیان و رئیسشان در عراق، پیشوا در مباحث تشیع و کلام و شعر و بلاغت، دارای تألیف‌های فراوان، و کارشناس در دانش‌های گوناگون بود.»

خوانندگان همانند این سخنان را لا به لای کتاب‌ها و فرهنگ‌نامه‌ها بسیار می‌یابند؛ از جمله:

ـ تاریخ بغداد (۴۰۲/۱۱)

ـ المنتظم (۱۲۰/۸ [۲۹۴/۱۵])

ـ معجم الأُدباء (۱۷۳/۵ [۱۴۶/۱۳])

ـ خلاصة الأقوال فی معرفة الرجال تألیف علّامه (ص۴۶ [ص۹۴])

ـ رجال ابن‌داوود [ص۱۳۶]

ـ أنساب ابونَصر بخاری

ـ میزان الإعتدال (۲۲۳/۲ [۱۲۴/۳])

ـ غایة الإختصار ابن‌زهره [ص۷۶]

ـ الکامل فی التاریخِ ابن اثیر (۱۸۱/۹ [۱۲۶/۶])

ـ البدایة و النهایه تألیف ابن کثیر (۵۳/۱۲ [۶۷/۱۲])

ـ مرآة الجنان (۵۵/۳)

ـ لسان المیزان (۱۴۱/۵ [۲۵۶/۴])

ـ بُغیة الوُعاة (ص۳۳۵ [۱۶۲/۲])

ـ إتحاف الوری بأخبار أمّ‌القری [۴۲۶/۲]

ـ صحاح الأخبار (ص۶۱)

ـ جامع الأقوال فی معرفة الرّجال

ـ مجالس المؤمنین (ص۲۰۹ [۵۰۰/۱])

ـ رجال ابن ابی جامع

ـ تحفة الأزهار ابن شدقم (۳۶۱)

ـ «اجازهٔ بزرگِ» سماهیجی [برای شیخ یاسین]

ـ إتقان المقال (ص۹۳)

ـ ریاض العلماء میرزا [۱۴/۴]

ـ کشکول بهائی (ج۲ [۶۵/۲])

ـ مجمع البحرین (ریشهٔ «رضا») [۱۸۸/۱]

ـ ملخّص المقال (ص۸۰)

ـ ریاض الجنّه تألیف زنوزی

ـ الدّرجات الرّفیعه تألیف سید [ص۴۵۸]

ـ الوسائل (۵۵۱/۳)

ـ أمل الآمل شیخ عاملی [۱۸۲/۲]

ـ منهج المقال میرزا (ص۲۳۱)

ـ منتهی المقال (ص۲۱۴ [ص۲۸۱])

ـ عقد اللآلی ابوعلی رجالی

ـ تکملة الرّجال شیخ کاظمی

ـ کشکول بحرانی (ص۲۱۶ [۳۲۴/۱])

ـ مقابسِ الأنوار شیخ ما، تُسْتَری [ص۶]

ـ المستدرک نوری (۵۱۵/۳)

ـ نسمة السّحر بذکر من تشیع و شَعَر یمانی [مج۸/ج۲/۳۵۶]

ـ تنقیح المقال (۲۸۴/۲)

ـ الشّیعة و فنون الإسلام (ص۵۳ [ص۷۵])

ـ الأعلام (۶۶۷/۲ [۲۷۸/۴])

ـ تاریخ آداب اللّغة العربیة (۲۸۸/۲ [مج۱۴/۱۳۸])

ـ سفینة بحار الأنوار (۵۲۵/۱)

ـ الکُنیٰ و الألقاب (۴۳۹/۲ [۴۸۰/۲])

ـ هدیة الأحباب (ص۲۰۳)

ـ وفیات الأعلام رازی (نسخهٔ خطّی)

ـ دائرة المعارف بستانی (۴۵۹/۱۰)

ـ دائرة المعارف محمّدفرید (۲۶۰/۴)

ـ معجم المطبوعات (ص۱۱۲۴)

ـ مجلّهٔ العرفان (شماره‌های مجلّد دوم) به قلم سرور ما، علّامه سید محسن امین عاملی

استادان وی و کسانی که او از آن‌ها روایت نموده است

۱. شیخ مفید محمّد بن محمّد بن نُعمان (د. ۴۱۳).

۲. ابومحمّد هارون بن موسی تلعکبری (د. ۳۸۵).

۳. حسین بن علی بن بابویه، برادرِ صدوق. ۲۷۰/۴

۴. ابوالحسن احمد بن علی بن سعید کوفی که سید از وی روایت می‌کند؛ چنان که در اجازهٔ سید ابن‌ابی‌رضا شاگرد شیخ نجیب‌الدّین یحیی بن سعید حلّی آمده است.

۵. ابوعبدالله محمّد بن عمران کاتب مرزبانی خراسانی بغدادی.

۶. شیخ صدوق محمّد بن علی بن حسین بن بابویه قمی (د. ۳۸۱) چنان که در اجازه‌ها آمده است.

۷. ابویحیی بن نُباته عبدالرّحیم فارقی (د. ۳۷۴). آن گونه که در الدّرجات الرّفیعه (۳۶۲) آمده، سید نزد او دانش آموخته است.

۸. ابوالحسن علی بن محمّد کاتب که سید در الأمالی از او روایت می‌نماید.

۹. ابوالقاسم عبیدالله بن عثمان بن یحیی که سید در الأمالی از وی روایت کرده است.

۱۰. احمد بن سهل دیباجی که سید از وی روایت می‌کند؛ چنان که در الرّیاض، از جامع الأصول ابن‌اثیر نقل شده است. نیز در تاریخ بغداد خطیب بغدادی و میزان الإعتدال و لسان المیزان ابن‌حَجَر آمده که سید از سهل دیباجی[1] حدیث روایت نموده است.

شاگردان سید مرتضی

۱. شیخ‌الطّائفه ابوجعفر طوسی (د. ۴۶۰).

۲. ابویَعْلیٰ سلّار بن عبدالعزیز دیلمی.

۳. ابوالصلاح تقی بن نجم حَلَبی که نمایندهٔ وی در سرزمین حلب بوده است.

۴. قاضی عبدالعزیز بن برّاج طرابلسی (د. ۴۸۱).

۵. سید ابویَعْلیٰ محمّد بن حسن بن حمزهٔ جعفری (د. ۴۶۳).

۶. ابوصمصام ذوالفقار بن معبد حسینی مَرْوَزی.

۷. سید نجیب‌الدّین ابومحمّد حسن بن محمّد بن حسن موسوی.

۸. سید تقی بن ابوطاهر هادی نقیب رازی.

(۳۶۳) ۹. شیخ ابوالفتح محمّد بن علی کراجَکی (د. ۴۴۹) که نزد وی درس آموخته؛ چنان که در الفهرست شیخ منتجب‌الدّین آمده است.

۲۷۱/۴ ۱۰. شیخ ابوالحسن سلیمان صهرشتی، نویسندهٔ کتاب قبس المصباح.

۱۱. شیخ ابوعبدالله جعفر بن محمّد دوریستی.

۱۲. ابوالفضل ثابت بن عبدالله بنانی.

۱۳. شیخ احمد بن حسن بن احمد نیشابوری خُزاعی که از برترین شاگردان وی به شمار رود.

---

۱. وی سهل بن عبدالله ابومحمّد دیباجی است.

۱۴. شیخ مفید ثانی، ابومحمّد عبدالرّحمان بن احمد رازی.

۱۵. شیخ ابوالمعالی احمد بن قدامه؛ چنان که در اجازهٔ شیخ فخرالدّین حلّی به سید مهنّا و نیزافادات همان شیخ که فرزند علّامه حلّی بوده، آمده است. (بحار الأنوار: ۵۳/۲۵ [۱۵۳/۱۰۷])

۱۶. شیخ ابوعبدالله محمّد بن علی حلوانی؛ چنان که در اجازهٔ سید ابن ابی‌رضا علوی، شاگرد شیخ نجیب‌الدّین حلّی، دیده می‌شود. (بحار الأنوار: ۸۸/۲۵ [۱۷۲/۱۰۷])

۱۷. ابوزید بن کیابَکی حسینی جرجانی؛ آن گونه که در اجازهٔ سید ابن‌ابی‌رضا آمده است. (بحار الأنوار: ۱۰۸/۲۵ [۴۷/۱۰۹])

۱۸. شیخ ابوغانم عصمی هَرَوی شیعی. (بحار الأنوار: ۱۰۸/۲۵ [۴۷/۱۰۹])

۱۹. فقیه داعی حسینی؛ آن سان که در «اجازهٔ بزرگِ» صاحب معالم آمده است. (بحار الأنوار: ۱۰۸/۲۵ [۴۷/۱۰۹])

۲۰. سید حسین بن حسن بن زید جرجانی که از سید روایت می‌کند؛ آن گونه که در تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر (۲۹۰/۴ [۵۲/۱۴]) می‌بینیم. (۳۶۴)

۲۱. ابوالفرج یعقوب بن ابراهیم بیهقی که بخشی بزرگ از دیوان شعر سید مرتضی را نزد وی آموخت و سید در ذی‌قعدهٔ سال ۴۰۳ اجازهٔ روایت همهٔ آن‌ها را به وی داد.

۲۲. ابوالحسن محمّد بن محمّد بصری که سید در شعبان سال ۴۱۷ به وی اجازهٔ روایی و علمی داد تا کتاب‌ها و تألیف‌هایش را روایت نماید.

علم الهدی و مَعَرّی

ابوالحسن عمری (المجدی فی أنساب الطّالبیین [ص۱۲۵]) گفته است: «به سال ۴۲۵ در بغداد، سید مرتضی را دیدار نمودم و او را شیواگفتار و بس تیزهوش یافتم. روزی ابوالعلاء مَعَرّی در مجلس وی حاضر شد و نام ابوالطیّب متنبّی به میان آمد. سید مرتضی براو ایراد گرفت و پاره‌ای از اشعارش را عیب گفت. مَعَرّی گفت: ‹اگر ابوالطیّب متنبّی را

جز این سروده، سخن دیگر نبود، وی را کفایت می‌کرد:

ای منزل‌ها شما در قلب‌ها جای دارید ... .›

۲۷۲/۴ سید به خشم آمد و دستور داد تا مَعَرّی را بر زمین کشیده، بیرون بردند. حاضران از این ماجرا در شگفت شدند. سید مرتضی به آنان فرمود: ‹آیا دانستید این نابینا قصدش چه بود؟ تنها مقصودش این بیت از آن سروده بود:

هرگاه نکوهش مرا از ناقصی شنیدی، گواه کمال من است.›» [الدّرجات الرّفیعه: ص۴۶۰]

طبرسی «الإحتجاج [۶۱۲/۲]» آورده است:

«ابوالعلاء مَعَرّی که دَهری‌مذهب بود، بر سید مرتضی درآمد و به وی گفت: ‹ای
(۳۶۵) سید! چه گویی در بارهٔ کُلّ؟› سید فرمود: ‹چه گویی در بارهٔ جزء؟› گفت: ‹چه گویی در بارهٔ شِعرا؟› فرمود: ‹چه گویی در بارهٔ گردش فلک؟› گفت: ‹چه گویی در بارهٔ پایان‌ناپذیری؟› فرمود: ‹چه گویی در بارهٔ اشغال کردن مکان، و چرخ آب‌کشی؟› گفت: ‹چه گویی در بارهٔ هفت؟› فرمود: ‹چه گویی در بارهٔ بیش از آن و بیرون از هفت؟› گفت: ‹چه گویی در بارهٔ چهار؟› فرمود: ‹چه گویی در بارهٔ یک و دو؟› گفت: ‹چه گویی در بارهٔ مؤثّر؟› فرمود: ‹چه گویی در بارهٔ مؤثّرها؟› گفت: ‹چه گویی در بارهٔ دو نحس؟› فرمود: ‹چه گویی در بارهٔ دو سَعْد؟› پس ابوالعلاء در بهت فرورفت.

در این هنگام، سید مرتضی فرمود: ‹هلا! هر کس الحاد ورزد، ستم نماید.› مَعَرّی گفت: ‹این را از کتاب خداوند ـ عزّوجلّ ـ برگرفته‌ای: "ای پسرکم! به خداوند شرک میاور؛ که هرآینه شرک ستمی بزرگ است." [لقمان/۱۳]› سپس برخاست و بیرون شد.

سید در بارهٔ وی فرمود: ‹این مرد از نزد ما نهان گشت و پس از این، دیگر بار ما را نمی‌بینند.›

از سید شرح آن رمزها و اشاره‌ها را پرسیدند. فرمود: ‹از من در بارهٔ کلّ پرسید؛ و نزد او کلْ قدیم است. و بدین گونه، به جهانی اشاره نمود که او آن را جهان بزرگ نامیده است.

پس از من پرسید که عقیده‌ام در بارهٔ آن چیست. و مرادش این بود که آن قدیم است. سپس من در پاسخ، عقیدهٔ وی را در بارهٔ جزء پرسیدم؛ زیرا نزد آنان جزء حادث است و از جهان بزرگ زاده شده؛ و این جزء همان جهان کوچک نزد ایشان است. مقصود من از این پرسش آن بود که هرگاه این جهان حادث باشد، آن جهان که او به آن اشاره نمود ـ اگر چنین جهانی ثابت باشد ـ نیز حادث است؛ زیرا به ادّعای وی، این هم از جنس آن است. و چنین نیست که پاره‌ای از شیء و جنسٍ واحدْ قدیم و پارهٔ دیگرش حادث باشد. پس چون این سخن مرا شنید، سکوت ورزید.

و امّا شِعرا؛ مقصودش این بود که آن از سیارات نیست، چرا که قدیم است. من از او خواستم که عقیده‌اش را در بارهٔ گردش فلک بگوید و مرادم این بود که فلک در گردش و دَوَران است و وجود شعرا بدان زیانی نمی‌رسانَد.

و امّا پایان‌ناپذیری؛ مرادش از این سخن آن بود که جهان پایان ندارد، زیرا قدیم است. پس من به وی گفتم که نزد من مسلّم است که جهان جایی را اشغال کرده و [چون چرخ آب‌کشی] می‌چرخد؛ و این دو دلیلِ پایان‌پذیری آن هستند.

۲۷۳/۴ و امّا هفت؛ مقصودش از این، سیاراتی بود که نزد ایشان دارای احکام نجومی [چون سعد و نحس]هستند. پس او را گفتم که این اعتقاد باطل است، به سبب آن چه بیش از هفت و بیرون از آن است و دارای حکمی است که به این هفت سیاره، یعنی زهره و (۳۶۶) مشتری و مرّیخ و عطارد و خورشید و ماه و زحل، منوط نیست.

و امّا چهار؛ مقصودش طبیعت‌های چهارگانه بود. من از او پرسیدم که عقیده‌اش در بارهٔ طبیعتِ واحدِ آتشی چیست که جنبنده‌ای از آن پدید می‌آید که پوستش با دست لمس می‌شود و سپس آن پوست در آتش افکنده شده، چربی‌هایش می‌سوزد و خودِ پوست سالم می‌مانَد؛ زیرا خداوند این جنبنده را بر طبیعت آتش آفرید و آتش، خود را نسوزاند. نیز یخ هم که طبیعت واحد دارد، کرم‌ها در آن زاده شوند. همچنین آب دریا بر دو طبیعت است که از آن، ماهی‌ها و قورباغه‌ها و مارها و لاک‌پشت‌ها و جز

آن‌ها پدید آیند. پس این نقض کنندهٔ باور وی است که حیوانات جز بر چهار طبیعت پدید نیایند.

و امّا مؤثّر؛ مقصودش از آن، زحل بود. و من عقیدهٔ وی را در بارهٔ مؤثّرها پرسیدم و مرادم آن بود که نزد وی، همهٔ مؤثّرها صاحب تأثیرند؛ پس مؤثّر قدیم چگونه مؤثّر است؟[۱]

و امّا دو نحس؛ مرادش آن بود که آن دو از سیارات هستند که چون با هم گردآیند، از میانشان سَعْد بیرون آید. و من عقیدهٔ وی را در بارهٔ دو سَعْد جویا شدم که چون گردآیند[۲]، چگونه از میانشان نحس بیرون آید. این حکمی است که خدای تعالی آن را باطل فرمود تا تأمّل کنندگان بدانند که احکام [سعد و نحس بودن] به این مُسخّرها [= سیاره‌ها و ستارگان] بسته نیستند؛ زیرا بیننده گواهی می‌دهد که چون عسل و شکر گردآیند، از آن‌ها میوهٔ تلخ حنظل و خوراک تلخ بیرون نمی‌آید؛ و این دو نیز چون گردآیند، از آن‌ها شیره و شکر پدیدار نگردد. این است دلیل باطل بودن عقیدهٔ ایشان.

و امّا این سخنم که هر مُلحِدی، مُلهِد است؛ مقصودم آن بود که هر کس شرک ورزد، ظالم است؛ زیرا در لغت، این که کسی از دین الحاد ورزد، بدین معنا است که از آن روی گردانَد و این که چنین کسی را ملهد خواندم، در لغت به معنای ظالم است. ابوالعلاء این را می‌دانست و مرا با خواندن این آیه، از دانستن این مطلب خبر داد: "ای پسرکم! به خداوند شرک میاور ... ."» [لقمان/۱۳]

گفته‌اند که چون مَعَرّی از عراق بیرون رفت، در بارهٔ سید مرتضی از وی پرسیدند. گفت:

> ای که از من در بارهٔ او پرسی، بدان که چون برای سؤال نزد او رفتم، دیدم مردی است تهی از هر ننگ و عیب.

---

۱. این بدان سبب است که به عقیدهٔ ابوالعلا، زحل اثر خود را نهاده و باقی مؤثّرات دیگر اثرگذار نیستند. (ن.)

۲. مقصود به هم پیوستن زحل و مشتری در یک برج است. این را «قِران سعدین» گویند که احکام نجومی خاصی بر آن مترتّب می‌شود. (م.)

(۳۶۷) اگر نزد او روی، بینی همهٔ مردم در یک تن گرد آمده‌اند، و روزگار در یک ساعت، و زمین در یک خانه. (بحار الأنوار: ۴/ ۵۸۷ [۱۰/ ۴۰۶])

علم الهدی و ابن مُطَرِّز[1]

۲۷۴/۴ در الدّرجات الرّفیعه [ص۴۶۱] آمده است: «سید مرتضی در بالاخانهٔ خویش که بر راه اِشراف داشت، نشسته بود؛ ابن مطرّزِ شاعر را دید که نعلین پاره‌ای در پا دارد و غبار می‌افشانَد. به وی گفت: ‹آیا مرکب‌هایت از این گونه بوده‌اند؟› و به بیتی در قصیدهٔ وی اشاره داشت که آغازش چنین است:

شبانه سوار بر شتر[2] به سفری دور رفت؛ در حالی که از مسافران، منزلگاهی پرآب و گیاه می‌جویید و از شرق و غرب، ماه شب تار را سراغ می‌گرفت.

بر مرز مزرعهٔ درختان درهم‌تنیده در کنار آبگاه قبیلهٔ تغلب، غزالی است که آبشخور دل‌ها را سهم خود می‌داند [و حق خود می‌داند که در آن‌ها درون شود].

اگر مرکبم مرا به تو نرسانَد، آب و علف حرامش باد!

و این بیت اخیر همان است که سید بدان اشاره نمود. ابن مطرّز گفت: ‹آن گاه که بخشش‌های آقا و سرور ما بدین گونه شده که در سخنش آمده:

ای یارانم از سروران قبیلهٔ قیس! در عشق‌ورزی، مکارم اخلاق ظهور می‌کند.

به یاد آنان برایم آواز بخوانید و مرا به وجد آورید و شرابی گلگون چون اشک‌هایم، با جامی لبریز به من بنوشانید!

و خواب را از چشمانم برگیرید؛ که من خلعت خواب را بر تن عاشقان دیگر پوشانده‌ام.

مرکب‌های من نیز چنین است که می‌بینی! سیّد آن چه را که ندارد، به کسی که نمی‌پذیرد، می‌بخشد!› پس سید امر فرمود تا وی را جایزه‌ای دادند.»

---

۱. وی ابوالقاسم عبدالواحد بغدادی (د. ۴۳۹) شاعری خوش‌گفتار بوده است.

۲. مصرع نخست در متن چنین است: «سَریٰ مغرباً بالعیش ینتجع المرکبا» ولی گویا «بالعیش» تصحیف شدهٔ «بالعیس» باشد. (ن.)

سید مرتضی و پیشوایی

ریاست دین و دنیا از جهت‌های گوناگون، به سرور ما، سید مرتضی، رسید؛ از جمله:

(۳۶۸) ۱. دانش سرشار وی دانشوران را رهنمون گشت تا نزد وی سرِ تسلیم فرودآورند و آموزه‌هایش را فروتنانه بپذیرند. پس انبوهی از برجستگان دانش و اندیشه، به مجلس تدریس وی می‌آمدند و او دانش خوشگوار خویش را توشهٔ ایشان می‌ساخت و با اندیشهٔ بلند و پاکش ایشان را سیراب می‌نمود. نابغه‌های روزگار، از فقیه برجسته گرفته تا متکلّم مناظره‌گر و اصولی دقّت‌ورز و ادیب شاعر و خطیب ابداع‌گر، پای منبر وی درس آموختند. او دارایی بسیارش[1] را صرف مستمرّی‌ها و پرداخت‌های سالانه به شاگردانش می‌نمود تا بدون دغدغهٔ تنگنای معاش، همهٔ همّ خویش را صرفِ درس کنند. شیخ‌الطّائفه ابوجعفر
۲۷۵/۴ طوسی هر ماه ۱۲ دینار از وی شهریه می‌گرفت؛ و شیخ قاضی ابن‌برّاج حَلَبی ۸ دینار؛ و دیگر شاگردانش نیز همچون این دو. او آبادی‌ای را وقف فقیهان کرد تا کاغذشان را تأمین کند. گویند در سالی، مردم را قحطی سختی پیش آمد. مردی یهودی برای فراهم ساختن قوت خویش حیله‌ای اندیشید و روزی در مجلس سید مرتضی حاضر شد و از او خواست تا اجازه فرماید که قدری از علم نجوم را نزد وی فراگیرد. سید اجازه فرمود و فرمان داد تا هر روز به وی مستمرّی دهند. پس او مدّتی نزد سید درس آموخت و سپس به دست او مسلمان شد. [الدّرجات الرّفیعه تألیف سید علی‌خان: ص۴۶۰]

او در برابر ارزش‌های اخلاقی و بزرگواری‌ها و کرامت‌هایش، برای ثروت فراوان خویش ارزشی قائل نبود و می‌گفت:

تنگدستی مرا ناراحت نمی‌کند و ثروتی که توانگران را خوار می‌سازد، مایهٔ گمراهی است.
مگر نه این است که فقط بخل‌ورزی مال را باقی می‌گذارد و بخشش و عطا کسانی را فقیر ساخت؟ [ولی چه باک!]

---

۱. هر سال ۲۴۰۰۰ دینار از املاکش به وی می‌رسید؛ چنان که در معجم الأُدباء (۱۵۴/۱۳) آمده است.

هرگاه با دارایی‌ام نتوانم حاجت تنگدستی خویشتندار از شکایت را برآورم، پس مالی ندارم.

۲. شرافت تابناک نبوی وی، خلیفه‌های آن روزگار را ناچار نمود که منصب نقیب النقبایی خاندان ابوطالب را پس از درگذشت برادرش، سید رضی، به وی واگذار کنند؛ و خود می‌دانید که این منصب در آن روزگار چه مایه اهمّیت داشت؛ آن سان که در این منصب، تسلّط کامل بر همهٔ علویان در هر سوی گیتی نهفته بود و گشاد و بستِ کارها و آموزش و ادب‌آموختنِ آن‌ها و دادخواهی ایشان و داد خواستن دیگران از آنان و سرپرستی (۳۶۹)
همه امورشان در هر ورودگاه و خروج‌گاه، بر عهدهٔ وی بود.

۳. بزرگی خاندان و شکوه تبارش از دیگر ویژگی‌های او بود. زنجیرهٔ نیاکانش هم از سوی پدر و هم مادر، پیوسته از امیر به نقیب و پیشوا و سرور پیوند یافته بود؛ و همراه این ویژگی، خودِ او نیز سامان‌بخش و کارآزموده و چیره‌دست بود و همین او را سزاوار عهده‌دار شدن سرپرستی حج نمود. وی حج‌گزاران را به آسانی و راهواری به حج می‌بُرد و می‌آوْرد و در این مسیر، تنها آسایش و رفاه برایشان فراهم می‌نمود. حج‌گزاران یا از توجّه و عنایتش سپاسگزاری می‌نمودند و یا از قدرتمندی‌اش یاد می‌کردند و یا اخلاقش را می‌ستودند و به فضیلت‌هایش تبرّک می‌جستند و خدمت‌هایش را ثنا می‌گفتند.

۴. جای بلند و مقام والایش در میان مردم، و جایگاه بالایش نزد مردم و نیز این ویژگی وی که هم اقتدارِ مراقبان و حمایتگران و هم اعتبار قاضیان را داشت، سبب شد که سرپرستی دادخواهی به وی سپرده شود و منصب نقابت شرق و غرب و نیز سرپرستی حج و امور حرمین و نظارت بر دیوان مظالم و منصب قاضی القضاة را به مدّت سی سال و چند ماه بر عهده گیرد.[۱]

ابن جوزی (المنتظم: ۷/ ۲۷۶ [۱۵/ ۱۱۱]) گوید: «در روز شنبه سوم صفر سال ۴۰۶ امور حج و دادخواهی و نقیب النقبایی خاندان ابوطالب بر عهده سید مرتضی ابوالقاسم موسوی نهاده شد و همهٔ وظایف برادرش، رضی، را عهده‌دار گشت و مردم در دربار گرد ۲۷۶/۴

۱. صحاح الأخبار سراج‌الدّین رفاعی (ص۶۱) و المستدرک [علی وسائل الشّیعه] (۳/ ۵۱۶) به نقل از قاضی تنوخی.

آورده شدند تا فرمان واگذاری منصب وی خوانده شود و فخرالملک و بزرگان و قاضیان و فقیهان نیز در این همایش بودند. در این فرمان نوشته شده بود: ‹این فرمانی است از بندهٔ خدا ابوالعبّاس احمد، امام، القادر بالله امیرالمؤمنین، برای علی بن [حسین بن] موسی علوی که نسب‌های پاک، او را به وی نزدیک نمود و سبب‌های نیرومند، نزد او مقدّمش ساخت و همراه او در سایهٔ شاخساران درخت بزرگ و ارجمندِ [سیادت] قرار گرفت و نزد او به طور ویژه دارای دستاویزهای حرمت و عزّت مؤکد است. پس سرپرستی حج و نقابت بر عهدهٔ وی نهاده شد و او را فرمان داد که تقوای خداوند را رعایت کند ... .›»

(۳۷۰) لقب وی مرتضی، اجلّ طاهر، و ذوالمجدین بود. در سال ۴۲۰ علم الهدی لقب یافت؛ بدان سبب که وزیر ابوسعید محمّد بن حسن بن عبدالرّحیم در آن سال بیمار گشت و در خوابِ خویش امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دید که به وی فرمود: «به علم الهدی بگو تا بر تو دعایی بخوانَد تا بهبود یابی!» گفت: «ای امیرالمؤمنین! علم الهدی کیست؟» فرمود: «علی بن حسین موسوی.» پس وی به سید مرتضی نامه نوشت و او پاسخ داد: «خدا را؛ خدا را! در کار خویش [در نظر آرید و از این کار دست بردارید]؛ زیرا اگر این لقب را بپذیرم، برایم بس زشت خواهد بود.» وزیر گفت: «به خدا سوگند! من این را برایت ننوشتم مگر بدان سبب که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به من امر فرمود.»[۱]

نیز به ثمانین [= هشتاد] لقب یافت؛ زیرا ۸۰۰۰۰ مجلّد کتاب داشت و نیز خراج ۸۰ آبادی از آنِ وی بود [الرّسالة الخراجیه تألیف محقّق ثانی: ص۸۵] و همچنین ویژگی‌های هشتادی دیگر داشت. حتّی مدّت عمرش نیز ۸۰ سال و ۸ ماه بود و کتابی هم نوشت که آن را ثمانون می‌گفتند.

ولادت و وفات وی

سرور ما، سید مرتضی، در رجب سال ۳۵۵ زاده شد و در روز یکشنبه ۲۵ ربیع

۱. این را شیخ ما، شهید [اوّل] در الأَرْبَعین [ص۵۱] یاد کرده است.

الأوّل سال ۴۳۶ درگذشت. بیشینهٔ مورّخان ـ اگر نگوییم: همهٔ ایشان ـ بر این باورند. آری؛ در این میان، اختلافی اندک نیز هست که درخورِ توجّه نیست.[1] پسرش بر وی نماز گزارْد و ابوالحسین نجاشی عهده‌دار غسل وی گشت و سید ابویَعْلیٰ محمّد بن حسن جعفری و نیز سلّار بن عبدالعزیز دیلمی او را همراهی نمودند؛ چنان که در رجال ۲۷۷/۴ نجاشی (ص۱۹۳ [ص۲۷۱]) آمده است. پیکروی شامگاه همان روز، در خانه‌اش به خاک سپرده شد و سپس به کربلای مقدّس انتقال یافت و در آرامگاه خانوادگی‌شان دفن شد. در آن جا، قبروی همچون پدر و برادرش، سید رضی، آشکار و معروف و مشهور بوده؛ (۳۷۱) چنان که در عُمْدة الطّالب فی أنساب آل ابی‌طالب [ص۲۰۵]؛ صحاح الأخبار؛ و الدّرجات الرّفیعه [ص۴۶۳] یاد شده است.

در این جا، ادّعاهایی بی‌دلیل نیز دیده می‌شود: گاه سرور ما را به معتزلی بودن متّهم می‌کنند؛ گاهی او را متمایل به اعتزال می‌شمارند؛ و زمانی برساختنِ کتاب نهج البلاغه را به وی نسبت می‌دهند. این ادّعاها از آنِ ابن حَزْم، ابن جوزی، ابن خلّکان، ابن‌کثیر، ذهبی، و کسانی از پسینیان است که راه آنان را پیموده‌اند.[2] ما از پرداختن به اثبات بطلان این سخنان که یقینی از آن‌ها برنمی‌خیزد، چشم می‌پوشیم؛ زیرا ادّعاهایی بی‌دلیل و بدون پشتوانهٔ هیچ شاهدی هستند و کتاب‌های سرور ما، سید مرتضی، خلاف آن‌ها را فریاد می‌زند و هر کاوشگری که او را بشناسد، در این سخن تردید نمی‌ورزد. نیز در شرح حال سید رضی، نسبتِ [گردآوری] کتاب نهج البلاغه به وی را اثبات نمودیم.

ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۵۳/۱۲ [۶۷/۱۲]) آن گاه که از سید مرتضی یاد می‌کند، زبان به دشنام تند و زشت می‌گشاید و به ابن خلّکان به ناروا می‌تازد که چرا سید مرتضی را

۱. در عُمْدة الطّالب فی أنساب آل أبی‌طالب [ص۲۰۵] و صحاح الأخبار: ۱۵ ربیع الأوّل؛ در الکامل فی التاریخِ ابن اثیر [۱۲۶/۶] آخر ربیع الأوّل؛ در المجدی فی أنساب الطّالبیین [ص۱۲۶] پایان سال ۴۳۶ یا ۴۳۷؛ و در نسخه‌ای به خطّ شهید اوّل، روز یکشنبه ۲۶ ربیع الأوّل یاد شده است که به هیچ یک از آن‌ها اعتنا نتوان کرد.

۲. همانند جرجی زیدان (آداب اللّغة العربیه: ۲۸۸/۱؛ مؤلّفات جرجی زیدان الکامله: مج۱۴/۱۳۸) و زرکلی (الأعلام: ص۶۶۷ [۲۷۸/۴]).

ستوده است. این بر پایهٔ عادت رایج او در بارهٔ بزرگان شیعه است ـ از کوزه همان برون تراود که در اوست! ـ و ما با او جز با سخن خداوند حکیم مقابله نمی‌کنیم: «و چون نادانان ایشان را [به سخنی ناروا] مخاطب سازند، سخنی مسالمت‌آمیز ـ یا سلام ـ گویند.» [فرقان/ ۶۳]

پاره‌ای از دیوان مرتضی

از نمونه‌های شعر سرور ما، علم الهدی مرتضی، به نقل از دیوانش [۲/ ۳۹۳] این سرودهٔ او است که در آن، فخر می‌ورزد و به برخی از دشمنانش طعنه می‌زند:

امّا جوانی روزگارش گذشت و امروز عنان اختیارش از دستم بیرون آورده شد.

(۳۷۲) نشانه‌هایش ناآشنا شد و همسایگانش دیگر شدند و برج و بارویش ویران گشت.

آن که زندگی‌اش در جوانی است، دانست آن‌گاه که پیری او را فراگیرد، مرگ او است.

ای یاران! بیایید با راهنمایی عشق، رو به سوی آن دیار بگردانیم و آن را سلام دهیم؛ بسا که دوستار را سلامش بر منزلگاه یار سود بخشد!

و اگر اَبرِ دیدگانم بر من جفا کردند و بر منزلگاه یار نباریدند، شما به جای من ببارید!

که چشم‌ها برخی خشکند و برخی اشکبار؛ چنان که ابرها نیز بعضی باران‌زایند و بعضی عقیم.

آن دشت‌ها که در آن‌ها از پستان جوانی شیر نوشیدم، کاش پس از شیردهی، از شیر گرفتنی نبود!

۲۷۸/۴ بر دشت عقیق گذشتم و اینکه دیدم دیگر قمریانش بر شاخساران نمی‌خوانند زار و نزارم کرد؛

گویا آن دشت بیماری بود که صبوری می‌کرد [و خود را سالم نشان می‌داد] و عیادت کنندگان خویش را آرامش می‌بخشید، تا آن‌گاه که بیماری‌اش آشکار گشت؛

بعد از آنکه آنجا را ترک کردم. جایی که گویی سرخوشی بود که آب جاری از تپه‌ماهورهایش خاک [چهره‌اش] را می‌شُست؛

سرخوش بود و سرشار از مستی و عشق و خشونت جوانی و در این کارها کوتاهی نداشت و اندام بلندِ چون نیزه‌اش را پیچ‌وتاب می‌داد.

سایه‌اش در گرمای نیمروز نمناک و خنک بود و در وقت شامگاه، تاریکی‌اش می‌درخشید.
گویی پرندگان و آبگاه‌هایش برای فرود آمدگان، [زیباروایانِ] آوازخوان و شرابِ مدامند.
گویا زنان آهووش سرزمینش، برای شکارچیان عشق، آهویند.
و گوییا نسیم صبا حوذان او است و برگ جوانی، بَشامش.[1]
تهمتی که از بوی خوش آن‌ها به تو رسید، باعث ننگ تو شد و سخنش به فریادش نرسید.
او با گستاخی بر تو تهمت زد [که بدان جا رفته‌ای]؛ حال آن که [تنها از راه دور و] از قعر چاه، سلام آن یار به تو رسید.
گویا آن چه را گفت یا قلمش نوشت، باد کویری «عالج» وزید و از میان برد.
گویا آن سخنان دروغ که به هم بافته بود، رشته‌ای بود که بندش سست گشت و از هم گسست.
هرگاه دایی‌های کسی در مجد و شکوه به کارش نیایند، ارتباط با عموهایش نیز به کار نیاید.
اگر زشتی‌های کسی او را از قومش دور سازد، پیوند خویشاوندی‌اش مایهٔ نزدیکی‌اش نگردد. (۳۷۳)
چه بسیار که پیش از تیر تو، حسود مرا تیر انداخت، ولی تیرهایش به خطا رفت و جز خود او را مجروح نکرد.
سخنی افکند که مرا زیان نرساند و از من بازگشت؛ امّا جای زخم و جراحت بر تن حسود پیدا است.
هیهات که پیام‌رسانِ[2] انسان سبک‌مغزی شوم که روز دشنام‌دهی سیلی‌زدنش مایهٔ نجاتش گردد!
یا در نبردی درآیم که سلاح آن معرکه به جای شمشیر، پرتابِ سنگ و گاز گرفتن باشد.
مصیبتی است گرفتار شدن به دشمنیِ انسانِ گمنامی که هیچ افتخاری از پس و پیش ندارد؛
و آن قدر زشتی‌هایش فراوان گشته که عیب گرفتن و مذمت کردنش میان مردم مانند مدح گفتن او است.

---

۱. حوذان و بشام دو گیاه خوشبویند. (م.)

۲. در متن «وسیل» و در دیوان «رسیل» آمده و ترجمه بر اساس نسخهٔ دیوان صورت گرفت. (ن.)

تمام حماقت در این است که کسی کارهایش متناقض باشد و با کار پسینش کار پیشین را نقض نماید.

آستانش بی‌برکت است و پناهنده به او در تنگنا؛ مهمانش وانهاده به خود که غذا فراهم کند.

چون پناه آوارنه به ریسمانش درآویزی، عهد و ضمانتش چون قارچِ زمینی سست است.

و آنگاه که عهد و پیمان دیگران چون درخت نَبْع[1] است، عهد او چون نی و گاوِرس[2] است.

من آنم که پیش از تو را نیز به عجز افکندم؛ آن را که چون کوه‌ها پای در زمین داشته و سر به هوا افراشته بود؛

۲۷۹/۴ همو که پیگیر احسان و بخشش بود تا آنجا که از روی جود و بخشش، خیمه‌هایش در میانهٔ راه افراشته شد.

و شوکتش دشمنان را به هراس افکنده بود، آن سان که نعرهٔ شیر از دور وحشت آورد.

و هرگاه از نزدیک به او می‌نگریستی، گویی ماه تمام بود که نور می‌افشاند.

تا اینکه پس از چندی دشواری‌اش به همواری گرایید و رام شد، در حالی که مهارش در دست من بود.

و در غیاب من ثنایم می‌گفت و در حضورم، احترام او به من بر سرم سایه می‌گسترْد.

پس سر خویش گرفت و رفت، در حالی که از گزند من در امان ماند و از آن پس دیگری در سودای نکوهش من برآمد.

(۳۷۴) اکنون آن که مدّتی دراز از گرفتن حقّ خود در خواب بود، مرا بیدار می‌کند که عیبش گویم.

و وضع مرا ارزیابی می‌کند و اگر من طعمهٔ شیرینی باشم[3]، برای دشمن تلخ و در کامش شرنگ باشم.

و چه زشت است این که در خلوت خویش، وسوسه‌ها یا خواب‌هایش او را در بارهٔ من فریب داده است!

امّا افتخارهای نو نزد مایند و اوج شکوه کهن از آنِ ما است.

ما را از بیت الحرام، همهٔ آن چیزی است که در موسم حج، پاهای طواف‌کنندگان بر گرد آن می‌چرخد.

---

۱. درختی که از چوبش کمان و تیر سازند. (م.)

۲. گیاهی علفی و وحشی و خاردار و سست. (م.)

۳. در متن «خلوتُ» آمده، ولی گویا «حلوتُ» درست است. (ن.)

و حطیم و زمزم و مقام ابراهیم که نیکو میراث ما از حضرت خلیل است.
و مشعر و موقف‌ها و منا که قربانی‌ها را بدان جا برند.
و به دست جدّ ما و همتایش بیت حرام پاکسازی گشت و بت‌هایش درهم شکسته شد.
آن دو، آفتابِ هدایت بر ما جلوه‌گر ساختند تا آن‌که حلال و حرام خدا آشکار شد.
پدرِ من، آن کسی است که به رغم خواست دشمنان، روزگارش برای ما تابناک و روشن جلوه می‌کند.
چون ماه تمام جامهٔ سپید روز را بر تن شب پوشاند و شعلهٔ سپیده‌دمش بر تاریکی شب افروخته شد.
او کسی است که در هیچ آوردگاهی که در حال پیش روی است، عقب گرد، پاهای او را به پس برنمی‌گردانَد.
تا جایی که گویا نجات او [تنها] در مرگ او است [و برگشتی برای او نیست جز با مرگ]؛ و نیز گویا پشت سرش از آن چه مایهٔ هراس است، مانند روبه‌رویش است [و پشت سر خویش را نیز می‌پایَد].
بر بستر پیامبر قرار گرفت و خود را پیشمرگ او ساخت، آن گاه که قومش خواستند جانش را بگیرند.
در همه کار نفر دوم پس از او بود و دژ و محافظ او در سختی‌ها و رکن و پایهٔ استوارش.
پاداش خیرش باد برای آن امتحان‌ها و پاسداری‌ها و نبردهایی که غبارِ میدان، زره‌پوشان را فرامی‌پوشاند!
گویا نیزه‌زاران بیشه‌اش بود و او میانش شیر بیشه!
و هر به خاک افتاده‌ای را می‌بینی که خونش کفنش گشت و سنگ و خاک، حنوطش.
و مرگ از آبِ سینه‌ها، آبشخور ساخت و از جان‌ها، توشه و چراگاه.
۲۸۰/۴ خواستند تا به گرد او برسند، ولی از همه پیشی گرفت و به مقصدی رسید که حتّی اندیشهٔ هدف قرار دادنش برای مردان سخت است.
(۳۷۵) پس هرگاه گردانهٔ قرعه‌کشی برای افتخارات را بگردانند، مهره‌ها و تیرهای برنده از آنِ او است.
و چون کارها به اشتباه و ابهام درآمیزد، حکم او است که بدان‌ها روشنی و سامان بخشد.
آن‌گاه که آن حضرت برای قضاوتی بنشیند، بینی که حاضران در آن محفل، برای آگاه شدن از داوری او، در حالی که گوش فردا می‌دادند، سرهاشان را به سوی او می‌گردانند.

بیان او به مغز کندفهمان نیز راه می‌یابد، پس گفته‌ها را درک می‌کنند. و تفهیم وی به آنان، برایشان درک و فهم ایجاد می‌کند؛

آن هم با سخنی بدیع که هنوز ساقی‌ای جامش را نگردانده و معنایی لطیف و بکر که مُهر بکارتش را هنوز نسفته‌اند.

و چون به تقوا بنگری، او را بینی که از هر نیکی بهره‌ای فراوان دارد.

شبانگاه به عبادت ایستد و قرآن خوانَد و روزگاهان روزه گیرد.

سه روز را خویشتندارانه و کریمانه گرسنگی کشد تا غذایش به نیازمندان رسد.

زبانش را بینی که از دشنام و زشتی عاری و برهنه است و به کاری راه نمی‌یابد که مایهٔ ملامتش گردد.

و بر کسی هجوم بَرَد که هجوم به او مایهٔ خشنودی خدا است و از هجوم به کسی دست کشد که خداوند هجوم به او را خوش ندارد.

پیراسته رخت از جهان بست، بی آن که حتّی یک روز جرم‌هایش باعث زشتی او شده باشند؛ و یا گناهانش به او دست یافته باشند.

و آنقدر افتخاراتِ دیگر دارد که اگر خواهی برشمری، سیل همه جا را فراگیرد و تپه‌هایی از افتخارات جمع می‌شود که قابل شمارش نیست.

اگر روزی کسی خواهد به این افتخارات دست یابد، بلندی‌ها و قلّه‌های این افتخارات از کوه «یذبُل» نیز فراتر است.

نیز در بخش چهارم از دیوانش [۴۸۷/۱] نوادهٔ پیامبر، امام شهید علیه‌السلام در روز عاشورا را به سال ۴۲۷ سوگ سروده است:

آیا نبینی این منزلگاه را که برهوت شد و کهنگی و فرسودگی بر آن عارض گشت، آن چه عارض گشت؟

اگر عاشق ساکنان این سرزمین نبودم، برای ایشان چنین از دیده اشک نمی‌ریختم.

دیدم که پس از روزگاری سامان و نعمت، همه چیزش زیر و رو گشت.

گویا با تردید، گرچه با علم به آن منزلگاه، از ویرانه‌هایش سطرهایی برمی‌خوانم.

شتران باریک‌میان را در این جا نگاه داشتم؛ شترانی که حرکت شبانه بندبند مفاصلشان را فرسوده و خسته کرده است.

دل من در اندیشهٔ مردمی است و نیز خاندانم که با پرداختن به ایشان، از هر عشقی فارغم و بر آنان می‌گریم. (۳۷۶)
به سرزمین طفّ بنگر؛ به آن مردمی که از خاک جامه بر تن دارند.
ستم دشمنانشان گرگ‌ها و لاشخورها را بر سرشان مسلّط ساخته است.
از درخشش نورشان گمان بری که شب این دشت، مهتابی است.
۲۸۱/۴ بر خاک افتاده‌اند؛ پس از آن که گروهی را بر زمین زده و بر خاک افکندند.
زرهی برنگزیدند و لباسی نپوشیدند، مگر همان خون سرخ رنگی که از ضربت نیزه بر تن داشتند.
گرسنه و لاغر، در عرصهٔ نبرد بر شتران باریک سوارند.
به خاندان حَرْب بگو ـ و در بارهٔ این قوم چه بسیار سخنان که نویسندگان برنوشتند ـ:
حق را گم کردید؛ گویا پیامبری که از عذاب خدا هشدارتان داد، هرگز هشدار نداد!
گویا او در امّ‌القری شما را که گم شدهٔ از راه هدایت بودید، با راهنمایی به راه راست پذیرایی نکرد.
و شما پس از آن که از هدایت عریان بودید، جامهٔ آن را بر تن نگرفتید!
و [در اسلام] حتی یک بار[۱] نابه‌سامانی‌ای را اصلاح نکردید و هیچ‌گاه از کسانی که اصلاح گرند، نبودید.
و ادّعا کردید که نژاد و تبار شما با پیامبر یکی است. هیهات! نه خویشاوندی‌ای وجود دارد و نه هم‌تباری‌ای.
در میان آفریدگان، کسی را اصل و تبارش پیش نمی‌اندازد، هرگاه خصلت‌هایی او را که فرع آن تبار است، پس بیاندازد.
آن را که درخورِ چیدن است، دور انداختید؛ و آن را که درخور خریدن است، فروختید.
مهلت دادنتان از سوی خداوند، شما را از سر نادانی فریفت. آری؛ فریب داده شدگان فریب خوردند.
در طفّ کسانی را از آب بازداشتید، پس به همین سبب از کوثر بازداشته خواهید شد.
اگر آن جا از شما ناپسندی دیدند، زودا که شما نیز از آنان ناپسندی بینید؛

---

۱. در متن «اِمرة» آمده، و در دیوان سید مرتضی «مرّة» درج شده که همین درست است و ترجمه بر همین پایه صورت گرفت. (ن.)

در آن روز که جدّ عدالت‌ورزشان در این کار حکم کند؛ چنان که خداوند فرمانش داده است.

چگونه دینتان را به دنیایی فروختید که دوراندیشان آن را پست و کوچک شمرند؟

اگر تقدیر خدا در مورد امر خلافت شما نبود، جایگاه خود را بسی پست‌تر می‌دیدید.

روزگار در مورد شما سکندری خورد و هر کس که [به ناحق] پیش افتاده، ناچار می‌لغزد.

(۳۷۷) هرگز به چیزی افتخار نکنید؛ که مایهٔ فخری از خود میان ما باقی ننهاده‌اید.

بر اثر بیعتی نسنجیده[1] به خلافت رسیدید تا چشم‌ها آن چه را که مقدّر شده بود، ببینند.

گویا می‌بینم که اسبان [به فراوانی] چون ملخان روانند که باد صرصر آنان را برانگیخته است.

و بر پشتشان سوارانی نیرومندند که از خشم، آنان را چون شیر ژیان می‌یابی.

و روز نبرد از نیزه‌هاشان اگر چیزی ببارد، جز باران خون نمی‌بارد.

آن روز حق به اهلش بازمی‌گردد و حکومتشان که پشت کرده بود، باز می‌آید.

۲۸۲/۴ ای حجّت‌های خدا بر آفریدگانش، که مایهٔ بصیرت بینایانید!

هرچند گروهی گمان دارند که شما در خاک فرورفته‌اید، در حقیقت نزد خداوند فرود آمده‌اید [و مهمان او هستید].

خود بهتر دانید که خداوند کارِ برانگیختن و حشر را به شما سپرده است.

اگر گناهی در کارنامهٔ ما است، از آن که شما را شفیع خلق ساخته، آمرزش بخواهید!

هرگاه صادقانه هوادارتان باشم، زشتی‌هایم زشتی به حساب نیاید.

هم با زبان یاریتان کردم و هم امید دارم که با شمشیر، یاریتان کنم.

میان سینه‌ام رازی از شما نهفته که حاشا اگر آشکار گردد!

در انتظار زمانی هستم که مرا گویند: آن راز را آشکار کن! آری؛ وعده یافته را چنین انتظاری سزا است.

دیری صبوری پیشه کردم؛ امّا اکنون بر من تنگ آمده که خشم فروخورم یا صبر کنم.

کدام دل اندوهِ شما را با خود حمل کرده و از هم نپاشیده است؟

پس از شما کسی را زندگی مباد و عمر دراز از آنِ کسی نه!

---

۱. «فَلْته» عبارتی است که در سخن عمر آمده و راویان آورده‌اند: «بیعت ابوبکر لغزشی نسنجیده بود که خداوند شرّش را دور کرد.»

هیچ کس را در سفر یا حضر، پس از شما آرام و قرار مباد!
از آن پس که شما از آب نهرها باز داشته شدید، هیچ تشنه‌ای از ما سیراب مباد!
هیچ پایی بر فراز منبر مباد، وقتی شما را از آن به زیر کشیده‌اند!

همچنین در بخش چهارم دیوانش [۳۴۳/۲] چنین فخر می‌ورزد: (۳۷۸)

ای که جامهٔ نازک بر تن داری! حال که سپیدیْ مهمان گیسوانم گشته، تو را از من سودی نرسد.
آیا نبینی که سپیدی بر پوست سرم مهمان شده و فرود آمده و دیگر از پس او، از هیچ فرودآینده‌ای لذّت برنگیرم؟
آن رنگ که فرود آمد، عشقم به زنان زیباروی را زدود و نیز وسوسه‌های عشق را از سینه‌ام برکند.
در سرم از آن پارهٔ آتشی پدیدار گشت که روزگارم را به سوی کشتن‌گاه‌های جسم و جانم رهنمون می‌گردد.
جوانی‌ام وسیلهٔ جلب دوستی لعبتان بود و اکنون که اسبابِ من گذشت، وسیله بودنش گذشت و تمام شد.
ای که مرا بر اُنسِ با باطل ملامت کنی؛ دست از تمنّای باطل بکش!
دیگر مرا به عشق‌ورزی ملامت مکن؛ که موی سپیدم، خود، مرا به ملامت کفایت کند.
به کسانی که از سر گمراهی به ما فخر فروختند، بگو: سنگریزه‌ها کجا و سنگ‌های بزرگ کجا؟
قامت‌های حقیر و بدمنظر شما کجا و مردانِ راست‌پیکرِ بالابلند کجا؟ ۲۸۳/۴
ما بلندانشین جهانیم و شما پست‌ترین پست‌ها.
فضیلت‌های سادات و سروران با فرومایگان برابر نیست؛ پس برای امر محال تلاش نکنید!
در میان شما هیچ کس نیست جز فرومایهٔ گمنام؛ و در میان همهٔ ما یک تن گمنام نیست.
بلندآوازگی را به اهلش واگذارید و در فرودست‌ترین منزل‌ها فرود آیید!
در وزیدن‌گاه تندباد جای نگیرید و در باریدن‌گاه باران تند، سُکنا نگزینید!
نبینی که بهترین آفریدگان، خاندان من هستند و قبیله‌ام برترین قبیله‌ها؟
هرگاه به سنجش درآیند، کسی میانشان ناقص نیست؛ و نادانی در آنان یافت نگردد.

به خانهٔ خدا که اهل تقوا، از برهنه‌پای و پوشیده‌پای، پیرامون او طواف می‌کنند سوگند؛
و نیز به خون‌های ریخته شده در سرزمین منا؛
(۳۷۹) و به دست‌های عریان و برهنه که به سوی جمرات سنگ می‌افکنند، آن گاه که طلوع خورشید فرارسد.
و به آن دو موقف [= عرفات و منا] که هر گناهکاری میانشان بار گناه از دوش بر زمین بگذارد؛
پس اگر مردمی بر غیر این دو امید بندند و ناکام شوند، هیچ امیدواری در آنجا ناکام نشود.
جوانمردانی از قریش با من پیوند دارند که در فضائل، مانند کسانی از مردم که می‌شناسید، نیستند.
کسانی که بر آبشخور برگزیده از جایگاه بلند شرف و تقوا در رویارویی با مرگ وارد می‌شوند.
همانان که هرگاه در میدان نبرد ناشناخته باشند، خوی پسندیدهٔ ایشان به اصل نیکشان دلالت کند.
ماه مجالسند، امّا روز نبرد شیران شرزه‌اند.
اگر به نبرد خیزند، کسی حریفشان نباشد؛ و اگر به مسابقه برآیند، کسی یارای برابری با آنان را ندارد.
اگر آنان را نمی‌شناسی، از شمشیرهای برکشیده و نیزه‌های راست، نشانشان را بازپرس!
و نیز از هر که بر خاک افتاده، و نالهٔ داغدیدگان را بر سرش می‌شنوی.
گویا دست‌هاشان در روز جنگ، شمشیرهایی است که با شمشیر بازی می‌کند.
هر یک از آن‌ها چون نیزه‌ای بلند و افراشته است که بلندترین حمایل‌ها برای او کوتاه است.
هرچند پادشاه بزرگ نیستم، امّا هیچ زیان و ننگی به این دلیل به من نزدیک نشود.
و گرچه صاحب ثروت بی‌زبان و بازبان نیستم و گله‌های گاو و شتر ندارم،
بهتر از دارایی نقد، آن است که آن دارایی در راه احسان و کرامت صرف گردد.
۲۸۴/۴ این که فقیری را بی‌نیاز سازی و او سپاست گوید، بهتر از مالی است که به تو بخشند.
عِرض و آبروی صاف و بی‌خراش خود را در معرض خراش و لکه‌دار شدن ملامتگران و سخن‌پردازان قرار مده!
میان ما، حمله‌کنندگان با کسانی که از نبرد پا پس می‌کشند، یکسان نیستند؛ و نیز بخشندهٔ ما مانند بخل‌ورز نیست.

ثروت جز بند رنج نیست؛ پس اگر خواستی، خود را از این بند، برهان!

تا چند بارِ مردمان را بر دوش کشم؟ باری که پشت شتران نیرومند نیز تاب کشیدنش را ندارد. (۳۸۰)

اندوهی که به او روی خوش نشان نمی‌دهم، اگر صبحگاهان به دیدارم نیاید، شامگاهان چنین کند.

تا چند باید در عرصهٔ ذلّت اقامت نمایم و تا چند در توقّفگاه فرودست زندگی کنم؟

و تا چند گران‌بار از رنج‌ها بمانم و همه روزگارم، سرگرم باطل باشم؟

گویا در حالی که با رضایت دادن به کمتر از نیمهٔ توانایی‌ام [در نگاه مردم] من کامل شدم ـ و نه آن‌ها ـ در حقیقت کامل نیستم.

همه به ظاهرم حسد و غبطه می‌ورزند؛ امّا از درون، درخور رحم و شفقتم.

گویا درّه‌ای هستم که باران بر آن نمی‌بارد یا منزلگاهی که بایر مانده و ساکنی در آن جای ندارد.

به حسودانم بگو: بیدار شوید؛ که آن چه مایهٔ خشم شما است، از من غروب نمی‌کند.

من آنم که با سخنی بلیغ و فصیح، آن را که در سخن با من به ستیز درآمد و در بلندی با من گردن‌فرازی می‌کرد، رسوا نمودم.

اگر برای حفظ خود از دشمن سنگر بسازید، سنگرهای من در سایهٔ نیزه‌ها است.

فضلی را که خداوند به من عطا فرموده، پنهان مسازید؛ که خورشید را پشت حجاب نتوان پنهان داشت.

همواره از شوکت و سطوت من گریخته‌اید، چنان که مرغ سنگخوار تیره‌رنگ از باز می‌گریزد.

مادام که خون‌خواهیم از شما و دشمنیم با شما است، دیدگانتان طعم خواب را نخواهد چشید.

از هلاک بپرهیزید و حذر کنید از شرّی که شعلهٔ خشم مرا برافروخته؛ پس دیگ‌های انتقامم به جوش آمده است.

موج‌های دریایم مجنون و طوفانی شد و صدای تندرم گوش‌هاتان را به درد آورد.

اگر من [با شمشیر] شما را پاره پاره به هوا نپرانم که تندبادها، به همراه گرد و غبار شما را با خود برند،

پس ندای فریادرسی را پاسخ نگویم و در روز بخشش، سائلم را جواب ندهم.
و نه قوم من بارشان را به هنگام غنیمت بردن یا تاوان دهی بر دوش من نیندازند!
فردا خواهی دید که [آن اسبان جنگی] در دشت و صحرا خواهند تاخت، همچون شتر مرغان رمیده.
همانند صبح با اسبان سپیدپیشانی [که سپیدی‌شان تا بینی کشیده شده]، از این غبارستانِ چون شب تار بیرون خواهند آمد.
(۳۸۱) هر که آنان را بیند، گوید: کیست این که با چهارپایان بچه‌دار، فضا را پر کرده است؟
۲۸۵/۴ بر پشت آن اسبان کسانی که بوی‌شان هراس‌انگیز است قرار دارند که سرنیزه‌ها را از خون پهلوها سیراب می‌سازند؛
نیزه‌های سفید [و درخشنده] چون شمشیر؛ امّا صیقلش بر دست صیقل دهنده‌ای [نرسیده و] نگشته است.
آن جا است که مرگ نقد را بینی که شتابان و دامن‌کشان می‌رسد؛
و گرد و غبار چشم را تیره می‌کند و تاخت اسبان زمین را می‌لرزاند؛
و آن گاه که لباس‌های کشته شدگان از آن‌ها برکنده می‌شود و شکم هر باردار پیش از کامل شدن جنین، دچار درد زایمان شود؛
و هر جوانمردی تنها به فکر نجات خویش است و مردان قبیله از زنان باحرمت [که باید آنان را محفوظ نگاه داشت] غافلند.
من اگر در بابِل به نیازهای خویش دست نیابم، اگر خواهم جای‌های دیگر جز بابِل را هم دارم.
اگر در موطنی به اضطراب به سر برم، پشت مرکب‌ها را جایگزین آن موطن سازم.
اگر سرزمینی بر من تنگ گردد، جای جولانم در سرزمین‌های دیگر تنگ نیست.
اگر دوستی از من بیزاری جوید و جفا ورزد، از وی دست بشویم.
در جایی خشک و خالی منزل گزیدن بهتر از فرود آمدن ذلیلانه در مکانی سرسبز است.

و هم در بخش چهارم دیوان خویش [۱۳۷/۲] این گونه افتخار می‌ورزد:
شب عرفات چه جنایتی به بار آورد! قلبی را که شیفته نبود، به دام شیفتگی درافکند.
اگر می‌دانستم که در وقوف من چه بر سرم خواهد آمد، از این وقوف حذر می‌کردم.
همچنان ما را وسوسه کردند تا آن دستهٔ آهوان کمرباریک با جمال خویش در دل ما جای گرفتند.

پس از آن که هر جوان تقوای احرام از تن افکند، [آن آهوان] زیبایی‌های نهفته را نمایان کردند.
از آن آهوان به سلامی قانع بودم، مگر مرا سیراب کند یا سوز سینه‌ام را شفا بخشد.
مهر چنان است که جماعتی را که پیشتر به اندک رضایت نمی‌دادند، به اندک ملاطفتی راضی سازد.
و آن که کند [و بی‌رغبت] بود، از شوق عشق سبُک و بانشاط می‌شود، گویا پیشتر جز سبک و با نشاط نبود.
ای مهر او! مدارا کن با قلبی که دیرگاهی است آن چه معروف نیست [و عشقی است سرکش و ویران‌گر] را به او شناساندی. (۳۸۲)
ای مهراو! اگر سخت و خشن نبودی، آن قلب راضی بود که در مورد عقل و خردش داور باشد.
ای گندمگون! آیا روز وداع همهٔ بار خود را بر دوش این ناتوان انداختی؟
که هر دوست‌داشتنی‌ای او را به دوستی می‌خواند و هر مونسی او را از جدایی بیم می‌دهد. ۲۸۶/۴
گویا آن گاه که از جدایی گریان بازگشتم، با چشمی آسیب‌دیده برگشتم؛
و با آهی که ملامتگران گواهند که آن آه در دل سوخته‌ای است که بار سنگین عشق بر دوش او است.
هرگاه به صورتِ ساختگی در برابرشان به انکار عشق پرداختم، با اشک روانم از آن آگاه شدند.
در منا، تابناک‌چهرگانی هستند که پیش از رمی جمرات، تیرهای مرگ‌آور عشق را به سوی دل‌های ما می‌افکنند.
زیبارویانه دامن‌های نازک به زمین می‌کشند آن زیبارویانی که با حُسن خود از زیبایی لباس بی‌نیازند؛ و با میانی به غایت باریک از همهٔ زیبایان سبقت می‌گیرند.
گوشواره نمی‌آویزند، بلکه خود آویز گوش زیبایی‌اند.
از سپیدی مویم به شگفت افتاد، در حالی که این جنایتی است که کرشمهٔ زیبارویی و روی گرداندن یار بر سرم آورد؛
آن زیباروی جُرم سپیدمویی را بر من بست؛ گویی ایجاد خط‌های سپید در موی من، کار من است!
این [جوانی و مِشکین‌مویی] جایگاه و منزلی است که بی خواست من با جایگاه و منزلی

دیگر [یعنی سپیدمویی] عوض شد، حال آن که آن کس که در منزل جدید جای گرفته، همان جوان[1] جای‌گرفته در منزل آشنای پیشین است.
این وضع کنونی او را زشت مشمار! او دورتر است از این شبهه که کسی بتواند به او تهمت بزند.
جایی است در دوردست که بر اثر وزش گردبادهای داغ، نشانه‌هایش محو شده است.
از مونسی در آن صدایی برنخیزد و تنها صدای آواز جنّ در آن شنزار برخیزد.
گویا دسته‌های شترمرغان در بیابانش با رماننده‌ای شتاب‌انگیز رمیده‌اند.
شترانم با آن که خسته نبودند، از پای ماندند؛ بس که با شتاب آن‌ها را به حرکت درآوردم!
چیزی را می‌طلبم که جهانیان در راه طلب کردنش از پا افتاده‌اند و یا از راه بازداشته شده و یا از میانهٔ آن بازگردانده شده‌اند.
(۳۸۳) عزّت برای مردان در رنج و سختی است؛ و هیچ عزّتی بی مشقّت فرادست نیاید.
بیابان خشک منزلگاهی منیع برای عزّتمندان، و ذلّت، خانه‌ای است در مرغزاری سرسبز.
سختی‌ها و بلاها اوج گرفتنم را طلبیدند و رویدادهای روزگار مرا [در فرهنگ و ادب] به خوبی پرورش دادند.
از بند ذلّت مردمان رستم و مرا در این رَستن، نه سرزنشی است و نه نکوهشی.
در سرای افتخار جای گرفته‌ام و بهارگاه و تابستان‌گاهم سرزمین فضیلت‌ها است.
هم سروده‌هایم و هم نوشته‌هایم [در محیط تاریک ادب] همچون ستاره‌ای شب‌رو در آسمان بلند، سیر [و نورافشانی] می‌کند.
چه شگفتی‌ها دیدم از خیانت روزگار به مردم پس از آن که خود را از او در امان دیدند!
در شگفتم از دور ماندن نیرومندان از توانگری در همهٔ عمر؛ و بهره‌مندی[2] ناتوانان.
و نیز از بسته بودن چشم مردان بر صواب؛ گویا هر آن چه را که آشکار نیست، درک نمی‌کنند.
۲۸۷/۴ آبرو و عِرض خود را از فرومایگان قبیله‌ام [قریش] با دوری گزینی و روی‌گردانی‌ام از بدی‌ها، حفظ کردم[3].

---

۱. در متن «الغنی» آمده، ولی گویا «الفتی» درست باشد. (ن.)
۲. در متن «خطوه» آمده، ولی گویا «حظوه» درست است. (ن.)
۳. در متن «فدیتُ» آمده، ولی با توجه به سیاق «وقیتُ» درست‌تر به نظر می‌رسد. (ن.)

پس به همان اندازه که از آن‌ها در برابر آن چه ایشان را رنجه می‌کند حمایت می‌کنم، از همهٔ دارایی‌های دیرین و تازه‌ام به آن‌ها می‌بخشم.

چه بسیار دشمنان که از آذرخش تهدیدم و تندر نعره‌ام به وحشت افتادند!

گویا مرکب‌هاشان رم کرده‌اند، آن گاه که بر فراز آسمان طنین صدای مرا شنیدند!

قوم من آنانند که ریسمان بندگی مردمان را با ضربت نیزه و شمشیر مالک شدند.

و در روزهای سخت ایستادگی‌ای کردند که در آن کسی توانایی ایستادگی نداشت.

و نیز حضوری داشتند که با آن جمع دشمنانشان را از افراد خار بر چشم رفته و بینی بر خاک مالیده، آکنده ساختند.

آنانند که نعمت‌های عظیم عطا کردند و بر سر تهیدستان باران مهر و لطف باریدند.

گویا روز نبرد ایشان در میانهٔ نیزه‌ها، مارهای صحرا و شیران بیشه‌اند.

چه بسیار از آن‌ها که بر پشت شتران چاق یا ضعیف سوار گشتند با سرخوشی از جود [به دیگران].

و چه بسیار از آن‌ها که دلبردهٔ کرامت‌هایند و دیرزمانی با بخشش الفت گرفت، کسی که با آن الفت نداشت.

که با بخشش الفت دارند کسانی که با مردمان چندان الفت نداشتند.

به انجمن‌های شاهان درآیم که ندایم را اجابت کرده، به بیانم گوش فرادهند. (۳۸۴)

با اندیشهٔ استوار، در برابر هر تهمت ایشان را پشتیبانی و حمایت کرده‌ام و با عزم، از هر بیم کفایتشان نموده‌ام.

می‌بینی که فضیلت‌ها و افتخاراتم را بررسی و و در بارهٔ آن کنکاش می‌کنند و افتخارات گوناگونم را گرد می‌آورند.

و افتخارات بازمانده از نیاکانم را بر راویان بازگویند و از بزرگی‌هایم هزار هزار برشمرند.

و از سپاه اندیشهٔ من به سرزمین دشمنانشان لشکر دانش و علم گسیل دارند.

و چون ناگاه به مشکلی ناشناخته برخورند، به آگاهی بخشی و دانش من پناه آورند.

با من، ناگواری‌های بزرگ و عظیم را از خویش برانند و با پناه جستن به من، از دشمنان امان یابند.

با هر صاحب قدرتی که بر چکاد جهان و جهانیان برآمده، مصاحب و همراه گشته‌ام؛

در حالی که در میان جمع برابرش ایستاده‌ای، با چشمان پادشاهی به تو می‌نگرد.

اکنون به حسودان بگو: دور شوید از خورشید آسمانی‌ای که کسوف نمی‌پذیرد.

و بگذارید سیل این سیل‌گاه راه خویش را در پیش گیرد؛ که سیل هر چه را پیش رو بیند، با خود می‌برد.

ناامیدی دل‌ها را از احسان و کرمتان توشهٔ خود سازید [و این را برای خود غنیمت شمرید]؛

زیرا خصلت والای بخشندگی، خانهٔ هر انسان والا است [؛ نه شما].

و به همین رضایت دهید که در سرای کرامت مهمان من باشید و بی هیچ فخر و بزرگی گام بردارید.

۲۸۸/۴ در بخش پنجم دیوانش [۴۸۲/۲] جدِّ پاک خویش، سبط پیامبر، امام شهید ، و کشتگان همراه او را چنین سوگ سروده است:

ای سرا؛ ای سرای روزه‌داران شب‌زنده‌دار [به نماز]! چگونه افقت از ستاره تهی شد؟

به یاد دارم که ساکنان این سرا در آن زندگی خرّمی داشتند.

هم صبحگاه و هم شامگاه جز از جام شراب ناب روحانی نمی‌نوشیدند.

بر این سرا با چشمی اشک می‌افشانم که اگر از گریستن ابا کند، خون خواهم افشاند.

در سرای یاران جای گرفتم و اهلش را [که اکنون کوچیده‌اند] مرثیه می‌سرایم؛ آنان که اندام‌ها و رخسارهاشان از لاغری رنگ‌پریده بود؛

(۳۸۵) سیر شبانه چنان آنان را نزار کرده بود که گویا تکه‌هایی از ریسمان به هم تنیده بودند؛

شب‌روی [بدون استراحت و] یکسره، سرهاشان را به سوی سم مرکبهاشان فروافکنده بود.

یارا! روزی که غم عشق گوشت صورتم را آب کرد،

آن لاغری چهره‌ام را که می‌دانستی، پوشاندم؛ و امّا آن درد بی‌درمانم [= عشق] را ندانستی.

در آن عشقی که در آن هستم، کسی نیستم که غیر عاشق را با عاشق یکی ببینم.

عشق من، نه به آن کاروانیانی است که از ریگزاری دور به ریگزاری دیگر کوچ می‌کند.

و نه آن ستبررانِ میان‌باریک، و نه آن صاحب گردن و دست زیبا.

ناله‌ام را بشنو در یادکرد کسانی که در طفّ میان گرگ‌ها و لاشخورها،

افتادند و برخی با نیزه در جا، از پای درآمدند و برخی با تیغ جان باختند.

چون گوهرهای پراکنده‌ای بودند که رها گشتند و به رشته کشیده نشدند.

گویا زمین از سوی آسمان، با ستارگان تیرباران شده است.

کوفیان آنان را فراخواندند و ایشان به کرامت آمدند؛ چه بسیار مردمان که فریب قسم سوگندخوران را می‌خورند!

تا آن که در پایان شب دیدند که مرکب‌هایی از میان گرد و غبار سر برزدند.
گویا به سختی رانده می‌شوند، مانند سواری که از نجد به تهامه می‌رود!
و بر آن مرکب‌ها سوارانی بودند که دل‌هایی سرشار از کینه داشتند که چشمانشان سرمه از رنگ خون داشت.
گویا از کینه، باز شکاری بودند که حرص و آز او را بر سر طعامی کشانده است!
پس با ضربهٔ نیزه به استقبال جوانمردانی آمدند که فرورونـدگان بـه دریای سرشار [جنگ و] آن چه از آن پرهیز می‌شود، بودند.
و همه کسانی بودند که بار سنگین رنج بر دوش داشتند و بار گران سختی‌ها بر دوششان بود. ۲۸۹/۴
با عزم خویش پیش می‌آمدند و اگر در عرصهٔ نبرد جانشان را می‌نهادند، پشیمان نمی‌گشتند. (۳۸۶)
چنان به جنگ دل بسته بودند که اگر روز صلح بر سر غذاشان می‌خواندند، به آن لب نمی‌زدند.
دَمِ شمشیرشان شکسته بود و دیگران شمشیرهاشان سالم و دَمشان شکسته نبود.
همواره تیغ خود را از خون میان ترقوهٔ [= گلوی] دلیران نامدار سیراب می‌ساختند.
پس یکی از آن دلیران که جراحت‌های سنگین برداشته، نیزه‌ای را حمل می‌نمود که [به خاطر شکاف سر آن نیزه،] برای بیننده پارگی لب انسان لب‌شکافته را حکایت می‌کرد.
نیزه‌ای که گویی رنگ سرخ گیاه وَرس از آن جاری است یا از سرخی گویا از تنهٔ گیاه سیاوشان روییده است.
و آن دیگری با ضرب نیزه از پشت اسب درشت‌پیکر یا از پشت اسب سیاه به زیر افتاده است.
اگر کوفیان در کربلا با ایشان تدبیرهای بس زشت به کار نمی‌بستند و نیرنگ نمی‌ورزیدند، هرآینه خوار و مغلوب بازمی‌گشتند.
پس در سایهٔ آن غبار تیرهٔ جنگ، جان‌هاشان با تیغ شمشیر ستانده شد.
در برابر جمع عظیم امّت، مصیبتی بر احمد و خاندانش فروآورده شد.
مصیبتی است نه مانند مصیبت‌های پیش از آن؛ و حادثه‌ای است بس دردآور.
تیری بود که شکار را خواباند؛ اما تیری بود که از دست بریدهٔ شکارچی رها شده بود.
به خاندان حَرْب و همهٔ آن سرگشتگان از هدایت و کوردلان که گرد آورده‌اند،
و نیز هر اسیر هوا و هوس که خواب است و بیدار به حساب آید، بگو:
این پیروزی را شیرین نپندارید؛ که از حنظل نیز در کام تلخ‌تر است.

پیشتازی‌شان آنان را بر خاک افکند؛ و بسا که پیشتازان فدای پاپس‌کشیدگان شوند!
آیا در میان شما کسی هست جز زشتکاری که تنش از تیر ملامتگران زخم بر نداشته باشد؟
[آن زخم‌خورده] اگر از فقر بترسد، عطایی نبخشد یا چون مرگ را نزدیک بیند، پا پیش نگذارد.
ای خاندان یاسین که دوستی‌شان راه روشن آیین استوار است؛
و خانه‌هاشان فرودگاه فرشتگان و قرارگاه آیات محکم الهی است!
(۳۸۷) شما حجّت پروردگار جهانیان بر همهٔ آفریدگانید؛ چه عربِ شیواسخن و چه عجم.
و کجا می‌توان به خدای خالق نعمت‌بخش نزدیک شد، جز از راه شما؟
به خدا سوگند! شعر و نثر و سخنم را از یاد شما هرگز تهی نسازم.
نیز دشمنانتان را هرگز از زخم زبان و تیر سخنم وانگذارم.
۲۹۰/۴ و نه هرگز در روز ماتمی از شما، لبانم در جمع به خنده گشوده شود.
اگر در زمانی که می‌توانستم با شمشیر یاری‌تان کنم، غایب بودم، از یاری‌تان با زبانم غایب نیستم.
شما را از پروردگارتان درود، و مزارتان از بارانِ پربار و فراوان سیراب باد!
با غرش تندری که نعرهٔ شیران شرزه را به شرم اندازد.
چگونه برای شما باران رحمت جویم، که خود برای گناهکاران رحمتید؟

نیز در سوگ امام سبط پیامبر که جان‌ها فدایش باد، و یارانش مرثیه‌ای سروده که در بخش پنجم دیوانش [۴۳۶/۱] یافت گردد:

آیا ترحّم نمی‌کنی بر کسی که قلبش عاشق و بیمار است و دلش دردمند؛ عاشق، ولی نه عاشق دوشیزگانِ باآزرم زیباروی؟
هجران دوستان و خلف وعدهٔ یاران، او را زار و نزار نکرد، هرچند آنان او را بدون هیچ جرمی [که از او سرزده باشد] ترک کردند.
در چشمانش همواره خاری است که بیرون نیاید؛ و در اندرونش سوز عشقی که زوال نپذیرد.
ای ملامتگر من! این سوز که در سینه پنهان دارم، سوز عشق درخور سرزنشِ سخت و ردّ نیست.
اگر تو از آب انگور می‌نوشی، شراب من از اشک روان بر رخسارم است.

تو در خواب شو؛ که دیدگان من همهٔ شب‌ها بیدار است، آن هم چه سان!

اگر گوش بر ملامت نبسته بودم، شاید از آن بهره‌ای می‌گرفتی و نیازت به ملامت برطرف می‌شد.

مرا ملامت می‌کنی؛ امّا تیری که بر جان من نشسته، بر جان تو ننشسته و دردی که هر روز می‌کشم، تو نمی‌کشی.

(۳۸۸) ستم است اگر کسی که اندوهگین نیست، اندوهناکی را نکوهش کند؛ و ناروا است اگر آن که در نعمت است، تنگدستی را سرزنش گوید.

چه شب‌ها که ناآرام به صبح رساندم و اندوه در دلم پیچ و تاب می‌خورد!

حالا که آن شب‌ها رفته، دیگر به آن‌ها اشتیاق ندارم و از آن‌ها تقاضای بازگشت نکنم.

آمد، چون آمدن خار در چشم؛ و رفت، همچون رفتن جنبنده‌ای مرگبار.

اگر جماعتی دوستار دمیدن صبحند، صبح من چنان است که دوستار رسیدنش نیستم.

شامگاهی بود که از آن، مصیبت‌ها بر قلب‌هایی که از بلا فارغ بودند، هجوم آورد.

ای روز عاشورا! چه دیدگان را که از اوج می‌نگریستند، بر زمین فرود آوردی و چه گردن‌ها که خوار ساختی!

ای روز عاشورا! چه امیدها را از من دور کردی که پیش از تو، از من دور نبودند!

تو زندگانی باصفایم را مکدّر کردی و موی سپید را در موهای سیاهم درون نمودی.

در طفّ گذر کن تا ببینی که چه کوه‌ها به دست سرنوشت در میان سنگ لحدها فروافتاده‌اند.

و چه مجروحان که علاجگری ندارند و یا لاشخورها آنان را می‌درند یا کفتارهای بیابان!

۲۹۱/۴ و چه بسیار جان‌دادگانی از دم نیزه، که کسی آنان را نپوشانده، و چه بسیار بر خاک افتادگانِ مرگ که کسی آنان را در خاک ننهاده است!

گویا رخسارهاشان از سپیدی و تلألؤ همانند ستارگانی در عرصهٔ این بیابان سیاه است.

آنان مرگ را نچشیدند، مگر از آن پس که با تیغ و ضرب، گردن پهلوانان را در هم کوبیدند.

و از بیم روز قیامت [آن چنان نزار بودند که] خونی را به خاک و گوشتی را به گرگ‌ها وانهادند.

هر یک از ایشان را در میان انجمن، درخشنده چون دینار می‌بینی همراه با فضلی انکار نشدنی.

با دستی که از شمشیر دوری نگیرد و قلبی که هراس به آن راه نیابد، به دلِ نبرد می‌زنند.
آنان جز پراکندن احسان بدون درخواست چیزی را نمی‌شناسند و سرشتشان جز بر جود و کرم نیست.
ای خاندان احمد! تا چه اندازه شما را از حقوقتان بگردانند، چنان که شتران غریبه را از چریدن گیاه در سرزمین‌های سخت و ناهموار دور کنند!
و چه بسیار بینم که کشته‌هاتان در میان بیابان پراکنده شده، به چه پراکندگی! (۳۸۹)
اگر این بی‌انصافان در بارهٔ شما انصاف به خرج می‌دادند، فرمانبرانه کلید حکومت را به شما می‌سپردند.
به فضل شما حسد بردند؛ فضلی که هیچ کس را بدان دسترسی نیست. مردم یا از فضل محرومند یا دارند و دیگران به آنان حسد می‌ورزند.
آنان به سوی شما [برای نبرد] آمدند، در حالی که با شما پیمان بسته بودند، در دسته‌ای انبوه به اندازهٔ شب، [سیاه و] گسترده؛
و در حالی که دستان و پاهاشان را آن گونه که می‌خواستند با خوشحالی حرکت می‌دادند، مانند دویدن شتران باریک‌اندام رام؛
و اسبان لاغراندام با موهای نرم، آنان را به سوی گودال کربلا پایین می‌آوردند، چنان که دَلوی از تسمهٔ خود جدا گردد و بیفتد.
برای پرهیز از ضربهٔ شمشیر و نیزه، زره‌هایی همچون زره بافتهٔ داوود بر تن دارند.
گویا صدای ضربت شمشیر بر سرها، آهنگ صدای باد در میان درختانی است که آن‌ها را می‌پراکند.
کبوتران در درختزارها بر شاخساران به حال آنان می‌گریند؛ ساخسارانی نرم که با وزش نسیم در پیچ و تابند.
کبوتر! نوحه سرکن؛ که این آواز تو، سوگ بر حسین است و این آوازخوانی تو چون سوگواری است.
دوستتان دارم؛ سوگند به کعبه که حاجیان قصد آن کرده و گِردش طواف کنند که به موازات [بیت المعمور] عرش قرار دارد؛
و سوگند به زمزم که اگر آن را با هر آبگاه دیگری بسنجیم، از همه برتر و والاتر است.
و به آن دو جای وقوف و شتران فربهی که شتابان در سرزمین منا قربانی کنند؛
و به هر عبادتی که به جای آورند و پذیرفته گردد و هرگز نشان ردّ بر آن نخورَد.

خشنود می‌شدم اگر پیش از شما در صحنهٔ نبرد که انبوهی از جمعیت حضور دارند، با نیزه از پای درمی‌آمدم.

روزی که پر از کشته است و سران مردان یا بر روی زمین رها شده و یا درو گشته‌اند.

به خاندان زیاد بگو: با این شتاب و سرعت به چه جرم سنگینی دست زدید؟

چگونه جان دلیران را ستاندید با گروهی فرومایه و ترسو، در حالی که دیگ جنگ در ۲۹۲/۴
جوشش بود؟

جمع کسانی را پراکندید که شما را پس از راندگی و پراکندگی سامان دادند. (۳۹۰)

همانان که از گمنامی به عزّتتان رساندند و از پس دور ماندن از امنیت، امانتان دادند و به خود نزدیکتان ساختند.

اگر ایشان نبودند، یا چون لقمه‌ای گوشت در کام دیگران می‌رفتید، یا همین ضعیفان ناتوان شما را می‌ربودند؛

یا مانند مشکی که خشک و بدون رطوبت است می‌بودید، و یا مانند خیمهٔ افتاده‌ای بدون ستون.

روزگار به شما چیزی [= فرمان‌روایی] داد که ناگزیر از شما می‌گیرد؛ پس آن که در روزگار، طراوت شاخ و برگ قومی را می‌گیرد، همو آن شاخ و برگ را برای گروهی دیگر می‌رویانَد.

هرگز آب گواراتان مباد و هرگز انگشتتان از این زمانه شهد عیش برنگیرد!

آن گاه که رویدادهای سخت و نگران کننده شما را فراگیرد، به تدبیر و اصلاح آن دست نیابید!

روزگار سیرابتان را به تشنه بدل سازد و توانگرتان را به محروم!

به این جماعت گفتم: عمامه‌هاتان را در عزای آن بزرگان شوکتمند از سر بردارید!

و بر او نوحه کنید؛ که امروز روز شهادت و قتل او است؛ و سوگ بخوانید؛ که وقت سوگ‌خوانی او است.

مرا چشمانی است که در باریدن با باران در رقابت است؛ و اشکش روان است، حتّی اگر نگویمش: ای دیده؛ ببار!

همچنین در بخش اوّل دیوان خود [۱۵۹/۱] از کشته شدن جدّش، امامِ سبط پیامبر علیه السلام، یاد می‌کند:

ای خاندان پیامبر! در حالی که خانه‌های شما خالی و متروک گشته، آیا از آب گوارا نوشم و لذّت برم؟

و شما چنانید که [مرگ و] جدایی خواست، نه آن چنان که شما خواستید و من می‌خواهم، در زندگانی [خوش].

از آب فرات بازداشته می‌شوید، حال آن که شتران و گوسفندان آن خیانت‌ورزان از آن می‌نوشند.

گروهی از شما در بیابان، پراکنده بر زمین افتاده‌اند، گویا برای بینندگان، چون چادری [نگارین] هستند!

هلا روز طفّ چشم‌هایی را به خون نشاند و دل‌هایی را نابود ساخت که دردشان را درمانی نبود.

مصیبت‌های روزگار بسیار است و بسا مصیبت که آن را تسلّایی نیست!

(۳۹۱) در زندگانی‌مان همه تاریکی می‌بینم، صبح روشن کو؟ و همه درد بر درد، شفا کجا است؟

در سینه دل‌هایی زنگار گرفته داریم که جلایی می‌طلبد، اگر جلا داده شود.

ای که اشکم را ملامت می‌کنی و سوزم را نادرست و بی‌جا می‌دانی، و سرزنش و ملامت از جانبِ تو مایهٔ رنجش است؛

امروز تو را پاسخی نیست از من، جز آه دل و سوز جان و اشک چشم.

آیا مرا تسلّی سزا است، حال آن که آوارهٔ خاندان محمّد را گاهِ قرار نرسیده است؟

مرکب‌هاشان را از رفتن بازدارند و به آنان هیچ دهش و بخششی نکنند.

۲۹۳/۴ گویا نسل کسی جز محمّدند و از امّت و حزب او دورند!

ای ستارگانی که نورتان به خدا رهنمون است، هرچند که بی‌خردی بی‌خردان، از آن مانع شد!

اگر گروهی مایهٔ پیوند به دوزخند، شما رشتهٔ اتّصال به بهشت جاودانید.

قلب محزونم را وانهید تا در فکر سرنوشت و سرانجام کارتان، روزان و شبان آن را ناآرام سازد.

این اشک‌ها از چشم من نمی‌جوشند، بلکه خون جوشنده از قلب منند.

وقتی شما نباشید، حیات مرگ است و خیری در آن نیست؛ و ماندن عین فنا است.

اگر شما از زندگی جز ناگواری ندیدید، برای من نیز نعمت دنیا که شما از آن کام نگرفتید، جز ناگواری نیست.

خداوند لعنت کند مردمی را که احسان شما را پاداش نیک ندادند؛ زیرا شما نیکی کردید و آنان بدی کردند.

نه در سختی‌ها دستگیری یابند و نه روز بلا، کفایت [و کمکی] به ایشان رسد.
خداوند سیراب کند گورهایی را که در آن آرمیدید و همواره باران رحمت بر آن سرازیر باد!
ابرها به سویشان روان باد، حال آن که در پس آن‌ها غرش رعد و بانگ حُدی باشد.
گویا در این وادی شتران باردار فرود آمده‌اند و آن‌ها را ناله‌ای پیوسته و فریاد [شوق] است.
و هر آن کس که در بهشت پیاپی از روی تکریم سیراب می‌شود، پس از بارش ابرها آبی بدو نرسد [؛ چرا که خود سیراب است].

در بخش ششم دیوان خویش [۵۶۰/۲] در سوگ آن امام ـ صلوات الله علیه ـ در روز عاشورا، سروده است:

ای روز عاشورا! خاندان رسول و برگزیدگان خدای رحمان، چه درد و غمی به مثل روز تو چشیدند؟
(۳۹۲) جرعه‌های هلاک را به آنان نوشاندی تا سیراب شدند و با سوز آتش، آنان را سوزاندی.
آنان را در میان بیابان پراکندی تا گاهی خوراک گرگ‌ها و گاه عقابان گردند.
از آرامش بی‌نصیب بودند و قرار و آرام ایشان جز به مرگ با سرنیزه‌ها نبود.
آنان را از فرات بازداشتند و در پیرامون آن بر خاکشان افکندند، کسانی را که یا مشتاق رسیدن به آن و یا تشنه بودند.
ندیدی که بی یار و یاور چه سان جنگیدند و دلیرانه دفاع کردند؟
آن جا که شمشیر و سرنیزه همه جا را گرفته بود، در آبشخور مرگ به یکدیگر پهلو می‌زدند و برای رسیدن به آن، از یکدیگر پیشی می‌گرفتند.
همان جا که هر بزدلی از بیم مرگ به سختی می‌گریخت و تنها رزمگاه دلیران بود.
روزی که سرهایی از هاشمیان را خوار کرد و این خواری به عدنان، بل به قحطان نیز رسید.
روزی که علف فراوان و باطراوت حق را به سان ریزه علف خشک، به ستوران دشمنان در سرزمین‌شان خوراند.[۱]
و آتشی برافروخت که خاموشی نگیرد و بسا که آتش رنگ دود داشته است!
۲۹۴/۴ عاشورا روزی است که از خیانت و جفا، در دینِ ما پایه‌ای استوار و برپا باقی ننهاد.

۱. تعبیری است کنایی از این که حقّ باارزش و ارجمند را در آن سرزمین به سان گیاهی خشکیده، پایمال کردند. (ن.)

ای یارانم در این مصیبت و همراهانم در غم امروز!
اگر آتش خواهید، برخیزید و اخگر آتش را از سینه و چشمان من برگیرید!
و بدانید دردی که از ترس دشمنان پنهان کرده‌ام، پنهان کردنی نیست.
اگر بودم و می‌دیدم که ایشان میان دشمنان گرفتارند و کفر بر ایمان چیرگی می‌جوید،
هرآینه شمشیرم را از خون دشمنانشان خضاب می‌بستم و سپیدی پای اسبم را از خونشان محو می‌کردم؛
و با ضربهٔ کاری نیزه، درد و رنج کینه‌ها را شفا می‌دادم.
و روز طفّ، جان خویش را - با آن که بدان بخل می‌ورزم - با ارزان‌ترین بها به آنان می‌فروختم.

نیز در بخش سوم دیوانش [۳۱۱/۲] در رثای جدّش، امام سبط پیامبر که جان‌ها فدایش باد، در روز عاشورا به سال ۴۱۳ چنین سروده است:

تو را پس از رفتن ایشان شبی دراز است و مهمانانی از غم که قصد کوچ ندارند.
(۳۹۳) و اشکی که هرگاه نگذاری در مسیر خود جاری گردد، دیگر بار از پلک چشم چون سیل بیرون زند.
کاش این سیل اشک که جاری است، زخمی را مداوا یا سوزی را درمان می‌کرد!
هر روز و شب گمان رود که به سلامتم؛ امّا سوز دل جز این نخواهد که بیمار باشم.
گویا دوستی من نسبت به آن محبوب، عشق به حقیقتِ دست نیافتنی است و امیدم به وصال کسی است که به وصال بخل می‌ورزد.
بگو به آن که بر ویرانه و نشانهٔ رفتگان از آن خانه‌ها می‌گرید و بر آثار بر جای مانده در بیابان خشک می‌نالد:
خونی از آنِ من که در طفّ بی‌خون‌خواه بر زمین ریخته شد، مرا از این که غمگین و گریان بر منزل‌گاه‌ها و ویرانه‌های یار دیده شوم، بازداشت.
مصیبتی است که چون با صبر در برابر تندی و تیزی‌اش مقاومت کنم، تسلّی بسیارم را در برابر آن اندک می‌یابم.
و بار غمی است که چنان بر دوشم سنگینی می‌کند که گویا در همهٔ عمر باری بدان سنگینی بر دوش نگرفته‌ام.
ای دشمنان دین! شما پس از محمّد برای آسیب زدن به او در مورد نزدیکانش راهی یافتید.

گویا شمایان به سبب جایگاه او، از خواری آشکار و گمنامی در میان مردم جدا نگشتید [و به آبرو نرسیدید].
کدام یک از شما بود که به واسطهٔ اسلام در میان ما عزّت نیافت، حال آن که پیش از آن عمری در ذلّت زیسته بود؟
اگر راضی هستی که زبان به سخن گشایی، به خاندان حَرْب و بنی‌امیه بگو:
شما شمشیر محمّد را بر سر خاندان خود او برکشیدید، چندان که [دَم و] پهنه‌اش پر از شکستگی و کندی شد.
و سواره‌نظامان را به سوی کسانی پیش راندید که شما را از گمراهی نجات دادند و از وادی ضلالت درآوردند.
۲۹۵/۴ خیانت روا نداشتید مگر به کسی که جدّش رسول رهایی‌بخش شما بود.
و به دیدگاهی که بر خلاف دوراندیشی بود، تن دادید. همانا حکومتتان پَست و دینی که به آن گردن نهادید، فرومایه و سست است.
زنان خاندان رسول خدا در میان دیار شما از آزارهاتان شیون و ناله سرمی‌دادند.
عزیزانشان، خواه کودک و خواه بزرگ، در خاک طفّ از جام مرگ سیراب شدند.
گویا شکوفه‌های بوستان بودند که بادهای صبا و جنوب آنان را سرنگون کردند.
و یا ستارگان شب که تا خواستند برابر چشمانمان اوج گیرند، فروافتادند.
کدام ماه تمام بود که روشنایی‌اش با تاریکی نابود نگشت و کدام شاخه بود که پژمرده نشد؟
آیا از آن پس که سبکبار و شتابان با او چنان عهدهایی بستید [و بیعت کردید]،
به پشت بازگشتید و از راه راست بیرون رفتید و از حقّ تابناک روی گرداندید؟
(۳۹۴) درِ خانهٔ وی را به صدا درآوردید تا فریبش دهید. آن که قصد نیرنگ نداشت [و اهل آن نبود] با نیرنگ مواجه شد.
و آن قدر اصرار کردید که ندای شما را پاسخ گفت؛ و کدام کریم است که کرم‌خواهان را پاسخ نگوید؟
امّا چون به شما نزدیک شد، با لشکرهاتان روبه‌رو گشت که با طولِ همهٔ آن صحرا در درازناکی رقابت می‌کرد.
هر جا گروهی و بخشی از لشکر را می‌دیدی، آوای مهیب شتران و شیههٔ اسبان را می‌شنیدی.
پس نیافت جز پیمان‌شکن یا رویگردان و یا بُرندهٔ رشتهٔ پیوند،

یا بازنشسته از یاری‌اش و یا رویاروشونده‌اش با جام مرگ و واگذارندهٔ یاری‌اش،
و کینه‌هایی پوشیده با پرده‌ای نازک که پس از به خواب رفتن، برخاسته بودند و نیز دل‌هایی سرشار که خون‌خواهی [کشته‌های بدر و اُحد] از آن‌ها لبریز بود.
و نیز نیافت جز شمشیرهای تیز صیقل‌یافته و نیزه‌های بلند نرم.
پس شما نه راه بر او گشودید و نه اجازه دادید که بازگردد.
سخت است بر خفتهٔ در مدینه که پیکرها و استخوان‌هایی بر زمین طفّ چون آرایه‌هایی زینت‌بخش، افکنده شدند،
و نیز بر او سخت است مرگ هر بزرگواری که به هیچ بدی و مایهٔ اتّهامی نزدیک نمی‌شود و اگر با سخنی ناسزا او را آسیب زنند، در برابر، به نیکی و زیبایی پاسخ دهد.
از آب فرات دور نگه داشته شدند و به جای آن، از شربت گوارای شهادت نوشانده شدند.
تیر مرگ به سوی آنان افکنده شد از جایی که پروای آن نداشتند[1] و فریب داده شدند و چه بسیار غفلتی که غفلت‌زده را به فریب انداخت!
ای روز عاشورا! چه بسیار مصیبت که بر خاندان تابناک خداوند فرود آوردی!
همراه مصیبت در خانه‌های ایشان درون شدی؛ و چه بد راه یافتنی!
شهید خدا را از ما ستاندی؛ دست‌ها بریدی؛ و گردن‌ها جدا کردی.
۲۹۶/۴ کشته‌ای که پس از او دین احمد از دست رفت و عزّت مسلمانان [همراه او] کشته شد.
شأن او را به ستم فرو نکاهید؛ شأن کسی را که خداوندگارش ضمانت داده تا آن چه را که از او بازستاندید و در مورد آن ستیز کردید، به او بازگرداند.
ای خاندان پیامبر! شما را دوست می‌دارم و هر چه سرزنشم کنند، از این مهر سر برنمی‌تابم.
به آن که مرا برای عشقم به شما سرزنش کند ـ و بسا سرزنشگران که ناصح نیستند ـ گویم: «آهسته [برانید]! و مرا به گمراهی خود مخوانید؛ که مرا هرگز چون مرکبی رام، جهاز نخواهید کرد.»
ای خاندان رسول خدا! در مرگ و زندگی و سفر دور و دراز و حضر، سلام خدا بر شما باد!
نه قلبم از مهر شما بازگردد و نه گام‌هایم از راه رضایت شما بلغزد.

(۳۹۵) **و هم در باب پند و اندرز، در بخش ششم دیوان خود [۲۷۱/۱] گفته است:**
به دروغ و افترا نزدیک نشو؛ که دروغ و افترا مایهٔ رسوایی است.

---

۱. مقصود کوفیانند؛ چرا که برای امام نامه نوشتند و آن حضرت را دعوت کردند و گمان نمی‌رود آن کسانی که چنین رفتار کنند، نیرنگ زنند. (ن.)

درستی‌ات را جاودانه ساز؛ که تنها درستی‌ها پایدار است.
در این دنیا و ساکنانش همواره برای ما عبرت‌ها است؛
خواه در حوادثی که به انسان روی می‌آورد و خواه در آن چه پشت می‌کند [و می‌گذرد].
رویدادهای روزگار، هم از ما می‌گیرد و هم به ما می‌دهد.
ذلّت برای جوانمرد مرگ است و زندگی دنیا تنها در عزّت است.
ذخیرهٔ هر دو سرا، یا طاعت است یا افتخارات.
چه تباهی است برای انسان، این که فراخوانندگانی او را به هلاک فراخوانند!
و آن قدر او را می‌فریبند تا این که وی در وادی‌های خوش و خرّم آن‌ها دیدار و تفرّج کند [و به لهو و لعب بپردازد].
عبرت‌ها در گذرند و ما را بر آن‌ها دیدگانِ بینایی نیست.
کجایند آنان که نزد ما بودند و اکنون رفته‌اند؟
آنان که ثمرات دجله و فرات از آنِ ایشان بود.
هنوز این صدا برنخاسته بود: «که اینان به بیش از آن چه آرزو می‌کردند، دست یافتند»؛ که بانگی برخاست: «رفتند».
وقتی مرگ به سراغشان آمد، دیگر از پاسداران و یاورانشان کاری برنیامد.
نه از آن‌ها و نه از شمشیرها و نیزه‌های برهنه و برکشیده.
روزگاری لب به سخن گشوده داشتند، و سپس سخنشان جز خاموشی نیست.
گویا در گورهاشان خوابیدند، بی آن که در خواب باشند.
از آن پس که بر تخت‌ها تکیه زدند و بر سمندها نشستند، اکنون [استخوان‌های] خرد شده و پوسیده‌اند. ۲۹۷/۴
آن گاه که تن به مرگ دادند، از صلحی که با سرنیزه و شمشیر به دست می‌آید، در امان ماندند [و بی‌نیاز شدند].
آن‌گاه که به ایشان گفته شد دیگر راه نجاتی برایشان نیست، از اندوه و غم رستند؛
در صحنه‌ای که جای شمشیر و تیغ و سلحشوران بود. (۳۹۶)
و مرگ از جایی که هراس مرگ را از آن جا نداشتند، بر ایشان درآمد.
و قبرهایی تاریک آنان را به سان در هم پیچیدن جامه‌ها، در خودگرفته و در هم پیچیدند.
و آنان در این قبرها همچون خاشاکی بودند که تندبادها آن‌ها را تباه و پراکنده می‌ساخت.
پراکنده بودند و بالش ایشان، بی آن که احترام و اکرامی در کار باشد، سنگ بود.
به آنان که انگیزه‌هایی برای دلبستگی به دنیا دارند و به آن انگیزه‌ها گوش فرامی‌دهند،

و گویا آوای نوحه‌گران را نمی‌شنوند،
و سخن نهفته در سرزمین‌های خالی را هنگام عبور درنمی‌یابند،
که زنان خندان که در آن سرزمین‌های خالی رفاهمند بودند، همان گریه کنندگان هستند [که اکنون می‌گریند]، بگو:
تا چند خواب چشمان شما را می‌رباید؟
تا کی برای همیشه موعظه‌ها از شما در می‌گذرد؟
تا چند پندتان دهند، اگر قلب‌هایی پندپذیر داشته باشید؟
شما را خردهایی است رویگردان یا چشمانی نابینا.
به این سرزمین‌ها فرود آی و نداشان ده: کجایند کوه‌های استوار در زمین؟
کجایند سرکشان در برابر کرامت‌ها و سرپیچندگان در برابر حوادث هشدار دهنده؟
همانان که از پنجه‌هاشان مرگ و عطا می‌بارید.
و چون روز نبرد با حریفان روبه‌رو می‌شدند، بلاها پیش می‌آمد.
روزگار در قبضهٔ ایشان بود و آنان امیران دنیا.
دنیا با اختیار و از پیش خود، به ایشان [همه چیز] عطا کرد و روزی بازگرفت و گفت: «پس بیاورید!»
همه با هم بودند، سپس جداییِ پیوند، میانشان را از هم درید.
پس از آن که موهبت‌ها از آنان ستانده شد، دست‌هاشان خالی گشت.
و شمشیرها و نیزه‌ها و سمندهاشان پراکنده به گوشه‌ای افکنده شد.
۲۹۸/۴ از صبحگاهان ایمن بودند و نمی‌دانستند شب با آنان چه خواهد کرد.
(۳۹۷) پس گرفتارشان کرد و دردی سراغشان آمد که آن را دوایی نیست.
و تیر کمان مرگ بر هدف نشست و شکار را هلاک کرد.
با مرگشان، بخشش و بزرگی‌ها از میان ما رخت بربست.

در سوگ شیخ بزرگ، شیخ ما محمّد بن محمّد بن نُعمان مفید (درگذشتهٔ رمضان ۴۱۳)، در بخش سوم دیوانش [۴۳۸/۲] گفته است:

چه کس در این دیار اقامت گزید یا جامه‌ای فراگیر [از دانش] بر تن کرد و در این حال پایید؟
ما را ببر تا بگرییم بر آنان که سال از پی سال با کاروان مرگ بر ما پشت کردند!
از ما جدا گشتند، در میانسالی و پیری و کودکی و نوجوانی و جوانی.

خواه آنان که بخیل و دست‌بسته بودند و خواه آنان که بخشنده و عطاگر و مهمان‌نواز.
در قلّه‌های بلند سکنا گزیدند که چشم را درمانده می‌کرد؛ امّا سپس در خاک جای گزیدند.
نفرین باد بر آن یاوه‌زیست که گمان داشت چشم روزگار بر او بسته مانده، پس در خواب شد!
وقتی مردم روزگار را در غفلت دیدم، گویا آنان را به خواب رفته دیدم.
ای مرگ! چه والایان بلندپایه که فروانداختی یا کوهان‌ها[1] که بریدی!
هرگاه پشت سرشان افتادی و گمان کردند که از تو رسته‌اند، در حقیقت پیشاپیش آنان بودی.
چون بیخ آدمیان را برکنی، هوشمند را کنار احمق، و فرومایه را همراه گرامیان نشانی.
پیش از آن که پسران را از ما بستانی، پدران و عموها را نابود ساختی.
اکنون رویدادی رخ داده که خواب از چشمم ربوده و عقل را به اضطراب و پریشانی افکنده است.
از آن رویداد روی گرداندم و رویگردانی من از آن، بیشتر مرا به دردش چسبانید و با آن ملازم ساخت.
از بارِ دردی که به دوشم نهاد، گویا کوه «یذبُل» و «شمام» را بر دوش دارم!
پس امروز بارانی از اشک چشمانم برگیر؛ که پیشتر بر مصیبت‌ها خشکیده بود.
بزرگِ اسلام و دین و دانش رخت بربست و پایهٔ اسلام را سست نمود.
آن که در تاریکی روزگاران درخشنده بود، روی پوشید و روزگار را در [تاریکی و] وحشت انداخت.
چه تردیدها که از نصّ مربوط به وصی پیامبر زدودی و چه یاری‌ها که امامی را نمودی! (۳۹۸)
چه دشمنان سرسختی که در میدان مخاصمه و ستیز، عقل و جانشان را از مخاصمهٔ به حق، آکندی!
با آن که دستت هیچ تیری نیفکند، دیدند که به سوی گلوشان تیر کارگر افکندی. ۲۹۹/۴
تو را دلیری یافتند که سینهٔ بحث و جدل را می‌دَرَد؛ و دلیر فقط آن نیست که سر و گردن بدرد.
تو کسی بودی که هرگاه گوشه‌ای از بنیان دین کج می‌شد، دست خود را ستون آن می‌ساختی.
و چون کسی از راه حق انحراف می‌یافت، افسارش می‌شدی و وی را به سوی هدایت می‌کشیدی.

---

۱. مقصود افراد بلند پایه و با شرافت است. (ن.)

پس از تو برای آن دانشی که حقایق پنهانش را بیرون کشیدی و آن معانی که مُهر بکارت از آن‌ها برگرفتی، چه کسی مانده است؟

و نیز برای زشتی‌هایی که نیکی‌ها را از آن‌ها جدا نمودی و حلالی که از حرام خالصش ساختی؟

کیست که عقل‌ها را پس از سستی و خموشی، نور بخشد و فهم‌ها را بارور سازد؟

کیست که دوستان را رأیی تیز و استوار دهد که در مشکلات چون شمشیر از نیام بیرون آیند؟

تهی از هر عیب به سوی خدا روان شو؛ که بسا مردان از خود عیب و ننگ بسیار نهادند و رفتند.

جانی که روشن ساخته بودی، ظلمت گرفت؛ و صبحی که روشنی‌اش بخشیدی، تیره گشت.

آن آب زلال که تو برآوردی، آلوده شد؛ و شفایی که آورده بودی، بیماری گشت.

با آن که در شمار مردگان هستی، مرا لبخندزنان نخواهی دید، مگر از روی خوش‌خویی با مردم [نه از روی خوشدلی].

حال که از دستم رفتی، دیگر از این بیم ندارم که هیچ کسی از دستم رود.

اگر گناهی کرده باشی ـ که نکرده‌ای ـ غمت مباد؛ که هوادار کسانی هستی که گناهان دوستانشان را شفاعت کنند.

آنان را در قیامت مقامی است که چون واگسترند، همگان را بس باشد و کفایت کند.

از هنگامهٔ حساب و کتاب مترس، هرچند دیگران ترسند؛ که برات در دست تو است.

خداوند نعمت و کرامتش را در قبرِ آن صحرا که تو در آن قرار گرفتی، جای دهد،

و هر آسیب که خاک بدان رسانَد را از آن بگردانَد و در گسترهٔ زمان، تشنگی‌ای را نچشد!

خداوند مقدّر کناد که مزارت منزل و جایگاه رحمت و آرامش باشد!

و آن گاه که قبرها را سیراب سازد، پس قبر تو را از باران پیاپی سیراب کند و از آن باران، سلام [و امان] به تو بنوشاند.

خداوند جملهٔ درگذشتگان را بیامرزد؛ و سلام بر هر که راه هدایت را پیروی کند!

۴۰. ابوعلی بصیر (د. ۴۴۲) (۳۹۹)

منزّه است خدایی که نه در آسمان و نه در زمین همانند و شبیهی ندارد. ۳۰۰/۴
همهٔ جهانیان را در حیطهٔ قدرت خویش گرفته است. گواهی دهم که معبودی جز او نیست.
پایان‌بخشِ پیامبران سرور ما است که پروردگار آسمان، او را احمد نامیده است.
زمین روز بعثتش روشن شد و حق از چهره او آشکار و پدیدار گشت.
روز غدیر حیدر را برادر [و وزیر] خود در میان مردم برگزید و او را به برادری گرفت.
و با او و همسرش و دو پسرش به مباهله با مشرکان پرداخت.
آنان پنج تنند که خدا به واسطهٔ ایشان به جهانیان رحم کند و دعا را مستجاب سازد و از آنان امید استجابت دعا می‌رود.[1]

شاعر

وی ابوعلی بصیر ـ ضریر ـ حسن بن مُظَفَّر است که تبارش نیشابوری بوده و در خوارزم زاده شده و ابن‌شهرآشوب [معالم العلماء: ص۱۵۲] او را از شاعران پرهیزپیشهٔ اهل بیت علیهم‌السلام شمرده و ابواحمد محمود بن ارسلان در تاریخ خوارزم از او یاد نموده و وی را (۴۰۰) بسیار ستوده و گفته است: «در روزگار خویش، ادب‌آموز و آموزگار و شاعر و سرآمدِ مردم خوارزم، و در میانشان انگشت‌نما بود. کتاب‌های تهذیبُ دیوان الأدب، إصلاح المنطق، ذیلُ تتمّة الیتیمة، دیوان شعر در دو مجلّد، دیوان مراسلات شعری، محاسنُ مَن اسمه الحسن، و زیاداتُ أخبار خوارزم از او هستند.» نمونهٔ شعر او است:

خوشا آن زندگانی که نیک وفق مراد و کام دل بود و هر لذّت مرده‌ای را زنده ساخت!

---

۱. این ابیات را علّامه سماوی در بخش نخست کتاب الطّلیعة فی شعراء الشّیعه، از آنِ ابوعلی ضریر دانسته و حَمَوی [معجم الأُدباء: ۱۹۲/۹] چهار بیت از آن را یاد کرده و به فرزند او، عمر ابوحفص، نسبت داده؛ و خداوند دانا است.

روزگاری که جماعت یاران مأنوس نرمیده بودند و اجتماعمان از پراکندگی در هراس نبود.
۳۰۱/۴ همان زندگی که سایه‌اش از سر ما کنار رفت و جز حسرت برایمان باقی ننهاد.
روزگار آب حیات را به من نوشاند و اکنون زهر ماران را به من می‌نوشاند.
دریغا بر آزادمردانی که به دوری‌شان مبتلا شدم؛ همانان که در دگرگونی زمانه مایۀ اعتمادم بودند.
با رفتن سرورمان ابوالبرکات، همۀ برکت‌ها از من رخت بربست.
همو که شالودۀ بزرگی و شکوه و کرامت بود و در میدان مسابقه، چه نیک پیشی می‌گرفت!
ناخواسته از روی روشنش جدا شدم و [پس از وی] چون محبوس در تاریکی‌ها ماندم.
از فراقش روز و شب ناله می‌کنم و اشک می‌ریزم.

نیز در مدح گفته است:

پیشانی‌ات آفتاب و ماه را مانَد در نورافشانی؛ و دست دریا و باران را مانَد در سخاوتمندی.
سایه‌سارت حرمی است که ساکنانش در پناهند؛ و آستانت همچون رکنِ کعبه و حجر الاسود برای قصدکنندگانت است.
عطایت رزق ضمانت شدۀ هر دهان است؛ و شمشیرت اجلی که تقدیر با آن جاری شود.
تویی بزرگوار، بلکه ماه تمام، بلکه شمشیر برنده، بلکه تیغ آتشین.
تویی پناه و پشت مردمان، آن گاه که [بلاها] دگرگونی‌ها بر ایشان بتازد.

(۴۰۱) نمونۀ شعر وی در تغزّل چنین است:

آیا این شمیم شمال بود یا نسیم صبا و یا رؤیای زینب که شبانه به سرای ما درآمد؟
یا طالعی خجسته بود که زمین ما را روشن کرد و کوکب سعادت را در آن رخشان نمود؟

ابوعلی بصیر گوید: «ابن‌هودار را پس از مرگش در خواب دیدم و به او گفتم:

از سرایی به سرای دیگر کوچیدی. ای ابن‌هودار! آیا آرامش دیدی؟

مرا پاسخ داد:

نه؛ پروردگاری ناآمرزنده و عذابی پیوسته دیدم که همه شب ادامه داشت.
و سرایی تاریک در قعر دوزخ که در آن با کافران و فاجران همنشین شدم.
به بستگانم بگو: ‹مسلمان بمیرید؛ وگرنه کافران را نزد خداوند جز آتش نباشد.›»

فرزندش، ابوحَفْص عمر، فقیهی فاضل و ادیب بود که در شعبان سال ۵۳۲ درگذشت.

[معجم الأُدباء: ۹/ ۱۹۱-۱۹۸]

(۴۰۳)

۴۱. ابوالعلاء مَعَرّی (ز. ۳۶۳؛ د.۴۴۹)

۳۰۲/۴ ای دنیای من! برو و دیگران را قصد کن؛ که به من نزدیک شدی و کاش نمی‌شدی!
روزگار نه درخور ستایش عاقلان است و نه نکوهش ایشان.
پندارم که مسافر شبِ تار، ندای مرگ آن قبیله در صحرای «زمّ»[۱] را برآورد.
چون بکر جنایت کرد، از عمرو نیز بپرهیز؛ زیرا هر دو از یک پدر و مادرند.
از حیوان این زمین بهراس و از شاخ زدنِ شاخدار و بی‌شاخش بر حذر باش!
در همهٔ طبع‌ها خوی زشت و ناپسند هست؛ امّا همه زهر ندارند.
شیرها را چه گناهی است که بر سرشت درندگی آفریده شده‌اند و روزی‌شان از چیزی قرار داده شده که آن را به خون می‌نشانند؟
این‌ها سرشتشان دریدن و به دندان کشیدن است، چنان که سرشت [مسافران و] وارد شدگان، نقل خبرها و شایعات است.
این‌ها [که گفتم] حقایق روشنی است که چشم نابینا نمی‌بیند و سخنی است که گوش ناشنوا درنیابد.
به هستی‌ات سوگند! من نه با آمدن روز فطر شادمان می‌شوم، نه قربان و نه غدیر خم.
چه بسیار گمراهی که به خاطر نسبت دادن خود به شهر قم، اظهار تشیع کند.

(۴۰۴)

پی‌نامهٔ شعر و شاعر

این ابیات برگرفته از یک قصیدهٔ ابوالعلاء است که در لزوم ما لایلزم: ۳۱۸/۲ [۴۶۱/۲]

---

۱. در متن «سائح الأزمیم» و «صحراء ذمّ» آمده که در این دو ترکیب، «سائح» و «زمّ» درست است. صحرای «زمّ» جایی است در منطقهٔ قبیلهٔ بنی‌ربیعه. (ن.)

یافت گردد. شرح کنندهٔ مصری آن، گفته است: «غدیر خمّ میان مدینه و مکه، در سه میلی جُحفه و سمت چپ جاده، قرار دارد. ابوالعلاء با این سخن: ‹و نه عید قربان ... .› به شیعه‌گری برای علی اشاره نموده است. در همین مکان، پیامبرﷺ هنگام بازگشتش از حجّة الوداع، به علی فرمود: ‹هر کس من بروی ولایت دارم، علی نیز مولای او است. بارخدایا! دوست بدار و یاری کن دوستار و یاور او را؛ و دشمنی ورز با دشمنش.› شیعیان به این مکان روی می‌کنند و شاعرشان نیز از همین رو سروده است:

۳۰۳/۴ و در روزی در غدیر خمّ ولایت او را آشکارا بیان کرد؛ و اگر می‌پذیرفتند ... .»[1]

سزاوار بود که در مجلّد نخست، ضمن یادکرد از عید غدیر، بدین ابیات اشاره می‌نمودیم؛ همان سان که سزا بود تا سخن حاشیه‌زننده بر آن را در طبقات راویان حدیث غدیر بیاوریم. از آن جا که در آن هنگام، بدین ابیات دسترسی نداشتیم، اکنون برای کامل کردن سخن، آن را می‌آوریم.

شرح حال‌نگاران در بارهٔ ابوالعلاء مَعَرّی بسیار نوشته‌اند؛ چندان که حال او و جایگاه والایش در ادب، از روشن‌ترینِ واضحات گشته و دیوانش، به تنهایی، بزرگ‌ترین شاهد نبوغ او است. گسترده‌ترین و نیکوترین شرح حال وی را صاحب کمال‌الدّین عمر بن احمد بن عدیم حلبی[2] (د. ۶۶۰) نگاشته و آن را الإنصاف و التّحرّی فی دفع الظّلم و التّجرّی

(۴۰۵) عن ابی‌العلاء المَعَرّی نام نهاده که چکیدهٔ آن، در بخش چهارم إعلام النّبلاء بتاریخ حلب الشّهباء (۴/ ۷۷-۱۸۰ [۴/ ۷۸-۱۷۲]) چاپ گشته و فهرست آن چنین است:

---

۱. این بیت از هاشمیات کمیت است و چنان که می‌بینید، اشتباهی در آن راه یافته و درستش این است، چنان که در همین کتاب (۲/ ۱۸۰) گذشت:

ـ و پیامبر در روز غدیر خمّ، روز درختان سایه‌گستر، ولایت علی را آشکار نمود، اگر از وی فرمان می‌بردند... .

۲. در چاپ‌های پیشین، «حِلّی» آمده؛ اما «حلبی» درست است. (غ.)

(۴۰۷)
۳۰۴/۴

۴۲. المؤید فی الدّین (د. ۴۷۰)

(۱)

بارها برای حرکت شبانه بسته شده بود که او گفت: «هنگام دوری فرارسیده و کوچ جدّی شده است.

سخن از جدایی، از هزل به جدّ پیوست و من این را از تو انتظار نداشتم.»

با قلبی گداخته از حسرت و دیده‌ای سرشار از سیل اشک، گفتم:

«پدرم فدایت باد! جدایی رهاورد سرنوشت و وعده‌های دگرگون شدهٔ تو است.

چند و چند گفتمت: ‹یارا! مرا واگذار از جفایی که کوه از آن جابه‌جا گردد.

جفا برای تو سبک است و بر دل من باری بسی سنگین.

تو سالم و تندرستی و من از غم عشقت بیمار رو به مرگ.›»

گفت: «آن ماجرا گذشت؛ آیا باز نزد ما اقامت نمی‌گزینی؟» گفتم: «دیگرش راهی نباشد.»

گفت: «من به پیمان تو پایبندم.» گفتم: «به سخنت وفا نخواهی کرد.»

گفت: «در اندرونم آتش اشتیاقی افروختی که گرمای نفس‌هایم دلیل آن است.»

گفتم: «همین خواری که دیدم، مرا بس است؛ و خواری کشیدن نزد من سنگین و سهمگین است.»

اکنون که دیگر سپاه پیری بر سرم خیمه زده، مرا زشت است که جوانی کنم.

(۴۰۸) حالا بزرگ‌ترین اندیشه‌ام از فردای قیامت است و اهتمام ورزیدنم به چیزی جز آن، بیهودگی است.

بسیارند آنان که در امر معاد، در دریای تاریکی فرورفته‌اند و اندکند آن‌ها که با نور اُنس دارند.

گروهی گویند: «پایان همه، نیستی است و برخی نیز نهایت اندیشه‌شان «تعطیل» و حیرات است.
شماری نیز ادّعای نسخ و فسخ ارواح را دارند و جز آن، بیهوده‌های بسیار گفته‌اند.
و نمی‌پذیرند که از پس این جهان، سرایی است که همگان به آن بازگشت کنند.
۳۰۵/۴ باور ندارند که پس از دنیا جایی برای پاداش و کیفر هست که بدان جا می‌رسند.
برآنند که همین صاحبان ثروت بسیار، از پاداش بهره می‌برند و فقیران نیز رنج و عذابشان را می‌کشند.
برخی هم که شمارشان انبوه است، گویند: «ما را بهشتی است با زنجبیل و سلسبیل؛
و ما را پس از این سرا، سرایی است که نوشیدنی و خوردنی‌اش پاکیزه و گوارا است.»
هر یک از این آرا بازاری [و مشتریانی] و پیشوا و پرچم و جماعتی دارد.
نه در پیشگاه عقل مورد پذیرشند و نه در پناه هدایت، جایی دارند.
اینان مردمی هستند که شیخ گمنام ستمگر نادانشان امانت را تباه کرد.
بدا این انسان در جمع انسیان و شیطان فریبگر رسوا کننده‌اش!
آنان در زمین به هلاک در حیرتند و گره و استواری دین هدایت به دست اینان از هم باز شده است.
در سرزمین بابِل [= کربلا] آشکارا به جاهلیت بازگشتند. تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل!
خاندان پیامبر را از نوشیدن جرعه‌ای آب زلال بازداشتند؛ چرا که جز با این کار، آتش کینه‌هاشان فرو نمی‌نشست.
کار حکومت دین را به زنان و خنثایان و ضعیفانی سپردند که شجاعت و توانمندی برای جنگ ندارند.

تا آن جا که گوید:

اگر در پی حقیقت دین بودند، پیرو کسی می‌شدند که پیامبر او را برای امامت برگزیده بود.
و در روز غدیر خمّ آن گاه که جبرئیل فرود آمد، آیهٔ نصّ، «بلّغ ...»، در بارهٔ او نازل شد.
این است علی، برگزیدهٔ به‌حق و راستین، که قرآن از والایی‌اش دم زند.
این است برهان پروردگارش در میان آدمیان؛ و این است شمشیر آخته‌اش در زمین.

امّا آنان از روی انکار، اولوالامر از میان خویش را ضایع ساختند[۱]؛ همانان که ایشان را در میان همهٔ جهانیان برتری است.

آنان همان خاندان پیامبر هستند که قرآن با حلال و حرامش بر آنان نازل شده است. (۴۰۹)

ایشان مایهٔ رهایی از کوری‌اند، و صراط مستقیم و سایهٔ گستردهٔ ما.

این قصیده ۶۷ بیت دارد. [دیوان المؤید فی الدین: ص۲۱۵-۲۱۸]

(۲)

نیز قصیده‌ای با ۵۱ بیت دارد که در دیوانش (ص۲۴۵) یافت گردد و آغازش چنین است:

این نسیم صبا! صبحگاهان به فارس گذر کن و دوستان پاکم را سلام بفرست!

در همین قصیده گوید:

دریغا بر خویشان ناتوانم که قربانی دَم تیغ مصیبت‌ها گشتند! ۳۰۶/۴

کاش می‌دانستم آن گاه که از حوادث سخت لب به شکوه گشایند، چه کسی فریادرس ایشان می‌شود.

یا می‌دانستم دشمن چگونه توانست با جدا ساختن ما از یکدیگر به خواسته‌هایش برسد.

برادرانم! صبر نیکو کنید؛ که من با همین شیوه به هر چه خدا خواست، راضی شدم.

هرچند در راه خاندان طه تبعید و آواره شدم، به خدا سوگند! همواره دشمنانشان را خواهم راند.

من نخستین تبعید شده از هواداران این خاندان نیستم. آیا فخر نیست که برای ابوذر، دومین باشم؟

اگر تبعید مرا زخم زد و آزرد، اما با همین آوارگی و تبعید به بخشی از این آرزوهایم رسیدم.

در کوفه قبّهٔ مجد و عظمت را زیارت کردم که به حقیقت، همهٔ دین و دنیا در آن گرد آمده است.

و آن، قبّهٔ نورانی حیدر است؛ همان وصی پیامبری که خداوند به هدایت بشر فرستاد.

---

۱. در متن «أطیعوا» آمده که با سیاق سازگار نیست. گویا «أضاعوا» یا واژه‌ای شبیه این درست باشد و ترجمه بر این اساس اصلاح شد. (ن.)

وصی پیامبر مصطفی و عموزاده‌اش؛ او که در غدیر مولا و والی گشت.
همو که گروهی همان سخنی را در بارهٔ وی گفتند که مسیحیان در بارهٔ مسیح بر زبان راندند.
خوشا گردیدن به گرد ضریحش که با فروتنی بر وی پیاپی درود و سلام گویم!
خجسته باد هنگامی که رخسارم را بر آن می‌سایم و خوشا هنگامی که نجواگرانه بر آن فرومی‌افتم.
(۴۱۰) نجوا می‌کنم و از ستمگرانم شکوه می‌برم، با سوزی که اشک را از دیدگانم بر رخسارم جاری می‌سازد.
نیز مزار مطهّر سرزمین کربلا را زیارت کردم. جانم فدای آن که تشنه‌کام کشته شد!

(۳)

همچنین قصیده‌ای ۶۰ بیتی دارد که در دیوان وی (ص۲۵۶) به چشم می‌خورَد و سرآغازش چنین است:

هلا این آسمان را چه شده که سخت به لرزه نمی‌افتد و چرا کوه‌ها بی‌حرکت دیده می‌شوند.
و چرا خورشید تیره نمی‌شود و ستارگان نور می‌افشانند و زیر خاک فرونمی‌روند؟
و چرا زمین نمی‌لرزد و دریاها نمی‌جوشند؟
و چرا خون مانند اشک روان نمی‌شود تا گلوگاهم از آن خیس گردد؟
اگر این دل‌ها از سنگ باشند نیز روا است که در سوز دل ما از هم نگسلند؟
از مصیبت روزی در بغداد که کسی به ترش‌رویی و سختی آن ندیده است.
روزی که دجّال یک چشم بغداد برخاست و دیگر یک‌چشمان باطل‌پرست پیرامونش گرد آمدند.
هیچ زمین بلندی نبود، که از آن سرازیر نشوند و جایی نبود که آوای بسیج عمومی برای جنگ برپا نشده باشد.
۳۰۷/۴ قصد خاندان پیامبر هدایت را کرده بودند تا کوچک به هلاکت رسد و بزرگ نابود گردد.
تا زندگانشان را جان ستانند و مردگانشان را از گورها بیرون کشند.
فرزندان صادق آل عبا را چنان دشنام می‌گویند که به هیچ کافری گفته نشده است.
قبر موسی را می‌شکافند، حال آن که هنوز هنگام حشر و برخاستن حضرتش از قبر فرانرسیده است.

حرم او به آتش کشیده می‌شود؛ حرمی که آتش دوزخ بر زائرانش حرام است.
شیعیان خاندان رسول خدا را با گردنکشی می‌کشند و پرده‌هاشان را می‌درند.
دریغا بر جان‌هایی که [از تن‌ها] روان می‌گردند؛ و اندوها بر سرهایی که به هوا می‌پرد!
بر ایشان و کارهاشان هیچ عیب و ایرادی نداشتند جز از این روی که وصی پیامبر امیر آنان است.
همچنان که عذر آن‌ها در نارو زدنشان، کینه‌شان به آن کسی بود که دوستی‌اش در روز غدیر واجب شده بود.
ای مردمی که تیره‌بختی به فسادشان کشیده و چهرهٔ روز هدایتشان تار است! (۴۱۱)
و شفاعتگرشان در قیامت، خصم و دادخواه آن‌ها است! وای و هلاک باد بر شما از پروردگارشان!
برای رسیدن به حکومت عراق، حسین را کشتید و بهانه آوردید که او برای حکومت عراق آمد و شورش به پا کرد.
گناه موسی چه بود که روزگار نشانه‌های مزارش را نیز از میان برد؟
این کارتان در مورد او چه بهانه‌ای داشت؟ راستی که شیطان فریبگر مایهٔ فریبتان در برابر خدا شده است.
ای شیعیان حق! مرگ اکنون خوش است. ای جماعت! به شتاب برخیزید تا بر ستمگران بشوریم.
یا با قصاص حیات یابیم و یا به همان جا که ایشان روان شدند، روان گردیم.
ای خاندان مسیب! شما همواره خاندانی هوادار ولایت بوده‌اید؛ و چه نیکو خاندانی!
ای خاندان عوف؛ ای باران زمین‌های خشک! ای شیران حقیقی در آن هنگامه که شیرهای بیشه نیز به هراس افتند!
ای خاندان خرد و بخشش و نبرد و بریدن[۱] گردن‌ها در نیمروز سوزان!
اکنون که نه فروهمّتید و نه کم‌توان، سزد که بر این خفّت صبر کنید؟
آیا روا است که پردهٔ حرمت خاندان پیامبر را بدرند و از شما کودک کوچکی زنده باشد؟
سزد که شما حاضر باشید و به مزار فرزند صادق خاندان پیامبر اندکی بدی و بی‌حرمتی رسد.

۱. در متن «حزب الطلی» آمده که درست به نظر نمی‌رسد. به احتمال نزدیک به یقین، درست آن «حزّ الطلی» (= بریدن گردن‌ها) است. (ن.)

و شما هنوز در دریاهای مرگ غوطه نخورده و در درّه‌اش فراز و فرود نیافته‌اید؟
همیشه آرزو داشتید که همراه حسین جان فدا می‌کردید و [با کشتن دشمن] دل را شفا می‌دادید.
اکنون روز حسین بازگشته؛ پس چرا کوتاهی و سستی؟
۳۰۸/۴ دست دراز کنید و شمشیر تیز سازید؛ که ناصبیان با روزی سخت از جانب شما مواجه گردند.
با ابن‌دمنه همچون رفتارش رفتار کنید تا همانند مکر و نیرنگش بی‌نتیجه مانَد.
قتلی را به قتلی، و عزایی را به عزایی پاسخ دهید و او را وانهید تا در سوگش موی سر برکنند!

پی‌نامهٔ شعر

این قصیده را شاعر ما، مؤید، در آشوب هولناک بغداد به سال ۴۴۳ سروده، در حالی که آهِ دل سوخته‌اش را از آن صحنه‌های زشت که دست کین‌توزی شعله‌ور بر اهل
(۴۱۲) بیت وحی و شیعیانشان پدید آورْد، بیرون می‌ریخت؛ آن‌گاه که به بارگاه امام پاک، موسی بن جعفر، و مزارهای دوستان و هوادارانش که در پناه امن و حرم قدسی‌اش مدفون بودند، هجومی همه‌جانبه آورْد.

ابن‌اثیر (الکامل فی التاریخ: ۲۱۵/۹ [۱۵۸/۶]) گوید:

«سبب این آشوب آن بود که ساکنان کرْخ، ساختن دروازهٔ سَمّاکین؛ و ساکنان قلّائین، ساختن باقیماندهٔ دروازهٔ مسعود را آغاز کردند. چون کرْخیان کار خود را پایان دادند، برج‌هایی ساختند و بر آن‌ها با طلا نوشتند: ‹محمّد و علی از همهٔ بشر برترند.› اهل سنّت این را زشت و ناپسند شمردند و مدّعی شدند که کرْخیان چنین نوشته‌اند: ‹محمّد و علی از همهٔ بشر برترند. پس هر که بپذیرد، شکر گزارده؛ و هر که نپذیرد، کفر ورزیده است.› کرْخیان این جملهٔ افزوده را منکر شدند و گفتند: ‹ما از عادت جاری خویش در نگارش آن چه بر مسجدهامان می‌نویسیم، درنگذشته‌ایم.›

خلیفه القائم بامرالله، ابوتَمّام را که نقیب عبّاسیان بود و نیزعدنان[1] بن رضی را که نقیب علویان بود، گسیل داشت تا حقیقت را کشف و گزارش کنند. آن دو درست بودنِ سخن کرْخیان را به خلیفه گزارش نمودند و در این حال، خلیفه و کارگزارانِ [الملک] الرّحیم مردم را به خودداری از نبرد فرمان دادند؛ امّا ایشان نپذیرفتند. ابن‌مذهبِ قاضی و زهیری و دیگر حنبلی‌ها که یاران عبدالصّمد بودند، اهل سنّت را تشویق نمودند که در آن آشوب، شدّت به خرج دهند. پس کارگزارانِ الملک الرّحیم از بازداشتن آنان خودداری کردند؛ زیرا از رئیس الرّؤساء[2] خشمگین بودند، چرا که وی به حنبلیان گرایش داشت.

(۴۱۳) ۳۰۹/۴ آن سنّیان آب دجله را بر کرْخیان بستند ـ و در این حال، آبْبندِ نهرعیسی نیز شکسته بود [و آب به کرخیان نمی‌رسید] ـ؛ پس این بر کرْخیان گران افتاد و گروهی از ایشان برشتافته، به دجله روی نمودند و آب را در ظرف‌هایی ریختند و در آن گلاب افزودند و ندا دادند: ‹آب در راه خدا!› و بدین سان، اهل سنّت را بر ضدّ خود برانگیختند.

رئیس الرّؤساء بر شیعیان سخت گرفت و آنان عبارتِ "از همهٔ بشر برترند" را حذف نمودند و به جایش "علیهما السّلام" نهادند. سنّیان گفتند: ‹رضایت ندهیم جزآن که

---

۱. شریف عدنان، فرزند سید رضی بوده که در همین کتاب (۱۸۱/۴) شرح حالش گذشت. وی پس از وفات عمویش، سید مرتضی که در همین کتاب (۲۶۴/۴) شرح حال وی گذشت، نقابت را عهده‌دار شد و تا سال ۴۴۹ که در بغداد وفات نمود، عهده‌دار این منصب بود.

۲. ابوالقاسم بن مسلمه علی بن حسن بن احمد، وزیرِالقائم بامرالله، که دوازده سال و یک ماه بر منصب وزارت بود و بساسیری به سال ۴۵۰ او را کشت. [بنگرید به: البدایة و النّهایه: ۹۷/۱۲]. ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۶۸/۱۲ [۸۶/۱۲]) گوید: «وی به رافضیان بسیار آزار می‌رسانید و ایشان را واداشت که در اذان "حی علی خیرالعمل" را ترک گویند. نیز فرمان یافتند که مؤذّنشان در اذان صبح، پس از حی علی الفلاح، دو بار بگوید: "الصّلاة خیرٌ من النّوم." همچنین آن چه بر درهای مساجد و مسجدهای شیعیان، از این عبارت نوشته شده بود، محو گردید: ‹محمّد و علی از همهٔ بشر برترند.› نیز او فرمان داد که بزرگِ رافضیان، ابوعبدالله بن جَلّاب، را بکشند؛ زیرا به رافضی‌گری و غلوّ در این مذهب [به گمان وی] تظاهر نموده بود. پس او را بر درِ دکانش کشتند و ابوجعفر طوسی گریخت و خانه‌اش غارت شد.»

آجری که نام محمّد و علی بر آن است، کنده شود و در اذان "حی علی خیر العمل" گفته نشود.› شیعیان از این کار خودداری نمودند و جنگ تا سوم ربیع الأوّل به درازا کشید و در آن میان، مردی هاشمی از سنّیان کشته شد. خاندانش او را در تابوتی نهاده، در مناطق الحربیه و باب البصره و دیگر کوی‌های سنّی‌نشین گردانیدند و مردم را به خون‌خواهی‌اش برانگیختند و سپس کنار احمد بن حنبل به خاکش سپردند. بدین سان، جماعتی انبوه، چند برابر آن چه پیشتر بود، با ایشان گرد آمدند. چون از دفن وی بازگشتند، به سوی بارگاه باب التّبن[1] روی آوردند. در بسته شد؛ پس دیوار آن را شکافتند و دربان را تهدید نمودند و او از بیم ایشان، در را گشود. پس درون شدند و قندیل‌ها و محراب‌های طلا و نقره و پرده‌ها و جز آن‌ها را غارت کردند و نیز به غارت آن چه در مزارها و خانه‌ها بود، پرداختند و چون شب فرارسید، بازگشتند.

فردای آن روز، جمعیت انبوه شد و به سوی آن بارگاه روی نمودند و همهٔ قبرها و رواق‌ها را سوزاندند و نیز ضریح [امام] موسی[2] و نواده‌اش، محمّد بن علی، و چلچراغ‌ها و دو قبّهٔ ساخته شده از چوب ساج که بر مزار آن دو قرار داشت، آتش گرفت. نیز قبرهای مقابل و کنار آن دو و قبور حاکمان آل بویه، معزّالدّوله و جلال‌الدّوله، و نیز وزیران و رئیسان، و
(۴۱۴) همچنین قبر جعفر بن ابی جعفر منصور و امین محمّد بن رشید و مادرش زبیده آتش گرفت؛ و کاری بس زشت جریان یافت که در جهان، همانند آن روی نداده است.

فردای آن روز که پنجم ماه بود، بازگشتند و قبر موسی بن جعفر و محمّد بن علی را شکافتند تا آن دو را به مقبرهٔ احمد بن حنبل انتقال دهند. امّا آوار سبب شد که قبر را درنیابند و کنار آن را بشکافند.

---

۱. نام محلّه‌ای بزرگ در بغداد بر کنارهٔ خندق که مزار عبدالله بن احمد بن حنبل آن جا است و این مکان به گورستان قریش پیوسته است که مزار [امام] موسی کاظم در همان جا قرار دارد و مزارش به «مشهد باب التّبن» شناخته می‌شود. [معجم البلدان: ۳۰۶/۱]

۲. امام پاک، موسی بن جعفر کاظم؛ و نواده‌اش، امام جواد محمّد بن علی بن موسی ـ سلام الله علیهم ـ.

ابوتَمّام، نقیب عبّاسیان، و دیگر هاشمیان و سنّیان این خبر را شنیدند. پس آمدند و از این کار جلوگیری نمودند. کرْخیان نیز به مدرسهٔ فقیهان حنفی روی نمودند و آن را غارت کردند و مدرّس حنفیان، ابوسَعْد سرخسی، را کشتند و آن مدرسه و خانه‌های ۳۱۰/۴ فقیهان را به آتش کشیدند.

آشوب به سوی جانب شرقی [بغداد] کشیده شد؛ پس ساکنان باب الطّاق و بازار بج و بازار کفشگران و جز آنان به جنگ پرداختند. چون خبر سوزاندن بارگاه [امام کاظم و امام جواد علیهما السلام] به نورالدّوله دبیس بن مزید رسید، بر وی گران و دشوار افتاد و بس آزرده‌خاطر شد؛ زیرا او و خاندانش و مردم سایر مناطق زیر فرمانش از نیل[1] بودند و آن منطقه سراسر شیعه‌نشین است. پس در مناطق زیر فرمان وی، خطبه به نام امام القائم بامر الله خوانده نشد؛ پس با وی نامه‌نگاری شد و مورد عتاب قرار گرفت. او نیز عذر آوْرْد که مردم قلمرو فرمانروایی‌اش شیعه‌اند و بر این کار اتّفاق ورزیده‌اند و او را ممکن نیست که با ایشان مخالفت کند [و تک‌روی نماید]، همان سان که خلیفه را ممکن نبوده تا آن سفیهان را از انجام چنان کاری در بارگاه بازدارد. سپس خطبه به نام خلیفه را به حال نخست بازگردانید.»

ابن جوزی (المنتظم: ۱۵۰/۸ [۳۳۰/۱۵]) گفته است: «عیاری از اهالی درزیجان که او را طقطقی می‌گفتند، ظهور نمود که وی را به دیوان آوردند و توبه‌اش دادند. رفتار وی با کرْخیان و تعقیب ایشان در محلّه‌ها و کشتار پیوستهٔ آنان از جانب وی، سبب شد که آشوب بالا گیرد. هنگام نیمروز کرْخیان گرد آمدند و دیوار دروازهٔ قلّائین را ویران نمودند و بر آن نجاست افکندند. طقطقی دو مرد را شقّه کرد و بر این دروازه به دار آویخت. پیشتر نیز سه مرد را کشته و سرهایشان را جدا نموده و به سوی کرْخیان افکنده و گفته بود: ‹از این سرها نهار سازید!› سپس به کوی زعفرانی رفت و از ساکنان آن صدهزار دینار طلب نمود و بیمشان داد که اگر نپردازند، آن جا را به آتش کشد. پس مردم با نرمی و ملاطفت با

۱. مقصود آبادی‌ای است از آبادی‌های کوفه، نزدیک حلّه. بنگرید به: معجم البلدان: ۳۳۴/۵. (ن.)

وی سخن گفتند و او بازگشت. فردای آن روز، دیگر بار نزد آنان رفت؛ پس با وی جنگیدند
(۴۱۵) و از ایشان [سنّیان] مردی هاشمی کشته شد و به گورستان قریش حمل گشت.

مردم برشوریدند و بارگاه باب التّبن را شکافتند و هرچه را در آن بود، غارت کردند. نیز گروهی را از قبرها بیرون آورده، سوزاندند؛ همچون: عونی[1] و ناشی[2] و جذوعی. نیز گروهی از مردگان را از آن جا بیرون کرده، در گورستان‌های مختلف دفن نمودند و در گورهای قدیم و جدید آتش افکندند و دو ضریح و دو قبّهٔ ساج سوخت و یکی از ضریح‌ها را شکافتند تا مدفونِ آن را بیرون آورده، در مقبرهٔ احمد [بن حنبل] دفن نمایند. پس نقیب و مردم شتافتند و آنان را از این کار بازداشتند ... .»

این رویداد را ابن‌عماد (شذرات الذّهب: ۳/ ۲۷۰ [۵/ ۱۹۱]) و نیز ابن‌کثیر (البداية و النّهاية ۱۲/ ۶۲ [۱۲/ ۷۹]) به کوتاهی گزارش نموده‌اند.

۴/ ۳۱۱ **شاعر**

هبة‌الله بن موسی بن داوود شیرازی المؤید فی الدّین داعی الدّعاة، دانشوری یگانه و یکی از بی‌همانندان امّت، نابغه‌ای از برجستگان بزرگ دانش عربیت، و از نوابغ ادب عرب بود که از سرودن شعر عربی بهره‌ای تمام داشت، هر چند در سرزمین فارس زاده شده و در دامن آن رشد یافته بود. از هنگام کمال‌یافتگی، در هر شهری که حضور می‌یافت، از جملهٔ دعوت کنندگان به سوی فاطمیان بود و در این دعوت، گام‌های بلند برداشت. او چنان بود که خود را برای المستنصر بالله، در سیرة المؤید فی الدین (ص۹۹) وصف نموده است: «من بزرگِ این دعوت و دست و زبان آن هستم و هیچ کس در آن، همانند من نباشد.» وی در راه این دعوت، بلاهای سنگین کشید و با مصیبت‌های پیش آمده رو به رو شد و سختی‌های گرانبار دید؛ امّا در راه این دعوت، هر پیشامد سختی را سبک می‌شمرد و به هیچ بلای سنگینی اعتنا نمی‌نمود.

---

۱. در المنتظم، عوفی آمده و درستِ آن، عونی است؛ چنان که در الشّذرات می‌بینیم. شرح حال عونی در همین کتاب (۴/ ۱۲۴-۱۴۱) گذشت.

۲. وی علی بن وصیف، از شاعران غدیر است که یادکردش در همین کتاب (۴/ ۲۴-۳۳) گذشت.

(۴۱۶) وی در حدود سال ۳۹۰ در شیراز زاده شد ـ چنان که از شعر او آشکار است ـ و در همان جا پرورش یافت تا آن که به سال ۴۲۹ آن جا را ترک گفت و به سوی اهواز روی نمود و زادگاه خویش را با حال بیم و نگرانی، از هراس سلطان ابوکالیجار رها کرد، پس از آن که میان وی و آن پادشاه ماجرایی گذشت که کینه و دشمنی به بار آوَرْد و حتّی با سرودن ارجوزهٔ مسمّط‌اش که ۱۵۳ بیت دارد و آن را در سیرة المؤید فی الدین (ص۴۸-۵۴) آورده، نتوانست رضایت وی را به دست آوَرَد. پس در اهواز منزل گُزید؛ امّا از بیم به ناگاه کشته شدن توسط آن پادشاه، همچنان احساس امنیت نمی‌کرد. از این روی، به حلّهٔ منصور بن حسین اسدی فرود آمد که جزیرهٔ دبیسیه در کنار خوزستان را به تصرف خود درآورده بود. حدود هفت ماه در آن جا بمانْد و آن‌گاه، به سوی قِرْواش ابومنیع بن مقلّد امیر بنی‌عقیل، حکمران موصل و کوفه و انبار، روی نمود؛ امّا چون او را در دعوتش پشتیبان خویش نیافت، بعد از سال ۴۳۶ و پیش از ۴۳۹ به مصر رهسپار شد و دیرزمانی در آن دیار بمانْد تا در آن مناطق نفوذی به هم زد. سپس به پیشنهاد وزیرْعبدالله بن یحیی بن مدبّر، به شام برده شد و آن‌گاه، پس از مدّتی به مصر بازگشت و باقیماندهٔ زندگانی خویش را در آن جا به سر بُرد تا به سال ۴۷۰ در آن سرزمین درگذشت.

مؤید دارای آثاری علمی است که از توانگری وی در احتجاج و مناظره، آگاهی گسترده‌اش به معارف دین و مباحث بلند آن، و بهره‌وری فراوانش از دانش کتاب و سنّت و اطّلاعش از نکات ظریف و دقیق آن دو حکایت می‌کند. نیز نامه‌هایی دارد که در آن‌ها، با ابوالعلاء مَعَرّی در موضوع خوردن گوشت مناظره نموده و این نوشته‌ها در مجلّهٔ الجمعیة الملکیة الآسیویه به سال ۱۹۰۲ میلادی چاپ شده است. همچنین مناظرهٔ گرانسنگش با دانشوران شیراز در حضور سلطان ابوکالیجار، از میزان دانش وی حکایت می‌نماید که ۳۱۲/۴ خود، آن را به تفصیل در سیرة المؤید فی الدین (ص۱۶-۳۰) آورده است.

مناظرهٔ وی با خراسانی که در سیرة المؤید فی الدین (ص۳۰-۴۳) آمده، گواهی راستین بر مایه‌وری بسیارش در دانش‌ها است. این تألیف‌ها از آنِ او دانسته شده است:

۱. المجالس المؤیدیه

۲. المجالس المستنصریه

۳. دیوان المؤید فی الدین

۴. سیرة المؤید فی الدین (۴۱۷)

۵. شرح العماد

۶. الإیضاح و التّبصیر فی فضل یوم الغدیر

۷. الإبتداء و الإنتهاء

۸. جامع الحقائق فی تحریم اللّحوم و الألبان

۹. القصیدة الإسکندریه که ذات الدّوحه نیز نامیده می‌شود.

۱۰. تأویل الأرواح

۱۱. نهج العبارة

۱۲. المساءلة و الجواب

۱۳. اساس التّأویل

در نسبت برخی از این کتاب‌ها به مؤید، محل تأمّل و تردید است؛ و جای بحث و تردید فراوان دارد.

شرح حال این شاعر ما به قلم خودِ وی، در تک‌نگاشته‌ای که در بارهٔ سیرهٔ خویش بین سال‌های ۴۲۹ و ۴۵۰ نگاشته، یافت می‌شود؛ و این تنها مأخذ پژوهندگان شرح حال وی است که در ۱۸۴ صفحه در مصر به چاپ رسیده است. استاد محمّد کامل حسین مصری، استاد دانشکدهٔ ادبیات، در بارهٔ زندگی وی پژوهشی گسترده نموده که ۱۸۶ صفحه دارد و در آن، زندگی او را از جهت‌های گوناگون کاویده و آن را مقدّمهٔ دیوان چاپ شدهٔ وی در مصر ساخته است.[۱] این دو کتاب، از شرح حال گستردهٔ مؤید کفایت می‌نمایند و برای پژوهشگر قانع‌کننده هستند.

۱. در آن جا که پژوهش خویش را به مباحث مذهبی می‌کشاند، مواردی جای تأمّل است.

(۴۱۹)
۳۱۳/۴

۴۳. جبری مصری

ای خانهٔ یار! روزگار نو بودن و تازگی‌ات رخت بربسته و مرا وانهاده. نو، کهنه شده است. آیا برای این حالت سوگ نمی‌گویی؟

یا از آن هنگام که فرسودگی، خانه‌ات را از زبان انداخته، تو نیز زبانی برای [سوگ سرودن و] شرح آن چه که من از عشق می‌کشم، نداری!

بر تو مهمان شدیم تا از این بازمانده‌های سرا خوانی برگیریم؛ امّا جز سختی‌های غم، پذیرایی نیافتیم.

و نیز نشانه‌های برجا ماندهٔ اشتیاق که سوز و گدازش اشک از دیدگان ما سرازیر می‌کند و خاکت را مرطوب می‌سازد.

خاکت را چه شده که از بیماری‌اش شفا نمی‌یابد؟ گویا از همان درد می‌کشد که مرا نزار کرده است.

ویرانه‌هایت اشکم را جاری کرد، همان گونه که لعبتکانت روز وداع خون مرا جاری کردند.

کشته‌ات را می‌بینم که قاتلی دیهٔ او را نمی‌دهد و خماری چشمان آهووشت دَم تیغ تو است.

آن گاه که روی به سوی تو نهادم، آن سوزی را که از ساکنانت داشتم و آرام گرفته بود، به هیجان آوردی با یادت که در نظرم مجسّم گشت.

همان دم که ایستادم تا سلام دهم، گویا شمیم دوستان از رایحهٔ خوشت بر من وزید!

آسمان چشمانم باران سخت بر تو بارید؛ که اگر ابرهای بارانی دست از تو بدارند، تو را کفایت کند.

خوش باد یاد آن ایام که عشق کامروا بود و هنوز فراقت، استوار نشده بود!

و زندگی شاداب و جوانی مَرکبِ لذّت‌ها و سرگرمی‌ها بود و دسترسی به آن کند [و دشوار] نبود.

روزگاری که کسی به سخن‌چینان گوش نمی‌سپرد و هوسی را سر برنمی‌تافتند و چون تو را دیدار می‌کردیم، از تو [رانده و] دور گردانده نمی‌شدیم.

چون می‌خواستیم از شکار چشم‌های [آهووش] گاوهای کوهیِ تو قصاص و تلافی کنیم، شفیع ما شوق جوانی بود.

(۴۲۰) هرچند حوادث ناگوار تو را به فرسودگی کشاند و دست حوادثش به نابودی‌ات کشید،

دیرگاهی از تو کام برگرفتم و گام نهادن در حریمت را برای جوانی‌ام روا دانستم،

میان حوریانی که چون ستارگانی بودند که گردن‌آویزها از آن‌ها زینت می‌گرفتند و از ماه تمام، چون آینهٔ تمام‌نما حکایت می‌کردند.

حوریانی کمرباریک که هلالشان از کاخ‌ها سرمی‌زد، نه از آسمان و فلک.

سرخوشی جوانی و سبکباری عشقبازان و عفّت پارسایان را با هم گرد آورده بودند.

دل‌های شیدا را با چشمان درشت سیاه صید کردند، همچون صید پرندگان با تور.

۳۱۴/۴ باریک‌اندام‌هایی که گردن‌هاشان همچون آهوان بود و نرمی حرکتشان همانند شاخسار درختان «بان».

کمر باریکی که کمربندش از این که خلخال بی‌زبان و تنگ جای آن‌ها را گرفته، زبان به شکوه گشوده.

گویا از [سفیدی] دندان‌ها و گلوگاهش مرواریدی است که چوب اراک زود به زود بر آن کشیده می‌شود [و درخشانش می‌سازد].

آب دهانش چنان گوارا است که گویا درون لثه‌هایش مُشک است و نوک مسواک از آن پیاپی می‌نوشد.

این همان است که با دلبری‌اش قلب مرا تصاحب کرد و خشن‌ترینِ مالِکان گشت!

ای دل! دستیابی به [سرمستی] نوجوانی مشکل است. اندرزگویانِ عقلت از آن بازت دارند.

پیری مهمانی است که ناگزیر پیام مرگت را خواهد آورد. پس راه هدایت خویش را پی گیر!

و از مهر خاندان محمّد توشه برگیر؛ توشه‌ای که اگر خالصانه باشد، مایهٔ نجات تو خواهد بود.

چه نیکو توشه و مایه‌ای است برای روز قیامت، اگر به آن دست آویزی.

کارهای مهمّ خود را به وصی پیامبر واگذار تا به نهایت آرزوی خود دست یابی.

و با او با هر پیشامد سختی رویارویی کن و آن را از خود دور ساز و در آن گرفتاری، به او شکوه آور!
به مهر او چنگ زن؛ تا مبادا با بیرون شدن از راهش راه هلاک شدگان را بپیمانی!
نادانی مورز؛ عشق او را همواره پیشه کن و دوری از دشمنانش را، دوری از سرِ دشمنی قرار ده.
یکسان است که کسی از مهر او بیرون رود یا با شرک ورزی [روزگار] بگذراند.
با بَراءت جستن از دشمنانش و عشق ورزیدن خالصانه به وی، برات آزادی از آتش را به دست آور!
اگر خواهی هلاک نگردی، از عقیدهٔ ابن‌سلمی [= ابوبکر] و ابن‌صهاک [= عمر] در بارهٔ وی بپرهیز! (۴۲۱)
و هرگاه کارها مشتبه شد، برای حلّ مشکل به مولای خود تکیه کن!
او است بهترینِ مردان و برترینِ همسران و اصل و فرع پرهیزگار و پاک.
از شرّ هر گمراه‌گر دروغ‌زن، به فرزندان تابناکش پناهنده شو!
از آنان روی مگردان و کسی را به جای ایشان مگیر؛ که اگر چنین کنی، سخت زیان خواهی کرد.
آنان چراغ‌های هدایتند برای خردمندان و دستگیرهٔ استوارند برای چنگ زنندگان.
ایشان دلیل‌هایی هستند با نوری چون هِلال که کوردلی را از حیران تردیدپیشه می‌زدایند.
آنانند صراط مستقیم؛ پس با مهر ایشان بینیِ ملامتگر خویش را بر خاک بسای!
آنان پیشوایان حق هستند و جز ایشان پیشوایی نباشد. پس ادّعای خلافت در بنی‌تیم و دیگران مکن! ۳۱۵/۴
ای امّت گم‌کرده راه! آن که مرشدش گرفتی، گمراهت کرد.
اگر کسی را که به نفس خویش خیانت کرده، امین بر مردم گیری، هنگام رهبری و سرپرستی، آن‌ها را تباه می‌سازد!
آن گاه که تو را آماده ساخت، رأی و نظر تاریک خویش را به تو القا کرد و رأی خود را با فریب به تو قبولاند.
تو نیز از او پیروی کردی و دین سست خود را به او فروختی؛ زیرا به اندک مایه‌ای از دنیا فریفته شدی.

هدایت را دادی و گمراهی خریدی، آن گاه که به فریب خویش تو را فراخواند و تو را در گرفتاری سخت افکند.

از او فرمان بردی و سخن محمّد را سر پیچیدی که تو را به [خلافت] وصی خود سفارش نمود.

به پیروی از هوای فریبگر نفس، کسی را به جایش نشاندی که او برای دین خود نمی پسندید.

پنداشتی که این اجتهاد، تو را به صواب می‌رساند. هیهات! نه که به صوابت نرساند، بلکه هلاکت کرد.

گستاخی ورزیدی و به جنایتی عظیم دست آلودی که دوزخ را جایگاه فردایت ساخت.

در دین محمّد اختلاف ایجاد کردی و پدرت پس از پیامبر [= علی] را رنجاندی.

و به آن پیمان استوار روز غدیر خیانت ورزیدی. پس بهانه‌ات چه بود؟

باید بدانی که با این پیمان‌شکنی، به قهقرا و جاهلیت بازگشتی.

(۴۲۲) آیا از وصی روی گرداندی و به کسی روی کردی که به اندازهٔ بند نعلین در برابر او ارزش ندارد؟

بی‌تردید از تو در بارهٔ ولایت حیدر بازخواهند پرسید.[۱] او است همان نعیم که تیره‌بختی‌ات تو را از او رویگردان نمود.

کسی را که به هر دانش مشکل که پیمودن راهش بر سالکان بسی ناهموار است احاطه دارد، قیاس کردی،

با کسی که شیطان بر او وارد و بر او چیره می‌شد؛ و این را خود بازگو کرده و همین برایش بس است و به بازگویی دیگر نیاز نیست!

نیز قیاس کردی کسی را که در روز نبرد چنان ضربتی بر سرها می‌زد که تا بالای ران را می‌درید.

همو که جبرئیل از دلیری و شمشیر برنده‌اش فریاد شگفتی سرداد:

«شمشیری نیست جز ذوالفقار و جوانمردی نیست جز علی، سرسخت‌ترینِ دلیران.»

آری؛ چنین کسی را قیاس کردی با گریزنده از هماوردان، روزی که نیزه‌ها و اسبانِ، پرتوان، آتش جنگ را شعله‌ور می‌کردند.

---

۱. اشاره دارد به: تکاثر/۸: «ثم لتسئلنّ یومئذ عن النعیم.»(م.)

و نیـز قیـاس کـردی آن را کـه بـا دلـی بیمنـاک و چشـمی اشک‌افشـان شـب تاریـک را بـه عبـادت بیـدار بـود،

بـا کسـی کـه نمـاز را انـکار و کفـران کـرد و تـرک نمـود؛ و اگـر بـرای ریـا نبـود، بـر همـان حـال می‌مانـد.

شگفتا از این قیاس دور از حق و تباه که هیچ جماعتی همانندش را انجام نداده است!

آیا از او صحنه‌ها و موقعیت‌هایی ندیده‌ای که تردید را از وجودت بزداید؟ ۳۱۶/۴

همان معجزاتی که جز او، مانند آن را نیاورد، مگر پیامبری یا وصیی پاک.

همچـون: دژ بابِل، خورشـید برایـش بازگردانـده شـد تـا نمـازی را کـه قضـا شـده بـود، بـه وقـت ادا بخوانـد؛

و چون باد که می‌گذشت، به او گفت: «فرمانبردارانه ولی خدا را بر پشت خویش سوار کن!»

پس باد او را سوار بر فرش، نرم [و بی‌تکان] برد و شتابان فرمان خدا را گردن نهاد.

پس علی سوار بر باد با اصحابش به [کهف و] رقیم رفت تا شک را از ایشان بزداید.

گفت: «درود بر شما!» و آنان شتابان پاسخش گفتند؛ پس از سکوت و پاسخ ندادن،

به دیگرانی جز او. پس با این ماجرا، کینه‌های نهان در سینهٔ خشم‌ورز و پاره‌کنندهٔ پردهٔ نفاق خویش، آشکار گشت.

و در صرصر مرده‌ای را فراخواند و او پاسخش گفت؛[1] امّا تو ای امّت! دعوتش را پاسخ ندادی!

آن‌چه را که در تو نیست ادّعا مکن؛ که اگر راستی‌ات را بیازمایند، پشیمان خواهی گشت.

ماجرای آن نعلین و مار نیز معجزاتی است. پس ای کوردل بینوا؛ بیدار شو![2] (۴۲۳)

در خدمتگزاری فرشتگان به وی، همین تو را بس که جبرئیل برایش سطل و حوله آورد.[3]

در روز جنگ و نبرد در برابر سختی‌هایی که بر تو عارض شد، با شمشیرش دفاع کرد.

آن گاه که در نبرد خیبر هراس همهٔ درونت را آکنده بود، پا به فرار گذاشتی و پشت نمودی، او با دلی استوار ایستاد.

دروازهٔ قلعهٔ خیبر را در مسافت هفتاد رَش[4] در عرصه [و زمین] ناهموار غلتاند.

---

۱. در بارهٔ زنده شدن مرده‌ای در وادی صرصر به دست امیرالمؤمنین علیه‌السلام بنگرید به: تقریب المعارف: ص ۱۷۵ و مناقب ابن شهرآشوب: ۳ / ۲۴۸. (ن.)

۲. اشاره دارد به حدیث مار که در همین کتاب (۳۶۸/۲ و ۳۶۹)، در شرح حال سید حمیری بدان اشاره شد. (ن.)

۳. اشاره است به ماجرای آوردن حوله و سطلی آب از سوی جبرئیل برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام تا با آن غسل کند. برای نمونه بنگرید به: امالی صدوق، ص ۲۲۶ و ۲۲۷. (ن.)

۴. هر رَش ۱۶۲ سانتی متر است. (م.)

ماجرای آن مرغ بریان هم نصّ صریح [بر امامت] است، اگر آن چه را با چشم خود دیدی، انکار نکنی.
نیز آن صخرهٔ سخت را از جای گرداند و تشنگان را در حالی که نزار شده بودند، سیراب کرد.
یک بار هم رود فرات طغیان کرد و مردان و زنان گریان نزد او آمدند.
و گفتند: «ای عموزادهٔ محمّد! به فریاد ما رس؛ که نزدیک است آب ما را هلاک کند.»
او کنار فرات آمد و گفت: «ای زمین! مطیعانه و به فرمان خدا، آب سرکش خویش را فروبر!»
فرات آب خود را فروبرد، تا آن که سنگریزه‌هایش که ماهیانی [در جست‌وجوی آب] به زیرش فرورفته بودند، نمایان گشت.
سپس از او خواستند تا آب را بازگردانَد؛ و او فرمان داد و آب بازگشت و به اندازه جریان یافت. پس بحث و جدل تو در چیست؟
ای امّت! بدان که خواه خشنود باشی و خواه خشمگین، او مولای تو است و خشم و رضایت نزد او یکسان است.
۳۱۷/۴ ای تیمیان! هوای نفسْ دلتان را بُرد و فرمانش بردید. ای مردم عَدی! هوای نفس، شما را از راه بصیرت بیرون برد.
و میراث مصطفی را از میراث‌برش بازداشتید و خلافت را به ستم در دست گرفتید. پس چه کسی شما را ولایت داد؟
و دست بنی‌امیه را بازگشادی تا به ستم، با سرای [اسلام] تو هر چه خواهد، کند.
خود را در آن چه رخ داد، بی‌گناه مپندار؛ که به خدا سوگند! کسی جز تو حسین را نکشت.
ای خاندان احمد! تا چند جگرم در غم دل‌خراش شما دردهای سخت کشد؟
در ماتم شما، دلم زخم‌دار، چشمم اشک‌بار، و آتش جانم شعله‌ور است.
چون از مصیبتتان یاد کنم، اندوه به چشمانم گوید: «از خواب لذیذ بپرهیز!»
بر کشته‌ای در طفّ گریه کن؛ که برای او آسمان خون گریست. پس روا است که تو نیز بگریی.
اگر امروز بر ایشان بگریم[1]، فردا با چهره‌ای باز و خندان آنان را ملاقات خواهم کرد.
پروردگارا! مهر ایشان را سپر من قرار ده تا از پیامدهای هلاکت‌بار ظلم و شرک نجاتم دهد.
(۴۲۴) پروردگارا! با این مهر، کاستی‌های جبری را ترمیم کن و از ستم‌پیشگانی که خون آنان را ریختند، مرا بریء نما!

---

۱. در متن «إن تبکهم» آمده و در اعیان الشیعه «إن أبکهم» آمده که درست‌تر به نظر می‌رسد. (ن.)

آن روز که دشمنان خاندان محمّد از گرو، رهایی ندارند، به واسطهٔ این خاندان مرا از گرو، برهان![1]

شاعر

ابن‌جبر مصری یکی از شاعران مصر در روزگار خلیفهٔ فاطمی، المستنصر بالله، بود. المستنصر به سال ۴۲۰ زاده شد و در سال ۴۸۷ درگذشت. مَقْریزی (الخِطَط و الآثار: ۳۶۵/۲ [۴۷۸/۱]) یکی از جشن‌های فتح خلیج را در ایام المستنصر یاد کرده و گفته است: «شاعری پیش آمد که او را ابن‌جبر می‌گفتند؛ و قصیده‌ای خوانْد که این بیت‌ها از آن است:

خلیج گشوده گشت و آب از آن روان شد و پرچم سپید بر فراز آن به اهتزاز درآمد.
آبشخورش برای ما گوارا گشت؛ گویا دست پیشوای ما است که عطرش بخشش است.

پس مردم وی را بدین سخن به انتقاد گرفتند: ‹و آب از آن روان شد.› و گفتند: ‹جز آب، چه چیز از دریا برون می‌آید؟› و آن چه پس از این مطلع خوانْد، تباه شد.»

در این میان، قصیده‌های غدیریهٔ دیگر از ابن‌طوطی واسطی، خطیب منبجی، و علی بن احمد مغربی، از شاعران سدهٔ پنجم، نیز هست که به شکل پراکنده در مناقب آل أبی‌طالب ابن‌شهرآشوب، رَوض الجِنان و روح الجَنان تألیف ابوالفتوح رازی، الصّراط المستقیم بیاضی، الدُّرّ النّظیم فی الأئمّة اللّهامیم تألیف ابن‌حاتم دمشقی، و جز آن‌ها آمده که به سبب ۳۱۸/۴
ناآشنایی با شرح حال و تاریخ زندگانی این شاعران، از آن‌ها یاد نکردیم. امّا به هر حال، ایشان از سرایندگان این افتخار بازماندهٔ غدیر، و از کسانی هستند که گوهرهای گردن‌آویزهای آن را به رشته کشیده و حدیثش را به نظم درآورده‌اند؛ همانان که از واژگان این حدیث، معنای امامت و مرجعیت بزرگ در دین و أولَیٰ بودن بر مردم از خودشان را برداشت نموده‌اند.

---

۱. این قصیده را از نسخه‌ای بسیار کهن برگرفتیم که در سده‌های میانه نگاشته شده است. همین قصیده با کاستی ۹ بیت در أعیان الشّیعه (۲۶۳/۱۵ [۶۳/۴]) آمده است.



شاعران غدیر در سدهٔ ششم

۱. ابوالحسن فَنْجْکردی

۲. ابن‌منیر طرابلسی

۳. قاضی ابن‌قادوس

۴. ملک صالح

۵. ابن‌عودی نیلی

۶. قاضی جلیس

۷. ابن‌مکی نیلی

۸ . خطیب خوارزمی

۹. فقیه عُماره



(۴۲۷)
۳۱۹/۴

۴۴. ابوالحسن فَنْجْکردی (ز. ۴۳۳؛ د. ۵۱۳)

غدیر خمّ را انکار مکن؛ که چون آفتاب است در نورافشانی، و از آن نیز روشن‌تر.
رویدادی که با سند معتبر به بهترین آفریده، احمد، پیوند دارد، انکارشدنی نیست.
در آن روز، امامت حیدر ثابت شد؛ و کمال و جلال او تا روز قیامت یاد گردد.
سزاوارترین آفریده برای این که از او پیروی شود، مرتضی است؛ همو که احکام از وی گرفته و نقل می‌شود.

پی‌نامهٔ شعر

شیخ ما، فتّال، (روضة الواعظین: ص۹۰ [ص۱۰۳]) این ابیات را به فَنْجْکردی نسبت داده و او، خود، از هم‌روزگاران وی بوده است. نیز ابن‌شهرآشوب (مناقب آل أبی‌طالب: ۵۴۰/۱ [۵۵/۳])؛ قاضی شهید (مجالس المؤمنین: ص۲۳۴ [۵۶۳/۱])؛ نویسندهٔ ریاض العلماء [۳۵۳/۳]؛ و قطب‌الدّین اشکوری (محبوب القلوب [۳۲۳/۲]) آن را یاد کرده‌اند.

در مناقب آل ابی‌طالبِ ابن‌شهرآشوب (۵۴۰/۱)، مجالس المؤمنین (ص۲۳۴)، و ریاض العلماء، این سرودهٔ وی یاد شده است:

جز عیدهای قربان و فِطر، غدیر نیز عید من است؛ روزی که سروران و بزرگان به آن شادمانند.

(۴۲۸) در این روز، مرتضی به امامت رسید و وی را از سوی خداوند، شرافت و شکوه رسید.
احمد، بهترینِ فرستادگان، در آن چاشتگاه در جمعی از سپید و سیاه گفت:
«ستایش خدای را است ستایش بی‌پایان؛ که همهٔ نیکی‌ها و لطف‌ها و بخشش، از او است.

این شاعر ـ همان سان که در شرح حالش می‌آید ـ از پیشوایان لغت بوده که به حقایق معانی واژگان و گشتارهای آن‌ها آگاه بوده و از رموز کلام و آن چه در ورای سخن
۳۲۰/۴ نهفته و نیز مفهوم تعابیر اطّلاع داشته است. او از واژهٔ «مولا» معنای امامت و مرجعیت در احکام دین را برداشت نموده و آن را در شعر گوهرینش به نظم کشیده است. پس این از حجّت‌های ما در همان معنایی از حدیث شریف است که آن را دنبال می‌کنیم.

شاعر

شیخ ابوالحسن علی بن احمد فَنْجْکردی[1] نیشابوری، از استادان آزمودهٔ ادب بوده که در آن، به پیشوایی و دانش سرشار برجستگی داشته و افزون بر این، از بزرگان دانشوران و استادان برجستهٔ حدیث به شمار می‌رود. در الأنساب سَمْعانی آمده است: «ابوالحسن فَنْجْکردی علی بن احمد، ادیب چیره‌دست و دارای نظم و نثری است که در سلک روانی جریان دارند و با وجود کهنسالی و سالخوردگی‌اش، با وی باقی مانده‌اند. او اصول لغت را نزد یعقوب بن احمد ادیب و جز وی فراگرفت و عفّت‌پیشه، سبک‌بار، لطیف‌معاشرت، حق‌گزار، و ستوده‌حال بود. بیماری او را زمین‌گیر کرد و از بیرون آمدن از خانه بازداشت؛ پس در سالخوردگی، از بیرون آمدن برای دیدار [دانشوران] بازداشته شد؛ امّا به جای آن، به ارتباط علمی با آنان پرداخت. از قاضی ناصحی[2] حدیث شنید و برای من اجازه‌نامهٔ نقل همهٔ شنیده‌هایش را نوشت و گروهی از استادانمان از وی برایم حدیث
(۴۲۹) گفتند. او شب جمعه سیزدهم ماه رمضان سال ۵۱۳ درگذشت. در مسجد جامع قدیم بر وی نماز گزاردند و در قبرستان نوح در حیره[3] به خاک سپرده شد.

در معجم الأُدباء (۱۰۳/۵ [۲۷۰/۱۲]) آمده است: «ادیبی فاضل بود که میدانی در

---

۱. منسوب به فنجکرد که آبادی‌ای در نواحی نیشابور بوده است. بنگرید به: الأنساب [۴۰۲/۴].

۲. ابوالحسن محمّد بن محمّد بن جعفر (د. ۴۷۹).

۳. محلّه‌ای بزرگ در نیشابور که قبرستان نوح در آن قرار داشت و شاید از آن روی بدین نام خوانده شد که گروهی از مردم حیرهٔ کوفه در آن جا سکنا گزیدند.

دیباچهٔ کتاب السّامی از او یاد کرده و وی را ستوده است. به سال ۵۱۳[1] در هشتاد سالگی درگذشت. بیهقی در الوشاح وی را یاد نموده و گفته است: ‹امام علی بن احمد فَنْجْکردی، ملقّب به شیخ الأفاضل، اعجوبهٔ روزگار و آیتی برای همگنان و استاد فن و سوار بر پشت امواجِ فصاحت بود.› عبدالغفّار فارسی نیز از او یاد کرده و گفته است: ‹علی بن احمد فَنْجْکردی، ادیب برجسته، دارای نظم و نثری بود که در سلک روانی جریان داشت. لغت را نزد یعقوب بن احمد ادیب و جز او فراگرفت و در آن استوارپایه و سرآمد شد. بیماری‌ای او را روی داد و در پایان عمرش پیوسته با او بود. در سیزدهم رمضان سال ۵۱۳ در نیشابور درگذشت.›»

چنان که در معجم الأُدباء (۲۴۲/۲ [۹۷/۶]) آمده، هم‌روزگار وی، کاتب ابوابراهیم اسعد بن مسعود عتبی[2]، با این سروده‌اش او را ستوده است: ۳۲۱/۴

ای یگانهٔ سخنوران و ادیبان؛ ای سرور فضلا و دانشوران؛
ای که گویی در قلبش عطاردی[3] دارد که حقیقتِ هر چیزی را بر او املا می‌کند!

سیوطی (بُغیة الوُعاة: ص۳۲۹ [۱۴۸/۲]) نیز با سخنی نزدیک به گفتار حَمَوی، نویسندهٔ معجم الأدباء، از وی یاد نموده و از الوشاح حکایت کرده که او به سال ۵۱۳ در هشتاد سالگی درگذشت؛ و این سرودهٔ وی را نقل کرده است:

بد روزگاری است روزگار ما که نه خیری دارد و نه صلاحی. (۴۳۰)
آیا درماندگان در این روزگار برای شب اندوه خود، صبحی می‌بینند؟
همه از آن در رنجند. خوشا آن که مُرد و آسوده شد.

هم‌روزگار وی، شیخ ما، فتّال، (روضة الواعظین [ص۱۰۳ و ۲۳۶]) از وی گاه با تعبیر

---

۱. در چاپ‌های پیشین ۵۱۲ درج شده، ولی در چاپ مرکز الغدیر ۵۱۳ آمده است. (ن.)
۲. به سال ۴۰۴ زاده شد و در ماه جمادی الأولی به سال ۴۹۴ درگذشت.
۳. عطارد یا تیر، کوچک‌ترین سیارهٔ منظومهٔ شمسی است که یونانیان آن را ربّ‌النّوع سخنوری می‌دانستند و از این روی، به دبیر فلک اشتهار داشت. (م.)

«شیخِ امام» و گاه «شیخِ ادیب» یاد نموده است. نیز این کسان شرح حال وی را آورده و او را ستوده‌اند: قاضی (مجالس المؤمنین: ص۲۳۴ [۵۶۲/۱])؛ نویسندهٔ ریاض العلماء [۳۵۲/۳]؛ صاحب روضات الجنّات (ص۴۵۸ [۲۴۹/۵])؛ و مؤلّف الشّیعة و فنون الإسلام (ص۱۳۶ [ص۱۷۴]).

ابن‌شهرآشوب (معالم العلماء [ص۷۱]) کتاب تاج الأشعار و سلوة الشّیعه را از او دانسته و آن را حاوی اشعار امیرالمؤمنین علیه‌السلام شمرده است. نیز همو (مناقب آل أبی‌طالب: ۹۹/۲ و ۱۳۹ و ۱۷۶ [۷۲/۲ و ۱۲۳ و ۲۱۳]) از به نقل مطلب پرداخته است. شیخ ما، قطب‌الدّین کیدری[۱]، نیز این اثر را از مأخذهای کتابش أنوار العقول من أشعار وصی الرّسول شمرده و در آن تصریح نموده که فَنْجْکردی در کتابش تاج الأشعار ۲۰۰ بیت از اشعار امیرالمؤمنین علیه‌السلام را گرد آورده است. همچنین سرور ما، مؤلّفِ ریاض الجنّه، در روضهٔ چهارم، شرح حال او را آورده و این سروده‌اش را یاد کرده است:

هنگامی که از آن سرور بزرگوار از خاندان هاشم یاد کنی، سگ‌های هرزه‌گرد از تو می‌گریزند.
به آن که بر مهرش نکوهشت کند، بگو: «مادرت تو را پاک نزاد!»

امینی گوید:

فَنْجْکردی در این دو بیت، به مطلبی اشاره کرده که در شماری از احادیث آمده:
(۴۳۱) هیچ کس، جز ناپاک‌زاد، به امیرالمؤمنین علیه‌السلام کینه نمی‌ورزد. اکنون برخی از آن احادیث را یاد می‌کنیم:

۳۲۲/۴ ۱. از ابوسعید خُدْری روایت شده که گفت: «ما جماعت انصار، فرزندانمان را از طریق دوستی‌شان با علی می‌آزمودیم. اگر در میان ما فرزندی زاده می‌شد که او را دوست نمی‌داشت، درمی‌یافتیم که زادهٔ ما نیست.»[۲]

---

۱. شیخ ابوالحسن محمّد بن حسین بیهقی نیشابوری، شارح نهج البلاغه، که در حدود سال ۵۷۴ درگذشت.
۲. أسنی المطالب جَزَری (ص۸ [ص۵۸])؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۳۷۳/۱ [۱۱۰/۴]). در آن مأخذ، اشتباهی واژگانی رخ داده است.

۲. عُبادة بن صامت گوید: «ما فرزندان خویش را با دوستی علی بن ابی‌طالب می‌آزمودیم. چون یکی از فرزندانمان را می‌دیدیم که علی بن ابی‌طالب را دوست ندارد، می‌دانستیم که از ما نیست و ناپاک‌زاد است.»[1]

حافظ جَزَری (أسنی المطالب: ص۸) پس از ذکر این حدیث گفته است: «این از دیرباز تا امروز مشهور است که جز ناپاک‌زاد، کسی به علی کینه نمی‌ورزد.»

۳. حافظ حسن بن علی عَدوی با ذکر سند از احمد بن عبدهٔ ضَبّی، از ابوعُیینه، از ابن‌زبیر، از جابر روایت کرده است: «رسول خدا ﷺ ما را فرمان داد که [برای آزمایش] فرزندانمان را بر دوستی علی بن ابی‌طالب عرضه نماییم.» راویان این حدیث، از راویان صحیح مسلم و صحیح بخاری؛ و همگی ثقه هستند.

۴. حافظ ابن‌مَرْدَوَیه با ذکر سند از احمد بن محمّد نیشابوری، از عبدالله بن احمد بن حنبل، از احمد روایت کرده که از شافعی، و او از مالِک بن انس شنیده که انس بن مالِک گفت: «ما درنمی‌یافتیم که مردی از آنِ کسی جز پدر خویش است، مگر از طریق کین‌ورزی‌اش با علی بن ابی‌طالب.»

۵. ابن‌مَرْدَوَیه با ذکر سند از انس آورده که پس از نبرد خیبر، هر مرد پسرش را بر شانه می‌نهاد و در راهِ علی می‌ایستاد و چون او را می‌دید، با انگشت به وی اشاره می‌نمود و می‌گفت: «پسرکم! این مرد را دوست می‌داری؟» اگر «آری» می‌گفت، او را می‌بوسید؛ و اگر «نه» می‌گفت، او را بر زمین می‌زد و می‌گفت: «به مادرت بپیوند!»

(۴۳۲) ۶. حافظ طبری در الولایة، با ذکر سند از علی ؑ روایت کرده است: «مرا سه کس دوست نمی‌دارد: ناپاک‌زاد، منافق، و مردی که مادرش در پاره‌ای از زمان حیضش او را باردار شده باشد.»

---

۱. أسنی المطالب (ص۸ [ص۵۸])؛ النّهایه فی غریب الحدیث و الأثر ابن‌اثیر (۱۱۸/۱ [۱۶۱/۱])؛ الغریبین هَرَوی ـ در حدیثی که او آورده، به جای واژهٔ [کنّا] «نبورُ» (= می‌آزمودیم) «نسبرُ» آمده که به همان معنا است ؛ لسان العرب (۱۵۴/۵ [۵۳۶/۱])؛ تاج العروس (۶۱/۳).

۷. حافظ دارَقُطْنی؛ و شیخ الإسلام حمُّوئی (فَرائدُ السِّمْطَین [۱۳۴/۱]) با ذکر سند از اَنَس، به نحو مرفوع [از رسول خدا ﷺ]، روایت کرده‌اند: «چون روز قیامت شود، منبری برای من برپا گردد. سپس نداگری از میان عرش ندا دهد: ‹محمّد کجا است؟› من پاسخ دهم. پس مرا گویند: ‹بالا رو!› سپس من بر بالای آن روم. بار دوم، نداگر ندا
۳۲۳/۴ می‌دهد: ‹علی کجا است؟› او یک پله فروتر از من جای دارد و همهٔ آفریدگان درمی‌یابند که محمّد سرورِ فرستادگان؛ و علی سرورِ مؤمنان[۱] هستند.» انس گفت: «مردی نزد وی برخاست و گفت: ‹ای رسول خدا! از این پس، دیگر چه کس با علی دشمنی می‌ورزد؟› فرمود: ‹ای انصاری! از قریش کسی با او دشمنی نمی‌ورزد، جز ناپاک‌زاد؛ و از انصار، جز یهودی؛ و از عرب، جز آلوده‌نسب؛ و از دیگر مردم، جز تیره‌بخت!›»

این حدیث را سیوطی [اللآلی المصنوعه: ۳۷۷/۱] ضعیف شمرده؛ زیرا در سند آن، اسماعیل بن موسی فَزاری به چشم می‌خورَد. حال آن‌که ابن حِبّان (الثّقات [۱۰۴/۸]) او را در زمرهٔ افراد ثقه آورده و مطین، او را بسیار راستگو شمرده و نسائی گفته که از پذیرش حدیثش باکی نیست. از ابوداوود نیز نقل شده که وی در حدیث، بس راستگو بوده است. بخاری در خلقُ أفعال العباد، ابوداوود، تِرمِذی، ابن ماجه، ابن خزیمه، ساجی، ابویَعْلیٰ، و جز آنان [تهذیب التّهذیب: ۲۹۲/۱] از او روایت نموده‌اند و هیچ یک از این برجستگان، از او ایرادی نگرفته‌اند. آری؛ یگانه گناه وی آن است که شیعه و دارای مذهب علوی است.

۸. از ابوبکر صدّیق روایت شده که گفت: «رسول خدا ﷺ را دیدم که خیمه‌ای
(۴۳۳) برافراشت، حال آن که بر کمانی عربی تکیه زده بود و در خیمه، علی و فاطمه و حسن و حسین بودند. پس فرمود: ‹ای گروه مسلمانان! من بر سر سازگاری‌ام با هر کس که با اهل این خیمه بر سر سازگاری باشد؛ و در ستیز و نبردم با هر که با ایشان در ستیز و نبرد باشد؛ دوست و یاورم هر که را دوست و یاور آنان باشد؛ کسی ایشان را دوست نمی‌دارد، مگر این

---

۱. در حدیث نقل شده از حمُّوئی، به جای «مؤمنان» این واژه آمده است: «وصی‌ها.»

که نیک‌بخت و پاک‌زاد باشد و کسی با آنان دشمنی نمی‌ورزد، جز آن که تیره‌بخت و ناپاک‌زاد باشد.›» (الرّیاض النَّضِره تألیف محبّ‌الدّین طبری: ۱۸۹/۲ [۱۳۶/۳])

۹. از ابی‌مریم أَنْصاری، از علی علیه السلام نقل شده است: «مرا نه کافر دوست می‌دارد و نه زنازاده.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۷۳/۱ [۱۱۰/۴])

۱۰. ابن‌عَدی [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۰۳/۳] و بیهقی [شعب الإیمان: ۲۳۲/۲] و ابوشیخ و دیلمی [الفردوس بمأثور الخطاب: ۶۲۶/۳] از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که فرمود: «هرکس [حق] عترت من و انصار و عرب را نشناسد، یکی از این سه حال را دارد: یا منافق؛ یا فرزند زن زناکار؛ و یا مردی است که مادرش در زمان حیض او را باردار گشته است.»[1]

۱۱. مسعودی (مُروج الذّهب: ۵۱/۲ [۷/۳]) از کتاب الأخبار تألیف ابوالحسن علی بن محمّد بن سلیمان نَوْفَلی، با سندش از عبّاس بن عبدالمُطَّلب روایت کرده است: «نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که علی بن ابی‌طالب از راه رسید. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله او را دید، چهره‌اش در برابروی شاداب و درخشان شد. گفتم: ‹ای رسول خدا! با دیدن این نوجوان، چهره‌ات شاداب و درخشان می‌شود!› فرمود: ‹ای عموی رسول خدا! به خدا سوگند! خودِ خداوند بیش از من او را دوست می‌دارد. هیچ پیامبری نبوده که فرزندان وی پس از
۳۲۴/۴ او، از صلب او [و فرزندان پسری‌اش] باقی نمانَد؛ امّا نسل من از صلب این نوجوان برجای می‌مانَد. همانا چون روز قیامت شود، مردم به نام‌های خود و مادرانشان فراخوانده می‌شوند، مگر وی و شیعیانش که به نام‌های خود و پدرانشان خوانده می‌گردند؛ زیرا نسبی پاک دارند.›»

(۴۳۴) ۱۲. از ابن‌عبّاس روایت شده که علی بن ابی‌طالب فرمود: «پیامبر صلی الله علیه و آله را در کنارِ کوه

---

۱. الصّواعق المحرقه تألیف ابن‌حَجَر (ص۱۰۳و۱۳۹ [ص۱۷۳و۲۳۳])؛ الفصول المهمّه (ص۱۱ [ص۲۶])؛ الشّرف المؤبّد (ص۱۰۳ [ص۲۱۷]). در این مأخذ، عبارتِ «و عرب» نیست.

صفا دیدم که به شخصی هم چهرهٔ فیل روی کرده، او را لعنت می‌نمود. گفتم: ‹این کیست که رسول خدا او را لعنت می‌کند؟› فرمود: ‹این شیطانِ رانده شده است.› گفتم: ‹به خدا سوگند! ای دشمن خدا؛ هرآینه تو را می‌کشم و امّت را از تو راحت می‌سازم.› شیطان گفت: ‹به خدا سوگند! [در تقدیر الهی] این جزای من از تو نیست.› گفتم: ‹ای دشمن خدا! جزای تو از من چیست؟› گفت: ‹به خدا سوگند! هرگز هیچ کس تو را دشمن ندارد، مگر این که من با پدر وی در رَحِم مادرش شراکت ورزیده باشم.›»

این را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳/ ۲۹۰) با ذکر سند آورده و گنجی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۲۱ [ص۷۰]) به نقل از چهار تَن از استادانش روایت کرده است.

شیخ الإسلام حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین: باب بیست و دوم [۱/ ۱۳۵]) از طریق ابوالحسن واحدی با سندش؛ و زرندی (نظم دُرَر السّمطین [ص۱۱۱]) از ربیع بن سلمان روایت نموده‌اند که به شافعی گفتند: «گروهی بر شنیدن فضیلتی از اهل بیت شکیبایی نمی‌ورزند؛ پس هر که از آن فضیلت یاد کند، او را رافضی می‌خوانند.» شافعی گفت:

هرگاه در مجلسی از علی و دو فرزندش و فاطمهٔ پاک یاد کنند،
سپس کسی از دیگری یاد به میان آورَد، یقین کن که وی از زنی ناپاک زاده شده است.
چون از علی و فرزندانش یاد کنند، این کس به روایات فرومایه پردازد؛
و گوید: «مردم! این سخن را فرونهید؛ که حدیث رافضیان است.»
به خدای چیره و نگهبان بَراءت می‌جویم از جماعتی که مهر فاطمه را رافضی‌گری دانند.
درود پروردگارم بر خاندان رسول؛ و لعنتش بر چنین جاهلیتی!

این افتخارِ برجای مانده را بسیاری از شاعران قدیم و جدید به نظم کشیده‌اند که یاد
(۴۳۵) کرد شعرهاشان من در این مجال نگنجد. از جمله صاحب بن عبّاد سروده است:

با مهر علی شک‌ها از میان رود و جان‌ها زلال و ریشه‌ها پاک گردد.
چون کسی را دوستار او دیدی، آن جا، جای والایی و افتخار است!

و چون کسی را دشمن او یافتی، بدان که در تبارش کسی ناپاک‌زاد است.
پس عذر او را به همین حساب بگذار که دیوار خانهٔ پدرش کوتاه بوده است! [دیوان صاحب بن عبّاد: ص۹۵]

نیز همو گفته است: ۳۲۵/۴

مهر علی بن ابی‌طالب بر حاضر و غایب واجب است.
مادر دشمنش نابکار بوده که به مهمان و رهگذر تن داده است.

همچنین ابن‌مدلّل گوید:

در حدیث استوار از حُذَیفة بن یمان به ما خبر رسیده است:
«از مرتضی پرسیدم: ‹چرا مهر و ولایت تو به هر دلی نرسیده است؟›
پاسخی مرا داد که خشنود شدم و نیکویی‌اش مرا به طرب آورد:
‹خداوند مرا برتری داد و شیعیانم را از نسل زنان ناپاک‌شوهر و زناکار جدا ساخت.›»
در روایت دیگر از سلمان آمده که چون همگان در روز قیامت محشور شوند،
به یکایک ناصبیان گویند: «ای فرزند فلان زن!» امّا به شیعیان گویند: «ای فرزند فلان مرد!»
آن را به سبب ناپاک‌زادی‌اش، نام پدر نیاورند؛ و این را نام پدر آورند، چون پاک‌زاد است. [مناقب آل أبی‌طالب: ۲۴۲/۳]

(۴۳۷)
۳۲۶/۴

۴۵. ابن‌منیر طرابلسی (ز. ۴۷۳؛ د. ۵۴۸)

چشمم را با بی‌خوابی عذاب دادی و قلبم را با فکرهای آشفته آب کردی.
پس از فراقت، مهر مصفّایم را تیره ساختی.
پیکرم را نزار نمودی و چشمانم را سرمهٔ بی‌خوابی کشیدی.
عاشقی را جفا ورزیدی که از روی زیبایت صبر و آرام ندارد.
ای دل؛ وای بر تو! چند نیرنگ و فریب می‌خوری؟
تا کی به آهووشان خوش‌نوا و روشن‌چهر عاشق هستی؟
اگر شریف موسوی، زادهٔ شریف «ابومُضَر»،
انکار ورزد و غلامم «تتر» را به من بازنگرداند،
خاندان پاک و تابناک و مبارک بنی‌امیه را هوادار گردم.
و بیعت حیدر را منکر شوم و از او به عمر واگرایم.
و روایتگران را دروغزن شمارم و ظهور امام منتظَر را نادرست خوانم.
و چون خبر غدیر را روایت کنند، گویم: «این خبر صحیح نیست.»
و روز غدیر جامهٔ پوسیده و کهنه به بر کنم.
و هرگاه در جمعی یاد صحابه به میان آید،
گویم: «برترینشان، نخست بزرگِ تیمیان است و آن گاه، عمر.» (۴۳۸)
او هرگز بر خاندان پیامبر تیغ نکشید؛
هرگز! و زهرای بتول را از میراثش بازنداشت.
و یزید باده ننوشید و فجور [و زنا] نکرد؛
و لشکرش را فرمان داد که از کشتن فرزندان فاطمه دست بدارند. ۳۲۷/۴

و شمر حسین را نکشت و ابن‌سعد خیانت نورزید.
و در دهم محرّم موهای بلند شده‌ام را، می‌تراشم.
و آن روز را با چند روز دیگر روزه گیرم.
و در آن روز، نیکوترین جامهٔ مخصوص جشن‌ها را بپوشم.
و از شام تا سحر، برای پختن دانه‌های عیدانه بیدار می‌مانم.
و صبحگاهان با چشمان سرمه کشیده به هر که بینم، دست شادباش دهم.
و در میان راه بایستم و سِبلَت رهگذران بپیرایم.
و تره‌تیزک با ماهی «جِری»[1] بخورم.
این خوراک را بهترینِ خوردنی‌ها و میوه‌ها و سبزی‌ها قرار می‌دهم.
و در حضر برای وضو پای را بشویم؛ و در سفر بر کفش مسح کنم.
در نماز به شیوهٔ کسانی که پیش از من بودند، بلند آمین گویم.
و برای هر کسی که قبری کنده شود، آن را محدّب سازم.
و آن روز که دیده و بینایی به حیرت افتد،
و نامه‌های اعمال گشوده شود و آتش شراره افکند، گویم:
«این شریف موسوی بود که مرا از پس هدایت و بینایی، به گمراهی افکند.»
پس مرا خواهند گفت: «دست شریف را بگیر و جایگاه هر دو شما «سقر» است.
همان دوزخ که پوست را به سختی می‌سوزاند و هیچ چیز را باقی نمی‌گذارد.
امّا چون گناهکاری از گناه بیزاری جوید و عذر پیش آرد، خداوند او را می‌آمرزد؛
مگر کسی که ولایت وصی را منکر گردد و یا راه کفر پیش گیرد.
پس از خداوند برای بدکاری‌هایت بترس و بسی حذر کن!» [دیوان ابن‌منیر طرابلسی: ص۱۶۰] (۴۳۹)

پی‌نامهٔ شعر

این قصیده را که به «تَتَریه» معروف است و ۱۰۶ بیت دارد، ابن‌حجّهٔ حموی (ثمراتُ الأوراق: ۲/ ۴۴-۴۸ [ص۳۲۷]) با همهٔ درازایش آورده و در کتابش خزانة الأدب و غایة الأرب [۱/ ۳۲۴] ۶۸ بیت از آن را یاد نموده است. نیز همهٔ این قصیده در التّذکره تألیف ابن‌عراق؛

---

۱. در مذهب اهل سنّت، این ماهی حلال پنداشته شده است. (ن.)

مجالس المؤمنین (ص۴۵۷ [۵۳۷/۲]) به نقل از التّذکره؛ أنوار الرّبیع فی أنواع البدیع سید علی‌خان (ص۳۵۹ [۲۲۴/۳])؛ کشکول شیخ ما، بحرانی [۴۲۰/۱] ـ نویسندهٔ الحدائق النّاضرهٔ ؛ نامهٔ دانشوران [به زبان فارسی] (۳۸۵/۱ [۲۳۶/۲])؛ تزیین الأسواق انطاکی (ص۱۷۴ [ص۳۶۴])؛ و نسمة السّحر بذکر من تشیع و شَعَر [مج۶/ج۴۰/۱] یافت می‌شود و شیخ حرّ عاملی (أمل الآمل [۳۵/۱]) ۱۹ بیت از آن را آورده است. ۳۲۸/۴

[ماجرای این قصیده از این قرار است:] ابن‌منیر هدیه‌ای همراه غلام سیاه‌پوستش برای سید مرتضی موسوی[1] فرستاد. سید به وی نوشت: «امّا بعد؛ اگر می‌دانستی که عددی کوچک‌تر از یک یا رنگی زشت‌تر از سیاهی وجود دارد، همان را برای ما می‌فرستادی! و السّلام.» ابن‌منیر سوگند خورد که هدیه‌ای نزد سید گسیل ندارد، مگر همراه با گرامی‌ترین فرد نزد خود. پس هدایایی گرانبها همراه غلام خویش که «تَتَر» نام داشت، برای او فرستاد. او سخت شیفتهٔ آن غلام بود و او را بسیار دوست می‌داشت و به فِراقش رضایت نمی‌داد؛ چندان که هرگاه بسی اندوهگین می‌شد یا محنتی به وی روی می‌نمود، به آن غلام می‌نگریست و اندوهش رخت برمی‌بست. چون غلام نزد سید رسید، وی گمان کرد که او هم از جملهٔ آن هدایا و در عوضِ آن غلام سیاه است؛ پس وی را نزد خویش نگه داشت. این حال بر ابن‌منیر بس گران افتاد و تدبیری برای خلاص نمودن غلام خویش از دست سید نیافت، جز این که اظهار نماید اگر سید آن غلام را به وی بازنگردانَد، از تشیع دست می‌کِشَد و آن چه از ماجرای غدیر و جز آن که مورد اتفاق و مُسلّم است، انکار می‌نماید؛ و در این قصیده، این را برای سید نگاشت. چون قصیده به سید رسید، لب به تبسّم و خنده گشود و گفت: «ما در بازگرداندن غلامش به وی درنگ کردیم و او معذور است.» سپس غلام را همراه هدایای گرانبها (۴۴۰)

---

۱. وی نقیب سادات در عراق و شام و بیشینهٔ ممالک، و رئیس شیعیان و جز ایشان بود و میان وی و مهذّب‌الدّین مودّتی برقرار بود. بنگرید به: تزیین الأسواق: ص۱۷۴ [ص۳۶۳]. مهذّب‌الدّین ابوالحسن علی بن ابوالوفاء موصلی، شاعری سرآمد بود که به سال ۵۴۳ درگذشت.

روانه نمود و ابن‌منیر او را با این سخن ستود:

مرکب به سوی مرتضی ران؛ که او پیشوا است و بر همهٔ آفریدگان والایی یافته است.
دیگر مردمان، زمینِ فضیلت‌هایند؛ امّا آن زادهٔ هاشمی پاک، آسمان است.

علّامه شیخ ابراهیم یحیی عاملی[1] این قصیده را تخمیس نموده که به تمام، همراه خودِ قصیده، در مجموعهٔ شیخ ما[2]، علّامه شیخ علی آل کاشف‌الغطاء؛ و مجلّد نخستِ سمیرالحاضر و متاع المسافر از همو؛ و المجموع الرّائق (ص۷۲۷) تألیف دوست ما، علّامه سید محمّدصادق آل بحرالعلوم، یافت می‌شود و چنین آغاز می‌گردد:

جانم فدای محبوب ماه‌وشم که چون روی بگشود، ندایش دادم:
۳۲۹/۴ «ای تابناک‌روی! چشمم را با بی‌خوابی عذاب دادی؛ و قلبم را با فکرهای آشفته آب کردی.
دوریت، تازگی [و شادابی] را کهنه کرد و فرسود و تو در تنگنا رهایم کردی؛
و دیرزمانی در این حال مرا وانهادی و پس از فراقت، مهر مصفّایم را تیره ساختی.

(۴۴۱) این قصیده را پیش و پس از آن، همانندهایی در معنا یافت می‌گردد؛ از جمله:

۱. ابوعثمان سعید بن هاشم خالدی و برادرش، ابوبکر محمّد خالدی ـ از شاعران یاد شده در یتیمة الدّهر ـ شریف زبیدی ابوالحسن محمّد بن عمر حسینی را مدح گفتند و او در پرداخت جایزهٔ ایشان کندی ورزید و قصد سفر داشت که آن دو بر وی درآمدند و چنین سرودند:

به شریف، آن پناه مردمان در نبودِ باران و خشکسالی، بگو:
ـ همو که فرزند امامان تابناک مبارک از قریش است ـ
«سوگند به رزق و روزی و نعمت‌های مکرّر و تک‌تک!
اگر شریف بگذرد و به این دو بندهٔ خود نظر نیک نیفکنَد،
ما نیز با بنی‌امیه در گمراهی آشکارشان همراه می‌شویم.
و گوییم: ‹ابوبکر غضب ننمود و عمر ستم نکرد.›

---

۱. یکی از شاعران غدیر در سدهٔ چهاردهم که در همان بخش، شرح حالش خواهد آمد.
۲. نام این مجموعه «الحصون المنیعه فی طبقات الشیعه» است. (ن.)

و باور می‌کنیم که معاویه امام بود و مخالفانش کافر بودند.
و نیز گوییم: ‹یزید نبود که حسین را کشت و به این کار فرمان داد.›
و طَلحه و زبیر را از مبارکان تابناک می‌شمریم.
آن‌گاه، راه یافتن این دو بنده به دوزخ، به گردن شریف خواهد بود.» [أعیان الشّیعه: ۳۰۲/۶]

پس شریف بدان دو خندید و جایزهٔ ایشان را پرداخت.

۲. شریف حسن بن زیدِ شهید، وزیرش را به سبب تقصیری به حبس افکنْد. وی برای شریف چنین نوشت:

از آن چه دیدم، به خدا شکوه برم. من دوستار کسانی هستم که بلا و گرفتاری‌ام از همان‌ها است.
آشکارا صالحان را دشنام دهم و از این پس تا زنده‌ام، از شیعیان نخواهم بود.
با کف دستم کفشم را در وضو مسح می‌کشم، گرچه بر مردار پا نهاده باشم.

(۴۴۲) ۳۳۰/۴ ۳. ابوالحسین[۱] جزّار مصری ـ که شرح حالش خواهد آمد ـ به شریف شهاب‌الدّین مسؤول لوازم خانه [حکمران]، در شب عاشورا چنین نوشت؛ و این آن‌گاه بود که وی در عمل به وعده‌اش تأخیر ورزیده بود:

به شهاب‌الدّین فضیلت‌مند بخششگر و آن سیّد پسر سیّد پسر سیّد، بگو:
«به خدای یگانهٔ والای بی‌نیاز سوگند! اگر در عمل به وعده خویش، شتاب نورزد،
فردا برای خوشباد با چشمانی سرمه‌کشیده و دستانی حنابسته روم.
و گناه این کار به گردن شریف بزرگوار است؛ زیرا از این امروز و فردا کردن، کارم به جنون کشید؛
چندان که در ماه اندوه، ناصبی گشتم و ذخیرهٔ قیامتم را از میان بردم و دشمنی‌ام [با حق] را محکم ساختم.»

۴. قاضی جمال‌الدّین علی بن محمّد عَنْسی به شریفِ روزگار خویش چنین نوشت:

سوگند به کعبه و خاندان پیامبر، سروران بشر،

---

۱. در چاپ دوم الغدیر، «ابوالحسن» آمده امّا درست، برابر با چاپ اول آمده و نیز آن‌چه در شرح حالش در (ج۵، ص۶۶۲) «ابوالحسین» است. (غ.)

و نیز دلاوری آن مولایی که بزرگان مُضَر به آن فخر ورزند!
اگر آن پاکِ مهتر، همچنان به غصب شاخه‌های گوهر ادامه دهد،
از ابوحنیفه که رأیی تابناک دارد، تقلید خواهم کرد.
و به سخنش گردن خواهم نهاد، حتّی اگر نبیذ را حلال بشمرد.
از روی مهرورزی به آنان که بیشترین زیان را به آن پاک رسانده‌اند.
یعنی: فرزندان تابناک مبارک خاقان.
و ترکان را از ردای مدح خود جامهٔ زیبا پوشانم.
و قصیده‌های [مشهور و] همه‌جاگیر در ستایش آنان به هم آورم که فکر در آن حیران مانَد.
و آن‌ها را دسته دسته به گروه‌هایی در پی گروه‌هایی برسانم.
و با سوگواری با هر معنای بکر و تازه بر وزیر بگریم.
یعنی: حسن؛ که گرچه کارهای زشت و ناروا کرده، کارهای نارروایش نزد من نادیده گرفته می‌شود.

(۴۴۳) و گویم: «تیغ ایشان شمشیری است برکشیدهٔ دست تقدیر.
این وزیر هرگز ستم نرانده و خونی نریخته، بلکه به تقوا فرمان داده است.»
و چون از شراب و نوشندگان و سازندگانش یاد شود،
ایشان را منزّه شمارم، خواه دیگران من را [در این کار]نکوهش کنند و خواه معذور دارند.
و از هر گناهی استغفار می‌کنم جز در مورد نبیذ [که در مذهب جدیدم حلال شمرده شده است!]
فتوای درست همین سخن ایشان است که حدیث بر درستی‌اش گواه آورده‌اند.
۳۳۱/۴ و شامگاهان و بامدادان بر بکیر می‌گذرم.[۱]
نزد تربت وی نماز بگزارم و از زیارتش کام دل برگیرم.
و موضوعاتی فریبگرانه را بر عوام عرضه دارم.
حکم کنیم که موی را کوتاه کنند و سِبلَت را بلند.
و عمامه‌هامان را شُل می‌کنیم؛ عمامه‌هایی که گرد و سفت پیچیده شده است.
و دست را بلند می‌کنم وقت نماز و آن را روایت از پیامبر بشمارم.

۱. در متن «لأمقتنّ» آمده، ولی در أعیان الشیعه «لأمضینّ» درج شده که درست‌تر به نظر می‌رسد و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

و گویم در روزی که دیده‌ها و بینایی‌ها از آن حیران مانند،
ـ و کارنامهٔ اعمال گشوده شود و آتش شراره افروزد ـ:
«این شریف بود که مرا گمراه کرد، از آن پس که هدایت و بینایی یافته بودم.»[1]

۵. در همین مضمون، ابوالفتح سبط ابن‌تعاویذی برای نقیب کوفه، شریف محمّد بن مختار علوی، قصیده‌ای فرستاد و در آن، به سبب وفا نکردن به وعده‌ای که با وی کرده بود، او را سرزنش نمود. این قصیده که در شرح حال ابوالفتح خواهد آمد، چنین آغاز می‌شود:

ای همنام نبی، ای فرزند علی سرکوب‌گر [و خوار کنندهٔ] شرک و فرزند بتول پاک!

شاعر (۴۴۴)

۳۳۲/۴ ابوحسین مهذّب‌الدّین احمد بن منیر بن احمد بن مفلح طرابلسی[2] شامی، در محلّهٔ خابوری بر کنارهٔ درِ شمالی مسجد جامع بزرگ سکنا داشت. لقبش عین‌الزّمان و مشهور به «رفا» بود. از پیشوایان ادب و در طبقهٔ والای قافیه‌پردازان به شمار می‌رفت که فراوان و نیکو شعر می‌سرود. در بارهٔ اهل بیت علیهم‌السلام شعرهایی چون گردن‌آویزهایی زرّین سروده که یاد جاودان و افتخار نو و کهنه را برایش پایدار نموده است. لغت و همهٔ دانش‌های زبان عرب را نیک فرا گرفت. طرابلس او را به دنیا آورد و وی گل بوستان آن و مایهٔ خوش‌منظری باغستان‌هایش بود. سپس به دمشق فرود آمد و شاعر نغزگو و شگفتی‌آفرین و ادیبِ پیشوای آن گشت؛ پس در پایتخت امویان، فضیلت‌های عترت پاک را با مرواریدهای نظم خوشایندش پراکنْد و بر هر که بدیشان دشمنی ورزید یا آنان را از حقوقشان بازداشت، خشم گرفت و در شعرش، مذهب حقِّ خویش را برقرار و اثبات نمود. همین بر رویگردانان از اهل بیت علیهم‌السلام دشوار افتاد و تیرهای سخن و گفتارهای بس سخت و ناگوار را به سویش روان

---

۱. سه بیت واپسین از قصیدهٔ ابن‌منیر است.

۲. طرابلس، شهری است بر ساحل شام، نزدیک به دمشق [که اکنون از شهرهای لبنان است].

کردند و با زبان تیز، او را گزیدند. یکی گفت که وی پلیدگفتار است؛ دیگری او را به ستم‌ورزیدن بر صحابه نسبت داد؛ یکی هم او را رافضی خوانْد؛ و دیگری خوابی هولناک برای او برساخت. امّا فضیلت آشکار وی ایشان را ناگزیر نمود که او را بستایند و به رغم همهٔ آن سخنان که مایهٔ هیچ یقینی نبود [و تنها بدگمانی بود]، جایگاه وی در ادب را بزرگ دارند. شعر وی هم لطیف بود و هم نیرومند و استوار؛ و به روانی و انسجام تابناکی یافت. پیش از همهٔ افتخارات بازماندهٔ او، وی از حافظان قرآن کریم بود؛ چنان که ابن‌عساکر و ابن‌خلّکان و مؤلّفِ شذرات الذّهب یاد کرده‌اند.

ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۹۷/۲ [۳۳/۶]) گفته است: «وی حافظ قرآن بود و لغت و ادب آموخت و شعر می‌سرود و به دمشق درآمد و در آن جا سکنا گرفت؛ رافضی پلیدی بود که به مذهب امامیه اعتقاد داشت و بس هجوپرداز و پلیدگفتار بود و در شعرش فراوان دشنام می‌گفت و الفاظ عامیانه به کار می‌بُرْد. چون بسیار هجو گفت، (۴۴۵) بوری بن طغتکین، امیر دمشق، او را مدّتی به حبس افکنْد و بر آن شد که زبانش را قطع نماید. یوسف بن فیروز که منصب دربانی داشت، خواست که او را به وی ببخشد و امیر چنین کرد و دستور داد که او را از دمشق تبعید نمایند. آن گاه که پسرش، اسماعیل بن بوری، ولایت یافت، او به دمشق بازگشت و سپس اسماعیل نیز به سبب آن چه از وی به او خبر رسیده بود، نظرش نسبت به وی، دگرگون شد و در جستجوی او برآمد [تا دستگیرش کند] و خواست که بر دارش کَشَد. وی گریخت و چند روز در مسجد وزیر پنهان گشت. سپس از دمشق بیرون شد و به مناطق شمالی پیوست و میان حَماة[1] و شیزر و حلب در حرکت بود تا آن که واپسین‌بار به همراهی مَلِک عادل، به دمشق درآمد؛ و این آن گاه بود که ملک عادل، بار دوم، دمشق را محاصره نمود. پس چون صلح برقرار گشت، به شهر درون شد و همراه لشکر به حلب بازگشت و همان جا درگذشت. من او را

۱. شهری مشهور که تا شیزر، نصف روز؛ و تا دمشق، پنج روز برای کاروانیان؛ و تا حلب، چهار روز فاصله دارد [معجم البلدان: ۳۰۰/۲].

چند بار دیدم؛ امّا از وی چیزی [از شعر] نشنیدم. امیر ابوالفضل اسماعیل بن امیر ابِی‌العساکر سلطان بن منقذ، گفت: ابن‌منیر این شعرهای خویش را برایم خوانْد:

خانه‌اش را خالی نهاد [و رفت] و از یار دوری گرفت؛ امّا خلوت نگزید. دید مرگ گلوگیرش می‌شود و به دنبال وسیله‌ای رفت که مرگ گلوگیرش نگردد.

وادی او نخستین چمنزاری نبود که خرّمی و نشاط، گردنه‌اش را وداع گفت؛ پس وی از آن جا رمید و برفت.

رأی استوار این است که چون کریمی بیند که در جایی خواری و گمنامی به کنارش درآید، از آن جای بکوچد.

همچون ماه که چون نورش رو به کاستی رود، در طلب کمال جا به جا شود و در این جابه‌جایی، آن را به دست آورَد.

در تلخی زندگی همراه شترانت نشسته‌ای. چرا آن‌ها را به پهنهٔ صحرا نمی‌زنی؟

جدا شو تا بدرخشی؛ همچون شمشیر که چون از نیام بیرون آید، بر دو رویش چیزی [از درخشش] آشکار شود که غلاف آن را پوشانده بود.

۳۳۳/۴ گمان مبر که مرگ بیرون رفتن جان از تن است. مرگ جز این نیست که با ذلّت زندگی کنی![۱]

جان خود را به بیابان بسپار، نه فقر؛ زیرا خانهٔ تو آن جا است که تو را از توسّل به دیگران بی‌نیاز می‌کند.

از دنیایت آن چه را که تو را به پلیدی نزدیک می‌کند، نپذیر و مانند خوابی و رؤیایی باش که جلوه می‌کند و می‌رود.

گرمای نیمروز را با جدا شدن از مردمی که هرگاه عسل بر سرشان بباری، حنظل برای تو می‌چینند، پیوند ده!

(۴۴۶) یکی خیانت ورزد و نهالستان مهرش پلید است و چون خالصانه به او وفا ورزی، برداشت بد می‌کند [که کافر همه را به کیش خود پندارد].

دیگری هم‌سوگند روزگار است و هر جا دنیا رود، او نیز به همان سو رو کند، به پیش یا پشت.

خدای را؛ روزگار و مردمش را چه نیکو شناختم. گناهِ فضیلت نزد آن‌ها این است که به کمال رسد [و رسانَد].

---

۱. این بیت و بیت پسین آن را ابن خَلِّکان (وفیات الأعیان: ۵۱/۱[۱۵۶/۱]) آورده است.

ایشان را به پست‌طبعی سرشته‌اند؛ و بهترینشان آن است که اگر سخن گویی، جدل کند؛ و اگر سکوت کنی، سخنی بربندد.» [دیوان ابن‌منیر: ص۱۰۲]

در غیر این نقل، افزایشی هست که چنین است:

من آنم که اگر روزگار بخواهد او را به پستی کشانَد، همّتم به ستارهٔ «سماک اعزل» سر بساید. پیام مبهم حوادث دوران را به هوشیاری درمی‌یابم و چوپانی هستم که شترانم را [در بیابان] به این سو و آن سو می‌برم و چون برایشان علف نمی‌یابم، آن‌ها را خسته می‌کنم. ادّعایم به روشنای صبح است و در پس آن، عزمم به تیزی شمشیر که بر کشتن‌گاه خصم فرود آید.

امینی گوید: شاعر در این سرودهٔ خویش، دشمنان روزگار خود را وصف می‌کند که اوصاف پست به وی نسبت دادند و تیرهای ناسزا به سویش افکندند؛ از قبیل همان کسان که در ضمن شرح حال، بدانان اشاره کردیم. همهٔ هجوسروده‌های وی از همین گونه بوده و به همین سبب، بر کسانی که چون ستور در کین‌توزی و دشمنی با وی می‌تاختند، گران جلوه می‌کرد.

ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۳۴/۶] گوید که نیز ابن‌منیر برای امیر ابوالفضل این سروده را خوانْد:

روزگارم مباد! که در آن زاده شدم که فراوان از فرزندانش جام تلخ نوشم.
مرا غم و اندوه نرسد، جز از دوستانی که روزی برگزیده بودم.
آیا دوستی فروخته می‌شود که به بهای جانم او را بخرم؟
دوستی که در قلبش همان گذرد که بر زبانش جاری است.
بسا دوستان که از آنان روی گرداندم و پس از عمری به آنان گراییدم! [دیوان ابن‌منیر: ص۱۲۷]

امیر ابوالفضل گفته است: «پدرم تشتی از نقره ساخت و ابن‌منیر ابیاتی پرداخت که بر آن نوشته شد؛ و این بیت‌ها از آن است:

(۴۴۷) زهی به من، همنشین سفرهٔ بخشنده‌ترین اطعام‌گر! سفره‌ای با کرانه‌های آباد از انبوه مهمانان.

احسان و بخشش او دستان هزاران تن را [برای خوردن طعام] نزد من گردآورد، پس از ۳۳۴/۴
بخشیدن هزاران سکّه به آنان.
و از شگفتی‌ها است که آسایش [و رونق] من، از دست بخشنده‌ای است که به نیکی‌ورزی و نابودساختن مال خویش، شهره است!» [دیوان ابن‌منیر: ص۱۲۷]

از نمونه‌های نیکوی شعر وی، قصیده‌ای است که چنین آغاز می‌شود:

چه کس ماه تمام را بر بالای [اندام چون] نیزه نشانده و جادو را در تیزی شمشیر یمنی پنهان ساخته؟

و خورشید را به فلکی فرود آورده که مدارش [پوشیده] در قبای خسروانی است؟

این برق نگاه او است یا نیامی است که شمشیرش آخته است؟ نرم اندامی زیباروی است که با نیزهٔ خطّی[1] می‌خرامد؟

پس از عمری عزّت مرا خوارکرد؛ و عشق همین است که شیر را برای همیشه بندهٔ آهوی لانه‌نشین می‌کند.

نیز ابن‌خلّکان [وفیات الأعیان: ۱۵۷/۱] این ابیات را از همان قصیده نقل کرده است:

قسم به آن مشک ذوب شده در زلف‌هایش بر بلندای شاخهٔ خیزران!

و قسم به آن لبان چون عقیق که شراب کامش و مروارید دندان‌هایش را در خود پوشانده است!

اگر به ماه تمام گویند: «در زمین به چه کس حسد می‌بری، هنگام درخشیدن؟» گوید: «زادهٔ فلان؛

که با جلوه‌های زیباش از من پیشی گرفت؛ زیبایی‌هایی تشکیل شده از شنیدنی و هم دیدنی.»

مناعت پارسی را با خرام و ناز شامی و خوش‌ذوقی عراقی و فصاحت بیان حجازی درآمیخته است.

فصاحت بادیه‌نشینانه‌اش با واژگان ترکی، چنان عقل را می‌رباید که شراب مدام چنین نکند.

همهٔ این قصیده که ۲۷ بیت دارد، در نهایة الأرب فی فنون الأدب (۲۳/۲ [۲۳۹/۲]) و

---

۱. «خَطّ» نام بندری بود در حاشیهٔ جنوبی خلیج فارس که چوب‌های ویژه‌ای از هند بدان جا می‌آمد و از آن‌ها نیزه ساخته می‌شد. (ن.)

إعلام النبلاء بتاریخ حلب الشهباء (۴/ ۲۳۴ [۴/ ۲۲۳]) آمده است. همچنین ابن خلّکان این شعر را از وی آورده است:

چشمانش ریختن خون مرا منکر شد؛ امّا چون خون من بر رخسارش برآمد، به این کار اعتراف کرد.

(۴۴۸) مپندارید که خال چهره‌اش قطره خونی است که از چشم من چکیده است،

بلکه شرری است از آتش دل من که در آن فرونشست و سپس خاموش گشت و آن گاه بیرون زد.

ابن منیر و ابن قیسرانی[۱] یکدیگر را به هجو می‌گرفته‌اند. روزی اتّفاق افتاد که امیر شام، اتابک عمادالدّین زنگی، قلعهٔ جعبر را محاصره نمود و آوازخوانی در حالت محاصرهٔ قلعه، این سرودهٔ ابن منیر را خوانْد:

وای من از آن رویگردان که بر من خشم گرفت، آن گاه که سخن چین سخنی سراسر دروغ را برایش نقل کرد!

سلامش دادم، امّا با کج کردن کمان ابرویش از من روی گرداند؛ گویا من پیمانهٔ شرابم و او سرمست.

زنگی این سروده را پسندید و گفت: «این شعر از کیست؟» گفتند: «از ابن منیر است
۳۳۵/۴ که در حلب به سر می‌بَرد.» زنگی به حکمران حلب نوشت تا وی را شتابان نزد او روانه سازد. او هم چنین کرد. در شبی که ابن منیر از راه رسید، اتابک زنگی کشته شد و ابن منیر همراه لشکر به حلب بازگشت. چون درون شد، ابن قیسرانی به او گفت: «این در برابر آن همه سرکوفت‌هایی که به من زدی!»

شاعر ما که شرح حالش را در دست داریم، نزد امیران بنی منقذ در قلعهٔ شَیزَر بود و ایشان به او اقبال می‌نمودند. در دمشق شاعری بود که او را ابوالوحش می‌خواندند و طبعی شوخ داشت و میان او و ابوالحکم عبیدالله[۲] بذله‌گویی‌هایی جریان داشت. ابوالوحش از ابوالحکم

---

۱. شرف‌الدّین ابوعبدالله محمّد بن نصر خالدی حَلَبی، شاعر یگانه، که به سال ۵۴۸ در دمشق وفات یافت.

۲. وی ابوالحکم عبیدالله بن مظفّر مغربی، شاعر چیره‌دست در ادب و طبّ و هندسه بود که سخنان نمکین و دلنشین داشت؛ از جمله قصیده‌ای مقصوره با مضمون هزل که در آن، قصیدهٔ مقصورهٔ ابن دُرَید را استقبال ←

خواست تا نامه‌ای به ابن‌منیر نوشته، سفارش وی را بنماید. ابوالحکم چنین نوشت:

ای ابوالحسین! بشنو سخن جوانمردی را که به شتاب وادار شده پس سخنی به بداهه سروده است.

این ابوالوحش است که می‌آید تا امیران را مدح گوید. چون فرارسید، به گرمی او را بپذیر!

من در بارهٔ او به اجمال سخنی گویم و تو با بیان خوش به تفصیل آن را بر امیران برخوان! (۴۴۹)

و به آن‌ها بگو که او مردی است که مردم همانند وی ندیده‌اند.

از همین قطعه است:

او در عین سبک بودن، خود اقرار دارد که ورودش بر میزبانان سنگین و گران است.

به آلودگی به عیب‌ها و حماقت و سبکسری دست آویخته؛ امّا به چیز دیگر نه.

اگر با او سر سخن را بگشایی تا وی را بیازمایی که از او چه سر می‌زند، گویی دری به بیت‌الخلا گشوده‌ای.

چون درآمد، خوارسازی و کوچک‌شماری را پیشکش کن[۱]؛ و چون خواست بکوچد، خوشامدش گوی!

اگر توانستی، او را زهر بنوشان؛ و با زبانت عسل در آن بیامیز! [نفح الطّیب: ۳۵۸/۱؛ ۳۳۸/۲]

نُوَیری (نهایة الأرب فی فنون الأدب: ج۲ [۹۳/۲]) این شعر را از وی یاد کرده است:

بی‌پیرایه بر ما آشکار شد؛ پس از تیر نگاه‌های دوخته به وی، کمربندهایی برایش ساخته شد.

او حیات جان من است؛ امّا نگاهش خون مرا در میان سرخوشی و سستی می‌ریزد.

خال او نه از تکهٔ عنبرِ زلفش و نه از قطرهٔ سرمه‌اش رنگ گرفته است؛

بلکه سیاهی قلب عاشق او است که بر گل سرخ گونهٔ شرمگینش برآمده است.

نموده است. وی به سال ۴۸۶ در یمن زاده شد و به سال ۵۴۹ در دمشق درگذشت. شرح حالش در وفیات الأعیانِ ابن‌خلّکان (۲۹۵/۱ [۱۲۳/۳]) و نفح الطّیب (۳۸۵/۱ [۳۳۷/۲]) و جز آن دو یافت گردد.

۱. در تمام چاپ‌های الغدیر «فنَبِّه» آمده و در مصدر به تصحیح احسان عبّاس «فنُبْهُ» درج شده که هیچ‌یک درست به نظر نمی‌رسد؛ اما در چاپ قاهره به تصحیح محمّد محیی‌الدین عبدالحمید «فهَبْه» آمده که همین صحیح است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

نیز در همان [۹۴/۲] این شعر وی را آورده است:

۳۳۶/۴ گویا دو گونهٔ او دو دینار هستند که صرّاف با احتیاط به وزن و سنجش آن‌ها پرداخت.
یکی از دیگری قدری سبک‌تر بود؛ پس بر آن قیراطی [= خال] نشاند.

در بدائع البدائه (۲۴/۱) این سرودهٔ وی در بارهٔ کودکی زین‌ساز و زیبارخسار، به نام یوسف، آمده است:

ای همنام کسی که از ظلمت چاه به دستان کسی رسید و سپس سرنوشت او را به سوی وی [= زلیخا] کشاند؛
(۴۵۰) آن که زنان [از دیدن جمالش] به خاطر او دست بریدند و بند شیفتگی به او بر دست آنان قرار گرفت.
تو را رخساری است که نشانه‌های زیبایی در آن، چون سکه‌ای است که نقش ماه بر آن زده باشند.

ابن‌منیر به قاضی ابوالفضل هبة‌الله (د. ۵۶۲) نامه‌ای نوشت و در آن، با این ابیات، کتاب الوساطة بین المتنبّی و خصومه تألیف قاضی علی بن عبدالعزیز جرجانی را که پیشتر به وی وعده نموده بود، درخواست کرد:

ای به انتهای هر فضیلت رسیده؛ که کسی را به ژرفایش راه نباشد [و در آن راه، گمراه شود]!
ای بالا رفته به جایی که در آن، بند خود را به سُها بربسته است.
تا کی با امید و آرزو خود را درمان کنم و تو با بخشیدن کتاب الوساطة بر من منّت نگذاری؟

ابن‌منیر به سال ۴۷۳ در طرابلس زاده شد و در ماه جمادی الأخری به سال ۵۴۸ ـ به باور بیشینهٔ مورّخان ـ در حلب درگذشت و در کوه جوشن[1]، نزدیک بارگاهی که آن جا قرار دارد، به خاک سپرده شد. ابن خلّکان [وفیات الأعیان: ۱۵۹/۱] گوید: «قبر او را دیدم که

---

۱. جوشن کوهی است در غرب حلب که معدن مس سرخ داشت و این مادّه را از آن جا می‌آوردند. گویند از هنگام عبور کاروان اسیران حسین بن علی و زنانش، از این معدن دیگر مس بیرون نیامد؛ زیرا همسر حسین که باردار بود، فرزندش را در آن جا سقط نمود و از کارگران مشغول در آن کوه، نان و آب خواست، امّا ایشان او را دشنام گفتند و نان و آبش ندادند. پس وی بر آنان نفرین نمود و از آن روز تا کنون، هر که در آن جا کار کند، سودی نیابد. در طرف قبله، بارگاهی است که آن را «مشهد السّقط» خوانند و «مشهد الدّکه» نیز نامیده شود. آن کودک سقط شده، محسن بن حسین خوانده شده است. بنگرید به: معجم البلدان: ۱۷۳/۳ [۱۸۶/۲].

رویش نوشته شده بود:

هر که به زیارت قبرم آید، یقین داشته باشد که آن چه مرا رسیده، او را نیز خواهد رسید.
خداوند رحمت کند آن را که به زیارتم آید و گوید: «خدایت رحمت کند!»

سپس در دیوان ابوالحکم عبیدالله خواندم که ابن‌منیر به سال ۵۴۷ در دمشق درگذشته و ابوالحکم او را به همین بیان که در دمشق وفات یافته، با ابیاتی ـ که به عادت وی مضمون هزل دارد ـ سوگ سروده که این دو بیت از آن است:

(۴۵۱) ۳۳۷/۴ او را بر چوب‌ها[ی تابوت] آوردند و در کنار رود قلّوط غسلش دادند.
و آب را در دیگی مرصّع داغ کردند و هیزم‌های بلوط را زیر آن دیگ افروختند.

بدین ترتیب، باید میان این دو سخن جمع کرد: شاید وی در دمشق درگذشته و سپس به حلب انتقال یافته و در آن جا به خاک سپرده شده است.»

و امّا منیر، پدرِ وی، همچون جدّش، مفلح، شاعر بود؛ چنان که در نسمة السّحر بذکر من تشیع و شَعَر[مج۶/ج۴۰/۱] آمده است. او شعر عونی را برمی‌خوانْد و قصیده‌هایش را در بازارهای طرابلس قراءت می‌نمود؛ چنان که ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۹۷/۲ [۳۲/۶]) ذکر نموده است. عونی از شاعران اهل بیت علیهم‌السلام بود و از وی شعری جز در بارهٔ ایشان گزارش نشده؛ و این خوانندهٔ شعر او نیز که شیعه بود، در بازارهای طرابلس آن اشعار را برمی‌خوانْد، حال آن که مردمی با مذهب‌ها و اقوام مختلف در آن جا بودند و ترویج آن افتخارها در حضور همگان و به رغم کینهٔ جوشنده در سینه‌هاشان، آنان را گران می‌افتاد. آنان نمی‌توانستند با وی رویارو شوند و آشکارا او را از این کار بازدارند؛ زیرا در آن جا، کسانی بودند که به عترت پاک گرایش داشتند. از این روی، به ناسزاگویی به وی که برایشان آسان بود پرداختند؛ بدین سان که وی شعر عونی را در بازارها به آواز می‌خوانده است؛ همان گونه که در سخن ابن‌عساکر آمده و گفته است: «او شعرخوان بود و اشعار عونی را در بازارهای طرابلس می‌خوانْد و خنیاگری می‌نمود.» ابن‌خلّکان نام عونی را نیز حذف نموده و از این که منیر شعر او را می‌خوانده، یاد نکرده؛ بلکه تنها گفته

که وی در بازارها خنیاگری می‌کرد، تا به عیب‌جویی و ناسزا گفتن در بارهٔ وی بیفزاید؛ زیرا می‌دانست اگر از عونی و شعر او نام بَرَد، کاوشگران پس از وی درون‌مایهٔ سخنش را درمی‌یابند ـ چنان که ما دریافتیم ـ و آگاه می‌شوند که با آن شعر خنیاگری نمی‌شده، بلکه آویزهٔ گوش‌ها می‌گشته تا روح ایمان را زنده گرداند و زشتی و تباهی باطل را بسترد.

شرح حال ابن‌منیر در بسیاری از فرهنگ‌نامه‌ها و سیره‌نامه‌ها یافت می‌شود؛ از
جمله: وفیات الأعیانِ ابن‌خلّکان (۵۱/۱ [۱۵۶/۱])؛ خریدة القصر و جریدة العصر تألیف عماد (۴۵۲)
کاتب؛ الانساب سَمْعانی [۱۸۳/۱][1]؛ المنتظم ابن‌جوزی؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر (۹۷/۲ [۳۲/۶])؛ مرآة الجنان (۲۸۷/۳)؛ البدایة و النهایه تألیف ابن کثیر (۲۳۱/۱۲ [۲۸۸/۱۲])؛ مجالس المؤمنین (ص۴۵۶ [۵۳۷/۲])؛ أمل الآمل حرّ عاملی [۳۵/۱]؛ شذرات الذّهب (۱۴۶/۴ [۲۴۱/۶])؛ نسمة السّحر بذکر من تشیع و شَعَر (ج۱ [مج۶/ج۱/۴۰])؛ روضات الجنّات (ص۷۲ [۲۶۱/۱])؛ الأعلام زِرِکلی (۸۱/۱ [۲۶۰/۱])؛ تاریخ آداب اللّغة العربیة (۲۰/۳ [مج۱۴/۲۴۸])؛ دائرة المعارف بستانی (۷۰۹/۱)؛ و إعلام النبلاء بتاریخ حلب الشهباء (۲۳۱/۴ [۲۲۰/۴]).

۱. وی گوید: «او را آن گاه که زنده بود، در شام دیدم؛ و در پایان عمرش، در شیراز سکنا گُزید.» امینی گوید: شیراز صورت اشتباه «شیزر» است که شامل شهری [و توابعی] است در شام، نزدیک معرّه. نیز وی گفته که ابن‌منیر در حدود سال ۵۴۰ درگذشت؛ و نادرستی این سخن چنان است که می‌بینید.

(۴۵۳)
۳۳۸/۴

۴۶. قاضی ابن‌قادوس (د. ۵۵۱)

ای سرور همهٔ خلفا، خواه خلفای بادیه و خواه شهر.
اگر ساقی حاجیان بودن را بزرگ شمرند، تو ساقی کوثری.
تویی امام برگزیده و شفیع ما در روز قیامت. [مناقب آل ابی‌طالب: ۸۳/۲]
و ولی و همسر دختر برگزیدهٔ احمد و پدر شبیر و شبّر.
همو که در روز تابناک غدیر گوی سبقت از دیگران ربود.
و جنگ و آشوب را در بدر و نبرد بنی‌نضیر و خیبر فروخواباند. [اَعیان الشّیعه: ۱۰۲/۱۰]

شاعر

قاضی جلال‌الدّین ابوالفتح محمود بن قاضی اسماعیل بن حمید، مشهور به ابن‌قادوس دِمْیاطی مصری، یکی از نابغه‌های ادب و یگانه گوهرشناس بیان، و پیشتاز در میدان پرداختن شعرْ و در سرزمین مصر، برای علویان به کتابت و انشاء می‌پرداخته و صدرنشین مَسند قضاوت بوده؛ هم از فضیلت دانش و هم از فضل ادب بهره داشت. (۴۵۴) وی در زمرهٔ پیشوایان بیانِ دلپذیر شمرده شده که نگاشته‌هایشان نزد خلفا و در کارهای دیوانی را نمونه‌های فصاحت خیره کننده ساختند. قاضی فاضل[۱] که نزد او شاگردی نمود، وی را ذوبلاغتین، یعنی استاد بلاغت در شعر و نثر، نامیده است. دیوان شعری در دو مجلّد دارد. وی به سال ۵۵۱ در مصر وفات یافت. (البدایة و النهایه تألیف ابن کثیر: ۲۳۵/۱۲ [۲۹۳/۱۲]؛ الحاکم بأمرالله: ص۲۳۴ [الأعلام: ۱۰۱۱/۳])

---

۱. ابوعلی عبدالرّحیم بن علی بیساقی مصری، یکی از پیشوایان بلاغت که به سال ۵۲۹ زاده شد و در سال ۵۹۶ درگذشت.

ابن خَلِّکان (وفیات الأعیان [۱۶۳/۱]) این سرودهٔ وی را در بارهٔ قاضی رشید[1] که سیه‌چهره بوده، آورده است:

ای همانند لقمان، ولی بی‌حکمت؛ و زیان کرده در علم، نه عمیق در آن!
لباس زیرین همگان را [برای شلاق زدن] برکندی؛ پس تو را سیاه پوست‌کن خواندند.

۳۳۹/۴ حَمَوی (معجم الأُدباء: ۶۰/۴) گزارش کرده که شبی نزد صالح بن رُزّیک، جمعی از فاضلان گرد آمدند. صالح مسأله‌ای در لغت را برای آنان مطرح نمود و هیچ یک، جز قاضی رشید، آن را به درستی پاسخ نگفت. خودِ او گفت: «در هیچ مسأله‌ای از من سؤال نشده، جز این که خویشتن را در آن، با فهم و درکی افروخته یافته‌ام.» ابن قادوس که حاضر بود، گفت:

اگر گویی از آتش آفریده شده‌ام و در فهم بر همگان چیره شده‌ام،
گویم: «راست گویی؛ امّا چرا خاموش شدی تا اکنون ذغال گشتی؟»

ابن کثیر (البدایة و النّهایه [۲۹۳/۱۲]) شعروی را در بارهٔ کسی که در نماز تکبیرة الاحرام را تکرار می‌کرده و در نیت وسواس داشته، آورده است:

فراوان می‌لرزد و صدا می‌دهد؛ امّا نیتش سست است و فعّال نمی‌شود.
(۴۵۵) هر بار ۹۰ تکبیر می‌گوید؛ گویا بر حمزه نماز می‌گزارد![2]

مَقْریزی (الخِطَط و الآثار: ۲۹۸/۲ [۱۸۳/۲]) این شعر وی را در یادکرد از قلعهٔ معروف روضه، در جزیره، آورده است:

درختان جزیره را از دور می‌بینم، همچون باغ‌هایی که با هم عشقبازی کنند.
گویا کهکشان جوزا همهٔ منزل‌ها را در یک جا احاطه کرده است!

چنان که در مناقب آل ابی طالب [۵۴/۴] آمده، نمونهٔ شعر وی در زمینهٔ تشیّع چنین است:

---

۱. ابوالحسن احمد بن علی بن ابراهیم بن محمّد بن حسین بن زبیر مصری که به سال ۵۶۳ کشته شد.
۲. اشاره دارد به این که پیامبر صلّی الله علیه و آله در نبرد اُحد، در نمازش بر حمزه سیدالشّهداء، هفتاد یا نود و دو بار تکبیر گفت.

این بیعت رضوان است که تقوا استوارش کرد و نصّ روشن، آن را آشکار نمود و بر دهان همگان لگام زد.[۱]

همان نصّ جلّی که جدّت را واداشت تا در بارهٔ پدرت که پسرعمویش بود، وصیت کند که او چون فرزند، جانشینش باشد.
و نیز حسین [برابر با نصّ] امامت را از برادرش که فرزندانی داشت گرفت، بی آن که هیچ اختلافی میان آن دو در گیرد.

وی در بارهٔ امام زین العابدین علیه‌السلام سروده است:

تویی امام فرمان‌ده [به معروف] دادگر که جبرئیل بُراق را برای جدّش دوانید.
از هر سو صاحب فضیلتند و در میان ایشان جز امام پاک و بتول [= از خلق بریده و به خدا روی کرده] نیست.
شما گنجینهٔ دانش پوشیده و دشوار خدایید و احکام حلال و حرام از شما گرفته می‌شود و نزد شماست.
فرشته را است که وحی را برساند؛ و تبیین و تأویل آن بر شما است. [مناقب آل أبی‌طالب: ۱۴۴/۴]

سرور ما، امین، (أعیان الشّیعه: ۳۳۲/۱۷ [۲۹۸/۳؛ ۲۷۰/۲]) از ابن‌قادوس مصری یاد کرده و گفته است: «در همین کتاب (۹۳/۶) گفتیم که ما نام او را درنیافته‌ایم؛ و در همان
(۴۵۶) ۳۴۰/۴ (۲۰۶/۱۳) یاد کردیم که نام وی محمود ابن اسماعیل بن قادوس دِمْیاطی مصری بوده است. در ذکر این نام، بدین اعتماد نمودیم که علّامه سماوی در الطّلیعه فی شعراءِ الشیعه، شعر موجود در مناقب آل أبی‌طالب را به وی نسبت داده است. آن گاه، در شذرات الذّهب [۳۵۱/۷] ضمن رویدادهای سال ۶۳۹ به چنین سخنی برخوردیم: ‹در این سال، نفیس ابن‌قادوس قاضی ابوالکرم اسعد بن عبدالغنی عَدَوی درگذشت.› پس ترجیح دادیم که وی همان کسی باشد که ابن‌شهرآشوب شعر صریح در تشیع وی را به او نسبت داده است؛ و در مستدرک‌های همین مجلّد (ص۴۶۸) شرح حال او را آوردیم. سبب این ترجیح،

---

۱. در متن «ألحما» آمده، ولی در أعیان الشیعه و مناقب «ألجما» درج شده که درست‌تر به نظر می‌رسد. (ن.)

آن است که در مناقب آل أبی‌طالب، وصفِ قاضی برای وی آمده؛ و به تصریحِ مناقب آل أبی‌طالب و شذرات الذّهب، اسعدْ قاضی بوده، نه محمود. محمود، به تصریح کتاب الطّلیعه فی شعراءِ الشیعه، تنها منشی و دبیر علویان بوده است. امّا این ترجیح بدین گونه ضعیف می‌گردد که نویسندهٔ مناقب آل ابی‌طالب به سال ۵۸۸ درگذشته و اسعد در سال ۶۳۹ ـ پنجاه و یک سال پس از وی ـ وفات یافته است؛ مگر این که گفته شود نقلِ نویسندهٔ مناقب آل ابی‌طالب از وی ممکن است، زیرا اسعد ۹۶ سال زندگی کرده است.»

امینی گوید: درست همان است که شیخ ما، نویسندهٔ الطّلیعه فی شعراءِ الشیعه، یاد نموده است. نکته‌هایی بر سرور ما، امین، پوشیده مانده است:

۱. ابوالفتح ابن‌قادوس که شرح حالش را در دست داریم، قاضی بود و هم‌روزگارش، قاضی رشید (کشته شده در ۵۶۳) در کتابش جنان الجنان و ریاضة الأذهان این مطلب را یاد کرده و نویسندهٔ إعلام النبلاء بتاریخ حلب الشهباء (۱۳۳/۴ [۱۲۸/۴]) همین را از او نقل نموده و نیز مَقْریزی (الخِطَط و الآثار: ۳۰۶/۲ [۴۴۱/۱]) و دکتر عبداللّطیف حمزه (الحرکة الفکریه فی مصر: ص۲۷۱) او را با همین منصب وصف کرده‌اند.

۲. آن که به ابن‌قادوس معروف است، همین شاعر ما، محمود، است، نه اسعد؛ زیرا وی با عنوان قاضی نفیس شناخته می‌شود و نه ابن‌قادوس.

۳. هرگز در هیچ فرهنگ‌نامه‌ای، قاضی نفیس به ادب و شعر یاد نشده و از شعرش سخنی به میان نیامده است. کسی که شعرش در فرهنگ نامه‌ها یاد می‌شود به دیوان دومجلّدی‌اش شناخته می‌گردد، همین ابوالفتح ابن‌قادوس است که شرح حالش را در دست داریم.

«و خداوند برتر از همهٔ این‌ها به همهٔ حقایق آگاهی دارد.» [بروج/۲۰]

(۴۵۷)

۴۷. ملک صالح (ز. ۴۹۵؛ شهید در ۵۵۶)

(۱)

باران پرآب به سان دریا از ریزش ابر، آن حریم و آن جایی را که می‌شناختم، سیراب سازد. ۳۴۱/۴
اگر ابر نزدیک شود، و آن منزلگاه‌های بهاری آب جویند تا سیراب شوند. چشم من نیز می‌بارد و یاری‌اش می‌دهد.

در همین قصیده گوید:

ای سوار بر مرکب گمراهی! بیراهه را واگذار؛ که آن نشان [و راه] هدایت، محضرش کوفهٔ تابناک است.

همو که خورشید پس از غروب برایش بازگردانده شد و او وقت فضیلت نماز را درک کرد و فرشتگان گواه این ماجرا بودند.

و روز غدیر خمّ پیامبر در حضور همگان با دست خویش بازوی او را بالا برد و فرمود:

«هر که من مولایش هستم، این نیز مولای او است. این را خداوند، با تأکید به من فرمان داده است.

هر کس یاری‌اش را وانهد، خدا یاری‌اش را فروگذارد؛ و هر که پشتیبانش باشد، خدا او را پشتیبانی کند.»

دروازهٔ خیبر را با گرسنگی روزه‌داری برکند؛ و عبادت پیشگی‌اش پنهان نیست.

آن دژ را به لرزه افکند و یهودیان که بیشترینشان او را باور نداشتند و وی را ناتوان می‌شمردند، از وی در هراس شدند.

پس جبرئیل در فرادست آسمان به ستایش وی ندا برداشت: «این است وصی و من این پاک را می‌ستایم.»

نیز در خبر است که فرات طغیان کرد و همگان از بیم هلاک رو به سوی او نمودند.

(۴۵۸) او به آب فرمان داد: «فرمانبرانه آبت را فروکش!» پس دیدند که از تهدید علی، شن‌های فرات نمایان شد.[1]

(۲)

وی قصیده‌ای در مدح امیرالمؤمنین علیه‌السلام دارد که ۵۷ بیت از آن موجود است و در آن گوید:

۳۴۲/۴ در صحنه‌های فراوان که به شمار نیاید، او نه هراسید و نه عقب نشست.

چه بسیار اندوه‌ها که از برادرش مصطفی با او زدوده شد، آن گاه که گرفتار حوادث بزرگ بود.

چه بسیار فاصله است میان آن که گریختن را بنیان نهاد و آن که در نبرد، اگر کوه‌ها نیز از جا کنده می‌شدند، او از جا کنده نمی‌شد.

خدای رحمان در سورهٔ هل أتی، جایگاه بذل و بخشش وی را بیان فرموده؛ پس برادرم! به این سوره دست آویز!

او بود که گفت: «از من بپرسید تا دانش خویش را آشکارتان سازم.» و جز علی کسی چنین نگفت.

بلکه آن دیگری گفت: «من بهترینِ شما نیستم که حاکمتان شدم. پس مرا راست سازید؛ که راست نیستم.»

اگر حسودان جایگاهش را منکر شدند، همهٔ اولیای خدا به حقّانیت او معترفند.

در غدیر هم فضلی نام‌آور نصیب او است از سخنی روشن که پیامبر در جمعی بزرگ در بارهٔ وی فرمود.

(۳)

در قصیده‌ای دارای ۴۴ بیت که چنین آغاز می‌شود، گفته است:

گریه مکن بر همسایگانی که کوچیدند! روی مگردان به سوی این ویرانه‌ها و خرابه‌ها!

---

۱. این قصیده دارای ۳۹ بیت است که بخشی از آن در مناقب آل ابی‌طالب [۴۰/۳] و الصّراط المستقیم بیاضی [۳۱۱/۱] آمده و همهٔ آن را علّامه سید احمد عطّار [الرّائق من أشعار الخلائق] یاد کرده است.

پس از سپیدمویی، عشقبازی نباشد و نیز اشتیاق‌ورزی به همدم و مایهٔ آرامش.
بلکه به خدا بازگرد و آن برگزیدگان آفریدگانش، صاحبان خیر و احسان، را شفیع خود ساز!
یعنی: محمّد آخرینِ پیامبران که از پیش، قُس و ابن ذی‌یزن مژدهٔ آمدنش را داده بودند.

در همین قصیده گوید:

پس او را ذخیرهٔ خویش در دو جهان ساز و به وی و مرتضای رهنما ابوالحسن پناه بر!
(۴۵۹) یعنی: وصی و غمگسار و یاورش در برابر دشمنان قیسی و یمنی‌اش.
در خمّ که اصحاب حضور داشتند، پیامبر او را آشکارا وصی خویش ساخت و نه هیچ کس دیگر.
و فرمود: «این است وصی و خلیفهٔ پس از من و آگاه به واجبات و مستحبّات.»
مردم گفتند: «به گوش گرفتیم.» امّا چون احمد پاک درگذشت، پیمان شکستند، حال آن که هنوز او را در خاک ننهاده بودند.

(۴)

در قصیده‌ای ۲۷ بیتی گوید:

من از شیعیان امام علی هستم؛ با دشمنانش در جنگ و با دوستانش در آشتی.
از شیعیان امامی هستم که در همهٔ عمرش به کاری پست نگرایید.
بندهٔ آن ساقی حوض کوثرم که به هر کس که بر آن درآید، جامی سیراب کننده بنوشاند.
۳۴۳/۴ بندهٔ آنم که مشکلات را برای ما گشود و هر دشوار سخت را رام کرد.
همو که چون عامری را بر خاک افکند، فرشتگان خدا برایش لب به تکبیر گشودند.
امامی که بی‌تردید خداوند او را به برادری پیامبر برگزید.
سوگند که جز علی کسی در بستر وی جای نگرفت تا جان خود را فدایش سازد.
به هستی‌ام سوگند! آن‌گاه که در خمّ فرود آمد به کسی جز همین وصی وصیت ننمود.

(۵)

نیز درقصیده‌ای با ۴۱ بیت که چنین آغاز شده، گوید:

این ماه، ماهی است که دسترسی به ماه آسمان آسان‌تر است از دسترسی به او؛ و او نخستین نازنده به جمال خویش نیست.

گفتار و رفتارش تباین دارد: سخنش به اعتدال است تا ما را بفریبد؛ و رفتارش به ستم.
با جادوی چشم خمارش، دل را بر زمین افکنُد تا آن که نزدیک آمد و به آن تیر افکنُد.
تیراندازی است کارآزموده: ابروانش کمان او است و نگاهش برخی از تیرهای او.
زلفش را بر رخسار نیفشانُد، مگر آن که دلم را به آشوب کشانُد.
با این کار خواهد که چشم‌ها را به اشتباه کشانَد تا عقرب زلفش خزیدن آن مار زهرناک را نهان سازد.
(۴۶۰) همواره از سنگینی آن پیراهن نازک می‌نالد، چنان که قلب من از زنجیرهای او.
بیخوابی را در دل شب تاریک مراقب چشمانم کرده تا در خواب، رویای طلعتش را نبیند.
در دست راستم مِهر او را با همهٔ وجودم نگاه داشته‌ام؛ امّا او با دست چپش خون مرا ریزد.
گوش خود را برای حسودان، آزاد [و باز] گذاشت؛ امّا من گوشم را از ملامتگران او بازداشته‌ام.
تلاشم در الفت با او وی را به گریز از من برانگیخت. خوار کردن خویشم، بر افزودن عشوه‌اش ترغیب نمود.
بسا که او را ملامت نمودم و با من سخنانی [در همراهی] گفت که رفتارش آن را تکذیب کند.
همانند مردمی که پیامبر از آنان عهد [و بیعت] ستاند و ایشان آشکارا در حقّ خاندانش خیانت را روا دانستند.
در اموالش خیانت نمودند؛ به کارهایش ایراد گرفتند؛ و از سخنانش سر پیچیدند.
این است امیرالمؤمنین که در روزگارش هیچ کس به مانند خصلت‌های وی دست نیافت.
در سخن، دانش می‌تراوید و در عطا، اهل جود بود و در میدان نبرد بی‌باک و دلیر.
از میان همهٔ مردم، تنها او از همان آغاز برادر و امین رازها و حالات نهانی پیامبر بود.
پیامبر مردم را به دوستی و پیروی وی وصیت کرد؛ امّا گویا به مخالفت و نبرد با او وصیت نموده بود!
۳۴۴/۴ آنان با کتمان حقیقت غدیر که روز کمال دین حنیف بود، دیانت را دچار کاستی کردند.

این قصیده‌ها را از کتاب الرّائق من اَشعار الخلائق تألیف سرورمان، علّامه سید احمد عطّار، برگرفتیم که در آن، بخشی مهم از شعر ملک صالح را در بارهٔ عترت پاک آورده؛ و چه بسا آن، بیشینهٔ شعر وی در بارهٔ ایشان باشد.

شاعر

ابوالغارات ملک صالح فارِسُ المسلمین نصیرالدّین، طلائع بن رزّیک بن صالح اِرمِنی[۱]، ریشه‌اش از شیعیان امامیه در عراق بوده؛ چنان که در الأعلام زِرِکلی [۳/ ۲۲۸] آمده است.

(۴۶۱) وی از مردمانی بود که خداوند سبحان برایشان دنیا و دین را یکجا گرد آورده، پس شرافت هر دو سرای را به دست آوردند و دانش سودمندِ آشکارْاَثر و حکمرانی عادلانه به ایشان عطا گشت. در همین حال، فقیهی برجسته بود، چنان که در خواصّ العصر الفاطمی یاد شده و نیز ادیب و شاعری نیکوپرداز بود، آن سان که فرهنگ‌نامه‌ها از آن آکنده است. قاهره با نیک‌سیرتی این وزیر عادل تابناکی یافت و مردم مصر به لطف رفتارش از رفاه بهره بردند و حکومت فاطمی با تصمیم‌گیری‌های بجای وی در حکمرانی و ادارهٔ مردم و رواج امنیت و پایداری صلح، زینت یافت. چنان که زِرِکلی (الأعلام [۳/ ۲۲۸]) آورده، وزیری بود خودساخته که با بزرگ‌منشی خویش، [نه با اصل و نسبش]، بزرگی یافت و از پادشاهان شمرده می‌شد. به ملک صالح ملقّب شد و این نام، کاملاً با وی مطابقت داشت؛ چنان که تاریخ زندگی افتخارآمیزش خبر می‌دهد. وی صالح بود با دانش سرشار و ادب اعجاب‌انگیزش؛ صالح بود با عدل فراگیر و پرهیزگاری معروفش؛ صالح بود با سیاست پسندیده و مدارای نیکش با مردم؛ صالح بود با عطای ریزان و بخشش فراوانش؛ صالح بود با همهٔ فضیلت‌ها و خصلت‌های دینی و دنیایی‌اش. پیش از همهٔ این‌ها، فضیلت وی، از خود گذشتگی او در هواداری از امامان دین علیهم‌السلام و ترویج افتخارهای بازماندهٔ آنان و دفاع از ایشان با سخن و قلم و نظم و نثرش، بود. وی فقیهان را گرد می‌آوَرْد و با آنان در بارهٔ امامت و [قضا و] قدَر مناظره می‌نمود و در یاری تشیع، همچون تیغی

۱. منسوب به اَرمینیه ـ برخلاف قاعدهٔ نسبت [چرا که برابر با قاعده، أرمینی درست است. (ن.)] – که نام منطقه‌ای بزرگ و گسترده است.

[پولادین] و گداخته بود؛ چنان که در الخِطَط و الآثار [۲۹۴/۲] و الشّذرات الذّهب [۲۹۶/۶] آمده است.

او را کتابی است با نام الإعتماد[1] فی الرّدّ علی اهل العناد که به موضوع امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حدیث‌های رسیده در این موضوع پرداخته است. دیوان وی در دو مجلّد، همهٔ قالب‌های شعر را دربردارد. سعید بن مبارک (د. ۵۶۹)، آن نحوی بزرگ، یک بیت از او را در بیست جزوه شرح نمود و ادیبان هر شب به سرای حکومتش می‌آمدند و شعر او را گرد می‌آوردند. نیز دانشوران از هر راه دور به سوی وی رهسپار می‌گشتند و او امید هیچ یک را ناامید نمی‌ساخت.
۳۴۵/۴ هر سال، مالی بسیار برای علویان در شهرهای مقدّس [و عتبات] و نیز برای سادات در حرمین
(۴۶۲) می‌فرستاد که شامل همهٔ نیازمندی‌هاشان بود، از پوشاک گرفته تا جز آن، حتّی لوح‌های نگارش کودکان و قلم‌ها و نوشت‌افزارهاشان.

نیز ناحیهٔ مَقْس[2] را وقف نمود تا دو سوم آن صرفِ ساداتِ از نسل دو سبط پیامبر، امام حسن و امام حسین علیهماالسلام، گردد و ۹ قیراط[3] آن به مصرف سادات شهر پیامبر، مدینهٔ منوّره، رسد؛ و یک قیراط از آن را نیز وقف مسجد امین‌الدّوله نمود. همچنین بلقس در قلیوبیه، و برکة الحبش[4] را وقف نمود و مسجد جامع در قرافهٔ بزرگ را بازسازی کرد و در کنار دروازهٔ زویله در حومهٔ قاهره، مسجد جامعی بنا نمود که جامع صالح خوانده می‌شود. از این گذشته، در همهٔ زندگانی خویش، جنگ با فرنگیان را در خشکی و دریا واننهاد و پیاپی در هر سال، سپاهیانی را به سوی آنان روانه می‌نمود. (الخِطَط و الآثار: ۸۱/۴-۳۲۴ [۲۹۴/۲-۴۴۷]؛ تحفة الأحباب سخاوی: ص۱۷۶ [ص۱۵۵-۱۵۹]) صدرِ منصب

---

۱. در شذرات الذّهب، «الإجتهاد» آمده است.

۲. این ناحیه پیش از اسلام «امّ دنین» خوانده می‌شد.

۳. در الخِطَط و الآثار (۲۹۴/۲) هفت قیراط آمده است. (غ.)

۴. حَمَوی گوید: «آن، زمینی است پَست و گسترده که حدود یک میل درازا دارد و بر منطقهٔ نیل مصر، مشرف است و پشت قرافه قرار دارد؛ و بر سادات وقف شده است. [معجم البلدان: ۴۰۱/۱]

وزارت و قلّهٔ افتخار و فرمانروایی و تخت پادشاهی از آنِ وی بود تا آن گاه که خدای تعالی کامیابی شهادت را برای وی افزون بر این همه برگزید و در روز دوشنبه نوزدهم ماه رمضان به سال ۵۵۶ در دالان ورودی قصرش غافلگیرانه به قتل رسید و در وزارت‌سرای قاهره مدفون گشت و سپس فرزندش، العادل، پیکرش را به قرافهٔ بزرگ منتقل نمود.

سخنانی در بارهٔ وی

۱. ابن‌اثیر (الکامل فی التاریخ: ۱۱/۱۰۳ [۷/۱۵۷]) گوید:

(۴۶۳) «در ماه رمضان سال ۵۵۶ ملک صالح، وزیرِ العاضدِ علوی حکمران مصر، کشته شد. انگیزهٔ کشته شدنش آن بود که در حکمرانی بسیار خودرأیی نمود و در امر و نهی و گرد آوردن اموال [عمومی] نزد خود استبداد ورزید؛ زیرا العاضد کم‌سال بود و خود، او را ولایت بخشیده بود. وی [در این راه] بر مردم ستم ورزید و بسیاری از برجستگانشان را بیرون رانْد و در مناطق گوناگون پراکنده ساخت تا از شورش آنان در امان باشد. سپس دختر خویش را به عقدِ العاضد درآوَرْد و بدین سان، پرده‌نشینان قصر نیز با وی دشمن گشتند. پس عمّهٔ العاضد، اموالی برای امیران مصر فرستاد و آنان را به قتل ملک صالح فراخوانْد. سرسخت‌ترینِ ایشان بروی در این کار، شخصی بود که او را ابن‌الرّاعی می‌گفتند. آنان در دالان ورودی قصر، در راهش ایستادند و چون درون شد، او را در حال بهت و حیرت، به ضربهٔ کارد مجروح نمودند و جراحت‌هایی هلاکت‌بار بروی وارد کردند. امّا او در حالی که هنوز زنده بود، به سرای خود بُرده شد و پیکی نزد العاضد فرستاد و او را سرزنش نمود که با آن که وی در خلافت او [= العاضد] مؤثّر بوده، به قتل او رضایت داده است. العاضد سوگند خورْد که از این ماجرا آگاه نبوده و بدان رضایت نداده است. ملک صالح گفت: ۳۴۶/۴
‹اگر بی‌گناهی، عمّه‌ات را به من تسلیم نما تا از وی انتقام بستانم!› العاضد فرمان داد تا عمّه‌اش را دستگیر کنند. پس ملک صالح کسانی فرستاد تا او را زورمندانه گرفتند و نزد وی حاضر کردند. آن گاه، او را کشت و وزارت را برای پسر خود، رزّیک، وصیت نمود. پس از مرگ وی، وزارت به او که العادل لقب گرفت، منتقل گشت.

ملک صالح اشعاری نیکو و رسا دارد که بر فضل سرشارش دلالت می‌کند. از جملهٔ آن‌ها، این سرودهٔ وی است که در آن، [به موهبت‌هایش] افتخار می‌ورزد:

خدا جز این نخواسته که روزگارِ ما را پاینده دارد و در حکومتمان عزّت و نصرت را به خدمت ما درآوَرَد.

دانیم که هزاران هزار دارایی از میان می‌رود و از آن پس، پاداش و یاد برای ما می‌ماند.

ما بخشش را با سرسختی درآمیختیم؛ چندان که گویا ابری هستیم با برق و رعد و باران زایی.

چون یک بار به میدان رویم، پذیرایی‌مان با شمشیر است و مهمانان ما گرگ و کرکس هستند [و دشمنان را غذای سفرهٔ آن‌ها می‌کنیم].

چنان که در زمان صلح دست به بخشش می‌گشاییم و بنده و آزاده در مرغزارِ اِنعام ما بهره برمی‌گیرند.

او مردی بخشنده بود که از ادب و شعر نیکو بهره داشت و به اهل علم انفاق می‌کرد[1] و مال بسیار برایشان می‌فرستاد. به وی خبر دادند که شیخ ابومحمّد بن دهّان نحوی بغدادی که در موصل سکنا داشت، این بیت از شعر وی را شرح نموده است:

گوش بستم بر آن چه نکوهشگران گویند؛ و جنگ و نبرد [با کافران] مرا سخت به خود مشغول داشته است.

پس هدیه‌ای گرانبها آماده نمود تا برای وی بفرستد؛ امّا پیش از فرستادن آن کشته شد. نیز به وی خبر رسید که یکی از بزرگان موصل، او را در مکه ستایش نموده؛ پس نامه‌ای سپاس‌آمیز همراه هدیه‌ای برای وی فرستاد.

او بر مذهب امامیه بود و نه بر مذهب علویان مصر؛ و چون العاضد به خلافت رسید
و [طبق رسم خلفا] همراه ملازمانْ سوار گشته و به راه افتاد، صالح غریو و فریادی گران (۴۶۴)
شنید و گفت: ‹چه شده است؟› گفتند: ‹مردم شادی می‌کنند.› گفت: ‹گویا می‌بینم که این نادانان می‌گویند: خلیفهٔ نخستین نمرد مگر این که عاضد را خلیفهٔ خود کرد! و

۱. در متن «اتّفاق» آمده، ولی در الکامل فی التاریخ واژه «انفاق» درج شده که همین درست است. (ن.)

ندانند که تا چند لحظهٔ پیش، من این‌ها [= بازماندگان خلیفه] را مانند گوسفندی از نظر می‌گذراندم [و این من بودم که او را به خلافت رساندم].›

عُماره[1] گوید: ‹سه روز پیش از کشته شدن ملک صالح، نزد وی درون شدم. کاغذی به من داد که این دو بیت بر آن نوشته شده بود:

ما در غفلت و خوابیم؛ امّا مرگ را چشمانی است بیدار که هیچ گاه نمی‌خوابد.
سال‌ها در پی مرگ روان بودیم. کاش می‌دانستم مرگ کی فرامی‌رسد!
و این واپسین دیدار من با او بود.›

نیز عُماره گفته است: ‹از اتّفاقات شگفت آن است که برای پسرش قصیده‌ای خواندم و در آن گفتم:

پدرت کسی است که روزگار با دم شمشیر او بر گردنکشان ضربه می‌زد، در حالی که اگر ضربه زند، تو دست چپ و راستش هستی.
هرچند عمرش دراز باشد، جایگاه والایش لاجرم به تو می‌رسد. ۳۴۷/۴
دیدگان پردگی [وزارت] دزدانه به تو نگاه می‌کند[2] و میان تو و او حجله و پرده‌ای شریف [= پدرت] فاصله افکنده است.

و سه روز بعد، حکمرانی به وی انتقال یافت.›»

۲. ابن خَلِّکان (وفیات الأعیان: ۲۵۹/۱ [۵۲۶/۲]) گوید:

«ملک صالح در روزگار الفائز به قاهره درون شد و عهده‌دار وزارت گشت و در انجام کارها و کشورداری استقلال یافت. او، خود، فاضل بود و اهل فضیلت را دوست می‌داشت؛ در بخشش، دستی گشاده داشت؛ در ملاقات آسان‌گیر بود؛ نیکو شعر می‌سرود و نمونهٔ شعرش چنین است:

چه بسیار که روزگار از رویدادهایش ما را عبرت‌ها نشان دهد و ما روی گردانیم!
مرگ را از یاد می‌بریم و یادش در ما جریان ندارد. این بیماری‌ها هستند که مرگ را به یاد ما می‌آورند.

---

۱. از شاعران غدیر در سدهٔ ششم که شعر و شرح حالش در همین مجلّد خواهد آمد.

۲. در متن «تخالصُک» آمده، ولی «تخالسُک» درست است و ترجمه بر این مبنا صورت گرفت. (ن.)

نیز از سروده‌های او است:

کمرباریکی است سراپا مست که سرمستی چشمانش به تمام اندامش جریان یافته است.

(۴۶۵) تیرِ نگاهش چنان اثر دارد که گویا دست من شمشیر را در روز جنگ از نیام بیرون کشیده است.

چون قلمِ مشک‌بوی بر رخسارش دو الف نهاد و نه دو لام؛ گفتم:

«این موی نیست که بر رخسارش روییده؛ بلکه مشک دو طرّهٔ گیسوی او است که بر صورتش افشانده شده است.»

مردم، زیردستان منند و فرمانم در میانشان نافذ است؛ امّا قلبم اکنون در دستان او است.

شگفتا از سلطانی که همه از عدلش بهره برند؛ امّا سلطان عشق بر خود او ستم می‌راند.

به خدا سوگند! اگر نام فرار زشت نبود، از این به آن می‌گریختم.

این شعر خود را در مصر برخواند:

پیری آمد و رنگ جوانی را زدود و «باز» در لانهٔ کلاغ نشست. [و پس از جوانی که مانند «باز» بودی، به ضعف گراییدی.]

در خوابی و چشم حوادث بیدار. نیش مرگ از تو روی نگردانده است.

چگونه عمرت باقی ماند، حال آن که از این گنجِ بی‌حساب بخشیده‌ای؟

مهذّب عبدالله بن اسعد موصلی که در حِمْص سکنا داشت، از موصل به قصد او آمد و وی را با قصیدهٔ کافیه‌اش مدح نمود که چنین آغاز می‌شود:

آیا همین تو را بس نیست که رستاخیزم در دیدار تو است؟ بر من عیبی نمی‌گیری و ایرادی بر من نداری، جز این که بسی دوستت می‌دارم.

چرا در خشم شدی که سخن‌چینان گفتند تو را فراموش کرده‌ام و آرامش یافته‌ام. خود می‌دانی که تو را فراموش نمی‌کنم و از عشقت آرام ندارم.

اگر ادّعاشان راست باشد، از وصلت نصیبم مباد و از عطای ابن‌رزّیک تشنه‌کامی‌ام را سیرابی مباد!

۳۴۸/۴ و این، از قصیده‌های گزیده است.»

۳. مَقْریزی (الخِطَط و الآثار: ۴/ ۸۱-۸۳ [۲/ ۲۹۳-۲۹۴]) گوید:

«ملک صالح همراه گروهی از درویشان به زیارت بارگاه امام علی بن ابی‌طالب رفت. در آن هنگام، [متولّی و] امامِ آن بارگاه، سید ابن‌معصوم[۱] بود. ملک صالح و یارانش به زیارت پرداختند و شب را همان جا ماندند. سید ابن‌معصوم در خواب، امام علی ـ صلوات الله علیه ـ را دید که به وی فرمود: ‹امشب ۴۰ درویش بر تو درآمده‌اند که یکی از آن‌ها، مردی است که او را طلائع بن رزّیک گویند و از بزرگ‌ترین دوستاران ما است. به وی بگو: "روان شو که ما حکومت مصر را به تو دادیم."› صبحگاهان سید فرمان داد تا منادی ندا دهد: ‹کیست از شما که نامش طلائع بن رزّیک است؟ هر که هست، نزد سید ابن‌معصوم آید!› (۴۶۶)

طلائع نزد سید رفت و او را سلام داد. سید خواب خویش را برای او حکایت کرد. وی به مصر رهسپار شد و پیشرفتش آغاز گشت. چون نَصربن عبّاس، خلیفه الظّافر اسماعیل را کشت، زنان قصر برای خونخواهی وی با نامه‌ای که در میان آن، موی‌های خویش را نهاده بودند، مردم را برانگیختند. طلائع مردم را برای سرنگون کردن وزیرِ قاتل گرد آورد و چون به قاهره نزدیک شد، نَصربن عبّاس گریخت و طلائع با صلح و آرامش به شهر درآمد و جامهٔ وزارت برتن وی پوشانده شد و الملک الصّالح، فارس المسلمین، و نصیرالدّین لقب یافت. پس امنیت را همه جا پراکنْد و رفتاری نیکوپیشه کرد.»

سپس وی ماجرای کشته شدن[۲] او را یاد کرده و گفته است:

«او دلیر، کریم، بخشنده، فاضل، دوستار اهل ادب، نیکوشعر، و بزرگِ روزگار خویش در فضل و خرد و سیاست و تدبیر بود؛ هیأتی پُرهیبت و چیرگی و قدرت فراوان داشت؛ اموال بسیار گرد آورد؛ بر نمازهای واجب و نوافل مراقبت داشت؛ و در تشیع بسیار غلوّ

۱. سید ابن‌شدقم در تحفة الأزهار گفته است: «ابوالحسن بن معصوم بن ابوالطیّب احمد، سیدی شریف و بزرگوار و بزرگ‌رتبه و بلندجایگاه بود و در نجف، بزرگ و صاحب‌جاه و دارای حشمت و والایی و عزّت و احترام شمرده می‌شد و از آرامش و وقار بهره داشت.» وی جدِّ خاندان بزرگوار نجفی است که امروز به «خاندان خِرسان» معروف هستند.

۲. بنگرید به: کتاب ما، شهداء الفضیله: ص۵۸.

می‌ورزید. کتابی در موضوع امامت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نگاشت و آن را الإعتماد فی الرّدّ علی أهل العناد نام نهاد و فقیهان را گرد آوَرْد و در مورد مفاد آن کتاب، به مناظره با ایشان پرداخت. او را شعر بسیار و در قالب‌های گوناگون است که دو مجلّد را در بر می‌گیرد. در بارهٔ مذهب خویش سروده است:

ای امّتی که گمراهی آشکار در پیش گرفتی تا آن جا که اقرار و انکارت یکسان گشت!
گفتید: «گناهان تنها به تقدیر خداوند وجود یابند.»
اگر چنین باشد، پس به ادّعای شما، خداوند نمی‌خواهد احکام شریعت اجرا شود!
۳۴۹/۴ حاشا و کلّا که خدای ما از زشتکاری نهی کند و سپس آن را خواستار گردد!
(۴۶۷) قصیده‌ای دارد که آن را ‹الجوهریه فی الرّدّ علی القدریه› نامیده است.»

سپس گوید:

«گزارش کرده‌اند در شبی که صبحگاهش کشته شد، گفت: ‹این همان شب است که در مانند آن، امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام ضربت خورْد.› سپس فرمان داد تا مقتل آن امام را بخوانند. آن گاه، غسل نمود و صد و بیست رکعت نماز گزارْد و شب را با آن زنده داشت. پس برون آمد تا بر مرکب بنشیند؛ پایش لغزید و عمامه‌اش افتاد. بدین سبب پریشان‌حال شد و در دالان ورودی سرای وزارت نشست. پس ابن‌الصّیف را فراخوانْد تا عمامه‌اش را ببندد ـ او عمامه‌های خلفا و وزیران را می‌پیچید و برای این کار، حقوقی هنگفت می‌گرفت ـ. در این حال، مردی به او گفت: ‹از این اتّفاق فال شوم زده می‌شود. اگر سرور ما صلاح بیند، [درون رفتن و] بر مرکب نشستن را به تأخیر اندازد!› وی گفت: ‹فال شوم زدن، از شیطان است و راهی برای تأخیر افکندن نباشد.› سپس برنشست و برایش پیش آمد آن چه آمد.»

همو (همان: ۲۸۴/۲ [۴۲۷/۱]) گفته است:

«ابن‌عبدالظّاهر در بارهٔ بارگاه امام حسین ـ صلوات الله علیه ـ [در مصر] گوید: ‹یاد کردیم که طلائع بن رزّیک، ملقّب به الصّالح، بر آن شد تا سرِ شریف امام را از عسقلان[1] انتقال

۱. شهری در شام از توابع فلسطین، بر ساحل دریا که آن را «عروس شام» گویند. [معجم البلدان: ۱۲۲/۴]

دهد؛ زیرا برآن از فرنگیان بیمناک بود. پس مسجد جامع خویش را در بیرون دروازهٔ زویله بنا نمود تا سررا در آن جای دفن نماید و بدین افتخار کامیاب گردد. اهل قصر در این کار بروی چیره گشتند و گفتند: "این تنها باید نزد ما باشد!" پس بدین مکان [که اکنون مشهد رأس الحسین است] روی نمودند و آن بنا را برپا کردند و محفظهٔ سرِ مقدّس را بدان جا آوردند. و این در روزگار خلافت الفائز، به دست طلائع، در سال ۵۴۹ انجام گشت.

از کسی حکایتی شنیدم که ما را به پاره‌ای از شرافت‌های این سر مبارک ارجمند، رهنمون می‌گردد؛ و آن چنین است که چون سلطان ملک ناصر ـ رحمه الله ـ این قصر را گرفت، سخن‌چینان برای وی از یکی از خادمان خبرآوردند که در حکومت مصر دارای مقام و اعتبار و کلیددار آن قصر بوده و جای اموال و گنجینه‌های قصر را می‌داند. پس وی را دستگیر نمودند و هر چه از او پرسیدند، پاسخی نداد و خود را به نادانی زد. صلاح‌الدّین به کارگزاران خود فرمان داد تا وی را شکنجه کنند. پس شکنجه‌گر وی را (۴۶۸) برگرفت و برسرش سوسک‌های بدبوی سرگین خوار نهاد و بر روی آن‌ها پارچه‌ای سرخ بست. گویند این سخت‌ترینِ شکنجه‌ها است و انسان نمی‌تواند ساعتی برآن صبر ورزد، مگراین که سوسک‌ها مغزش را سوراخ کنند و او را بکشند. شکنجه‌گربارها با وی چنین کرد و او آه برنیاوَرْد؛ بلکه سوسک‌ها مرده یافت شدند. صلاح‌الدّین از این ماجرا در شگفت شد و او را احضار نمود و گفت: "این سرّی است در تو که باید آن را برایم بیان کنی!" گفت: "به خدا سوگند! این را سببی نیست مگرآن که چون سرِامام حسین رسید، من آن را [برسرِخویش] حمل نمودم." وی گفت: "و کدام سِرّبرتراز این؟" پس در بارهٔ وی تجدید نظر کرد و او را عفو نمود.»»

۴. شعرانی (مختصرتذکرة القُرْطُبی: ص۱۲۱ [ص۱۹۱]) گوید: «ثابت است که طلائع بن ۳۵۰/۴ رزّیک، همان کس که بارگاه [سرِامام حسین علیه السلام] را در قاهره بنا نمود، ۴۰۰۰۰ دینار هزینه کرد تا آن سررا بدین بارگاه منتقل ساخت. پس وی همراه لشکرش، با پای و سرِبرهنه،

بیرون شدند و از آن استقبال کردند. سَرْ در کلاه سبز ابریشمین در قبری که در آن بارگاه است، قرار دارد و بر چارپایه‌ای از چوب آبنوس نهاده شده و با حدود ۱۲ صاع عطریات کف آن جا را مفروش نموده‌اند؛ چنان که خادم آن بارگاه به من گفته است.»

همو (همان: ص۱۲۲) گفته است: «برادرم! اگر اهل کشف نیستی [و سر مبارک را نمی‌بینی]، این بارگاه را با نیت پاک زیارت کن. این سخن امام قُرْطُبی که دفن این سَرْ در مصر را ناراست شمرده، در روزگار خودش صحیح بوده؛ زیرا طلائع بن رزّیک این سَر را پس از مرگ قُرْطُبی بدان جای آورْد.»

امینی گوید: این گونه درست‌سازی سخن قُرْطُبی، نشان می‌دهد که شعرانی از شرح حال قُرْطُبی و طلائع آگاه نبوده و بر وی پوشیده مانده که قُرْطُبی به سال ۶۷۱ یعنی ۱۱۵ سال پس از طلائع ملک صالح وفات یافته، چرا که ملک صالح به سال ۵۵۶ درگذشت که هنوز نطفهٔ قُرْطُبی بسته نشده بود!

و امّا بارگاه رأس الحسین که طلائع آن را بنا نمود، به سال ۷۴۰ در آتش سوخت و بارها بازسازی شد و دستِ آخر، مسجدی جامع در کنار آن برپا گشت تا آن که در دورهٔ امیر عبدالرّحمان کخیا، از امیران خاندان ممالیک، در اواخر سدهٔ گذشتهٔ میلادی، بنای
(۴۶۹) این بارگاه تجدید شد. دیگربار در حکومت پادشاه پیشین، همهٔ آن بنا از نو ساخته شد و از ساختمان پیشین چیزی جز قبّهٔ پوشانندهٔ مقامِ امام باقی نمانْد؛ پس بدین گونه که اکنون می‌بینیم، درآمد که همان مسجد جامع معروف به «جامعِ سیّدنا الحسین»، است (تاریخ مصر الحدیث: ۲۹۸/۱ [مؤلّفات جرجی زیدان: مج۳۱۰/۹])

ولادت و وفات؛ مدح‌ها و مرثیه‌های وی

ملک صالح به سال ۴۹۵ ولادت یافت. فقیه عمارهٔ یمنی که یادکردش خواهد آمد، با چند قصیده که در کتابش با نام النّکت العصریه فی أخبار الوزراء المصریه [ص۳۵] آمده، او را مدح نموده؛ از جمله:

هر آذرخشی که چندان درخشنده نیست و از آن امید بارش دارید و بشارت صادقش در آسمانِ «فسطاط» به چشم می‌آید را وانهید.

و بارگاه ملک صالح را زیارت کنید؛ که چون از او یاد شود، یاد همهٔ مردمان روی زمین فراموش گردد.

از این زیارت در پی کسب مال نباشید؛ که این جنایتی است در حقّ شکوه و فخر این بارگاه.

از او بزرگی خواهید تا به آن دست یابید. از هر کس درخور شأن و قدر وی انتظار می‌رود.

نیز در شعبان سال ۵۵۰[۱] در مدح او قصیده‌ای سروده که این ابیات از آن است:

قصیده‌هایم [چون کاروانی] از زمین مکه قصد تو کردند که حُدی خوانِ مرکب‌های شب‌رواش[۲]، سنّت و کتاب است.

۳۵۱/۴ ای یاران! اگر بپرسید که [چون به حضور رسیدی] چه دیدی، گویم: دیدم [و دانستم] در امیدی که به ملک صالح بسته بودم، ناکام نشده‌ام [و در ستایش او] دروغگو نبوده‌ام.

نیز دانستم که در جست‌وجوی آب و گیاه از برکه‌های کوچک و کم‌آب، بهره نگرفتم و در کنار جوی‌هایی باریک که فرومایگان در کنار آن‌ها بایستند، نایستادم؛

بلکه به آبگیر و آبشخور عزّت وارد شدم؛ جایی که اربابان و سروران در آن برده شوند [و کوچک جلوه کنند].[۳]

و هم در مدح وی گفته است:

آیا می‌دانی که چون از من دوری گزیدی، اندوه و غمم پس رفت [و از من دور شد]؟

و هجران مرا چنان تسلّی داد که خنکایش آتش التهابم را بنشانَد؟

و چون چهل رسد و خرّمی جوانی پشت کند، دیگر جوانی کردن زشت است؟

(۴۷۰) اگر هم سپیدمویان بازم ندارند، صبح سپیدمویی در انتهای شب جوانی چنین کند؛

۱. در متن ۵۰۵ آمده، ولی در النکت العصریّه ۵۵۰ درج شده که همین درست است، به ویژه با نظرداشت تاریخ ولادت ملک صالح. (ن.)

۲. در متن «حادی شراها» آمده، ولی گویا «حادی سُراها» درست باشد و ترجمه بر این پایه صورت گرفت. (ن.)

۳. از این چهار بیت، سه بیت نخست در متن آمده و بیت چهارم را از النکت العصریّه به ترجمه افزودیم، از آن رو که معنای بیت سوم با این بیت کامل می‌شد. (ن.)

و روزگاری که هر دم جنایاتی دارد بزرگ‌تر از آن‌که بشود با سرزنش، بازش داشت.
که آن را می‌گذرانم و از زندگانی‌ام حساب می‌شود حال آن‌که بی‌حساب [و کتاب] آن را خرج کردم.
خاندان رزّیک میان من و [تنگدستی‌های] روزگار با احسان‌های نیکو حائل شدند [و از سختی‌های آن بر من بازش داشتند].

این ابیات از همان قصیده است:

اگر صالح این شعرها را خواستار نبود، کسی سراغ آن فضل [و ادب و شعر] نمی‌آمد،
آن گاه که به او امید بستم، همچون کسی بودم که از سراب به آب گراید.
خدای را سپاس که رهسپاری‌ام به مصر نافرجام نماند و گزینشم به ناکامی نینجامید.
به دیدار بخشنده و نیکوکاری رفتم که عطای وی کاخ ویران آرزو را آباد سازد.

و نیز این ابیات:

ناصر[۱] محیی‌الدّین را گماردی که آداب و سنن مرده و فراموش شده را که مانند آثار و ویرانه‌ها بود، آباد و زنده کرد.
عدل را در دنیا پراکند؛ پس گلهٔ گوسفندان با گرگ‌ها انس گرفتند.
تو شهاب حقیقتی و او چون پرتو این شهاب.
در کرم‌ورزی و نیرومندی راه تو را پی گرفت و با خوی و سرشت گوارا و نیکوی تو بلوغ و کمال یافت.
پس از هر دو سوی، نامور گشت: شرافت نسب و والایی‌های اکتسابی.
با آن خجسته‌جان و فرخنده‌پی، که همّتی بلند چون بدر دارد مُلک خویش را نگاه داشتی.
همان که در هر مرز، پیشوایی است راهبر و خیمهٔ اردویش برافراشته.
هم در جنگ و هم در صلح، از دلیری‌اش بیم برند؛ چرا که شمشیر حتّی اگر در نیام باشد، مایهٔ هراس است.

همچنین با قصیده‌ای وی را ستوده که چنین آغاز می‌شود: ۳۵۲/۴

اگر بتوانی که بر بزرگی و شرافت با قهر و غلبه دست یابی، پس به روی‌آوردن به این و خواستن از آن، روی مکن [که خوار می‌شوی]!

---

۱. ملک ناصر، عادل بن صالح بن رزّیک.

آن چـه را کـه زبـان شعر و خطابـه از رسـیدن بـه آن ناتـوان اسـت بـا زبـان شمشـیر [بخـواه و] خواسـتگاری کـن.

در همان گوید: (۴۷۱)

سرپرست حکومت و مُلک، ابوالغارات، بر روزگار چیره گشت و نیرنگ پیشامدهای روزگار تباه شد.

هیبتش در دل روزگار راه یافت؛ چندان که تردید هم به شک افتاد.

برای تکریم، بخشش را و برای بازداشتن، مرگ را پراکنْد؛ پس هر قلبِ اسیر هراس، اندر هراس است.

شمشیربه‌کفان و نیزه‌داران را چاره‌ای نماند جز آن که هوشیارانه سر به پیش گیرند.

چون بهرام[1] و خاندانش جاهلانه سرکشی کردند و آهنگ ستیز و به کار بردن تیر و کمان را نمودند،

ناصر محیی را روان ساختی تا شیشهٔ عمرشان را شکست؛ و شیشه را شکستنی است ترمیم ناپذیر.

شبانه به آنان تاخت؛ که اگر به آسمان برین می‌تاخت، قلب ستارگان رخشان به بیم می‌افتاد.

در شبی که تیرها و نیزه‌ها جرقّه‌هایی برآوردند که آتشی در پیرامون نیزه‌های در هم تنیده برافروختند.

پنداشتند که دلیری‌شان آنان را نجات می‌بخشد؛ امّا ابوشجاع سرور باشکوه و والاتبار، با آنان به نبرد پرداخت.

چنان باده نوشانده شدند که مستی‌اش را پایان نیست، آن هم از بادهٔ مرگ، نه از شراب انگور.

و از همان است:

شگفتا از همّت و عزم محیی‌الدّین که چه بسیار صورت‌های خاک‌آلودهٔ مردانی را بر خاک آن محلّه و کوی افکند!

بر آنان برتری یافت، چنان که ماه تمام بر آسمان فراز آید؛ ماهی که کنارش ستارگانی باشند که از غبار میدان جنگ در حجابند.

---

۱. وی بهرام الغُزّی، یکی از غلامان ترک صالح بن رُزّیک بود که بر او شورید، ولی دیری نگذشت که به دست سپاه وی اسیر شد. بنگرید به: النکت العصریّه: ص ۴۶. (ن.)

پدیدار شد در میان جوانانی از خاندان رزّیک که پنداری از دو سوی او چون سنگ آسیاب بر مدار قطب در حرکتند.

نیز در ستایش وی قصیده‌ای دارد که برخی از ابیاتش چنین است:

آیا قلب چیزی است جز پاره گوشتی که از این رو به آن رو می‌شود و ضمیری دارد که بارها خشنود می‌شود یا خشم می‌گیرد؟

آیا جان چیزی است جز زمینی نرم و هموار که درّه‌های غم و اندوه در آن، گاهی سرشار می‌شود و گاهی فروکش می‌کند؟

پس مردم را به چیزی خلاف طبیعتشان وادار مکن تا خویشتن و آن‌ها از درازی سرزنش[1] خسته شوند.

چرا که اگر از باطن آنان پرده برداری، چه بسا خاکسترها از روی آتش شعله‌ور آنان کنار رود.

(۴۷۲) مادام که تو را وانهاده‌اند، تو نیز آنان را واگذار؛ که ایشان به شرّ نزدیک‌ترند تا به خیر؛ و تا بوده، چنین بوده است.

فریب روی خندانشان را مخور؛ که بیشترین آذرخش‌ها بارانی در پی ندارند.

۳۵۳/۴ به سخنم گوش فراده تا از آن سود بری؛ و اندرز مرا دور میفکن؛ که من کارآزموده‌ام.

روزگار هم منکر نیست که من به حالش آگاهم و خوب از کارش سر درمی‌آورم.

من برای گروهی مرهم دردها و برای گروهی خوشه‌ای پربار هستم.

می‌دانم شرط جوانمردی و تقوا چیست و خوب آگاهم که چه کنم و از چه بپرهیزم.

با دست خویش از پستان روزگار شیر دوشیدم دستی که هر گاه پستانش را با آن بدوشی، شیر می‌دهد.

آن قدر با این روزگار همنشینی کردم تا شگفتی‌هایش از کاربلدی من در شگفت شد.

در همه سوی به سیاحت پرداختم؛ گویا به باد یا خضر نسبت می‌رسانم.

با اقوامی معاشرت کردم که از هزار بیشتر بودند و هرگاه که بشماری، به شمار ریگ‌ها [ی بیابان] است.

امّا در بوستانشان هیچ مرغزاری مرا خوش نیفتاد و در آبگاهشان هیچ نوشیدنی مرا دل‌بسته خود نساخت.

---

۱. در متن «طول التعاب» آمده، ولی «طول العتاب» درست است. (ن.)

من و ایشان را در دو گروه یابی؛ و هریک به عزّت نفس خویش خشنودیم.
نزد ایشان عزّت به دنیاداری است و نزد من به فضیلت. و تردید نیست که فضل بالاتر و چیره‌تر است.
نیز آن چه من دارم، پاینده است و دارایی ایشان میرا و ناپایدار.
[این مردم] جماعتی هستند که بخش آغازین عمرم نزد ایشان گذشت و من گمانم را در بارهٔ ایشان خوب وارسی کردم.
به آنان امید توانگری بردم؛ پس دیدم امید توانگری بردن بدان‌ها چنان که در مَثل‌ها آمده، همچون عنقای مُغرب [دست‌نیافتنی] است.
بخششان چنان بود که عزم مدح مرا فسرده ساخت و به ذمّ شایسته‌تر است تا مدح.
گویا شعر چون به سپاس آنان فراخوانده شود، بر آتش راه می‌رود یا بر خار پای می‌کشد!
هرگاه خواهم مذمّتشان کنم، زبان به حق بگشایم و هرگز جز حق‌گویی در طریقت من نیست.
همواره راست می‌گویم، مگر آن گاه که خواهم مدحشان کنم؛ که ناچار دروغ گویم.
اگر مدح کنندگان آن‌ها بدانند که مدحشان دربارهٔ ایشان راست است، با شادی و طرب، به سوی آنها گام برمی‌دارند.
امّا خود می‌دانند آن که ستایشگر ایشان است به غیر آن چه در آن‌ها است، ناسازا شنود و نکوهش شود.
این شیوهٔ همیشهٔ من و ایشان است. با ملامتم در بارهٔ ایشان در ستیزم و بیشتر او بر من چیره می‌شود.
چنین بود تا آن گاه که روزگار مرا به خواری کشید و فرصت جبران داد؛ و گمان نداشتم که پس از زشتکاری فرصت جبران دهد.
پس به سوی ملک صالح کوچیدم و آن هجرت سبب شد که امن و آرامش یابم و سبب آن، ملک صالح بود.

و هم در قصیده‌ای، در مدح او سروده است: (۴۷۳)

او است ماه تمام و از آن نیز نمکین‌تر. و درخشندگی‌اش از روشنای صبح، نیکوتر [و زیباتر] است.
نازپرورده‌ای است که عقل‌ها را به اسارت می‌کشد با چهره‌ای که مغز جان آدمی به آن می‌گراید. ۳۵۴/۴

آن گاه که خیره می‌گردد و پیدا می‌شود، گردن و چشمانش به آهوان خاکی‌رنگ می‌ماند.

گویا حرکت شاخسار اندامش بر روی سُرینش نگار کمرباریکی است که بر تپه‌ای از شن چون مستان راه می‌رود!

از عشق خویش به او عزّت عشق را دریافتم، با آن که پیشتر آن عشق را ساده می‌پنداشتم.

این سخنش آتش سوز و شوق را در من برانگیخت: «آیا نظرت تا آن‌جا بلند است که تا ستارهٔ قطبی بالا رفته است.

چشمی نیست که آبش در آن جای جاری نشود؛ و آتشی نیست که شرارش آن جا نفروزد.

ندانست که من آن گاه که عشقش مرا نزار سازد، با ادّعای شکیبایی، مباهات نمی‌کنم!

چون فضیلتی مرا نیست، همین که به فرورتبگی‌ام اعتراف کنم، بهتر و برتر است.

آیا ندیدی فضیلت ملک صالح برای کسی دیگر بر روی زمین مجال ننهاد تا درخور ستایش و مدح گردد؟

گویا نیکی‌های همهٔ مردم در نکویی‌های ستودهٔ وی شرح داده می‌شود.

هرچه در دیگران پراکنده یافت شود، در او یکجا گرد آمده؛ و البتّه او برتر و والاتر و بخشنده‌تر است.

از او امید عطا دارند؛ پس بزرگوارانه بی‌نیازشان سازد. از او بیم هلاک دارند؛ پس عفو و گذشت می‌ورزد.

هر روز عطایی تازه دارد که از یاد خوشش بوی خوش پراکنده می‌شود.

در قصیدهٔ دیگر، وی را چنین ستوده است:

هر که این گردن‌ها و مردمک‌ها را عشق نورزد و ادّعای لذّت بردن از دنیا کند، راست نگفته است.

در عشق معنایی لطیف نهفته که جز عاشق هیچ آفریده‌ای آن را درنمی‌یابد.

مباد که خداوند عشق آن زیبارویان و بی‌خوابی شبانه‌ام را از من بگیرد!

در همان گوید:

اگر جان خویش را مالِک بودم و آن را می‌پسندیدی، نثار تو می‌کردمش. این سخن نه یاوه است و نه چاپلوسی.

(۴۷۴) امّا ملک صالح هادی آن را در اختیار دارد؛ زیرا با عطای سرشارش همهٔ آرزوهای آن را سیر و سیراب کرده است.

چنان اقبالْ، جانم را راهبری کرد تا به مجاورت پادشاهی رسانید که پادشاهان روزگار نزد او رعیتند.

در ستایش او و پسرش و برادرش، فارس المسلمین، گوید:

این شمشیرهای آخته است یا تیر چشمانی که از نیام پلک‌ها برکشیده می‌شود؟

۳۵۵/۴ در شگفتم از تیغ برّان که این چشم خمار بر آن حمله می‌کند و با آن، جان ما را می‌ستاند!

آهووشان شیرهای بیشه را از پای درآوردند و یورش کننده‌ای از کمین بیرون جست.

چون نیزهٔ قامت خویش به اهتزاز درآوردند، جان‌ها از لذّت ورود به آبشخور و حوض‌های لب مِشکین و باغستان رخسار خویش پرهیز دادند.

پس مبادا آن شاخساران تو را به طمع اندازد؛ که تپهٔ شن او در قُرُق است.

در میان آن آهوان، جادوچشمی است که همواره فرمان چشمش را به جان می‌خرند و از شوکت فرمانروایی‌اش بر دیدگان،

چون چشم‌های بینندگان به آن‌ها خیره شوند، گویند: «فرمانت چیست؟»

نازپرورده‌ای است فربه‌سُرین که کمرش باریک است و چون به اهتزاز درآید، خوش‌ترکیب و اعجاب‌انگیز است.

جسمی است که آب روان در آن جاری است با قلبی که صخره‌ای است سخت.

هلا وارد شو بر صالح یگانه، هلاک‌گر دشمنان و عطابخش نیازمندان و سخت‌کیفر و گشاده‌دست،

(۴۷۵) یاور کسی که خاندان پاک پیامبر را یاری کرد و نیکو یار و یاوری است برای ایشان.

مصر و قاهره به واسطهٔ روزگار دولت چیره‌اش شرافت یافت. و برای این دولت پاک،

با همّت ابن‌رزّیک و فرزندش ناصر النّاصرین فتحی نمایان پدید آمد.

چون ملک ناصر نمایان گشت، خصلت‌هایی رخ نمود که در شمار نیاید و آرزوی کوتاه‌قامت از آن درازا یافت.

۳۵۶/۴ او است گرامی‌خصالی گشاده‌پیشانی که قدرت خدا، هر دو دستش را راست آفرید.

جوانمردی است که کس به بلندای همّتش نرسد. پس در بلندرتبگی‌اش چه توان گفت که به دورترین غایت صفات کمال دست یافته است؟

خداونْد دین و دنیا را از آنِ وی کرد و همهٔ مردمان به فرمانش سر نهادند.

پس سایهٔ پدرش برقرار؛ دولتش پایدار؛ و مراد او و برادرانش و آن سروران گرامی و نیز عمویش فارس المسلمین کامیار باد!

نیز ملک صالح را چنین مدح گفته و اهل بیت علیهم‌السلام را هم مرثیه سروده است:

شأن عشق والاتر از آن است که کسی با من در آن بگومگو [و مجادله] کند، گرچه آن کس، تو باشی که مهرورز و دلسوزی.

من آن مشتاق آرزومندم که رشتهٔ عشق، امید تسلّی را از او بریده است.

چنان ضمیر و نهانم در شیشهٔ سینه‌ام جای گرفته که دشمن نیز به حال درونم پی بَرد.

اشک پیمان گسست و راز مرا اسیرِ دستِ افشا کرد.

دیده را ملامت کردم؛ امّا سوزی که [اشک و] سپرده‌های چشمان را مباح و روا می‌کند، به عذرخواهی او برخاست.

(۴۷۶) از همان است:

یارانم! اندیشهٔ استوار آن است که از عشق دوری کنیم. شما را کدام رأی است؟

مرا حالی است که آغازش مرا از هر دستاویزی باز می‌دارد و آسان‌ترین‌اش خمار مستی را از سرم می‌پراند.

و برای تسلّی، دست عشق را بریدیم، تسلّی‌ای که خرد را از فرمان بردن عصیان نهی می‌کند.

شب را صبح می‌کنم در حالی که قلب من میان صبری که مرا به خود واگذاشته [و مرا یاری نرسانده] و صبوری دور و اندوهی نزدیک، قرار دارد.

فریاد حزن، کلام ناهموار برای ندبه‌خوان خاندان رسول خدا را هموار ساخت.

پس اگر یاری با شمشیر و نیزه از دستت رفت، با زبان همراهی و یاری‌شان کن!

و با شِکوه از روزگار و ناهمراهی‌اش، از ستمی که بر خاندان وصی پیامبر شد، سخن گوی!

بنی‌امیه میراث خاندان محمّد را از روی سفاهت غصب کردند و از همه سوی، سخت بر ایشان یورش بردند.

و به مخالفت با شایستگانِ خلافت پرداختند و برهان را با بهتان پاسخ گفتند.

۳۵۷/۴ حتّی رویاهاشان [و آرزوهاشان] به این هم بسنده نکرد تا بر پشت نفاق و ستم سوار شدند؛

و در جایگاه نبوّت نشستند که از پدرشان ابوسفیان به ارث نبرده بودند؛

تا آن که در پی انتقام خون کافران از اهل ایمان برآمدند.

پس «زیاد» در زشتی‌ها زیاده‌روی نمود و این زیاده‌روی، یزید را وانهاد تا به نقصانش بیفزاید.

بنی‌سفیان بازار این جنگ را داغ کردند و بنی‌مروان نیز به ایشان تشبّه جستند.
آه و حسرت بر آنان که دست عطاگرشان باران رحمت بر مردمان بود و یار بی‌پناهان بودند!
امّا پاره‌های پیکرشان بر هر گذرگاه کوهستانی پراکنده و پیکرهاشان در هر سوی افتاده است.
گروهی با هم‌دستی یکدیگر، علیه آنان اقدام نمودند و سود بسیار را به زیان فروختند.
از حقّشان که گواه صریح قرآن بر آن آمده، بازشان داشتند.
چه سزاوار حقّ [خلافت] بودند اگر به واسطهٔ ملک صالح، برگزیدهٔ مردم غسّان، یاری می‌شدند و به آن می‌رسیدند.
همو که با ولایت صادقانه‌اش نام مختار را به فراموشی سپرد. چه بسیار دومی که بر اوّلی برتری جست!

شاعر ما، ملک صالح، در روز دوشنبه ۱۹ ماه رمضان سال ۵۵۶ به شهادت رسید و فقیه عمارهٔ یمنی در سوگ وی قصیده‌ای سرود که آغازش چنین است:

آیا در این جمع، دانایی هست تا از او سؤالی پرسم؛ که از این مصیبت، عقلم از دست رفته است. (۴۷۷)
سخنی شنیده‌ام که آدمی را به ناشنوایان در حسادت اندازد و شنوایان را هوش از سر برَد و گوینده[1] را گنگ سازد.
آیا پاسخی هست تا آرزو به آن پناه آورد و حتّی اگر نادرست است، بر خبر درست این مصیبت فائق آید؟
امّا از اوضاعی که می‌بینم، به تردید می‌افتم. می‌بینم که مسند ریاست برپا است؛ امّا صاحب مسند در آن جای ندارد.
آیا خود از آن دور گشته و فرزندش را به نیابت نهاده، یا دوری‌ای گزیده که امید دیدارش نیست؟
بر چهره‌ها نشان غمی بینم که حکایت از داغدار شدن بزرگان این سرزمین می‌کند.

---

۱. در متن «قاتله» آمده اما در اعیان الشیعه و منابع دیگر ـ برابر با پانوشتِ مرکز الغدیر ـ «قائله» درج شده و ترجمه بر همین اساس انجام شد. (ن.)

در همین قصیده گفته است:

مرا وانهید؛ که اکنون هنگام گریستن بر او نیست. به زودی [نمِ] باران و سیل اشکم بر شما سرازیر خواهد شد.

این اندوه را بر من ناروا مشمرید؛ که [ابرِ] بارانِ امید و آرزویم از سرم واگسسته است.

چرا بر او نگرییم و فقدانش را اندوه نخوریم، حال آن که فرزندانمان یتیمان و بی‌شوهران اویند؟

کاش می‌دانستم پس از آن نیک‌کرداری‌هایش، اکنون که میان ما نیست، خداوند با ما چه می‌کند!

آیا فرد غریب و مهمان شما در میانتان اکرام خواهد یافت و ماندگار خواهد بود یا از شما رخت خواهد بست؟

۳۵۸/۴ و از همان است:

ای مسندی که مسندنشینی بر صدر آن جای ندارد و بلا و اندوه سخت آن را به تلاطم و هیجان افکنده است!

یاد دارم کوهی بر تو می‌نشست که پناه همگان بود، آن روز که مصیبت‌ها بر این مُلک نازل می‌شد.

چه کس این کوه را به لرزه درآورد که در زمین فرو شد؛ کوهی که هر سوی خاک از آن در بیم و زلزله بود؟

چه کس درِ پادشاهی را بست، حال آن که فرمانش به همه جا از همین در، می‌رفت و می‌آمد.

چه کس رزمندهٔ مجاهد را از نبرد واداشت از آن پس که سپاهش برای جنگ با مشرکان فراهم شده بود؟

(۴۷۸) چه کس آن سرنیزهٔ برّان را پس زد و در هم پیچید و بازش داشت تا سرش خُرد شد؟

چه کس آن شمشیر هندی را شکست تا نیام و حمایلش به گوشه‌ای افتد؟

چه کس زینت گردن اسلام را ربود تا کسی که آن را از دست داده است، از ناامنی راه، لب به شکایت گشاید؟

چه کس آن فضل را به سکوت وادار کرد که در میان محفل‌ها فضلش به خطابه می‌ایستاد؟

چیست این غوغا از پس آن ابّهت و هیبت که اگر کسی را فراگیرد، بندهایش از هم گسیخته می‌شود؟

گویا ابوالغارات دیگر چنان هجوم نیاورد که غبار آن هجوم، شب را به تو نشان دهد.

و سرنیزه‌اش در میان گرد و خاک برق نمی‌زند و تیرهایش بر جامهٔ پهنای راه‌ها زیور نمی‌نشاند.

و در رکاب عالی‌اش سپاهی روان نمی‌شود که پیادگانش بر سوارگان به رقابت برخیزند.

و نیزه‌اش بر زره‌ها شادمانی و مستی نمی‌کند، چنان که اسبانش زیر زین‌ها سرمست و شادمان بودند.

و دیگر دیدگانش نمی‌چرخد تا یا دوستان یکدل نیکوخصال را بیند یا دشمنان چاپلوس را.

و روی به محراب و جنگ نمی‌کند تا به نبرد و کار نیک عبادت که خداوند پذیرای آن است بپردازد.

در شگفتم که روزگار با خود چه کرد! شک نیست که عقل از سرش پرید.

پس از طلایع، دیگر روزگار به چه کس فخر ورزد، حال آن که از فرزندانش کسی همانند او نیست؟

آیا روا است که رخداد [مرگبار]اش را بر وی که راهنما و سرپرست [مردم] بود و [از والایی] بر فراز آسمان خیمه زده بود فرو فرستد؟

و مرگ به سوی او بشتابد، به سوی قلب مردی که قضا و قدر با همّت‌های بلندش در انجام آن‌چه را که او می‌خواست تلاش می‌کرد؟

قصیده‌ای دیگر در رثای وی سروده که ابیاتی از آن چنین است:

پس از صالح، روزگار تیره گشت و محفل‌های [انس] روزگارم بر باد رفت.

آیا رخسارم از بهار اشکم به خشکی نشیند، حال آن که مرغزار [زندگی ا]م از بارش رحمتش سرسبز است؟

آیا می‌داند که آن غمی که از فقدان او در دلم درون شده، پابرجا خواهد بود تا آن هنگام که کوه «عسیب» پابرجا است؟

هرچند هنگام یادکرد از حکایتی لبم خندان شود، امّا تا زنده‌ام دلم داغدار خواهد بود. ۳۵۹/۴

همچنین در قصیدهٔ دیگری او را سوگ سروده که آغازش این گونه است:

دل بستن آدمی به زندگی، فریب است و عمر آرزوهای دراز، کوتاه.

(۴۷۹) چه بسیار که انسان اموری را تقدیر می‌کند، امّا پیشامدهایی ناگوار به سراغش می‌آید که تقدیر [و محاسبهٔ] او، آن‌ها را دربر نگرفت!

و از همان است:

مُهر حیاتت را مرگ درهم شکست؛ مرگی که اذن نمی‌طلبد و مشورت نمی‌کند.
جز تقدیر که دست قدرتش بر ما حکومت دارد، کسی به دایرهٔ شوکتت پای ننهاد.
روزگار به سفاهت، عمرت را به هدر داد و به زودی درخواهد یافت که با این هدر دادن چه جنایتی کرده است.

نیز گفته است:

ای کاش دوشنبه در شب می‌ماند و لبان چهرهٔ شبش تبسّم [و طلوع] نمی‌کرد!
آفتابش با چهره‌ای دژم برآمد و شرّ فراگیرش پرندگان را به حیرت واداشت.
صبح آن شب، با چهره‌ای نمایان شد که گویا سرمهٔ [سیاه] شب بر آن پاشیده شده است.
در صبحگاه آن روز مصیبتی سخت و تیره بر مجد و عظمت یورش بُرد.
با این مصیبت، روزگار هرچه خواست کرد و برای رسیدن به آن روز بود که روزگار می‌چرخید.
رویدادی بود که همهٔ حوادث دیگر از ستمش به خدا پناه می‌بردند.
زمین هرگاه از آن یاد کند، به خود می‌لرزد؛ و آسمان از آن به جنبش درآید.
از مصیبت ابوالغارات، فاجعه‌ای سراسر زمین را فراگرفت که ستارگان به خاطر آن غروب می‌کنند.

از جملهٔ همان ابیات است:

اکنون فرشتهٔ رضوان به زیارت تو آید؛ امّا گروهی را پس از مرگ، منکر و نکیر به دیدار آیند.
خلافت چنان که شایستهٔ تو است، میثاقت را پاس داشته است.
خلافت پس از تو، با ما چنان نیک رفتار نموده که بودن و نبودنت یکسان جلوه کند.
خداوند نخواست که نیت حسودان و کفرورزان در بارهٔ خلافت، [پس از تو] تحقّق یابد.
(۴۸۰) آنان چالهٔ تنگ بدخواهی را کندند؛ امّا این چاله بر خود پیمان‌شکنان تنگ افتاد.
۳۶۰/۴ با نارو بر کاخ تو درازدستی کردند، در حالی که چراغ وفا همچنان در آن فروزان است.
در حرم امن و ماه باحُرمت، حریم‌ها را شکستند و پرده‌ها را دریدند.
نه روزه‌داری مانعشان گشت و نه امام طاهری که خاک پایش طهارت‌بخش است.

عهد هدایت را شکستند، با این علم و یقین که امام پناه دهنده است.
آن گاه که پرده‌نشینان بادیه‌ها به عهد وفا کنند، قصرها چه گویند؟
امام عاضد به خشم آمد و از بیم او نزدیک بود که صخره‌ها آب شوند.
با عزم خویش از دشمنان انتقام ستاند؛ عزمی که هرگز سستی در آن راه نداشت.
با یاری و هدایت وی، حجّت خداوند برپا ایستاد و عهد استوار خلافت استمرار یافت.

ملک صالح در قاهره مدفون گشت و سپس پسرش العادل در نهم صَفر سال ۵۵۷ تابوت پدرش را از قاهره به مزار وی آوَرْد که در قَرافَه[۱]، در روزگار وزارتش برای وی ساخته شده بود؛ و سردابی حفر نمود که از سرای وزارت به سرای سعید السّعداء راه داشت و بدان مزار وصل می‌شد. فقیه عمارهٔ یمنی در همین مضمون قصیده‌هایی پرداخته که یکی از آن‌ها چنین است:

از کوچ کسی که رفتنش گورستان‌های ویران را آباد کرد، عرصه‌های کرامت خراب شد.
[این پیکر صالح نیست که تشییع می‌شود؛ بلکه] پیکر بخت نگون شدهٔ ما است که تشییع می‌شود و با دیدن جنازهٔ آن، چشم‌ها نابینا شد.
نعشی که [ستارگان] بنات النّعش آرزو کردند از غم وی از هم بپاشند.
چشم‌ها به او خیره ماند، زیر جنازه‌ای که منزلت‌ها از مقام والایش فروافتادند.

در قصیدهٔ دیگر گوید:

گویا تابوت موسی است که در دو سویش آرامش و وقار به ودیعه نهاده شده است.
آن را در دار الوزاره منزل دادی تا سرایی درخور انتقال باعظمتش بنیان گردد.
اهرام و حرم‌های مکه و مدینه در این که پیکرش را در خود جای دهند، به هم رشک و تعصّب ورزیدند؛ و بر کریمان رشک ورزیده می‌شود. (۴۸۱)
مصر را برای این شرافت برگزیدی که همهٔ سرزمین‌ها به گورستان «قرافه»اش به خاطر وی حسد می‌ورزند.
خداوند خشم گیرد بر مردانی که به نادانی بر او یورش آوردند و دیگران که به این کار سفارش کردند.

---

۱. گورستانی است در مصر که سخن در بارهٔ آن بسیار است و مَقْریزی (الخِطَط و الآثار: ۴ / ۳۱۷ [۲ / ۴۴۳]) به گستردگی در پیرامون آن سخن گفته است.

از ماجرای «قُدار» که شتر صالح را پی کرد، در شگفت مشو؛ که هر روزگاری را صالح و قداری است.
تو در سرای کرامتی جای گرفتی که هرگز زوال نپذیرد؛ و آنان که تو را کشتند، نابودی نصیبشان شد.
۳۶۱/۴ قصاص بر ایشان فرود آمد؛ هرچند قصاص آن‌ها قانع کننده و مایهٔ خشنودی نبود.
آسمان کجا و غبار کجا؟
سرزمین‌های گشاده بر آنان تنگ گشت. بسا که صاحب خونی بخسبد، امّا انتقام آن خون به خواب نرود!
پس گوارایت باد این پاداش بزرگ و شهادت که پیش از تو برگزیدگان به آن دست یافتند!
همان شهادت که وصی پیامبر و عمویش حمزه و زادهٔ بتول و جعفر طیار با آن از جهان گذشتند.

در روز پنج‌شنبه که ملک صالح به مزارش در قَرافَه انتقال می‌یافت، فقیه عُماره چنین سرود:

ای روان کرده اشک فراوان را؛ ای در بند کشیده نالهٔ آتشین را!
چیست اشکت را که آبی است ریزان، امّا از فرط سوزت، با آن آتش افروخته می‌شود؟
مرا الگوی اندوه خویش مساز؛ که مرا از غم، اقامتگاهی چون مشعر و لباسی زیرین است [که از تن جدا نشود].
خود را نگاه دار؛ که آتش اندوهم شعله‌ور و در سینه‌ام سوز و شعله‌ای جای دارد.
اگر اختیار خودت به دست تو است، من سرگشته‌ای گرفتار و بی‌اختیارم.
هر روز نالهٔ شترِبچه از دست داده‌ای را سر دهم که پیاپی بچه‌هایش هلاک می‌شوند.
با اشکم عهد بستم که آرام گیرد؛ امّا قلبم به من خیانت کرد؛ قلبی که اشک روان شده از روی اندوه و غم، مایهٔ آرامش آن است.
آیا کوچک شمارندهٔ بلای ناچیز می‌داند که اندوه‌های کوچک نیز بزرگند؟

و از آن است:

تا آن گاه که این بارگاه را چون نمادی [از بزرگی و عظمت] برقرار ساختی تا در آن جا حج کنند و به زیارتش آیند.

(۴۸۲)

از همان است:

ای خدمتگزار و دوستار خاندان محمّد در زمانی که کار پسندیدهٔ دوستارشان زشت به شمار می‌آید.

و نیز از آن است:

مردی از تربیت شدگان تو که ثنای وی را در قصّه‌های شبانه برخوانند، با تو وفادار ماند.
ابوالحسن به عهد تو پایدار ماند، در حالی که دست راستی، دست چپی را تنها می‌نهاد.
هوادارانت با اعتماد به کفایت وی در عین این که غایبند، غایب نیستند؛ پس گویی آن‌ها با حضور او [در مسند وزارت]، حاضرند.

و هم در آن گوید:

تو آن پادشاهی بودی که چون با شمشیر و سرنیزه، زورگویان سرکش را می‌کشت، خونشان هدر می‌گشت.
همهٔ دل‌های پراکنده به رضایتمندی از او گرد آمد و این کار را شمشیر در کنار دینار کرد.
شمشیر و دینار هرگاه حکومتی را بر پای دارند، مسلّط و چیره می‌گردد و دوام می‌یابد.
امّا اگر این دو از هم جدا شوند و یاور هم نگردند، دشمن عزیز شود و دوستان خوار شوند. ۳۶۲/۴
ای بهترین کسی که به احترامش بندهای حَبوَه[1] را می‌گشایند [و می‌ایستند] و نقض و ابرام [و رتق و فتق] امور به دست او است.
و اوامر مطاعش نافذ است، طبق آن چه درآمدن به آبشخور و برآمدن از آن اقتضا می‌کند.
همواره برتریِ تو در کفالت [عاضد] و وزارت، مورد اشاره و توجّه بود.
کفالت و وزارت به سوی تو در حرکت بود و خطرها را از خود دور می‌دانست، در عین این که در این کار خطر هم نمی‌کرد [؛ چرا که تو را شایستهٔ کفالت و وزارت می‌دانست].
کفالت و وزارت هنگامی که به تو رسید، پادشاهی را دید که آتش‌زنهٔ شاهی را از او شعله‌ای افروخته است.
پس عصا بر آستان تو افکند و زین فرونهاد و آشیان همان جا کرد.
سیرتت چه نیکو است که آن را در پیش گرفتی و در میان مردم پراکندی و تاریخ و شعر آن را ثبت و ضبط کرد!

---

۱. پارچه یا عمامه‌ای که در حال نشستن به دور زانو و کمر بندند. (ن.)

سیره‌ات در مسابقه از همگان پیش افتاد و طبع شعری‌ام در پسِ آن آمد؛ پس همهٔ اسبان و شتران تیزرو در پشتِ سر من سکندری خوردند.

تنها با خبر دادن دیگران از [تیز تکیِ] اسبان خشنود نمی‌شدی، مگر آن گاه که به تمرین در میدان مسابقه پایبند شوند.

از مدیحه‌های من آگاهی که از دیرگاه تو را ستوده‌ام که هنوز موهای عِذار آن قصائد نروییده بود.

(۴۸۳) اگر بلا و سختی سبب شده که از آستانت دور گردم که دیگران با کم‌تر از آن نیز بهانه آورند،

مرا عقیده‌ای در دوستاری خالصانهٔ تو است که به آشکار و نهانش خرسندی.

نیز در شعبان سال ۵۵۷ در قَرافَه قصیده‌ای خوانْد و در آن، ملک صالح را سوگ سرود و فرزندش ملک ناصر عادل بن صالح را در بارگاهش مدح گفت:

می‌بینم که هر جماعتی با مرگ از هم می‌پاشد و هر تازه‌ای با فرسودگی از هم دریده می‌شود.

این عمرها چیستند، جز برگه‌هایی با تاریخ‌های معین که روزی محو و فنا می‌شوند؟

از همان است:

سالی سرآمده و تنها چند شب از آن باقی مانده بود تا این سال نیز به گذشته پیوندد.

ما به صحرای قَرافَه فرود آمدیم، در حالی که اندوه از غرب و شرق به جانمان یورش می‌آورد.

انجمن شعرهای گرانمایه‌ای که می‌درخشید را در کنار قبر خداوندگار شعر برگزار کردیم، آن گاه که اسبان و شتران با ارزش، خوار بودند [و دیگر به چشم نمی‌آمدند].

و صاحب آن قبر را گفتیم: «اکنون جبران برخی از عطاهای خویش را [که در مورد شعر به ما آموختی] دریافت کن؛ که آزاده را ادای حق سزاوار است.»

این سروده‌های چون گردن آویز از شعرهای تو گلچین و دستچین شده و این معانی گوهرین از آن چه به ما آموختی، ربوده شده است.

گوهر سالم سخن را بر شنزاران مزارت نثار می‌کنیم، حال آن که گوهر اشکمان گونهٔ ما را می‌شکافد.

و در همان گوید:

ای خاندان رُزّیک! شما را بهترین کسانی یافتیم که شتران کاری شایسته، در بارگاهشان گردآیند و برنشینند. ۳۶۳/۴

به سویتان آمدیم تا جاه و توانگری جوییم. پس صاحبان منزلت را گرامی داشتید و تنگدستان را توانگری بخشیدید.

با عطای خویش، به ما عزّت نفس آموختید و نیز با برخورد خوش با چهره‌هایی که تملّق، آن‌ها را زشت نکرده است.

از کرم خود، «فسطاط» [مصر] را چون کعبه ساختید که عراق و شام بر دو رکن آن طواف کنند.

بر امیدواران هرگز پرده فرونینداختید و بر نگون‌بختان در نبستید.

هیچ دلی را جز به شما دلبستگی نیست و هیچ دستی جز به دامان شما نیاویزد.

نمونه‌هایی از شعر ملک صالح (۴۸۴)

ابن‌شهرآشوب بسیاری از سروده‌های وی را در کتابش مناقب آل أبی‌طالب آورده؛ از جمله این سخن وی را:

محمّد پایان‌بخشِ پیامبران است که پیشتر قُسّ و ابن‌ذی‌یزن به آمدنش بشارت داده بودند.

هنوز آن پاک، زاده نشده بود که سخنوران راستگو از ماجرای پیامبری او سخن گفتند.

در بردباری و کرم به کمال رسیده بود و اصل پاکش از هر گونه زشتی و ناپاکی پیراسته بود.

سایهٔ خدا، کلید نجات، سرچشمهٔ حیات، و بارانِ ابر پربارش بود.

پس او را ذخیرهٔ خویش در دو جهان ساز و به وی و مرتضای رهنما ابوالحسن پناه بر! [مناقب آل أبی‌طالب: ۴۴/۱]

نیز این سخن را:

دوستی من از آنِ امیرالمؤمنین علی است و با آن به آرزوهای خویش دست یافته‌ام.

ای برادر! اگر حسودان رتبهٔ جود و کرم وی را منکرند، به سورهٔ هل أتی چنگ زن. [مناقب آل أبی‌طالب: ۴۲۷/۳][1]

---

۱. به نزول سورهٔ هل أتی در بارهٔ عترت پاک علیهم‌السلام اشاره دارد.

همچنین این سرودهٔ وی را:

گویا آن گاه که تو را قصد کردم، رکن خانهٔ خدا را قصد نمودم.
چنین در نظرم آمد که هنگام ایستادن در برابر او در جایگاهی میان زمزم و مقام ابراهیم هستم.
مولایم! در نشست و برخاست [و در همه حال] به یاد تو هستم.
چون بیدار باشم، همدم اندیشهٔ منی؛ و چون در خواب[1] روم، مایهٔ انس منی.
(۴۸۵) هرچند مهرت در قلبم جای گرفته؛ امّا در گوشت و استخوانم نهان گشته است.
۳۶۴/۴ اگر تو نباشی، نماز و روزه‌ام پذیرفته نگردد.
باشد که روز حشرم از پیمانهٔ تو نوشم و آن گاه، سوز دلم فرونشیند. [مناقب آل أبی‌طالب: ۳۶۴/۳]

نیز این سروده‌اش را:

ای دستاویز دین استوار و دریای دانش عارفان!
ای قبلهٔ اولیا و کعبهٔ طواف‌گران!
تو از آن خاندانی که همواره به مردم احسان کرده‌اند.
و توبه‌گر و عبادت‌پیشه و روزه‌دار و نمازگزار بوده‌اند.
و نیز عالم و حافظ قرآن و رکوع‌گزار و سجده‌گر.
ای کسانی که چون مردمان بخوابند، شما بیدار مانید و به عبادت ایستید! [مناقب آل أبی‌طالب: ۲۳۱/۴]

و هم این را:

آنان کسانی هستند که دانش خویش را از جدّشان برگرفته‌اند و او از جبرئیل و جبرئیل نیز از خدا.
آنان کشتی نجاتند که اگر آن کشتی نبود، روز قیامت امید نجات از بیم نداشتیم.
چون شب تیره رسد، به خشوع عبادت کنند و خواب، بیداری و هوشیاری‌شان را نرباید.
هیچ شبی نبود که آغاز شود مگر این که با تهجّدِ آه و ناله کنندگانِ آنان روبه‌رو گردد.
آواز خنیاگران و نیز ساقیان و آشپزان ایشان را از یاد پروردگارشان غافل نکنند.

---

۱. در متن «فی مقامی» آمده امّا در مناقب «فی منافی» است و ترجمه براساس نسخهٔ مناقب انجام شد. (ن.)

ابرهایی هستند که همواره دانش می‌بارند، بسی برتر از ابرهای باران‌ریز. [مناقب آل أبی‌طالب: ۴۱۸/۴]

نیز این شعر را:

محمّدِ پیامبر و وصی او و دو پسرش و دخترش بتول طاهره،

(۴۸۶) آل عبایند و من با ولایت ایشان، به سلامت و نجات در آخرت امید دارم.

مهرورزیِ کسانی که فضل ایشان را باور دارند را سببی برای رهایی از سرگشتگی می‌دانم.

تنها با این باور به خشنودی خدای نگاهبان دل بسته‌ام در روز قیامت بر پهنای زمین حشر.[1]

همچنین این سرودهٔ وی در مدح امیرالمؤمنین عليه السلام را یاد کرده است:

او است نور، نور خدا، نوری که بر ما تابیده، نور خدا که زوال ندارد.

نامش میان فرشتگان آسمان‌ها برفراز است. او است نام‌آوری که گمنامی نپذیرد. [مناقب آل أبی‌طالب: ۹۹/۳]

و هم این را:

۳۶۵/۴ مرا سرزنش مکن؛ که من از سخن سرزنشگران به گمراهه نمی‌افتم.

در مباهله، کسی را جز پنج تن آل عبا نیافتیم که ششمین باشد، مگر جبرئیل. [مناقب آل أبی‌طالب: ۴۲۳/۳]

در بارهٔ امیرالمؤمنین و فرزندانش، امامان پاک عليهم السلام، این سرودهٔ وی را نیز آورده است:

با مهر علی، بر دوش بلندی‌ها فراز می‌روم و بر اوج سر ابرها دامن می‌کشم.

امام من آن است که چون نامش را بر زبان رانم، بر آنان که شمارشان از من بیش است، چیره گردم.

امامان حقّند که اگر بدون پرتو ماه در شب تیره سیر کنند، با چراغ[2] نسبشان، راهشان روشن می‌شود.

هر آرزومندی با ایشان به امیدش می‌رسد و توبهٔ هر تائبی با توسّل به آنان پذیرفته گردد. [مناقب آل أبی‌طالب: ۲۳۸/۳؛ ۱۷۶/۴]

---

۱. [مناقب آل أبی‌طالب: ۴۵۳/۳. وی این شعر را به ابن‌دُرَید منسوب ساخته است.]

۲. در متن «استصحبوا» آمده، ولی «استصبحوا» درست است و ترجمه، بر این اساس انجام گرفت. (ن.)

همچنین این شعروی را در بارهٔ پارسایی امیرالمؤمنین علیه‌السلام:

به هستی‌ام سوگند! او است آن که زاهدانه دنیا را طلاق گفت، در حالی که دنیا از چهرهٔ زیبایش پرده برداشت و به او چهره نشان داد.

مشکلات مبهم را به روشنی حل نمود حال آن‌که ریزتر آن بودند که اندیشه‌ها آن‌ها را دریابند و نیز در برابر تیزهوشی‌ها سرکشی می‌نمودند. [مناقب آل أبی‌طالب: ۲ / ۱۱۸]

(۴۸۷) و این شعرش را در بارهٔ عترت پاک ـ صلوات الله علیهم ـ:

خاندان رسول خدا در بلندی، مقامی بس بزرگ دارند.

آن گاه که نخست یتیم و آن گاه، بینوا و سپس اسیری نزدشان آمد؛

روزی بس هول‌انگیز و دارای چهرهٔ عبوس در معاد، آنان را به بیم افکند.

پس از شرّ آن روز در امان نگاه داشته شدند و سرای آخرتشان شادمانه شد.

در بهشتی جای خواهند داشت که نه گرمای آفتاب را در آن بینند و نه سرمای سخت را.

پسرکانی همانند مرواریدهای پراکنده در پیرامونشان به گردش باشند.

جامهٔ آنان در بهشت جاودان، ابریشم سبز است.

پروردگار شکورشان به پاس این پویه‌ها، این پاداش را به آنان بخشد. [مناقب آل أبی‌طالب: ۳ / ۴۲۷]

و این سروده‌اش را در همان مضمون[۱]:

نیکان از جامی نوشند که به‌حق با کافور آمیخته است.

خدای نگاهبان برای ایشان چشمه‌ای برآورده که بندگانش آن را روان سازند.

آنان را هدایت نمود و فرمود: «به نذر خویش وفا کنند.» و چه کسی همانند ایشان به نذر وفا کند؟

و از آن پس فرمود که از روزی بیم‌انگیز در هراسند که شرّش فراگیر است.

۳۶۶/۴ برای دوستی پروردگارشان، غذاشان را به یتیم و بینوا و اسیر بخشیدند.

[و گفتند:] «ما این غذا را فقط برای خدا می‌بخشیم و از شما سپاس نمی‌جوییم؛

بلکه پروردگارمان را در روزی سخت‌روی و دلگیر و ترش‌چهره بیم می‌بریم.»

---

۱. حدیث این مضمون در همین کتاب (۳ / ۱۰۶ و ۱۱۱ و ۱۶۹ و ۲۴۳) گذشت.

پس خداوند آنان را از شرّ چنین روزی نگاه داشت تا او را با سرور و شادمانی دیدار کنند.
و به پاس صبر پنهان و آشکارشان، ایشان را بهشت و حریر پاداش داد.
(۴۸۸) بر تخت‌ها تکیه زنند و در بهشت نه هرگز آفتابی بینند و نه سرمایی.
سایه‌سارانش بر سرشان نزدیک باشد و به آسانی چیدن میوه‌ها بر ایشان آسان شد و در دسترس قرار گرفت.
جام‌های نقره و بلورین، آن هم به اندازه، برایشان گردانند.
آن جا پسرکانی همچون مروارید پراکنده، بر سرشان چرخند؛
و جام‌های نوشیدنی آمیخته به زنجبیل به ایشان دهند که نوشندگان را لذّت بخشد و سینه‌ها را شفا دهد.
و دستبندهای سیمین زیورشان است و پروردگارم نوشیدنی طهورشان بنوشانَد.
بر اندامشان جامه‌هایی است از حریر سبز که در بهشت می‌درخشد.
این است پاداش شما از خدا؛ و پویهٔ شما درخور چنین سپاسی بوده است. [مناقب آل ابی‌طالب: ۴۲۸/۳]

و این شعرش را در همان زمینه:

چون به نذرشان وفا کردند، خداوند ایشان را ستود.
و به گونهٔ ویژه بهشت و حریر ارمغانشان کرد.
که آن جا نه آفتاب را بینند و نه سرما را.
از جامِ نوشیدنی‌ای نوشند که با کافور درآمیخته است. [مناقب آل ابی‌طالب: ۴۲۸/۳]

و نیز این سرودهٔ وی را در همان موضوع:

اگر سورهٔ هل أتی را بخوانی، می‌بینی که پویهٔ آنان سپاس نهاده شده است.
آن گاه که بینوا و کودک یتیم و اسیر را غذا دادند،
گفتند: «شما را به خاطر خدا غذا می‌دهیم و در پی پاداش و سپاس نیستیم.
پروردگارمان را بیم و تقوا می‌ورزیم از روزی سخت و ترشروی که همواره پرهیزکردنی است.»
پس بدین سان، از شرّ روزی ترشرو در امان ماندند و سرور و شادمانی را دیدار کردند.
و به پاس صبرشان، پروردگارِ بندگان، در روز قیامت به آنان بهشت و حریر پاداش داد.
آنان را از چشمهٔ سلسبیل که خود آن را به جوشش درآورده و جاری می‌سازند، نوشانْد که جامش همراه با آمیختهٔ زنجبیل است. ۳۶۷/۴

(۴۸۹) در آن، از نوشیدنی سر به مُهرِ مشک، می‌نوشند که آمیخته به کافور است.
آن جا جام‌های بلورین و سیمین به اندازه دهندشان.
پسرکانی آن جام‌ها را می‌گردانند که گویا از زیبایی چون گوهرهای پراکنده‌اند. [مناقب آل أبی‌طالب: ۳/ ۴۲۹]

و این شعرش را در همان مضمون:
فضل ایشان در سورهٔ هل أتی و دیگر سوره‌های قرآن به صراحت آمده است.
از ترس قیامت، فقیر و یتیم و اسیر رنجدیده را طعام می‌بخشند.
[و گویند:] «جز این نیست که برای خشنودی خدا، طعام می‌بخشیم؛ و نه برای پاداش دنیای گذران.»
پس خداوند به پاس صبرشان، ایشان را بهشت جاودان بخشید با دخترانی نیکو دارای پستان‌های برجسته.

از نمونه‌های شعر ملک صالح، این قصیدهٔ او است که به استقبال قصیدهٔ مشهور دعبل خُزاعی سروده است. قصیدهٔ دعبل چنین آغاز می‌گردد:
این مدارس آیات [الاهی] است که از تلاوت تهی گشته‌اند و منزلگاه وحی است که عرصه‌هایش [ویران و] خالی از آب و گیاه و ساکنان است.[۱]

و قصیدهٔ ملک صالح این گونه آغاز می‌شود:
ای سرزنشگر! از سرزنش من بر سر این عشق دست بردار؛ که گذشته را آینده محو و نابود می‌کند.
مرا از گناهان گذشته بی‌تابی نیست، هرگاه در پی آن‌ها کارهای نیکو کنم.
هلا که از هر کار شبهه‌ناکی دست کشیده و از غرق‌شدگان دریاهای شبهات دوری گزیده‌ام.
از دنیا روی گردانده، به مهرورزی به جماعتی پرداختم که به واسطهٔ آنان، خدای رحمان از لغزش‌هایم درمی‌گذرد.

و در پایان آن گوید:
هرچند در مدح ایشان حقّ مطلب را ادا نکردم، با سخن دعبل خُزاعی به مسابقه پرداختم:

۱. البتّه این بیت سی‌ام از قصیدهٔ دعبل است؛ امّا از دیرباز به همین بیت مشهور شده است. (م.)

«مدرسه‌های جایگاه آیات قرآن اکنون از تلاوت تهی گشته؛ و خانهٔ وحی به ویرانه‌ای بدل شده است.»[1] (۴۹۰)

در أنوار الرّبیع فی أنواع البدیع (ص۳۱۲ [۳/۱۱۳]) آمده است: «از نمونه‌های صنعت استثناء که لطیف‌تر از آن، از پردهٔ گوش برنگذشته، سخن ملک صالح طلائع است آن گاه که امیر ابن‌سِنان را وادار نمود تا مالی را به وی بازگردانَد؛ چرا که وی پیشتر کارگزار برخی از اموال وی بود و اکنون در حبس به سر می‌بُرد. ابن‌سِنان به او نامه‌ای نوشت و از عهد قدیمِ خدمت و نیز تشیعش که با مذهب وی موافق بود، یاد کرد. ملک صالح گفت:

ابن‌سِنان به من بهتان زد تا با بهانه کردن دین، مال خود را پاس دارد. ۳۶۸/۴
از رافضی بودن بَراءت جویم، مگر در حقّ او [که او را ردّ و رفض می‌کنم]؛ و از ناصبی بودن [و دشمنی ورزیدن] توبه کنم، مگر بر ضدّ وی.

و آن مال ۶۰۰۰۰ دینار بود. ملک صالح ۱۲۰۰۰ دینار را بازگرفت و بقیه را به او وانهاد.»

ملک صالح در بارهٔ رقابتی که میان حکمران روم [شرقی]، قلیچ ارسلان بن مسعود، و نورالدّین محمود بن زنگی درگرفته بود، به قلیچ ارسلان چنین نوشت:

می‌گوییم، امّا کجاست کسی که رأی صواب را بفهمد و این رأی مبهم را چنان که باید، دریابد؟
همهٔ کسانی که به قیاس و تدبیر امور مشغولند، به کار دوراندیشانه‌تر توفیق نمی‌یابند.
هیچ کس حکومتش پایدار نماند و از تقدیر خدا جان سالم به در نبرد.
آیا پس از آن که دشمنان در دهانشان طعم جنگ شما را چشیدند که به سان «صاب» و «علقم»[2] بس تلخ بود،
با یکدیگر به رقابت برخیزید، حال آن که آتش کینه میانتان شعله‌ور است؟
آیا نزد شما کسی نیست که تنها از خدا بترسد؟ آیا در میان زیردستانتان مسلمانی نیست؟

---

۱. أنوار الرّبیع فی أنواع البدیع (ص۳۱۲ [۳/۱۱۲]). در کتاب الرّائق من أشعار الخلائق ۴۰ بیت از این قصیده یاد شده است.

۲. صاب، درختی است که شیره‌ای تلخ دارد و علقم همان حنظل است. (ن.)

بیایید؛ شاید خدا دینتان را یاری کند؛ اگر ما و شما به یاری دین او پردازیم؛
و با عزم و همّت به سوی کافران رویم؛ چنان عزمی که با همانندش سرزمین‌ها به تصرّف و تقسیم درآیند.

(۴۹۱) پاره‌ای از شعروی نیز ضمن شرح حال فقیه عمارهٔ یمنی خواهد آمد. من به بخشی مهم از شعر او در مدح و رثای اهل بیت علیهم‌السلام دست یافتم که از ۱۴۰۰ بیت درمی‌گذرد. این اشعار را سرور ما، علّامه سید احمد عطّار، در کتابش الرّائق من اَشعار الخلائق گرد آورده و شاید اندکی از شعروی در بارهٔ اهل بیت علیهم‌السلام از آن چه او گرد آورده، افتاده باشد.

شرح حال طلائع ملک صالح در بسیاری از کتاب‌ها و فرهنگ‌نامه‌ها یافت گردد؛ از جمله: وفیات الأعیان (۲۵۹/۱ [۵۲۶/۲])؛ الکامل فی التاریخِ ابن اثیر (۱۰۳/۱۱ [۱۵۷/۷])؛ الخِطَط و الآثار مَقْریزی (۸۱/۴ [۲۹۳/۲])؛ البدایة و النهایه تألیف ابن کثیر (۲۴۳/۱۲ [۳۰۳/۱۲])؛ روض المناظر ابن شحنه [۱۲۸/۲]؛ تاریخ ابی‌الفداء (۴۰/۳)؛ مرآة الجنان (۳۱۰/۳)؛ أنوار الرّبیع فی أنواع البدیع (ص۳۱۲ [۱۱۲/۳])؛ تحفة الأحباب سخاوی (ص۱۷۶)؛ شذرات الذّهب (۱۷۷/۴ [۲۹۶/۶])؛ نسمة السّحر بذکر من تشیع و شَعَر (ج۲ [مج۸/ج۳۰۹/۲]) خواصّ العصر الفاطمی (ص۲۳۴)؛ دائرة المعارف فرید وجدی (۷۷۱/۵)؛ الأعلام زِرِکلی (۴۴۹/۲ [۲۲۸/۳])؛ تاریخ مصر الحدیث تألیف جرجی زیدان (۲۹۸/۱ [مج۳۰۷/۹])؛ شهداء الفضیله (ص۵۷).

ملک عادل

۳۶۹/۴ ملک صالح فرزندش رزّیک بن طلائع ملقّب به ملک ناصر و ملک عادل را پس از خویش بر جای نهاد که پس از پدرِ شایسته‌اش ۱۶ ماه و چند روز عهده‌دار وزارت بود. پدرش به او وصیت نمود که به «شاور»[۱] تعرّض ننماید و جایگاه او را [در حکومت] دگرگون نسازد؛ زیرا آن گاه، از سرپیچی و شورش وی بر خویش در امان نخواهد بود. امّا اطرافیان ملک عادل در نظرش نیک جلوه دادند که شاور را عزل نماید و دیگری را به جای او

۱. شاور بن مجیرالدّین ابوشجاع سَعْدی، ملقّب به امیرالجیوش. بنگرید به: البدایة و النّهایه: ۳۰۸/۱۲. (م.)

بگمارَد و از این که وی را در منصب خویش [= فرماندهی لشکر] باقی گذارَد، او را بیم دادند. پس ملک عادل پیکی نزد وی فرستاد و فرمان عزل او را داد. او نیز سپاهی بسیار گرد آورد و با آنان به سوی قاهره روان شد و در روز یکشنبه ۲۲ محرّم سال ۵۵۸ بدان شهر درآمد. ملک عادل و اطرافیانش در شب بیستم محرّم از قاهره گریختند. سپس وی دستگیر و کشته شد و جایش در منصب وزارت گرفته شد و شاور بر سرزمین مصر چیرگی یافت. ملک عادل در مزار ملک صالح دفن شد که در آن، گروهی دیگر نیز به خاک سپرده شده‌اند. (۴۹۲)

فقیه عُماره (النّکت العصریه فی أخبار الوزراء المصریه: ص۵۳) شرح حال وی را آورده و در همان (ص۶۶) گفته است:

«به نهان‌خانهٔ سرای وزارت درون شدم و دیدم که طی بن شاور و ضرغام و گروهی از امیران همچون عزّالزّمان و مرتفع‌الظّهیر در آن جایند و سَرِ رزّیک بن صالح در تشتی برابرِ آنان قرار دارد. همین که لحظه‌ای نگاهم به آن افتاد، آستین بر چهره کشیدم و به قهقرا بازگشتم و به چهرهٔ آن سر خیره نشدم. ـ هیچ یک از آن گروه که سر در برابرشان نهاده شده بود، باقی نمانْد جز آن که کشته شد و سرش از پیکرش جدا گشت. ـ طی به کسی فرمان داد که مرا بازگرداند. گفتم: ‹به خدا سوگند! درون نشوم، مگر این که آن سر را از پیش چشمانم پنهان کنید!› پس آن تشت را کنار نهاد. ضرغام به من گفت: ‹چرا بازگشتی؟› گفتم: ‹دیروز وی حاکم دوران بود که از نعمت او هر گونه خواهیم، بهره می‌بردیم.› وی گفت: ‹اگر رزّیک به امیرالجیوش [= شاور] یا به ما دست می‌یافت، هیچ یک از ما را زنده نمی‌نهاد!›

گفتم: ‹خیری نیست در آن منصبی که کار صاحب خویش را از دَست [= مسند وزارت] به تشت می‌کشانَد!› سپس بیرون شدم و سرودم:

ای ابوشجاع! سخت گران است مرا که آن پیشانی را آغشته به خون بینم.
این کار را نکردند مگر مردانی که دست‌هاشان پیشتر در کار بهره‌مندی از نعمت‌های او بود.»

فقیه عمارهٔ یمنی در مدح ملک عادل رزّیک بن طلائع شعر بسیار دارد که آن‌ها را

در کتابش النّکت العصریه فی أخبار الوزراء المصریه و نیز دیوانش یاد نموده است. از جملهٔ آن‌ها، قصیده‌ای است با این آغاز:

با شکوه خویش هم‌جوار ستارگان قطبی شو و در والایی از هر بلندبالایی درگذر!

و قصیدهٔ دیگر با این مطلع:

در سیاهی شب جوانی، سپیدمویی [آشکار گشت و] لبخند زد و لباس زیبای پیر فرتوت شد.

و قصیدهٔ سوم با این شروع: (۴۹۳) ۳۷۰/۴

توانمندان به اطاعت تو گردن سپردند و سرنوشت با عزّت خویش نزد تو فروتن گشت.

و قصیدهٔ چهارم با این آغاز:

سخن با همهٔ شرح و درازایش در مدح تو مختصر است؛ و سروده‌های بلند در مدح تو کوتاهند.

و قصیدهٔ پنجم با این مطلع:

چون جام آن چشمان شرابی را گردانید[1]، تیزی سرمستی اخلاقشان در جان‌ها دوید.

و قصیدهٔ ششم با این سرآغاز:

هر جایگاه بلندت را سخنی توان پرداخت که رفتار جودمندانه‌ات آن را تصدیق می‌کند.

و قصیدهٔ هفتم با این آغاز:

در مهابت و شکوه و رفتار و شیوه و خصلت، بر همهٔ شاهان برتری داری.

و قصیدهٔ هشتم با این شروع:

تو را رسد که هر چه خواهی، گویی و کنی؛ و آن را که در این عرصه [چون تو] بکوشد، جز خجلت نیست.

و قصیدهٔ نهم با این مطلع:

زهازه این روز تابناک درخشان را در سایهٔ این گرامی‌آستانِ ارجمند!

---

۱. در متن «أرادَ» آمده، ولی «ادار» درست است. (ن.)

و قصیدهٔ دهم که بدین گونه آغاز گردد:

اگر آن چشمان از سرمه زینت نبسته بود،

و آن مژگان که تیراندازتر از قبیلهٔ «ثُعَل» است،

و [دندان‌هایی که] آب دهانش چون تگرگ[1] و گواراتر از طعم عسل است، (۴۹۴)

ـ چندان که نوشندگان و سیراب شوندگان، به خنکایش تشنه و آرزومند گردند، ـ

پس از آن قطع پیمان، به وی نمی‌پیوستم، آن گاه که جِدّ مرا هزل دید.

او مخالفی است که اگر در دل خواهد ترکم گوید، به وصلم گراید.

زیبارویی نازپرورده است که هرچه خواهد راست رود، باز کج شود.

یهتزُّ غصنُ قدِّه / لیناً إذا ارتجَّ الکفلْ

غرٌّ إذا جمّشته / أطرقَ من فرطِ الخجلْ

أُربِعِنٌ مدلّلٌ / غُزیّلٌ یأبی الغزلْ

سألتُهُ في قُبلةٍ / من ثغرِهِ فما فعلْ

راضته لي مشمولة / ترمي النشاط بالکسلْ

حتی أتاني صاغراً / یحدوه سکرٌ و ثملْ

أمسی بغیر شکرِهِ[2] / ذاك المصونُ یبتذلْ

و بات بین عقدِهِ / و بین قرطیه جدلْ

و کدتُ أمحو لَعَسَاً / في شفتیهِ بالقبلْ

فدیتُهُ من مبسمٍ / ألثمُهُ فلا أملْ[3]

گویا انگشتان مجد الاسلام بزرگوار است؛

انگشتانی که عطا و بخشش آن همواره به امید و آرزو لبخند می‌زند.

---

۱. شاعر با تسامح، آب دهان را به تگرگ تشبیه کرده است؛ حال آنکه مناسب بود دندان‌های معشوق را به تگرگ تشبیه می‌کرد. از این رو، واژهٔ «دانداان‌ها» در ترجمه افزوده شد. (ن.)

۲. گویا «بِغیرِ شکوةٍ» درست است. (ن.)

۳. به دلیل برخی محذورات، شایسته دیدیم به جای ترجمهٔ این اشعار، اصل عربی را بیاوریم. (ن.)

نیز در قصیده‌ای دیگر، او را مدح گفته که آغازش چنین است:

ای گوش روزگاران! چون سخن گویم، گوش فراده به درددل آن که سینه‌ای مجروح دارد و به نالهٔ دردمند!

هر ندا را که می‌شنوی، دریاب؛ که خیری نیست گوشی را که بشنود و درنیابد.

(۴۹۵) و در همان گوید:

شاهانی که حرمت مرا پاس داشتند و پس از آن‌ها سبزهٔ آن حرمت خشک و ریزه گشت و رویدادهای ناگوار آن را چریدند و دیگر پس از آن‌ها، آن حرمت پاس داشته نشد.

امّا خورشیدِ عطاشان برای مهمانانشان دگربار بازگردانده شد؛ چنان که گروهی در بارهٔ بزرگی و فراخی (= عُلی و توسّع) به بازگرداندن خورشید باور دارند.

امینی گوید: بیت واپسین در گزیدهٔ دیوان وی (ص۲۸۸) که در آلمان چاپ شده، بدین گونه است که آوردیم؛ و این تحریف شگفتی است که با اِعراب‌گذاری حروف آن انجام پذیرفته و صحیحِ آن چنین است:

چنان که گروهی در بارهٔ علی و یوشع، به بازگرداندن خورشید باور دارند.

این نشانگر کم‌مایگی کار مهمانان ناخوانده بر سفرهٔ ادبیّات عرب، و غفلت آنان از معنای این بیت است که جز طبق آن چه گفتیم، راست و درست نگردد. شاعر در این جا به حدیث ردّ الشّمس برای سرورمان، علی امیرالمؤمنین، و یوشع علیهما السلام پیش از وی، اشاره نموده است. البتّه این نیک‌ترینِ دو احتمال است که خوش‌گمانی ما به این جماعت، ما را بدان فرامی‌خوانَد، اگر چه بسیار بعید است؛ و احتمال نزدیک‌تر همان است که خودْ بدان آگاهید. و خداوند داناتر است!

(۴۹۷)
۳۷۲/۴

۴۸. ابن‌عودی نیلی (ز. ۴۷۸؛ درگذشتهٔ حدود ۵۵۸)

کی عاشق از سوز دل شفا یابد، وقتی معشوق بی‌رحم در هجران اصرار دارد؟
هرگاه خواهد آرام گیرد، دلش از آرام سرپیچد؛ دلی که در آتش اندوه شعله‌ور است.
یاد روزگار جوانی و عشق پیشین، او را از آرامش و دل‌خوشی به فضیلت بازمی‌دارد.
تیری از نگاه به سوی او افکند که هر کس از آن جان به سلامت بَرد، دور است از جنون و عشق سخت رنج‌آور سالم بماند.
چون سوز عشقِ درونش را به آتش کشد، آب جاری از دیدگانش آن را خاموش سازد.
او همچنان اسیر عشق است و دست غم، دلش را به وادی «غور» و «تهامه» فرو می‌افکند.
او عشقش را از ملامتگران با صبوری می‌پوشانَد؛ ولی آن سوز دلش آن چه را می‌پوشاند، آشکار می‌سازد.
جان بیمار را با آرزوها دلخوش می‌دارد. چه دردی که هم بیمار می‌کند و هم شفا می‌دهد!
روزگار از ما غفلت ورزید و چشم دشمنان از وصل ما در خواب ماند.
چه بسیار یار شاخسارپیکر که پستانش را به خود چسباندم و چه بسیار دهان‌هایی که می‌بوسیدم!
بازیگوشانه دستم را بر شانه و کمرش می‌کشم؛ کمری باریک که از سنگینی بارِ بالاتنه‌اش شِکوه داشت.
کفی آب برگرفتم از آن لب و دندانی که چون مروارید و یاقوت به رشته کشیده بود.
(۴۹۸) پس چون پیری بر من چیره گشت و عارضم سپید شد و جوانی رخت بربست و قامتم خمیده شد،
و ریش سپیدم صورتم را پوشاند و سرم از موی سپید دستار بست،
و از وصل زیباراویان بازداشته شدم، گویی که پیری‌ام در نظر آنان جرم است؛

آن گاه، از پشیمانی بر گذشتهٔ خود گریستم، گویا خَنساء یا متمّم هستم.[۱]

مدح خویش را در حقّ پیامبر و همتایش و آن خاندان تابناک خالص کردم و ویژه ساختم؛ که آنان همانانند که به بزرگی و عظمت می‌شناسید.

همان خاندان محمّد که تین و زیتون و شجرهٔ طوبی هستند، برای کسانی که دریابند.

۳۷۳/۴ همانان که جنّت المأوایند و فردای قیامت حوض کوثرند و لوحند و سقف رفیع سترگ.

آنانند آل‌عمران و حجّ و نساء و سبأ و ذاریات و مریم.

آنانند آل‌یاسین و طه و هل أتی و نحل و انفال؛ اگر بدانی.

آنانند آیت کبرا و رکن و صفا و حجّ و بیت عتیق گرامی.

فردا برای اهل درک، کشتی نجاتند. همان دستاویز استوارند که گسست ندارد.

آنان در میان مکیان و میان آفریدگان، همان «جنب الله» هستند و در میان مردم همان «عین الله»؛ اگر بدانی.

آنان در میان ما، خاندان پیامبر و بزرگی‌ها و بلندی‌هایی هستند که هر جا روند، مؤمنان به همان جا روان شوند.

آنانند غایت هدف و نهایت آرزو. از سخن روشن قرآن بپرس تا دربارهٔ آنان خبرت دهد.

فردا برای درآیندگانشان ساقیانند، آن گاه که به حوض لبریز آب درآیند.

اگر ایشان نبودند، خداوند آفریدگانش را خلق نمی‌کرد و حوّا و آدم برای زادن این نسل هبوط نمی‌کردند.

آنان اهل عبایند که با نجرانیان مباهله کردند و دشمنشان ناچار مُجاب و خاموش شد و بازگشت.

و جبرئیل فخرورزانه نزد میکائیل آمد و گفت: «من نیز از آنان شدم. اکنون چه کسی با من برابری کند؟»

در جهانیان کیست همانند ایشان که سرور فرشتگان، جبرئیل، خدمتکارشان باشد؟

و چه کسی از مردم در فضل و نعمت با آنان برابر است؛ همانان که قرآن از ایشان دریافت و گرفته می‌شود؟

پدرشان امیرالمؤمنین است و جدّشان ابوالقاسم، پیامبر هدایتگر با عظمت.

(۴۹۹) آنان دین راست [اسلام] و تقوا را بنیان نهادند و حکم خدا را به پا داشتند، چنان که خداوند حکم می‌کرد.

---

۱. مقصود از خنساء بانوی شاعر، تُماضر بنت عمرو ریاحیهٔ سُلمیه است که بر دو برادرش، صخر و معاویه، بسیار گریست. دیگری متمّم بن نویره است که در سوگ برادرش مالک گریه‌های جانسوز کرد. (غ.)

دایی ایشان ابراهیم (= فرزند رسول خدا) است و مادرشان فاطمه و عموشان جعفر طیار که در بهشت ناز و نعمت بیند.

نزد خداوند بَراءت می‌جویم از کسانی که پیاپی به قتل ایشان کمر بستند. وای مردم! چگونه چنین کردند؟

آنان را از آب گوارا بازداشتند، حال آن که آبگاه سرشار بود. ایشان را از جام شرنگ مرگ نوشاندند.

پس از وفات مصطفی خاندانش را تباه کردند، به انتقام خونی که دیروز حیدر کرّار از آن‌ها ریخته بود.

و شورشی به شیوهٔ جاهلیت بر او برانگیختند و در حقیقت هم میانشان مسلمان واقعی نبود.

آنان را در صحرای «غاضریّات» [= کربلا] بر خاک افکندند، گویا شاخه‌های خشک بر زمین افتاده‌اند.

وحشیان صحرا خود را از [بی‌حرمتی به] آنان دور می‌ساختند و پرندگان بیابان پرهاشان را بر آنان می‌کشیدند و بر گرد آنان بال می‌زدند.

۳۷۴/۴ با شمشیرهای خودشان ایشان را کشتند و به ادّعای دفاع از دینشان نیزه‌های خود را به خون آنان آغشتند.

روز عاشورا بنی امیه بر ضدّ سبط پیامبر اقدام نکردند، مگر به پیروی از کسانی که پیشتر بودند و گذشتند.

[آن گذشتگان] کجا توانند از خون ایشان خود را برکنار دارند، حال آن که برای نبرد با آنان زین نهادند و لگام بستند؟

آنان می‌دانستند که ولایت از آنِ حیدر است؛ امّا همواره او را آزار دادند و به وی ستم کردند.

بر او ستم راندند و ظالمانه با وی رفتار کردند و او را که بر دیگران سرور پیشتاز بود، بازپس انداختند.

خودشان ادّعا داشتند که این گزینش از آغاز، کاری ناگهانی و بی اندیشهٔ پیشین بوده؛ و عمر گفت: زین پس هر که خواهد به این شیوهٔ بیعت تمسّک کند، او را بکشید.[1]

سپس خلافت را به شورایی شش نفره وانهادند که ابن‌عوف در میانشان تعیین کنندهٔ گزینهٔ واقعی آنان بود.

---

۱. اشاره دارد به این گفتهٔ عمر: «کانت بیعة ابی‌بکر فلتةً یقی اللهُ شرّها؛ فمن عاد الی مثلها فاقتلوه.» (ن.)

هدف اینان چیزی جز کشتن علی نبود؛ امّا خداوند پاسدار آن پاک بود.

وگرنه شیر با کفتار سنجیده نشود، و آفتاب نوربخش با ستارگان [کم سو].

شگفتا! کجا همانند وی بودند؟ آیا در میان آنان کسی جز او طبع و سرشتی دور از گمراهی داشت؟

امّا سرنوشت چنین پیش رفت که به گمراهه روند؛ و تقدیر خداوند بر حکمت استوار است.

به گمراهی، از حکم پروردگارشان در بارهٔ علی سر پیچیدند و به هلاک افتادند؛ چنان که از پیش، «عاد» و «جُرهم»[1] هلاک گشته بودند.

چه عذری خواهند داشت نزد مصطفی در روز قیامت، آن گاه که از ایشان پرسد: «چرا به علی خیانت و جفا روا داشتید؟» (۵۰۰)

چه عذری خواهند داشت وقتی به آنان فرماید: «پس از من با همتایم چه کردید؟

به شما سفارش کردم که فرمانش را بپذیرید. چرا از بیعتش برگشتید و پیمان شکستید؟

کتاب خدا را پشت سر افکندید و با آن مخالفت نمودید. بدا کاری که کردید!

عترتم را جانشین خویش میان شما ساختم تا هدایت شوید. تا چه حد، در ظلم به ایشان[2] ایستاده و نشسته تلاش کردید؟

در برابر ایشان سپر را واژگون ساختید [و به جای دوستی، با ایشان دشمنی کردید] و به ایشان ستم راندید و احسان نعمتم را کفران نمودید.

همواره با کشتنشان به سرکشی در مورد ایشان پرداختید تا با آنان هر چه خواستید، کردید.

گویا ایشان از رومیان بودند که سپاهیانتان با صلیب‌هاشان رویارو گشتند و فاتح شدند!

امّا انتقام خون‌های گذشتگانتان را از فرزندان من گرفتید. رسوایی و ننگتان را همین بس که چنین گستاخی ورزیدید!

پدرتان مباد! ارث دختر مرا از او بازداشتید. پس چرا خودتان از پدرانتان ارث می‌برید؟

گفتید: ‹پیامبری است که فرزندانش ارث نمی‌برند.› آیا به ادّعای شما، ارث وی از آنِ بیگانگان است؟

سلیمان وارث داوود گشت و یحیی نیز میراث‌برِ زکریا. پس چرا فاطمه را از ارث محروم نمودید؟

---

۱. مقصود «جُرهم اُولی» است که قومی از عرب بائده و با عاد معاصر بودند و سپس هلاک گشتند. (ن.)

۲. در متن «فی ظلّهم» آمده، ولی به نظر می‌رسد «فی ظلمهم» درست باشد و ترجمه بر همین اساس صورت گرفت. (ن.)

اگر سلیمان نبوّت را از داوود به ارث برده بود، همان گونه که حکم کردید و نظر دادید،
باید همهٔ نسل پیامبران و فرزندانشان نشان نبوّت گیرند. ۳۷۵/۴
گفتید که متعهٔ حج و زنان حرام است. آیا این حکم از پروردگارتان است یا خود، برنهاده‌اید؟
از گناه زناکارانتان درمی‌گذرید و متعه کنندگانتان را می‌کشید؟
مگر قرآن به شما حکم نکرده که اجرت متعه‌شدگان را چنان که معین کرده‌اید، بپردازید؟
آیا خود قرآن این آیه در حلال‌شماری آن را نسخ کرده یا شما آن را نسخ نموده‌اید؟
هر پیامبری که پیشتر آمد، از وصیّش فرمان بردند و شما از وصیِ من سر پیچیدید.
کارتان در دین، مخالف کار من گشته و فرمان من جز این است که امروزه فرمان می‌برید.
گفتید که پیامبر بدون وصیت از میان ما رخت بربست. آیا وصیتتان نکردم[1] اگر در صدد اطاعت و فرمانبری از من بودید؟
حال آن که به شما گفتم[2]: ‹هر که پیش از مرگ وصیت نکند، به مرگ جاهلی مرده است.›
پس شما جهالت ورزیدید [که به من چنین نسبت ناروایی می‌دهید].
برای پس از خود، امامی بر شما گماشتم که راهنماتان به سوی خدا باشد؛ امّا کبر و ستم ورزیدید.
در پیش انداختن و ولی شمردنش بر شما، سخنانی گفتم که خود دیدید و شنیدید. (۵۰۱)
گفتم که جایگاه علی نزد من همانند هارون است نزد موسی. چرا از او روی گرداندید؟
مانند قوم ثمود که به سبب آن چه با صالح نمودند، تیره‌بخت شدند، شما [نیز] شقی شدید.
و هر انسانی را آن چه [از خوب و بد] برای آخرتش پیش‌می‌فرستد، باقی می‌ماند.
به دنیا روی آوردید؛ پس عقل‌هاتان راه را گم کرد. هلا که هر کس فریفتهٔ دنیا شود، پشیمان خواهد گشت.»
لعنت خدا بر مردمی که در زشتکاری و جنایت در حقّ علی، همدست و همراه گشتند!
از روی عناد، حقّ [امیر مردمان، به سان] پادشاه زنبوران[3] را از او دور کردند؛ و آن پاک، دیده پوشید و خشم خود را نگاه داشت.
روز غدیر محمّد به صراحت گفته بود: «ای مردم! بدانید؛

---

۱. در متن «أ لم يُوصِ» آمده، ولی در أعيان الشيعه: ۲۷۸/۲ «أ لم أُوصِ» درج شده که درست‌تر به نظر می‌رسد. (ن.)
۲. در متن «و قد قال» آمده، ولی در أعيان الشيعه «و قد قلتُ» درج شده که همین درست است. (ن.)
۳. در روایاتی از پیامبر اکرم ﷺ از امیرالمؤمنین علیه‌السلام با عنوان «یعسوب» یاد شده که همان «امیر النحل»، یعنی «پادشاه زنبوران»، است و این تعبیری کنایی از سرور و بزرگ قوم است. (ن.)

وحی خداوند به من رسیده: رسالت مرا را ابلاغ کن؛ و اکنون برای رساندنش گویم:
علی وصی من است؛ پس او را پیروی کنید که چون از میانتان رخ پوشم، او امام شما خواهد بود.»
همه گفتند: «او را به امامت و حکومت بر خویش پذیرفتیم و او مولای ما است که حکمش در میان ما نافذ است.»
امّا فقط همان روز راه هدایت را یافتند و فردای آن روز، به بیراهه گراییدند.
چون مصطفی وفات نمود، یکی‌شان گفت: «به لات سوگند که هرگز نگذاریم او حاکم ما گردد!»
مردانی که نه سابقه‌ای در فرمانروایی و نه پیشینه‌ای در اسلام داشتند، با او در کار حکومت به ستیز برخاستند.
چنان به حکومت چسبیدند که گویا یکباره همهٔ آن‌ها نامدار خلافت شدند!
یکی حدود خدا را نابجا جاری کرد و آن گاه که از او نظر می‌خواستند، به آن چه نمی‌دانست فتوا داد.
۳۷۶/۴ دیگری رأی آن یک را با گفتار خویش کفر داند و فرمان وی را نقض کرد.
بعد گفتند: «اختلاف فقهی مردم، رحمت است.» پس برپایهٔ این گفته و عقیده، [برابر با حکم الهی] به حلال و حرام حکم نمی‌کند.
آیا انسان را دو پروردگار است یا آن که دینشان ناقص و ناکامل بود و آنان کاملش کردند؟
آیا خداوند به شریعت پیامبرش خشنود نبود و اینان شریعتی استوارتر آوردند؟
آیا مصطفی در تبلیغ وحی پروردگارش کوتاهی کرد و آن را مبهم بیان نمود؟
یا آنان، خود، پیامبرانی ساکت بودند که چون پیامبر مبعوثشان درگذشت، خود به زبان آمدند؟
یا شرع از هدایت لغزیده بود و آنان پس از پیامبر، این لغزش را اصلاح کردند؟
آیا دین در زمان احمد کمال نیافت و آنان به کمال و استوار ساختنش پرداختند؟
(۵۰۲) مگر خداوند نفرمود: «امروز دینتان را کامل کردم و نعمت‌های خویش را بر شما تمام نمودم»؟
مگر نفرمود: «از خدا و رسولش فرمان برید تا رستگار شوید؛ و از اولو الامر خود سرنپیچید»؟
پس چرا با فتوای خود، حلال را حرام کردند و حرام را حلال؟
به گمان تو، خدا در آن چه گفت لغزید یا پیامبر هدایت ناروا سخن گفت و یا جبرئیل، پیامبر را به اشتباه انداخت؟

از روی نیّت مخالفت با رسول خدا، [در دین] بدعت نهادند و گفتند[۱]: «آن چه را خلیفه می‌گوید، بپذیرید و تسلیم شوید!

و اگر سر باززنید، نیزه‌ها و شمشیرهای ما گوشت و پوستتان را خواهد درید.»

و پیامبر وفات نکرد، مگر آن که خداوند دینش را کامل نمود؛ و کاری مبهم نمانده بود.

امّا کینه‌ها و دشمنی‌ها سر برآورد و با ستمگری آشکار، به سرکشی و جفا پرداختند.

فرودست را نزدیک کردند و فرادست را دور ساختند. زبان‌آور را به سکوت کشاندند و گنگ را گویا نمودند.

هیچ دلیلی نداشت که علی را واپس اندازند، جز این که بر وی تعدّی کردند و ستم راندند.

چه بسیار کوشیدند تا آن چه احمد برپاداشته بود را ویران کنند؛ امّا دین خدا ویران نمی‌شود.

حاشا دینی که خدا ارکانش را با شمشیر علی استوار کرده، ویرانی به آن راه یابد!

در ستم راندن به خاندان محمّد همینشان بس که خداوند در سرای دیگر کیفرشان دهد.

اگر خلافت این دنیای پست را از آن‌ها غصب کردند، آن پاداشی که در روز حشر برای ایشان است، پایدارتر و ماناتر است.

آیا هیچ مصیبتی در دنیا بر مردم بزرگ می‌نماید، مگر این که مصیبتِ در دین، بزرگ‌تر از آن باشد؟

[بنابر ادّعاشان] نخستین فرد به اجماع بر مردم حاکم گشت و همو بر خلافت دومین فرد تصریح کرد، زیرا که باید دینش را به او ادا می‌نمود.

همو پیشتر گفته بود: «مرا معاف دارید؛ که بهترینتان نیستم.» اگر ادّعایش درست بود، چرا بر خلافت دیگری تصریح کرد؟

۳۷۷/۴ پس از مرگ خویش، از روی ستمش خلافت را خلافتی صهّاکیِ[۲] خشن قرار داد که با مدّعی خویش خشونت می‌ورزید و وی را آسیب می‌رساند.

اگر دومی، [سالم] غلام حُذَیفه را درک می‌کرد [و او را زنده می‌یافت] وی - و نه دیگری را - خلیفه می‌ساخت، هر چند بینی دیگران به خاک مالیده شود.

سومین فرد هم با شورا به خلافت رسید و بر سر وصی پیامبر شمشیر کشیدند تا او نیز گردن نهاد.

---

۱. در متن «قال» آمده، ولی برابر با سیاق گویا «قالوا» درست باشد. (ن.)

۲. صهّاک نام مادر عمر بن خطّاب است و شاعر، خلافت را بدو نسبت داده است. (ن.)

آیا خلافت به شورا یا اجماع و یا نص [خلیفهٔ پیشین بر پسین] برقرار می‌شود؟ بیایید تا در سوگ اسلام بگرییم و بر صورت زنیم.

خلیفهٔ حقیقی به موجب نصّ، از خلافت دور گشت؛ همو که همواره به تلاوت و ختم کتاب خدا مشغول بود.

اگر وی بر مردم ولایت می‌یافت، هدایتشان می‌کرد؛ که او به کار داناتر بود.

او بود بزرگ‌دانایی که همانندش نبود؛ پهلوان سرآمد شیرمرد بی‌باک. (۵۰۳)

او بود که پیوسته در بدر و احد و خیبر، سپاهیان شرک را در هم می‌کوبید.

با شمشیرش پیاپی هجوم می‌برد و بر سرشان شمشیر فرود می‌آورد تا از روی اکراه فرمان بردند و اسلام آوردند.

از روی دینداری به اسلام نگرویدند، بلکه نفاق ورزیدند تا شمشیر از سرشان برداشته شود.

گفتند علی در حکم خویش ستم می‌رانَد تا شکایت‌ها و دادخواهی‌ها بر ضدّ او فراوان شود.

نیز گفتند که وی خون مسلمانان را ریخته و در میان کسانی که او کشته، هم بی‌گناه بوده و هم گناهکار.

به آنان گویم: «تند نروید! که راه درست را گم کرده‌اید. وصی پیامبرِ مصطفی چگونه ستم کند؟»

آیا او خون مسلمانان را ریخت؟! سوگند به خدایی که ما را به سبب علی هدایت کرد، در میان آنان مسلمان نبود.

و لیکن او از پیمان‌شکنان و سرکشان انتقام ستاند.

مگر محمّد نفرمود: «سرآمد شما در قضاوت، علی است»؟ این روایت را حدیث‌شناسان سرآمد، نقل کرده‌اند.

پس اگر وی به ادّعای شما در قضاوتش ستم رانده، پیامبر که او را شایستهٔ قضاوت شمرده، بی‌تردید ستمگرتر است!

کاش دیروز من حضور داشتم و در قتل آنان، با وی همراهی می‌کردم.

و با دستی آغشته به خونشان ـ به جای آنان ـ به ملاقات خدا می‌رفتم [و دادخواهی می‌کردم] تا معلوم شود که چه کسی در پیشگاه خدا پشیمان می‌شود.

کیست همانند علی در هر رویداد سخت، آن گاه که دو طرف نبرد رویاروی هم ایستند و غبار همه جا را فراگیرد؟

کیست که در دانش همپای او باشد؛ همو که همواره می‌گفت: «از حلال و حرام، از من بپرسید!

از من بپرسید؛ که در سینه‌ام علمی است که از مصطفی میراث برده‌ام و هنوز به آن دهان نگشوده‌ام.

در بارهٔ راه‌های آسمان‌ها از من بپرسید؛ که به آن‌ها آگاه‌تر از راه‌های زمینم.

اگر خدا پرده‌ها را کنار زند، بر یقین و دانش من افزوده نخواهد شد.»

بسا نشانه و فضیلت و کرامت که او را است و پوشیدنی[1] و کتمان‌کردنی نیست.

هر که هنگام مرگ کارنامه‌اش به کار خیری ختم شود، کارنامهٔ من به دوستی او، ختم به خیر گردد. ۳۷۸/۴

پروردگارا! به آن بلندآستانان از خاندان محمّد سوگند که ستارگان هدایت مردم در افق تیره‌اند؛

و به مهدی قائم از این خاندان و پدران رهنماشان ـ و حق، پناهگاه خوبی است ـ،

با رحمت خویش بر عودی احسان فرما؛ که چون از تو رحمت طلبند، عفو و رحمت می‌باری.

با عفوی نیکو از گناهان او درگذر، آن گاه که آتش دوزخ در معاد شعله کشد. (۵۰۴)

از سوی خود با مهر و رأفت بر وی منّت گذار؛ که تو نعمت‌بخش و اکرام‌ورزی.

اگر گناهی بزرگ مرتکب شده‌ام، عفو و غفران تو از گناه من بزرگ‌تر است.

و اگر با توصیف زیبارویان و تغزّل چکامه‌ام را آغاز کرده‌ام، با مدح این خاندان برگزیدهٔ نورانی پایان داده‌ام.

نیزوی در قصیده‌ای دیگر که ۵۷ بیت دارد، از حدیث غدیر یاد می‌کند و آن را صریح در امامت و جانشینی امیرالمؤمنین علیه‌السلام پس از پیامبر اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شمارد که چنین آغاز می‌شود:

در پیشگاه نجف و عرصهٔ علقمه، گناهان زشتکاران محو می‌گردد.

دو قبر در آن سرزمین است؛ یکی از آنِ وصی و دیگری از آنِ حسین. پس به سوی آن، روی کن و سلام ده!

این یک در طفّ تشنه‌لب کشته شد و پدرش در کوفه به خون خود آغشته گشت.

چون فراخوان حجّ را در مکه طنین اندازند، مسلمان تقواپیشه به سوی آن دو روی کند.

پس قصد آن دو کن و بگو: «سلام بر شما و همهٔ امامان و پیامبر گرامی!

---

۱. در متن «تعمّ» آمده، ولی گویا «تغمّ» درست است. (ن.)

شما فرزندان طه و قاف و ضحی و سورهٔ فرقان و کتاب استوار خدایید.
و نیز فرزندان مکه و منا و صفا و رکن و بیت عتیق و زمزم.
با شما می‌توان از دوزخ رست. شما بهترین انسان‌ها از نسل آدمید.
شما چراغی در تاریکی برای هدایت‌خواهان؛ و دستاویز استوار ناگسستنی هستید.
دوستارتان روی به سوی شما کند و شما در هر رویدادِ دردْانگیز یاور اویید.
فردای حشر که برای سرکشان آتش دوزخ شعله گیرد، دوستارتان به مهر شما نجات یابد.
در جهانیان کیست همانند شما که علم کتاب و دانش نادانسته‌ها نزد شما است؟
جبرئیل خدمتگزار شما و جدّتان بوده و جز شما هیچ کس دیگر را خدمت نکرده است.
ای فرزندان رسول خدا! پدرتان از درخت سایه‌گستر نبوّت برآمد.
احمد تنها او را از میان همگان به برادری خویش برگزید و فرمانروایی را ویژهٔ او نمود؛ اگر به وی ستم نمی‌کردند.
۳۷۹/۴ روز غدیر به رغم سرزنشگران تصریح کرد که خلافت و ولایت پس از وی، با علی است.
(۵۰۵) سپس آن پیامبر هدایتگر، در حقّ وی دعا کرد و خدا را چنین خواند: ‹ای پروردگار من! رسالتم را ابلاغ کردم. گواه باش و بدان!›
امّا چون پیامبر وفات نمود، همچون مگسانی شدند که گرد غذا را فراگیرند.
مردانی که زبان‌هاشان اسلام آورده و دل‌هاشان در کفر مانده بود، پیمان او را شکستند.
و خلافت را میان خود دست به دست کردند؛ گویا جامی است که میان تشنه‌کامان می‌چرخد.»

شاعر

ربیب ابوالمعالی سالم بن علی بن سلمان بن علی، معروف به ابن‌عودی ـ عودی[1] ـ تغلبی نیلی، منسوب به شهر نیل است در کنار رودخانهٔ نیل که از فرات شاخه می‌گیرد و به سوی جنوب شرقی امتداد می‌یابد. ولادت وی در نیل، به سال ۴۷۸ بوده است.

در بارهٔ شرح حال وی، سخنی گسترده‌تر از مقالهٔ پژوهشگر ژرف‌کاو، دکتر مصطفی جواد بغدادی، در مجلّهٔ تابناک الغری (سال هفتم، شمارهٔ ۲۲ و ۲۳) که در نجف منتشر

۱. چنان که در شعر خود وی آمده است.

می‌شود، نیافتم که متن کامل آن چنین است:

«ابوالمعالی از شاعرانی بود که شعرشان شهرت یافته، امّا گزارش‌ها از زندگی‌شان اندک است. او ستاره‌ای از ستارگان ادب بود که [نورش دیده می‌شود، امّا] حقیقت جلوه‌گاه نورش یا اوصافش مجهول مانده است. وی در زمانی به سر می‌بُرد که عمادالدّین اصفهانی سرگذشت شاعران را گرد می‌آوَرْد و همو در وصف وی گفته است: ‹جوانی است که آتش تیزهوشی‌اش شعله‌ور است و در شعر خویش، شراب ناب را به آب زلال در هم آمیخته و از دهانش، بارش فصاحت فروریخته و هر که را شعرش بر وی خوانده می‌شود، از شرابِ آسودگی می‌نوشاند. به سال ۵۵۰ به واسط درآمدم و به من گفته شد که او برای صله‌خواهی بدان شهر آمده است. روزی برخاست تا برای خادم خلیفه، فاتن[1]، شعری بخوانَد؛ امّا کسی دیگر پیش از وی به شعرخوانی پرداخت. او نشست و دیگر نزد وی بازنگشت و عطایش را به لقایش بخشید و عزم بازگشت به وطنش، نیل، را (۵۰۶)
نمود. سپس در سال ۵۵۴ وی را در همامیه دیدار نمودم.›

سخن عماد اشاره به آن دارد که وی جوانی استثنایی از جوانان آن روزگار بوده است. از این گزارش برمی‌آید که ابن‌عودی با آن که شعر خویش را نگاشته بوده تا برخوانَد و صله گیرد، از طبعی سرباززننده از خواری بهره داشته و شعر خود را ارزشمند می‌شمرده؛ و شاعر ۳۸۰/۴
بلندطبع صله‌خواه، از طبع بلندش جز ناکامی و کج‌مداری روزگار نصیب نبَرَد.

نمونهٔ شعر وی، چنان که قطب‌الدّین ابویعْلیٰ محمّد بن علی بن حمزهٔ علوی اقساسی آورده، شعری است تغزّل‌آمیز در بارهٔ زنی میانسال:

قلبم تنها امّ‌فضل را می‌خواهد، هرچند او و همسالانش از جملهٔ کسانی هستند که در نیمهٔ دوم عمر به سر می‌برند.

میان‌سالی‌اش بر ملاحت او افزوده؛ هرچند سعایت کنندگان چیز دیگر گویند و وعده‌های او نیز بد است.

---

۱. شمس‌الدّین ابوالفضائل، از بزرگانِ زیردستان بنی‌عبّاس که در آن هنگام، [از سوی خلیفه] مسؤول ادارهٔ «واسط» بوده است.

هرچند روزگار او را فرسوده کرده، در دلم [از عشق او] آتشی است سوزناک که شعلهٔ سوزش خاموشی ندارد.
هرچه روزگار بر وی گذشته، بر کمالش افزوده؛ چنان که وصف‌کنندگان از وصف او درمانند.
با زلف سیاه و چشمان خویش اسیرم کرد؛ چشمانی که اسیرانش را رهایی نیست.
و لبانی که دندان‌هایش همچون دانه‌های تگرگ است که مکیدنش تشنگی را درمان کند.[1]
آن گاه که پس از دیرگاهی هجران، با هم دیدار کردیم و نگاهش دزدانه[2] به سوی من همراه با سلام روی نمود،
بازمانده‌ای از زیبایی را در او دیدم. پس سرمستی عشق دوباره به سراغم آمد.

قاضی عبدالمنعم بن مقبل واسطی این شعروی را یاد کرده است:

مرا در عشق به پیچ و تاب افکندند. چشمانم را به بی‌خوابی دچار کردند و خود خوابیدند.
مرا آماج ملامت کردند تا در مهر ایشان سرزنش و نکوهش شوم.
(۵۰۷) اگر در تقسیم عشق میان ما انصاف را رعایت می‌نمودند، سرگشته می‌شدند، چنان که من سرگشته و عاشق گشته‌ام.
امّا چون عشق بر ما بارید، من کریمانه مهر را پاس داشتم و آنان به ملامتم پرداختند.
چون آوای کوچ سردادند و برای جدایی، از «ابرقین» خیمه برچیدند،
به تأمّل در آنان خیره شدم، حال آن که قلبم در سوز و شعله بود.
سپس با عشقی جانگداز که در دل پنهان داشتم و سینه‌ام را جریحه‌دار کرده بود، بازگشتم.
آن گاه که وجد و شوق مرا در تب و تاب افکند، گویا تیر بر لایه‌های قلبم نشسته است!
چه بسیار ملامتگر عشق را گفتم: «سخن کوتاه کن؛ که کسی چون مرا سرزنش از عشق بازندارد.
اکنون که پیر شده‌ام، از عشق دست بردارم، حال آن که همیشه همراه من بوده است؛ از آن زمان که کودک بودم»[3]؟
۳۸۱/۴ چون از ریگزار «عنیزه» عبور کردیم و قمری بر بالای شاخساران ناله سرداد،

---

۱. در نسخهٔ قاضی القضاة شافعیان مصر، عبدالعزیزبن جماعه، آمده است: «تسقی الصدار سفاتها». امّا هم این و هم عبارت «تشفی الصدار شفاتها» نادرست است و درستش چنین است: «تشفی الصدی رشفاتها.»
۲. در متن «قد حانَ» درج شده، ولی «قد خانَ» درست است و ترجمه بر همین اساس صورت گرفت. (غ.)
۳. در متن «و هو غلام» آمده که از سیاق برمی‌آید مقصود از «هو» خود شاعر است. (ن.)

از اشتیاق برآشوبیدم و به همراهم گفتم: «هلا که نالهٔ قمری، آوای مرگ است.
[ای دل!] یا برای جدایی مهیا شو و یا از عشق دست بشوی؛ که امروز تو را حتّی یک دیدار کوتاه نیز با لیلی نخواهد بود.»
چگونه می‌توان از بخیل انتظار عطا [ی وصل] داشت؟ ثریا را طلب می‌کنی، امّا او طلب کردنی نیست.
مفهفهةُ الأعطافِ أمّا جبينُها / فصبحٌ وأمّا فرعُها فظلامُ
فيا ليت لي منها بلوغاً إلى المنى / حلالاً فإن لم يُقضَ لي فحرامُ

این مضمون‌ها که ابن‌عودی در قصیدهٔ خویش نهاده، میان شاعرانْ مأنوس و شناخته‌شده است؛ امّا بافت شعروی عربی ناب است و برتَنِ آن مضامین جامه‌ای بلند می‌پوشانَد که بافتهٔ لطیف و نیکوی پرنیان نیز چنین کاری را نتواند کرد. صفدی [الوافی بالوفیات ۸۷/۱۵] بیت‌هایی از این قصیده و دیگر نمونه‌های شعر ابن‌عودی را آورده و آن را متوسّط خوانده است. ما این داوری وی را کین‌توزانه نمی‌یابیم؛ زیرا انصافاً شعر ابن‌عودی از لحاظ مضامین، متوسّط است؛ امّا در خوش‌بافتی و همسازکردن واژگان، جایگاه نخست را دارد. عرب پیش از مضمون به ساخت و بافت کلام می‌نگرد؛ زیرا زبانش آمیختهٔ آهنگ و زنگ و طنین است. البتّه این بدان معنا نیست که شعر بی‌معنا را می‌پذیرد؛ بلکه شرطِ درستی ساخت و بافت آن است که شعر از مضمون‌های درستی (۵۰۸)
ـ هر چه خواهد، باشد ـ برخوردار باشد.

ابن‌عودی در زمینهٔ شعر شیعی سخن پرداخته؛ همان که سید حِمْیری و ابن‌حَمّاد و عونی و ناشئ اصغر و ابن‌علویهٔ اصفهانی[۱] و وَرّاق قمّی در آن زمینه بسیار شعر سروده‌اند. چون ابن‌شهرآشوب در میانهٔ سدهٔ ششم به عراق درآمد، دید که گوش‌ها شعر شیعی ابن‌عودی را از دهان سرایشگران و شعرخوانان هدیه می‌خواهند؛ پس در کتاب خود، مناقب آل أبی‌طالب [۳۱۱/۱-۳۳۰؛ ۴۷/۲؛ ۴۲۳/۳-۴۵۰ و ۳۶۰/۴]، بخشی از شعر او و بسیاری

۱. شرح حال این پنج شاعر در مجلّدهای دوم و سوم و چهارم از همین کتاب گذشت؛ و همگی از شاعران غدیر هستند.

شاعران دیگر در زمینهٔ مذهب شیعه را آورْد. پس از آن که ابن‌شهرآشوب عراق را به سوی شام ترک گفت، آشوب‌های مذهبی در بغداد درگرفت و حنبلیان به عادت خویش، بر دشمنان مذهبی خود یورش آوردند و کتاب‌های ایشان، از جمله دیوان‌های شاعرانشان، را به آتش کشیدند و ستمی بس زشت و دهشت‌بار بدانان روا داشتند. بدین گونه، همهٔ آن میراث ادبی، نافربه و فربهش، تباه و طعمهٔ آتش شد. به نظر می‌آید که همین دست از نظم در شعر ابن‌عودی سبب شده تا محبّ‌الدّین محمّد، معروف به ابن‌نجّار بغدادی، در شرح حال او بگوید که وی رافضی‌ای پلید و هجوکنندهٔ صحابه بوده است.

نمونهٔ شعر وی در زمان اقامتش در واسط، چنین است:

۳۸۲/۴ دغدغه‌های اندوه جدایی و فراق، مرا هر شبانگاه در واسط بیدار نگاه می‌دارد.

امان از عشق! آیا کسی هست به این شیدا رحم کند که جام لبریز فراق را پیاپی سر می‌کشد؟

یاران من! آیا امید بازآمدن آن وصلِ از دست رفته هست و پس از این دوری بعد از جدایی، دیدار خواهد رسید؟

هرچند وانمود کنم که از عشقتان وانشسته‌ام، سوز عشقم به شما همچنان باقی است.

هان ای قمریان بر رودخانهٔ سالم! خداتان به سلامت دارد و از جدایی دور سازد!

بیایید تا هریک بر سوز دل خود ناله سر کنیم؛ که ما را تابِ پوشاندن این سوز نیست.

سوز عشق من سوای سوز عشق تو است. اشک من ریزان است و اشک تو، خشک.

(۵۰۹) گمان نداشتم که پس از آن روزگار وصل که داشتیم، دچار فراق خواهم شد.

تو آتش سینه‌ام را برافروختی و برای همنوایی با من، عشق نهفته‌ات را آشکار کردی.

با ناله‌ات مرا شبانگاه از خواب بازداشتی؛ گویا ساقی از جام جدایی به تو نوشانده است.

پس گمان مبر که من از عشق دل برکنم. چگونه چنین کنم پس از این که با تو همنوایی کرده‌ام؟

امّا سوز دلم را نهان می‌دارم تا سخن‌چینان نبینند که چه می‌کشم.

شریف قطب‌الدّین ابویعْلیٰ محمّد بن علی بن حمزه گوید: «ربیب ابوالمعالی سالم بن عودی در آغاز ماه صفر سال ۵۵۰ در سرای من، برایم چنین خوانْد:

نه برای هجران و نه از روی جفا، برایت نامه نفرستادم.

دلیلش فقط این بود که زمانه کارهایی برای آدمی پیش می‌آورد که او را از هر دوست صفاکیشی غافل می‌سازد.
روزگار بر این شیوه‌ها گذشته و راستی که روزگار انصافش اندک است.›

این ابیات حکیمانهٔ گرانقدر، مضمون خویش را از دل حقیقت زندگی برگرفته است.

حسن بن هبة‌الله تغلبی، معروف به ابن‌مصری دمشقی، گوید: ‹ابوالمعالی سالم بن علی عودی این شعر را از آنِ خود، برایم خواند:

دنیا را برای بخیلان واگذار و از هر که در وصل دنیا کوشا بینی، جدایی گزین!
به روزگار اعتماد مورز و بدان که زمانه انسان‌های جلیل و بزرگوار را باقی نمی‌گذارد.
چه بسیار آدمیان که دنیا آنان را فریفت و چه بسیار کسان که دنیا آنان را نابود ساخت[۱]!
و این زندگانی دنیا ـ هر چند به درازا کشد ـ انسان‌ها را بهره‌مند نسازد مگر اندکی.
وای فرزند آدم را از جایگاهی در فردای قیامت که عزیز در آن خوار شود!

و نیز این شعر خودش را برایم خوانْد: ۳۸۳/۴

برادر جان! خواهی مرد. پس بهانه‌جویی برای ادامه دادن گمراهی را واگذار!
به زندگی اعتماد مکن؛ که عزّت تو پایان خواهد یافت
کوچ نزدیک است. از آنان مباش که بی‌توشه پای در راه نهند! (۵۱۰)
ای آن که غافلی، حال آن که مرگ، سال‌های عمرت را بی آتشزنه می‌سوزاند.
ناگزیر روزی که گیاه به کمال رسد، درو می‌شود.

و همو این شعر خویش را برایم خوانْد:

عطا و جود عادت تو است. پس از تو آن را نمی‌طلبم؛ بلکه فقط یادآوری کردم.
ابر نیز چون از بارش خودداری کند، با دعا بخوانندش؛ پس ببارد.

و نیز این شعرش را:

سرورم! به وصل باز آی؛ که بیماری [عشق] مرا نزار کرد.
به عاشقی که از تو چاره ندارد، مدارا ورز!

---

۱. در چاپ مرکز الغدیر «اقنت» آمده، ولی در چاپ نجف و اسلامیه «افنت» درج شده که همین درست است. (ن.)

اگر خواهی که با وصل، کاری نیک انجام دهی، منم آن جویای وصل.
یا اگر خواهی با هجرانت مرگم را نزدیک سازی، ببین که نزدیک شده است.

همچنین این سروده را:

ای سرزنشگرانِ عاشق رنجوری که دوستتان دارد؛ او را هم به ملامت در عشق و هم به رنج مبتلا نسازید!
اگر بی‌نیازی شما را از من روی گرداند، پس ما را تا مرگ از شما بی نیازی نیست.›

این سروده نیز از اشعار او است:

گویند: «کاش قلبت را مداوا کنی تا با تسلّی‌اش از عشق «لیلی و «جُمْل» دست بدارد!»
هیهات که گَزیده شدهٔ با دندان‌های تابناک و چشمان درشت، با تعویذ و افسون بهبود یابد!

من به سال وفات او دست نیافتم؛ امّا این که در سال ۴۷۸ زاده شده و عمادالدّین اصفهانی او را به سال ۵۵۴ در همامیه، نزدیک واسط، دیده، جایی برای دامن‌زدن به این گمان باقی نمی‌گذارَد که وی پس از سال ۵۵۴ چندان دیر زیسته باشد. بلکه گمان ندارم عمرش از سال ۵۵۸ برگذشته باشد و بدین سان، هشتاد سال زیسته؛ و این از عمرهای کمیاب در این سرزمین است.»

(۵۱۱)
۳۸۴/۴

۴۹. قاضی جلیس (د. ۵۶۱)

(۱)

نداده‌نده‌ای نزدیک بودن جدایی را به او ندا داد و به گوشش رساند و آن گاه که مرا وداع گفت، دردش را در جسم من نهاد و رفت.

در قلبم برای صبر جایی باقی ننهاد، آن‌گاه که با اختیار فراق و جدایی، شتابان در راه شد.

چون شب تاریک شود، از غم دیوانه شوم و چون صبحگاهان رخ نماید، اشک خویش را افشا نمایم.

پیشتر چنین به اختیار عشق درنمی‌آمدم و گاه با نرمی و فریب از آن سر می‌پیچیدم.

تا آن که گوید:

ندای دعوت کننده به عشق و جوانی را نشنیده گرفتم و ندای دعوتگر به خاندان احمد را چون بانگ زد، لبّیک گفتم.

فکر کم‌سوی خویش را در پرتو دانش آنان نهادم و به راه روشن حق رسیدم.

به آنان پیوند خوردم؛ بدخواهان هر چه خواهند، سرزنش کنند! دوستار ایشان گشتم؛ مخالفان هر چه خواهند، عیب نمایند!

با دل و جان به مدح آنان شتافتم و از روی پرهیزگاری، از ترکِ این کار، خودداری کردم.

ایشانند روزه‌داران و نمازگزاران برای پروردگار خویش که از او با خشیت و خشوع بیم می‌برند.

آنانند که شب تیره را به تهجّد سپری می‌سازند و با سجده و رکوع آبادش می‌کنند.

آنانند پاکان و خوبان و نیکوترین در میان جهانیان که دیدارشان دلپذیر و شنیدن سخنانشان شوق‌انگیز است.

عمل همگان به واسطهٔ آنان پذیرفته گردد و طاعت بندگان به لطف ایشان اوج گیرد.
(۵۱۲) با نام ایشان، مردمان سیراب می‌گردند، ابرها می‌بارند، و بسا غم‌ها که برچیده می‌شوند.
آنانند که برای خدا می‌گویند و عمل می‌کنند؛ و پرهیزگارانه علم خویش را با رفتار همراه می‌سازند.
پدرشان وصی مصطفی است که دانش او را در خود جای داد و آن چه را که نزد مصطفی به ودیعت نهاده شده بود، نزد آن وصی ودیعه نهاد.
کجی‌های ستون شرع را راست کرد و رکن دین را تقویت کرد تا در هم شکسته نشود.
۳۸۵/۴ تنها کسی بود که جان گرانبهایش را فدای پیامبر کرد و از این که با دشمنان او رویارو شده و بی‌تاب و توان شود، بیم نداشت.
پیامبر او را آشکارا مولای مسلمانان خواند تا در هر فضل، پس از او درآید و همتای وی گردد.
که بود آن که غم را از چهرهٔ احمد زدود، آن روز که نزدیک بود بند از بند همگنانش بگسلد؟
و روز خیبر دروازهٔ آن قلعه را از جای کند و سرزمین مشرکان را به لرزه درآورد؟
و روز بدر چه کسی آن پیکرهای خونین و سرهای بریده را در چاه آن جا دفن نمود[1]؟
بسا حسودان که فضیلت‌مندی وی آنان را به کین‌توزی برانگیخت؛ همان فضلی که دیگران ادّعایش نتوانند کرد!
روز غدیر، خیانت در حقّ وی را در نیّت گرفتند[2] و در روز جَمَل همان خیانت را پی‌گرفتند.
قرآن در دفاع از او به جنگ اینان برخاست؛ امّا بازننشستند. اسلام ایشان را در این کار ملامت کرد؛ امّا به گوش نسپردند.
هرگاه خواستند افتخارات او را پنهان کنند، درخشید؛ و چون عزم فرونشاندن نورش را کردند، پرتو افکند.
آن گاه که پوشنده‌ای بخواهد بوی مشک را بپوشاند، آن عطر خوش آشنایش همه جا پراکنده می‌شود.

در همین قصیده گفته است:

ای امّتی که حریم دین را پاس نداشتید و در کشیدن کمان گمراهی کم نگذاشتید [و نهایت تلاش خود را به کار بستید].

---

۱. در متن «أحنَّ» آمده، ولی گویا «أجنَّ» درست باشد و ترجمه بر همین اساس صورت گرفت. (ن.)
۲. در متن «لوی» آمده، ولی گویا «نوی» درست است. (ن.)

با کدام برهان کتاب یا حجّت، همهٔ آن چه را خداوند تشریع فرمود، نقض نمودید؟
جان ولی حق را غاصبانه ستاندید و غصب امامت در ستم به وی شما را کفایت می‌کرد.
شمشیرهاتان را بر تن آنان فرود آوردید[1] که پاها و دست‌هایی از آن سروران را جدا می‌ساخت.
خون آنان را در کربلا حلال شمردید پس نیزه‌های تشنه از خون ایشان سیراب گشت.
آب فرات را بر آنان تحریم کردید و آب برای ایشان دست‌نیافتنی شد.

تا پایان قصیده که ۵۶ بیت است.

(۵۱۳) **(۲)**

در قصیده‌ای در سوگ سبط پیامبر، امام شهید علیه‌السلام، گفته است:

اگر اشک روان به چشم جفا ورزد، از خون یاوری دارد.
بگذار این اشک بریزد و بخل نورزد؛ که مصیبتش بس سنگین است!
غصب میراث فاطمه که از محمّد به وی رسیده بود، رویداد ساده‌ای نیست.
و نیز ستم به وصی که حقّش را همگان آشنا بودند.
و پیامبر بشیر نذیر به فضل وی زبان گشوده بود.
۳۸۶/۴ و شیطان فریبگر آنان را فریفت و پیمان ولایت وی را منکر شدند.
به وی حسد ورزیده، پیمانش را شکستند؛ حال آن که غدیر گواه این پیمان بود.
آن چه را پیامبر در حضور خود اینان، همراه با افتخار به وی عطا کرده بود، از او بازداشتند.
ای امّتی که [برای روشن شدن راهتان] در انتظار سُها بودید، در حالی که ماه نورانی پیش چشمانتان بود!
اگر یهود را گوساله گمراه کرد، شما را شتر از راه بیرون برد.
اندوها بر کشتگان طفّ آن گاه که یاران و بستگانشان تنهاشان نهادند!
روزی ترشرو و سخت و تار در کربلا به آنان رسید.
دسته‌های گمراهی به سویشان روی کردند؛ گویا بانگ رحیل [حرکت از منا به سوی مکه] درداده شده است.
شگفتا که تقدیر نابود کننده به سراغشان نیامد!
آیا خون حسین بر روی زمین می‌جوشد و زمین به جنبش درنمی‌آید؟

---

۱. در متن «ألجمتم» آمده، ولی گویا «ألحمتم» درست است. (ن.)

آیا کوه‌ها را بینی که این ماتم را دریافتند و سنگ‌هاشان را به سوی آنان پرتاب نکردند؟
آن گاه که او را از درآمدن بر آب بازداشتند، چگونه دریاها نخشکیدند؟
آن گاه که شراب بر آنان حلال گشت [و خلافت به دست نااهلان افتاد] آب زلال بر حسین، حرام شد!

این قصیده ۳۶ بیت است.

(۵۱۴) (۳)

قصیده‌ای نزدیک به ۲۹ بیت دارد که مطلع آن چنین است:

چه بسیار از سخن اندرزگوی بازدارنده سر پیچیدم و به ریسمان سست و فرسودهٔ شما پناه بردم!

و در آن گوید:

مهرم به خاندان رسول خدا مرا از هر گناه بازمی‌دارد. ایشان ذخیره و آبروی منند.
ای شیعیان حق! از وفای آنان دم زنید و در برابر هر که خواهید، به ایشان فخر و مباهات ورزید!
چون به رشته‌ای از ابوالحسن درآویزید، به رشته‌ای در دست خدا آویخته‌اید.
خداوند با او اسلام را حمایت نمود و اسلام با او بر هر دین یا افتخار پیشین مباهات ورزید.
همسر بتول است که اگر بتول نبود، هیچ یک از امامانِ جانشین پیامبر خدا راهنمای ما نبودند.
پیامبر روز غدیر به امامتش تصریح کرد و جز سست‌دینان تردیدپیشه [در بارهٔ دین] او را از حقّش کنار نزدند.

۳۸۷/۴ شاعر

ابوالمعالی عبدالعزیز بن حسین بن حبّاب[۱] اغلبی سَعْدی صقلی، معروف به قاضی جلیس، از شاعران و نویسندگان برجستهٔ مصر و نیز از ندیمان ملک صالح طلائع بن رزّیک ـ که شرح حالش در همین کتاب (۳۴۴/۴) گذشت ـ بود. به گمان من، لقب

۱. در معجم الأُدباء (۱۵۷/۳) خباب آمده است. [البتّه در آن مأخذ (۴۸/۹) حبّاب آمده است. (غ.)]

یافتنش به جلیس نیز به سبب همین همنشینی پیوسته با ملک صالح بوده است. او از کسانی بود که در دوستاری عترت پاک، زه کمان را بسیار کشید [و تمام توان خویش را به کار بست]؛ چنان که شعرش نشانگر آن است. هم‌روزگار وی، فقیه عمارهٔ یمنی ـ که یادکردش خواهد آمد ـ، در شعر خویش او را مدح گفته که از جملهٔ آن، قصیده‌ای است در کتابش النّکت العصریه فی أخبار الوزراء المصریه (ص۱۵۸) که آن را به سال ۵۵۱ سروده و آغازش چنین است:

آن گاه که جامهٔ صبر از فرط غمش پوسیده و نازک شد، او آرامش جان است که گره‌های وفا را گسسته [و بی‌وفا شده] است.

در همین قصیده گوید: (۵۱۵)

اگر عشق شنیدن نام او را نداشتم، نامش را از راهیان نمی‌پرسیدم، چون عاشقش بودم[1] [و او را نیک می‌شناختم].
از روزگار سراغ دوستی یکدل را گرفتم. سپس دریافتم که بیشترین آرزوی من در وصل او در همین درخواستم از روزگار نهفته است.

نیز در همان گفته است:

به سوی جلیس هجرت کردم، و از گروهی که روزگارْ به پناه آورنده به آنان، ستم می‌ورزد، روی‌گردان شدم [؛ چرا که آن گروه، از پناه‌آورندهٔ به خویش دفاع نمی‌کنند].
از همّت ابوالمعالی یاری جستم که بزرگی و شرف بخشی از عطاهای او است.
چون والایی‌اش را مدح گفتم، دشمنان یقین کردند که روزگار مرا از تجاوز دشمنان پناه داد.
آن سپیدچهرهٔ مبارک‌فرمان که امیدهای بیمار را همراه با داروی شفابخش دیدار می‌کند.

و از همان است:

انگشتانم نذر کردند که به ابر رسند؛ پس ابرهای دستانش نذرشان را ادا کردند.

همچنین چنان که در النّکت العصریه فی أخبار الوزراء المصریه (ص۲۵۲) آمده، قاضی جلیس بیمار گشت و نتوانست در مجلس ملک صالح طلائع بن رزّیک، حضور یابد.

---

۱. در متن «کفلاً بها» آمده، ولی «کَلَفاً بها» درست است. (ن.)

پس فقیه عُماره چنین سرود:

سوگند به بزرگی‌ها! ای که دارنده ملازم آن هستی، آن هم سوگند مردی که عادتش قسم راست خوردن است؛

دست روزگار و مردم دوران، از رسیدن به بلندی‌هایی که بدان‌ها دست یافته‌ای کوتاه است.

ای صدرنشین روزگار! هرگاه که هر جا باشی، رتبه‌ات والا و جایت بالا است.

آن گاه که در مجلس انس حاضر شدیم، چهرهٔ آن مجلس صفا و نوری نداشت؛ زیرا تو نبودی.

۳۸۸/۴ تو را از دست دادیم، بدان سان که جان‌ها هستی‌شان را از دست می‌دهند، نه به اندازه‌ای که زمین از باران محروم شده باشد.

چون تو که ماه فضیلتی، غایب شدی فضای فضیلت تاریک شد و در شبِ تیره است که ماه جست‌وجو می‌شود.

عماد در خریدة القصر و جریدة العصر شرح حال وی را آورده و او را بدین وصف ستوده که دارای فضیلت مشهور بوده است. نیز ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۲۵۱/۱۲ [۳۱۳/۱۲]) شرح حال وی را آورده است. همچنین ابن‌شاکر (فوات الوفیات: ۲۷۸/۱ [۳۳۲/۲]) ضمن آوردن شرح حالش، گفته است: (۵۱۶)

«وی همراه موفّق بن خلّال، عهده‌دار دیوان دبیری در روزگار الفائز بود. از اشعار او است:

شگفتا که در دست اینان، شمشیر و نیزه با آن که مذکر است، به خون حیض نشیند!

و شگفت‌تر از آن، این که از آن شمشیرهای در کف دستشان شعله برمی‌خیزد، حال آن که دست‌هاشان دریای بخشش است.

در بارهٔ طبیبی سروده است:

اصل بلای من کسی است که دو سپاه از بیماری سخت به سویم روانه کرده است،

طبیبی که طبّش چون کلاغ شُوم جدایی است که میان من و عافیتم جدایی می‌افکند.

به سراغ تبی آمد که پیر و خاموش گشته بود، ولی او با دو نسخه، جوانی را به آن تب بازگرداند!

طبیب با تدبیری لطیف بدان تب پرداخت؛ تدبیری که از سنان یا حنین حکایت می‌کند.[۱]
آن تب روزی یک نوبت به سراغم می‌آمد و این طبیب [نادان] با مهارتش آن تب را روزی دو بار به سراغم فرستاد!

نیز در بارهٔ طبیبی گفته است:

ای که از پدر و جدّت فضیلت طبّ و استوارکاری را ارث برده‌ای،
و نیز این مهارت را که هر جان را که می‌خواهد از خانهٔ تن بگریزد، به آن بازمی‌گردانی!
سوگند که اگر روزگار را طبابت کنی، جهان، «کونی» می‌گشت بدون «فساد»![۲]

و او را است:

کسی که عشقش جسمم را نزار کرد و دلم را برد، با سیبی سرخ مرا تحیّت گفت.
گفتم: «همانندش را هرگز ندیده‌ام.» از خجلت سرخ شد و با این سرخی، سخنم را تکذیب کرد.

همو گفته است:

بسا سیم‌پیکران که با تیغ آبدار مژگانشان، شمشیرهای تیز را از نیام پلک‌هاشان بیرون کشیده‌اند!
و رخسارهایی که اشک بر آن‌ها شیار بسته؛ و چشمانی که چشمه‌ها در آن روان شده است! (۵۱۷)

نیز گوید:

بر ما درآمد، در حالی که شب به گیسوی سیاه خویش می‌نازید؛ تاریکی‌ای که دو گیسویش هنوز سپید نگشته بود.
پس روشنایی صبح که پیشانی او است، تابید؛ و بوی خوش گل‌های آن تپه‌ماهورها که بوی خوش او است، پراکنده گشت. ۳۸۹/۴
آن گاه که چشمانم از بوستان رخسارش گلی چید، با اشک خویش میان [درختان] آن باغ، آب‌ها روان ساخت.

---

۱. گویا مقصود از «سنان» و «حنین» به ترتیب سنان بن ثابت بن قرة الصابی و حنین بن اسحاق باشد که هر دو از طبیبان مشهور بودند. (ن.)

۲. «کون و فساد» اصطلاحی فلسفی است و عبارت است از تغییر و دگرگونی صورت شیء به صورتی دیگر، یعنی صورت نخستین، با تغییر فاسد شده و به صورتی دیگر تبدیل شود و چون این نوع تغییر و دگرگونی تنها در عالم ماده رخ می‌دهد، از این رو آن را عالم «کون و فساد» نیز می‌نامند. (ن.)

من برای منزلگاهش از ابر، باران طلب می‌کنم، هرچند که مأوایش دل من است.
هرگاه آتش اندوه میان سینه‌ام شعله کشد، خنکای یادش را بر سوز جان ریزم.
اگر در قلبم جای نداشت، سوز عشقش دلم را به آذر نمی‌کشید و شعله نمی‌گرفت.

قاضی جلیس بینی بزرگی داشت و خطیب ابوالقاسم هبة‌الله بن بدر، معروف به ابن‌صیاد، سخت به بینی وی می‌پرداخت و او را هجو می‌نمود و از بینی‌اش در بیش از هزار قطعهٔ شعر یاد کرده است. ابوالفتح ابن‌قادوس ـ که شرح حالش در همین کتاب (۳۳۸/۴) گذشت ـ به دادخواهی و یاری او پرداخت و گفت:

ای که بینی بلند و برجستهٔ ما را که عیب نیست، عیب می‌گویی!
بینی را پروردگار ما آفریده؛ امّا شاخ‌های بلند تو اکتسابی است.

نیز شعری در سوگ پدرش دارد که با تندبادی در دریا غرق شد.»

قاضی جلیس همان کسی بود که ابومحمّد بن زبیر حسن بن علی مصری (د. ۵۶۱) را نزد ملک صالح تمجید نمود، چندان که ملک صالح او را بر همگنانش برتری داد. امّا چون قاضی جلیس درگذشت، همین ابن‌زبیر زبان به شماتت او پرداخت و در تشییع پیکرش، جامهٔ زرّین پوشید. پس به همین سبب نزد مردم کوچک شمرده شد و کارش را زشت شمردند؛ و پس از قاضی جلیس تنها یک ماه زنده مانْد. (معجم الأُدباء: ۱۵۷/۳ [۴۸/۹])

همواره در شب‌های جمعه، همنشینان و برخی از امیران ملک صالح طلائع گرد می‌آمدند تا صحیح مسلم و بخاری و کتاب‌های حدیث از قبیل آن دو را برخوانند. کسی
(۵۱۸) که این کتاب‌ها را می‌خواند، مردی بود که دهانی بدبوی داشت. به یاد دارم[1] که همان مرد در آن مجلس همراه امیر [قاضی] علی بن زبیر و قاضی جلیس ابومحمّد حضور داشت. ملک صالح به سوی قاضی ابن‌زبیر روی نمود و گفت:

به آن بدبو دهان گفتم: کنارم منشین!

ابن‌زبیر گفت:

هرگاه صحیح بخاری را شبانه می‌خوانی.

---

۱. گویا این سخن از نویسندهٔ بدائع البدائه است. (م.)

قاضی جلیس نیز گفت:

گفتم و بی‌پروا این درخواست را کردم؛ زیرا همیشه از دهانت تغوّط می‌کنی.

یکی از همنشینان ملک صالح در مجلس وی، بیتی در وزنی خوانْد که مصریان آن را «زکالش» و عراقیان «کان و کان» خوانند: ۳۹۰/۴

در درونم آتش است و من در اشک‌های خویش غرق هستم.

گویا فتیلهٔ چراغی هستم که میان غرق و سوختن، از میان می‌روم.

قاضی جلیس و قاضی ابن‌زبیر که در همان مجلس بودند، همین مضمون را به بداهه سرودند. قاضی جلیس گفت:

اگر خواهم بی‌پروایانه پهنای گردنش را ببویم و رخسارش را ببوسم، آیا کسی مرا معذور خواهد داشت؟

ضدها در او گرد آمده‌اند که پیشتر همواره از هم می‌گریختند.

او را از بازدمش هُرم آذرخش است و او را از اشکش موج دریا است.

همانند فتیلهٔ چراغ است که مرگش میان آب در شیشه و آتش رقم خورده است.

ابن‌زبیر نیز چنین سرود:

آن‌گاه که اشک چشمم جاری گشت و آتش غم در سینه‌ام برافروخته شد؛

(۵۱۹) گویا فتیلهٔ چراغم که درآب جای دارد، امّا آتش از هر سویش زبانه می‌کشد! [بدائع البدائه: ۱۷۶/۱-۲۳۷]

ابوالمعالی [قاضی جلیس] به قاضی رشید مصری[۱] نوشت:

پس از تو، ثروت دارایی کرامت‌ها، نداری است؛ و با دوری‌ات، جایگاه بلندی، ویرانه.

چون درآیی، شب تیره را روشن کنی و هرجا روی، روزها [ی روشن]به همان سوی رود.

روزگار در ماجرای رفتن تو گناهی مرتکب شد که تنها راه جبرانش بازگشت تو است. (وفیات الأعیانِ ابن خلّکان: ۵۴/۱ [۱۶۳/۱])

حکایت کرده‌اند که روزی وی و قاضی رشید از یکی از وزیران اجازهٔ ورود خواستند

---

۱. ابوالحسین احمد بن علی غسّانی، کشته شده در سال ۵۶۳.

و او ایشان را اجازه نداد و از ملاقات عذر خواست. آن دو از دربانانِ وی درشتی دیدند و دیگر بار بازگشته، از او اجازهٔ ورود خواستند. به آن دو گفته شد که وی در خواب است. پس، از نزد وی بیرون شدند و قاضی رشید گفت:

روزگار فرومایگان را رو به زوال بین که پس از اندک زمانی حال و روزش را زشت و ناپسند بینی.
اگر همواره از خدا بخواهی که روزگارشان بر دوام باشد، از دگرگونی آن ایمن نخواهی بود.

قاضی جلیس نیز چنین سرود:

اگر امروز ازدحام و حضور ما را [بر در سرای‌تان] زشت و ناپسند می‌شمارید، فردا انبوه جمعیت از شما کناره خواهد گرفت.
و اگر خود را به خواب می‌زنید تا حاجت کسی را برنیاورید، بدانید که چشم روزگار نخوابیده و از شما غافل نیست!

۳۹۱/۴ چند روزی بیش نگذشت که بر آن وزیر مصیبتی سخت فرودآمد. (مرآة الجنان: ۳۰۲/۳)

صفدی (نکت الهمیان [ص۲۱۶]) گوید: «موفّق بن خلّال دایی قاضی جلیس بود. ابن‌خلّال از مقام و جایگاهش سقوط کرد و قاضی جلیس بدین سبب دچار سردرد شد. پس به قاضی رشید نوشت:

(۵۲۰) ای ابن‌زبیر! سخنم را بشنو؛ که سزاوار شنیدن آنی.
به سبب خویشاوند نزدیک، گرفتار شدیم؛ کسی که در زمان راحت و آرامش خود، برای ما سودی چندان ندارد.
چون به خیر رسد، ما را به او امیدی نیست؛ و چون سیلی‌اش زنند، ما نیز با او سیلی می‌خوریم.

قاضی جلیس در سنّی فزون بر هفتاد، در سال ۵۶۱ درگذشت؛ چنان که در فوات الوفیات [۳۳۲/۲] آمده است.

سرور ما، علّامه سید احمد عطّار بغدادی، در مجلّد نخست کتابش الرّائق من اَشعار الخلائق، شماری از اشعار شاعر ما، جلیس، را آورده که از جملهٔ آن‌ها، قصیده‌ای در رثای

اهل بیت پاک است که در همان، ملک صالح بن رزّیک را مدح گفته و موضع‌گیری‌های سپاس‌گفتنی‌اش در خدمت به آل الله را یاد نموده است که آغاز آن چنین است:

اگر دوری گزیدن از شاهان زشت نبود، آن جایگاهم که در وادی عشق به کمال رسید، باعث عیب من نبود [، ولی چون پرداختن به عشق با همنشینی ملوک سازگار نیست، به ناچار همنشین ملوک شدم].

این قصیدهٔ ۵۰ بیت است.

نیز قصیده‌ای دارد نزدیک به ۶۶ بیت در مرثیهٔ عترت پاک، با این مطلع:

آیا گستاخی آن خیالی که به دیدارم می‌آید را دیدی که از آسیب و زیان شیر غیرتمند نعره‌زن نهراسید؟

نزد ما آمد در حالی که تاریکی ردایش بود و جز در پوشش ظلمت شب به دیدار نمی‌آمد.

گویا مردمک چشم است که هیچ گاه جز در سیاهی چشم دیده نشده است.

چشم مرا با او قیاس نتوان کرد؛ که چشم من همواره بی‌خواب است و چشم او جادوگر.

و هم قصیده‌ای در مدح امام امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ که به ۷۲ بیت می‌رسد و در آن ملک صالح را یاد کرده و ستوده؛ و آغازش چنین است:

برای رسیدن به هر خیری از وصال تو مانعی در پیش است و در هر نگاهی از جمالت شفاعتگری است.

نیز قصیده‌ای با ۶۲ بیت در تأیید ولایت امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام پس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله (۵۲۱)
که در آن، امامِ سبط پیامبر علیه‌السلام را سوگ سروده، ملک صالح بن رزّیک را یاد کرده و ستوده؛ و آغازش چنین است:

هلا آیا اشک مرا پیکی به سوی ابر هست و به فرونشستن آتشِ عطش، راهی هست؟

همچنین سید احمد عطّار قصیده‌ای لامیه با ۵۱ بیت را از وی در مدح و رثای اهل بیت پاک ـ صلی الله علیهم وسلّم ـ یاد نموده است.

(۵۲۳)
۳۹۲/۴

۵۰. ابن‌مکی نیلی (د. ۵۶۵)

آیا ندانید که پیامبر پیش از آن که در خاک آرام گیرد، در مورد حیدر وصیت کرد؟
در حالی که مردم در خمّ گرد آمده بودند، آیه‌ای را که در بارهٔ وی نازل شده بود، تلاوت کرد و آنان در مورد این واقعه با هم آهسته سخن می‌گفتند.
فرمود: «علی همچون دکمهٔ پیراهن من است و یار و یاور من؛ و نسبتش با من همچون هارون است با موسی.»
آیا ندیدید که اژدها نزد خدا به او شفاعت جست و آن معصوم زبان مبارک را بر تن او مالید و نوازشش کرد؟
پس اژدها به شکل طاووسی که می‌پرد، بازگشت، گویا در میان فرشتگان گستاخی ورزیده بود؛ پس سزاوار حبس گشت.
آیا دست کسی را پس از قطع شدن در جای خود نگذاشت و چشمی را بعد از نابینایی، بینا نساخت؟
(مناقب آل ابی‌طالبِ ابن‌شهرآشوب: ایران: ۵۲۴/۱ [۲۴/۳؛ ۳۰۵/۲])

شاعر

سعید[۱] بن احمد بن مکی نیلی مؤدِّب، از برجستگان شیعه و شاعران نیک‌پردازِ آنان بوده که در دوستی و محبّت عترت پاک تا سرحدّ جان کوشیده و در پیروی از مذهب حقّشان سرسختی می‌ورزیده و در بارهٔ آنان شعر نیکو بسیار گفته و آشکارا به مدح آنان پرداخته و افتخارهای بازمانده‌شان را ترویج نموده است؛ تا آن جا که

۱. در معجم الأُدباء [۱۹۰/۱۱] و فوات الوفیات [۵۰/۲]، سَعْد آمده که اشتباه است.

(۵۲۴) کوته‌اندیشان وی را غلوّپیشه خوانده‌اند. امّا این مرد، دوستار میانه‌رو اهل بیت بود که در پای نهادن جای پای ایشان و پرتوگرفتن از نور فروزندهٔ آنان، زه کمان را بسیار کشید [و با همهٔ توان خود کوشید]. ابن‌شهرآشوب (معالم العلماء [ص۱۵۳]) او را از شاعران پرهیزپیشهٔ اهل بیت علیهم‌السلام شمرده است.

حَمَوی (معجم الأُدباء: ۲۳۰/۴ [۱۹۰/۱۱]) گوید: «مؤدِّبِ شیعی، نحوی فاضل، دانشورِ ادب، و غلوّپیشه در تشیع بود که نیکو شعر می‌سرود و بیشینهٔ آن در مدح اهل بیت بود. نیز غزل‌هایی لطیف و رقیق می‌پرداخت. به سال ۵۶۵ که نزدیک به ۱۰۰ سال داشت، درگذشت. از نمونه‌های شعر او است:

ماهی که با قامتش قیامت مرا برپا کرد، چرا آن چه را که مایهٔ حفظ قلب من است، به آن نمی‌بخشد؟

جگرم را به او بخشیدم؛ امّا او با زیبایی و شادابی‌اش و سخن نیکویش قلبم را تباه ساخت.

۳۹۳/۴ و نیز آن لب‌های شیرین که گویا آبش شهدی است آمیخته به شراب عبیر آگینش.

و نگاهی دلربا و چشمانی درشت و سیاه که چون با نگاهش تیر اندازد، بر دل بنشیند.

گویی خطّ رخسار زیبایش آفتابی است که زیر روبندش جلوه کرده است.

صبح از روشنای پیشانی او برمی‌دمد و شب از گیسوان سیاهش سر می‌زند.

آهو چنین چشمی ندارد که او دارد. شاخساران چنین راستی و برازندگی ندارند که او را است.

ماهی است که گویی زیبایی هر بخشی از او، عاشق زیبایی بخشی دیگر است و موجب تناسب؛ پس این تناسب، آن ماه را در این زیبایی یاری رسانْد، افزون بر عطایِ خداوندِ قسمت کنندهٔ زیبایی.

از این رو، زیبایی از پیش و پس و راست و چپ و روبه‌رویش می‌بارد.

چون برخیزد، از فرط نازپروری و باریک‌میانی نزدیک است که کفلهایش از سنگینی [از کمرش] جدا شود.»

عماد کاتب گوید: «وی در تشیع غلوّ می‌ورزید؛ آراسته به پرهیزگاری و دانشورِ ادب و آموزگار مکتب‌خانه[1] و پیشگام در تعصّب‌ورزی بود. آن قدر عمرش دراز شد که

---

۱. در متن «الکُتب» و در مصدر، «المکتب» آمده که همین درست است. (ن.)

از مرز فرتوتی گذشت و بینایی‌اش از دست رفت و وجودش همچون عدم گشت. بیش از نود سال زیست و واپسین دیدار من با وی در محلّهٔ درب صالح در بغداد، به سال ۵۶۲ بود.»

(۵۲۵) امینی گوید: تاریخ صحیح واپسین دیدار عماد با ابن‌مکی نیلی، همین سال ۵۶۲ است که در آن سال، عماد از بغداد خارج شد و دیگر بدان جای بازنگشت تا آن که در سال ۵۹۷ درگذشت؛ چنان که ابن خَلِّکان (وفیات الأعیان: ۱۹۸/۲ [۱۵۲/۵]) گزارش کرده است. پس این که در فوات الوفیات (۱۶۹/۱ [۵۰/۲-۵۱]) و دائرة المعارف فرید وجدی (۴۴۰/۱۰) به نقل از عماد، این تاریخ ۵۹۲ یاد شده، اشتباهی روشن است.

شگفت آن که همین تاریخ، یعنی ۵۹۲، در شذرات الذّهب (۳۰۹/۴ [۵۰۵/۶]) و أعیان الشّیعه (۵۹۵/۱ [۲۲۰/۷]) تاریخ وفات ابن‌مکی دانسته شده؛ حال آن که چنان که می‌بینید، در این زمان واپسین دیدار عماد با وی صورت پذیرفته، و نه وفات او ـ افزون بر این که درستِ آن نیز ۵۶۲ است ـ. پس تاریخ درست وفات وی، همان گونه که از حَمَوی [معجم الأُدباء: ۱۹۰/۱۱] یاد شد، ۵۶۵ است. همین که از وی در خریدة القصر و جریدة العصرِ عماد کاتب یاد شده، نشان می‌دهد که در سال ۵۹۲ وفات نیافته؛ زیرا آن کتاب شامل شرح حال شاعران آغاز سدهٔ پنجم تا سال ۵۷۲ است؛ چنان که در وفیات الأعیانِ ابن خلّکان (۱۹۰/۲ [۱۵۰/۵]) آمده است.

نیز عمادالدّین گوید: «خواهرزادهٔ وی، عمر واسطی صفّار، در بغداد شعری از او برایم خوانْد و گفت: دایی‌ام سعید بن مکی، این گفتار از سرودهٔ خود را برایم خواند:

چه شد که خانه‌های یاران در «لِوا» ـ چنان که می‌بینی ـ ویران است؟ دیرگاهی آن جا ایستادم و از درد و غم دل شکوه نمودم.

۳۹۴/۴ اکنون این منزلگاه، ویران شده و عرصه‌اش خالی گشته؛ و آن درّه و آبگاه[1] پس از کوچ آن محبوب‌ها، بی‌گیاه و عاطل مانده است.

---

۱. در متن «الربع» آمده، ولی گویا «الریع» درست باشد. (ن.)

بادهای شمال و جنوب با باران‌های سیل‌آسا بر سرش ریختند و خانه‌هایش را ویران و آثارش را محو کردند.

ای یار! در این شنزار بایست و از این ویرانه‌های خالی سؤال کن؛ باشد که آن‌ها از احوال یاران خبر دهند.

دلم را زار نکرد، مگر نالهٔ کلاغی[1] که به پرواز درآمد و نوای جدایی و هلاک سر کرد.

از آن دم که پرید، غصهٔ دل اندوهگینم را در فراق و دوری برانگیخت و آن یار صاحب خال را از من دور ساخت. (۵۲۶)

همو که نرم می‌خرامید و ناز می‌فروخت و از فرط شرم، صدای خلخالش را پنهان می‌کرد.»

صفدی (نکت الهمیان [ص۱۵۷])؛ و ابن‌شاکر (فوات الوفیات: ۱۶۹/۱ [۵۰/۲]) شرح حال وی را آورده و گفته‌اند که او شعر می‌سروده و بیشینهٔ آن در مدح اهل بیت بوده است. سپس همان عبارت نخست عماد را یاد کرده‌اند. نیز شرح حال وی در لسان المیزان (۲۳/۳ [۲۹/۳]) و مجالس المؤمنین (ص۴۶۹ [۵۷۰/۲]) یافت گردد.

نمونهٔ شعر وی در بارهٔ تشیّع، سروده‌ای است در مدح امیرالمؤمنین علیه‌السلام:

اگر حضرت آدم پیش از همگان به پیامبری رسید و در بهشت خانه گرفت،

نور مولایم علی بلندمرتبه، پیش از وی درخشان بود.

خداوند توبهٔ آدم از گناهش را به واسطهٔ پنج تن پذیرفت و به حرمت آنان، او را پناه داد.

اگر نوح کشتی‌ای ساخت که از سیل موج‌افکن نجاتش بخشید،

مولای بلندمرتبه‌ام، علی، کشتی‌ای است که یارانش با آن نجات یابند.

اگر ذوالنّون در دریا چون از تنگنای شکم ماهی در فشار و سختی قرار گرفت، با آن ماهی به نجوا پرداخت،

داستان «جلندی»[2] برای همگان عبرتی در بر دارد که آزاداندیشان دانند.

در سرزمین بابِل خورشید برای او بازگردانده شد، حال آن که سیاهی شب پرده آویخته بود.

اگر موسی با انتظاری سخت، ده سال خدای خود را خواند،

و پس از سختی‌ها، با اهلش [به سوی مصر] رهسپار شد تا این که در آن سرزمین مقدّس، شعلهٔ منزلتش برافروخته شد [و به نبوّت رسید]،

---

۱. در متن «لغیب غرابٍ» آمده، ولی «لنعیب غرابٍ» درست است. (ن.)

۲. این داستان در مناقب آل ابی‌طالبِ ابن‌شهرآشوب (چاپ ایران: ۴۵۵/۱ [۳۴۷/۱]) آمده است.

پس خداوند برای مولای بلندمرتبه‌ام، علی، فاطمه را همسر قرار داد، و کسی را که خود برای پیشوایی امّت اختیار کرده بود، اختیار کرد [و منصوب ساخت].[1]

اگر عیسی فضیلتی دارد که درخشش آن، همگان را مبهوت نمود،

(۵۲۷) مولای من کسی است که مادرش در دوران بارداری وی، بت نپرستید و آمرزش‌خواهی این جنین، او را از بت‌پرستی بازداشت. [مناقب آل أبی‌طالب: ۳/ ۳۰۷]

۳۹۵/۴ در بیت واپسین اشاره دارد به آن چه حَلَبی (السّیرة الحلبیه: ۲۸۵/۱ [۲۶۸/۱])؛ زَینی دَحْلان (السّیرة النبویه [۹۱/۱])؛ صَفُّوری (نُزْهَةُ المَجالِس: ۲/ ۲۱۰)؛ و شِبْلَنجی (نور الأبصار [ص۱۵۶]) روایت نموده‌اند که امیرالمؤمنین در حالی که جنین بود، مادر خویش را از سجده بر بت‌ها بازمی‌داشت.[2]

نیز او را است:

در روز قیامت، محمّد برای همهٔ مؤمنان و بندگان خاشع، شفاعت خواهد کرد.

و نیز علی و حسن و حسین، فرزندان فاطمه، برای مؤمنانِ شیعهٔ رستگار.

و هم علی زین‌العابدین و باقرالعلم تقواپیشه و جعفر که امید من است.

و موسای کاظم مبارک و رضا، آن ره‌نشان هدایت که در سختی‌ها مرا پشتوانه است.

و محمّد هدایتگر به سوی راه هدایت؛ و علی هدایت یافته که ذخیرهٔ خویش ساختم.

و نیز به دو عسکری که به دوستی‌شان پناه برم[3]، آن گاه که به چهرهٔ امام حجت بنگرم. [مناقب آل أبی‌طالب: ۳۹۶/۱]

همو در قصیده‌ای، در مدح امیرالمؤمنین علیه‌السلام و این که دروازهٔ خیبر را افکنْد، سروده است:

پس آن دروازه را به لرزه درآورد [و برکند]؛ آنگاه کسانی که بر گرد خود از سنگ سخت دژی بنیان نهاده بودند، به لرزه افتادند.

---

۱. این بیت اندکی ابهام دارد و معانی دیگری نیز می‌توان برای آن در نظر گرفت؛ ولی ترجمهٔ صورت گرفته را مناسب‌ترین معنا یافتیم. (ن.)

۲. سخن ما در بارهٔ این روایت، در همین کتاب (۳/ ۲۳۹) گذشت.

۳. در متن «بحبّهم أرجو» و در مناقب ابن شهرآشوب، «بحبّهم أجور» آمده که همین درست است و ترجمه بر همین پایه صورت گرفت. (ن.)

سپس آن را تا ۵۰ ذراع دورتر پرتاب کرد.
آن گاه، حیدر پاک دروازه را بر دست خویش نهاد و از روی آن، سپاه را از خندق به آن سو عبور داد. [مناقب آل أبی طالب: ۲/ ۳۳۱]

(۵۲۸) همچنین در قصیده‌ای، خطاب به امیرالمؤمنین علیه السلام گوید:

آشکارا دست بریده را به جای خود بازگرداندی[۱]؛ چنان که چشم نابینا را بینا ساختی.
و نیز جمجمهٔ «جلندی» که دیگر استخوانی پوسیده بود، خطاب تو را پاسخ گفت.[۲]

در قصیده‌ای که ۱۰ بیت از آن به نقل از حَمَوی گذشت، گفته است:

ای سعید! از این عشق [زمینی] بگذر و به کسانی چنگ زن که سعادت و پیراستگی‌ات از گناه به آنان بسته است.
یعنی: به محمّد و حیدر و فاطمه و فرزندانشان، رشتهٔ کامل هدایت؛
همانان که دوستارشان روز قیامت شادمان است و ستم کرده به آنان، انگشت ندامت می‌گزد.
بینیم که نامهٔ کردار دوستارانشان در دست راست است و نور از پیشاپیش ایشان حرکت می‌کند.
۳۹۶/۴ از حوض پیامبرشان محمّد جامی نوشند که سوز دلشان را فرونشاند؛
جامی از دو دست امیرالمؤمنین؛ و هر که را نوشد، همین بس که از دست امامش جام ستانده است.
همو که اگر نبود، راه‌های هدایت با همهٔ فرود و فرازش برای ما آشکار نمی‌شد.
او تنها خدا را می‌پرستید، حال آن که دیگران، جز او، از نادانی‌شان همچنان به پرستش بتهای خود پایبند بودند.
آصف برخیا، شمعون صفا، و یوشع در دانش، حتّی همچون غلام او نیز نیستند.

همچنین سروده‌ای در پاسخ به دو بیت از یوسف واسطی ـ که امیرالمؤمنین علیه السلام و سرباز زدنش از بیعت را عیب گفته است ـ دارد:

هلا به آن که در کفر خویش سخنی گفت و پروردگارم سخنش را گواه است، بگو:
ـ آن سخن این بود: هرگاه همگان بر کسی اتّفاق نظر یابند و یک نفر با رضای آن جمع مخالفت کند،

۱. اشاره است به ماجرای دست هشام بن عَدی هَمْدانی که در مناقب آل ابی‌طالبِ ابن‌شهرآشوب (چاپ ایران: ۴۷۳/۱ [۳۷۵/۲]) آمده است.
۲. اشاره دارد به ماجرای جمجمهٔ جلندی که در مناقب آل ابی‌طالبِ ابن‌شهرآشوب (۴۷۴/۱ [۳۷۵/۲]) آمده است.

(۵۲۹) اجماع همهٔ ایشان نشان می‌دهد که عقل این یک تن تباه است. ـ
«دروغ گفتی و گفتارت صحیح نیست و ادّعایت را خبرگان نپذیرند.
ای پلید سرکش! قوم موسی همگی بر پرستش گوساله همداستان شدند.
و آنان همچنان بر عبادت آن گوساله ماندند و هارون تک و تنها بود.
آن بسیار همه در خطا بودند و این یک تن بر صواب.» [مجالس المؤمنین: ۵۷۱/۲]

نیز در قصیده‌ای در مدح امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید:
خداوند او را دانش‌های ویژه بخشید پس در حالی که از درون هر کس و هر چیز خبر می‌داد، [گنجینه و] نگاه‌دارندهٔ علوم از برادرش [پیامبر] از خداوند گشت و نیز آگاه و دانا از سوی خدای لطیف خبیر. [مناقب آل أبی‌طالب: ۱۱۸/۳]

نکته:

سرور ما، امین، (أعیان الشّیعه: ۴۰۷/۶ [۳۵۷/۲]) شرح حالی زیر عنوان ابوسعید نیلی آورده و آن چه در مجالس المؤمنین در بارهٔ شرح حال ابن‌مکی نیلی، شاعر مورد نظر ما، آمده را برگرفته و آن را شرح حال ابوسعید نیلی قرار داده و سپس در بارهٔ نام وی تحقیقی آورده که مایهٔ شگفتی است و آن را از شعر یاد شدهٔ ابن‌مکی برون آورده که گفته است:
دع یا سعید ...: ای سعید! از این دلبستگی بگذر و به کسانی چنگ زن که سعادت و پیراستگی‌ات از گناه به آنان بسته است.

سپس گوید: «باسعید[۱] در عبارت ‹دع باسعید› شکل مخفّف اباسعید است که حرف ندا از آغاز آن حذف گشته؛ یعنی: یا اباسعید.» سپس در همان (۲۰۷/۶ [۲] [۲۷۹/۲]) گفته است: «نام ابن‌مکی، سَعْد یا سعید بوده است.» آن گاه، وفات وی را در چاپ نخست همان اثر (۵۹۵/۱)، سال ۵۹۲؛ و در بخش دوم از مجلّد نخست در چاپ دوم آن (۱۷۷/۱)، سال ۵۹۵ شمرده و شرح حالش را از ابن‌خلّکان یاد کرده؛ حال آن که ابن‌خلّکان شرح حال وی را نیاورده است.

---

۱. «یا سعید» را «باسعید» خوانده است. (م.)

۲. در متن به اشتباه ۲۰۷/۱۴ آمده است. (ن.)

(۵۳۱)
۳۹۷/۴

۵۱ . خطیب خوارزمی (ز. ۴۸۴؛ د. ۵۶۸)

هلا آیا جوانمردی چون ابوتراب هست؛ آن امام پاک بر فراز کرهٔ خاک؟
آن گاه که چشمم درد گیرد، سرمه‌اش خاکی است که پای‌پوش ابوتراب را لمس کرده باشد.
محمّدِ پیامبر همچون شهر دانش است و امیرالمؤمنین برایش چون دروازه.
او آن بسیار گریه کننده در محراب است؛ ولی همو بسیار خنده کننده در صحنهٔ نبرد است.
انبانش از زر و سیم بیت المال تهی است.
چون شمشیر شهاب‌آسا برکشید، شیاطین میدان نبرد به هرسوی تار و مار شدند.
هنوز علی جامهٔ جوانی در بر نکرده بود که لباس فاخر هدایت بر تن پوشید.
علی شکنندهٔ بت‌ها است آن گاه که آشکارا بر شانهٔ پیامبر فراز گشت.
علی وصی پیامبر دربارهٔ زنانش[1] و امینی بود که هیچ چیز مانع ورود او به خانهٔ پیامبر نمی‌شد.
علی کشندهٔ عمرو بن‌عبدودّ بود با ضربه‌ای که شهری خراب را آباد کند
گواه قطعی و نهایی فضیلت وی، حدیث بَراءت است و غدیر خمّ و ماجرای پرچم خیبر [که پیامبر فرمود: «فردا پرچم را به کسی دهم که خدا و رسولش او را دوست دارند ...»].
او و پیامبر همچون هارون و موسی بودند، چنان که بی‌تردید در تمثیل خود پیامبر آمده است.

---

۱. بخوانید و بخندید! [اگرچه مرحوم مؤلف با این عبارت بر خوارزمی خرده گرفته‌اند، ولی دور نیست که وی با این بیت قصد داشته به روایاتی از پیامبر اکرم ﷺ اشاره کند که برابر با آن‌ها، امر طلاق همسران رسول خدا پس از وفات آن حضرت، به امیرالمؤمنین علیه‌السلام سپرده شده است؛ از همین رو ابن شهرآشوب در مناقب آل ابی طالب: ۲ / ۱۳۴ ذیل فصلی با عنوان «فصل في الاستنابة و الولایه» پس از برشماری احادیثی که در آن‌ها به واگذاری امر زنان پیامبر به امیرالمؤمنین تصریح شده، آشکارا این بیت از خوارزمی را شاهد می‌آورد. علامه مجلسی نیز در بحارالأنوار: ۷۵/۳۸ پس از یادکرد احادیثی در این باره، به این بیت خوارزمی تمثّل می‌کند. (ن.)]

(۵۳۲) در مسجد خویش دری برای علی گشود، آن گاه که درِ خانهٔ دیگر صحابه به سوی مسجد را بست.

گویا همگان چون پوستند و مولامان علی چون مغز.

برخلاف میل برخی، بی‌شک ولایتش همچون طوقی بر گردن همگان است.

آن گاه که عمر در پاسخ گام به خطا برمی‌داشت و علی سخن صواب را به او می‌آموخت،

او عادلانه می‌گفت: «اگر علی نبود، در آن پاسخ هلاک می‌شدم! هلاک می‌شدم!»

۳۹۸/۴ در میزان قرآنی، فاطمه و مولامان علی و دو فرزندش مایهٔ شادی و سرور منند.

هر که رسم و عادتش این است که بنای خانه‌ای را برافرازد؛ و رسم و عادت من مدح اهل‌بیت است.

اگر مهرورزی به ایشان عیب است، ـ و هیهات که چنین باشد! ـ من از وقتی بالغ شده‌ام، همراه این عیبم.

علی را که برای اهل حق پیکارگری دلیر و یکتا تجلّی یافته بودند، کشتند.

نیز حسن، آن مایهٔ خشنودی و امید، آن بخشندهٔ عرب، را با زهر مذاب به قتل رساندند.

و حسین را ستمگرانه از آب بازداشتند و با نیزه و شمشیر به خاک افکندند.

اگر زینب نبود، علی[۱] را نیز در کودکی می‌کشتند، چنان که مگس یا پشه‌ای را کشند.

پیشوای حق، زید، را بر دار کشیدند. خدای را از این ستم شگفت!

دختران محمّد زیر آفتاب تشنه‌کامند و خاندان یزید زیر سایهٔ خیمه و خرگاه!

خاندان یزید خیمه‌های چرمین دارند و اصحاب عبا را جامه در بر نیست![۲]

شاعر

(۵۳۳) حافظ ابوالمؤید و ابومحمّد موفّق[۳] بن احمد بن[۴] ابی‌سعید اسحاق بن مؤید

---

۱. مقصود امام سجّاد، علی بن الحسین است.

۲. این قصیده که به ۴۶ بیت می‌رسد، در پایان کتابش المناقب [ص۳۹۹] چاپ شده و بخشی از آن در کتابش مقتل الإمام الحسین علیه‌السلام [۱۶۱/۲] یافت گردد که ابن‌شهرآشوب (مناقب آل ابی‌طالب [۱۵۴/۲ و ۱۵۹]) آن را از همان برگرفته است.

۳. در الفوائد البهیه فی تراجم الحنفیه [ص۴۱] «موفّق‌الدّین احمد بن محمّد» آمده که اشتباه است. خود وی ـ چنان که خواهد آمد ـ نام خویش را در شعرش موفّق یاد نموده و در مأخذهای کهن نیز به همین گونه یافت می‌شود.

۴. در العقد الثّمین فی تاریخ البلد الأمین [۳۱۰/۷] «موفّق بن احمد بن محمّد» آمده است.

مکی حنفی، معروف به اخطب خوارزم، فقیهی با دانش سرشار؛ حافظی با شهرت بسیار؛ محدِّثی با طریق‌های روایت فراوان؛ خطیبی که شهرتش همه جا پَر کشیده؛ چیره‌دست در ادب عرب؛ کارشناس سیره و تاریخ؛ ادیب شاعر؛ و دارای خطبه‌ها و شعرهای تدوین‌یافته بود.

حَمَوی (معجم الأُدباء [۳۹/۸]) ضمن شرح حال ابوالعلاء همدانی[۱]، او را حافظ شمرده است. نیز این کسان او را ستوده‌اند: صفدی در الوافی بالوفیات؛ تقی فاسی (العقد الثّمین فی تاریخ البلد الأمین [۳۱۰/۷])؛ قفطی (إنباه الرّواة علی أنباه النّحاة [۳۳۲/۳])؛ سیوطی (بُغیة الوُعاة: ص۴۰۱ [۳۰۸/۲])؛ محمّد عبدالحی (الفوائد البهیه فی تراجم الحنفیه: ص۳۹)؛ ۳۹۹/۴
سید خوانساری (روضات الجنّات: ص۲۱ [۱۲۴/۸])؛ جرجی زیدان (تاریخ آداب اللّغة العربیه: ۶۰/۳ [مج۱۴/۳۱۱])؛ و نویسندهٔ معجم المطبوعات (ص۱۸۱۷) به نقل از جواهر المضیه فی طبقات الحنفیه [۵۲۳/۳] تألیف شیخ عبدالقادر مصری. نیز شرح حال وی به نقل از الجواهر المضیه فی طبقات الحنفیه، در آغاز کتابش مناقب ابی‌حنیفه آمده است. همهٔ فرهنگ‌نامه‌ها گستردن سخن در بارهٔ استادان و شاگردان و روایتگران از وی و تألیف‌های گرانقدرش را وانهاده‌اند؛ پس ما با بهره گرفتن از تألیف‌های او و اجازه‌نامه‌های استادان دانش و حدیث، به بررسی این جنبه‌ها می‌پردازیم.

استادانش در دانش و روایت

۱. حافظ نجم‌الدّین عمر بن محمّد بن احمد نَسَفی (د. ۵۳۷) که خطیب از وی دانش فراگرفت و از او روایت می‌کند.

۲. ابوالقاسم جارالله محمود بن عمر زمَخْشَری (د. ۵۳۸) که خطیب در علوم عربی و ادب نزد وی شاگردی کرد و از او روایت می‌نماید.

---

۱. حافظ حسن عطّار مُقری (د. ۵۶۹).

(۵۳۴) ۳. ابوالفتح عبدالملک بن ابی‌القاسم بن ابی‌سهل کروخی[1] هَرَوی (د. ۵۴۸) که خوارزمی هنگام بازگشتش از حج، در بغداد نزد وی دانش آموخت؛ چنان که در مجلّد نخست مقتلش (ج۱ [۹/۱]) آمده است.

۴. ابوالحسن علی بن حسین غزنوی، ملقّب به برهان (د. ۵۵۱). خطیب در مدینة السلام [= بغداد] به تاریخ آخر ربیع الأوّل سال ۵۴۴ در خانهٔ وی، از او حدیث آموخت.

۵. شیخ‌الدّین ابوالحسن علی بن احمد بن محمویهٔ جُوَینی برذی (د. ۵۵۱).

۶. ابوبکر محمّد بن عبیدالله بن نَصر زَاغُونی (د. ۵۵۲) که خطیب در مدینة السلام [= بغداد] از وی حدیث آموخت.

۷. مجدالدّین ابوالفتوح محمّد بن ابی جعفر محمّد طائی (د. ۵۵۵) که خطیب به واسطهٔ نامه، از او روایت می‌نماید.

۸. زین‌الدّین ابومنصور شهردار بن شیرویه دیلمی (د. ۵۵۸) که با داشتن اجازهٔ نقل حدیث، از او روایت می‌کند و با یکدیگر نامه‌نگاری می‌کرده‌اند.

۴۰۰/۴ ۹. ابوالعلاء حسن بن احمد بن حسین بن احمد بن محمّد عطّار همدانی (د. ۵۶۹) که با داشتن اجازهٔ نقل حدیث، از او روایت می‌کند.

۱۰. ابوالمُظَفَّر عبدالملک بن علی بن محمّد همدانی، سکناگزیده در بغداد، که خطیب از او اجازهٔ نقل حدیث دارد.

۱۱. ابوالنجیب سَعْد بن عبدالله بن حسن همدانی مَرْوَزی که به واسطهٔ نامه، از او روایت می‌نماید.

۱۲. ابوالفرج شمس‌الأئمّه محمّد بن احمد مکی، برادرِ خطیب؛ چنان که خود او در
(۵۳۵) کتابش مقتل الإمام الحسین علیه‌السلام بدان تصریح نموده و از وی با این عنوان‌ها تعبیر کرده و برایش رحمت خواسته است: «امام بَرینِ بزرگوار، برادرم، سراج‌الدّین، رکن الإسلام، شمس‌الأمّه، امام الحرمین.» خطیب از وی در مجلس املاء او روایت می‌نماید.

---

۱. منسوب به کروخ که شهری است در نواحی هرات.

۱۳. ابوطاهر محمّد بن محمّد شیحی، خطبه‌خوانِ مرو، که خطیب از او اجازهٔ نقل حدیث دارد.

۱۴. ابوبکر محمّد بن حسن بن ابی جعفر بن ابی‌سهل زورقی که به واسطهٔ نامه، از او روایت می‌نماید.

۱۵. ابوالفتح عبدالواحد بن حسن باقَرحی[1].

۱۶. ابوعَفّان عثمان بن احمد صرام خوارزمی.

۱۷. نجم‌الدّین ابومنصور محمّد بن حسین بن محمّد بغدادی که از او اجازهٔ نقل حدیث دارد؛ چنان که حمُّوئی در فَرائدُ السَّمْطَین یاد کرده است.

۱۸. ابوداوود محمّد بن سلیمان بن محمّد خیام همدانی که به واسطهٔ نامه، از او روایت می‌نماید.

۱۹. حسن بن نجّار که خطیب از وی روایت می‌نماید؛ چنان که حمُّوئی در فَرائدُ السَّمْطَین آورده است.

۲۰. ابومحمّد عبّاس بن محمّد بن ابی‌منصور فضاری طوسی.

۲۱. کمال‌الدّین ابوذر احمد بن محمّد بن بُنْدار.

۲۲. افضل‌الحفّاظ تاج‌الدّین محمّد بن سَمّان بن یوسف همدانی که به واسطهٔ نامه، از او روایت می‌نماید.

۲۳. فخرالأئمّه ابوالفضل بن عبدالرّحمان حفربندی که با داشتن اجازهٔ نقل حدیث، از او روایت می‌کند.

۲۴. شیخ سعید بن محمّد بن ابی‌بکر فقیهی که خطیب با داشتن اجازهٔ نقل حدیث، از او روایت می‌کند؛ چنان که در مقتل الإمام الحسین علیه‌السلام [۲۷/۱] آورده است.

۲۵. ابوعلی حدّاد.

---

۱. منسوب به باقَرحا از آبادی‌های بغداد.

(۵۳۶) ۲۶. سیف‌الدّین ابوجعفر محمّد بن عمران بن ابی‌علی جُمَحی که به واسطهٔ نامه، از او روایت می‌نماید.

۴۰۱/۴ ۲۷. ابوالحسین بن بِشْران عدل که در بغداد، خطیب از وی حدیث آموخت.

۲۸. مبارک بن محمّد شعطی.

۲۹. رکن‌الأئمّه عبدالحمید بن میکائیل.

۳۰. ابوالقاسم منصور بن نوح شهرستانی که خطیب به سال ۵۴۴ در بازگشتش از حج، در شهرستان از او حدیث آموخت.

۳۱. ابوالفضل عبدالرّحمان بن محمّد کرمانی.

۳۲. ابوداوود محمود بن سلیمان بن محمّد همدانی که خطیب از وی روایت می‌نماید و با هم نامه‌نگاری داشته‌اند.[۱]

۳۳. سدیدالدّین محمّد بن منصور بن علی مقرئ، معروف به دیوانی.

۳۴. ابوالحسن علی بن احمد کرباسی که در مجلس املاء وی، از او روایت می‌کند.

۳۵. امام مسعود بن احمد دهستانی که به واسطهٔ نامه، از او روایت می‌نماید.

شاگردان و روایتگران از او

۱. برهان‌الدّین ابوالمکارم ناصر بن ابی‌المکارم عبدالسّید مطرزی خوارزمی حنفی (ز. ۵۳۸؛ د. ۶۱۰) که نزد خطیب شاگردی نمود و از او دانش آموخت؛ چنان که در بُغیة الوُعاة فی طبقات اللّغویین و النّحات (ص۴۰۲ [۳۱۱/۲]) و مفتاح السّعاده (۱۰۸/۱ [۱۲۲/۱]) آمده
(۵۳۷) است. وی از خطیب روایت می‌کند؛ آن گونه که در فَرائدُ السَّمْطَین [۲۵۸/۱] و نیز در اجازهٔ بزرگ علّامه حلّی به بنی‌زهره و اجازهٔ بزرگ مؤلّفِ کتاب معالم آمده است.

۲. مسلم بن علی بن الأُخت که کتابش المناقب را از وی روایت می‌کند؛ چنان که در اجازهٔ یکی از شاگردان شیخ نجیب‌الدّین یحیی بن سعید حلّی (د. ۶۸۹) به سید

---

۱. شاید وی همان کسی باشد که در شمارهٔ ۱۸ از وی یاد شد. (غ.)

شمس‌الدّین محمّد بن جمال‌الدّین احمد، استاد شهید اوّل[1]، آمده است.

۳ . شیخ ابوالرضا طاهربن ابی‌المکارم عبدالسّید بن علی خوارزمی که کتابش المناقب را از وی روایت می‌کند؛ آن سان که در اجازهٔ یاد شدهٔ اخیرآمده است.

۴ . شیخ ابومحمّد عبدالله بن جعفربن محمّد حسینی که کتابش المناقب را از وی روایت می‌کند؛ آن گونه که در اجازه‌ای که بدان اشاره کردیم، آمده است.

۴۰۲/۴ ۵ . ابوجعفرمحمّد بن علی بن شهرآشوب سروی مازندرانی (د. ۵۸۸)؛ چنان که در مقابس الأنوار [ص۱۲] آمده است. وی و خطیب با هم نامه‌نگاری داشته‌اند؛ چنان که در آغاز کتابش مناقب آل أبی‌طالب [۳۱/۱] یاد شده است.

۶ . جمال‌الدّین بن معین که کتابش مقتل الإمام الحسین را از وی روایت می‌کند؛ آن گونه که حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین [۶۶/۲]) یاد نموده است.

۷ . ابوالقاسم ناصربن احمد بن بَکرنحوی (د. ۶۰۷) که نزد خطیب شاگردی کرد؛ چنان که در بُغیة الوُعاة فی طبقات اللّغویین و النّحاة (ص۴۰۲ [۳۱۱/۲]) آمده است.

تألیف‌های وی (۵۳۸)

همانا مایه‌وری بسیار این مرد از فقه و حدیث و تاریخ و ادب و دیگر دانش‌های گوناگون، و شهرت بسیارش در روزگار خود، و نیز نامه‌نگاری‌هایش با استادان فنون اقتضا می‌نموده که دارای تألیف‌های بسیار باشد؛ و از دید من، چنین نیز بوده؛ امّا جز هفت کتاب از وی شهرت نیافته که بیشینهٔ آن‌ها نیز در گذر روزگار، از میان رفته‌اند. آن هفت کتاب از این قرارند:

۱ . مناقب الإمام أبی‌حنیفه که به سال ۱۳۲۱ در دو مجلّد، در حیدرآباد به چاپ رسیده است.

---

۱ . علّامه مجلسی در بخش اجازات بحار الأنوار (ص۳۰ [۱۵۲/۱۰۷]) چنین برداشت نموده که اجازهٔ یاد شده، از آنِ سید محمّد بن حسن بن محمّد بن ابی‌الرضا علوی باشد.

۲. ردّ الشّمس لأمیرالمؤمنین علی علیه السلام که هم روزگار وی و روایتگرش، ابوجعفر ابن شهرآشوب، (مناقب آل أبی طالب: ۴۸۴/۱ [۳۹۰/۲]) آن را از او یاد کرده است.

۳. الأَرْبَعینْ فی مناقب النّبی الأمین و وصیه امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیهما وآلهما ـ؛ چنان که در کتابش مقتل الإمام الحسین علیه السلام آمده است. ابوجعفر ابن شهرآشوب [مناقب آل ابی‌طالب: ۳۱/۱] از وی روایت می‌کند و گفته است: «مؤلّفِ آن، خوارزمی، آن را با من مکاتبه نمود.» ابن شهرآشوب در مناقب آل أبی‌طالب از این کتاب بسیار نقل می‌نماید. ما حدیث‌های نقل شده از آن در بارهٔ فضیلت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام را با کتاب مناقب خوارزمی که جریان و رواج دارد، تطبیق نمودیم و آن‌ها را در آن نیافتیم؛ پس این احتمال که این کتاب همان کتابِ مناقب خوارزمی باشد، روا نیست.

۴. قضایا امیرالمؤمنین که ابن شهرآشوب (مناقب آل‌أبی‌طالب: ۴۸۴/۱) آن را از آنِ وی شمرده است.

۵. مقتل الإمام السّبط الشّهید ـ سلام الله علیه ـ که جمال‌الدّین بن معین از آن روایت می‌کند؛ چنان که در اجازه‌نامه‌ها آمده است. وی این کتاب را در ۱۵ فصل و ۲ مجلّد تدوین نموده که فهرست فصل‌هایش از این قرار است:

یک) بیان پاره‌ای از فضیلت‌های پیامبر صلی الله علیه و آله.

(۵۳۹) دو) فضیلت‌های امّ‌المؤمنین خدیجه بنت خُویلد.

سه) فضیلت‌های فاطمه بنت اسد، مادر امیرالمؤمنین علیه السلام.

۴۰۳/۴ چهار) نمونه‌هایی از فضیلت‌های امیرالمؤمنین و نسل پاکش ـ صلوات الله علیهم ـ.

پنج) فضیلت‌های صدّیقهٔ فاطمه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله.

شش) فضیلت‌های حسن و حسین ـ علیهما الصّلاة و السّلام ـ.

هفت) فضیلت‌های ویژهٔ حسین.

هشت) خبر دادن پیامبر صلی الله علیه و آله از حسین و ماجراهایش.

نه) رویدادهای میان امام حسین و ولید و مروان در زمان زندگانی معاویه و پس از مرگش.

ده) اخبار زمان اقامت امام در مکه و نامه‌های کوفیان به وی و گسیل داشتن مسلم بن عقیل به کوفه و شهادت او در آن جا.

یازده) بیرون آمدن از مکه به سوی عراق و ماجراهای طول مسیر و فرودآمدنش در کربلا و شهادتش در آن سرزمین.

دوازده) کیفریافتن کشندهٔ وی و فروگذارندگانِ یاری‌اش ـ صلّی الله علیه ـ و لعن کشنده‌اش.

سیزده) مصیبت و مرثیهٔ او علیه‌السلام.

چهارده) زیارت تربت او.

پانزده) انتقام ستاندن مختار بن ابی عُبَید ثقفی از کشندگان و فروگذارندگان یاری‌اش.

۶ . دیوان شعر. چَلَبی (کشف الظّنون: ۵۲۴/۱) گوید: «دیوانی نیکو دارد و در شاعری، هم‌رتبهٔ معاصران خویش است.»[1]

۷ . فضائل امیرالمؤمنین، معروف به المناقب، که به سال ۱۲۲۴ چاپ شد. چندین تَن از پیشوایان حدیث ـ چنان که پیشتر اشاره شد ـ این کتاب را از خوارزمی روایت نموده‌اند؛ از جمله:

۱ . شیخ مسلم بن علی بن الأُخت.

۲ . شیخ ابوالرضا طاهر بن ابی‌المکارم عبدالسّید خوارزمی. (۵۴۰)

۳ . سید ابومحمّد عبدالله بن جعفر حسینی.

۴ . شیخ نجیب‌الدّین یحیی بن سعید حلّی (د. ۶۸۹) که گوید: «کتاب المناقب تألیف خوارزمی را نزد شیخ ابومحمّد عبدالله بن جعفر بن محمّد حسینی، به سال ۵۹۳ فراگرفتم.»

---

۱ . این عبارت را چلبی دربارهٔ موّفق‌الدّین محمّد بن یوسف إربلی آورده که از دیوان او پس از دیوان خوارزمی یاد نموده است. (غ.)

۵. برهان‌الدّین ابوالمکارم ناصر بن ابی‌المکارم مطرزی.

۶. امینی گوید: من نیز این کتاب را روایت می‌کنم از فقیه امامیه از سادات شیعه، ۴۰۴/۴
آیت‌الله حاج آقا حسین قمّی[1] (درگذشتهٔ ۱۴ ربیع الأوّل ۱۳۶۶)، از علّامهٔ بزرگ سید
مرتضی کشمیری (د. ۱۳۲۳)، از سید مهدی قزوینی (د. ۱۳۰۰)، از عمویش سید محمّدباقر (۵۴۱)
بن احمد قزوینی (د. ۱۲۴۶)، از دایی‌اش سید محمّدمهدی بحرالعلوم (د. ۱۲۱۲)، از
استاد بزرگ بهبهانی (د. ۱۲۰۸)، از پدرش اکمل بهبهانی، از جمال‌الدّین خوانساری (د.
۱۱۲۵)، از علّامه محمد تقی مجلسی (د. ۱۰۷۰)، از شیخ جابر بن عبّاس نجفی، از محقّق
کرکی (شهید در ۹۴۰)، از شیخ زین‌الدّین علی بن هِلال جزائری، از شیخ ابوالعبّاس
احمد بن فهد حلّی (د. ۸۴۱)، از شیخ شرف‌الدّین ابوعبدالله حلّی اسدی (د. ۸۲۶)، از

---

۱. وی فقیه آل محمّد و برآیندِ بسیاری از فضیلت‌های فراوان از بازمانده‌های افتخارات آن برگزیدگان، قهرمان مسلمانان، فقیه سرآمد، پارسای پرهیزگار، مجاهد قیام‌گر، فراخوان به سوی راهِ پروردگارش با حکمت و اندرز نیکو، شکفتن‌گاه کرامت‌های اخلاقی، و دارای دیگر فضیلت‌های فراوان بود که از شمار بیرون است. کوتاه سخن آن که اگر شخصیتی تجسّم‌بخش همهٔ این افتخارها باشد، جز او کسی نیست. من در پی آن نیستم که از فقاهت و تقوا و پارسایی و پاکی و ارجمندی‌اش از نظر دین و نزد مؤمنان، به تفصیل سخن گویم؛ چرا که این‌ها حقیقت‌هایی روشن هستند. من تنها به یک کلمه، نه بیشتر، در بارهٔ قهرمانی و دلیری و بلندطبعی و سرباززدنش از زشتی و ناپسندی اشاره می‌کنم. او قهرمانی بود قیام‌گر و پاسدار دین و شریعت جدّ امینش، بی آن که در راه خدا سرزنش کسی در وی اثر نهد. این حقیقتی است که جامعهٔ دینی آگاه از کارنامهٔ سپیدش آن را می‌داند؛ کارنامهٔ ستیز و دشمنی با زورمداران روزگار و طاغوت‌های دوران، آن هم با دلی استوار و قلبی مطمئن و ضمیری پابرجا و روحی نیرومند و پایداری سرسختانه. آری؛ این پیرِ کبیر با آن دل جوان، در برابر نیرومندترین کنش‌ها و عوامل رویارویی کرد و در مقابل شمار و توانِ آن‌ها ایستاد و با تندی و تیزی‌شان مقابله نمود، آن هم با شخصیتی پیراسته از هر چیز جز دلیری دینی و نیروی ایمان و شکوه دانش و تقوا و عزّتِ بزرگواری و شرافت و والایی سروری و بزرگی. او از برای این همه، کارهای نیک و تلاش‌های سپاس‌نهادنی انجام داد تا برای ترویج معروف و زدودن منکر و برپاداشتن ستون‌های دین، کارش بدان جای کشید که از خراسان هجرت نماید. آن‌گاه، رحل اقامت در کربلای مقدّس افکند و در آن دیار، در پناه عمویش امام شهید پناه گزید و در انتظار نوبت خیزشی دیگرباره ماند تا آن زمان که این فرصت برایش پدید آمد، از آن پس که آزمندی دشمنش او را برزمین افکند و سرنگون شد و آرزوهایش کارش را تمام ساخت و جز بدعت‌ها و ننگ‌ها از او باقی نماند. پس سرور ما که شرح حالش را در دست داریم، به ایران بازگشت و دیری نکشید که آن ناهنجاری‌ها و فسادها را زدود و از پذیرایی گرم مؤمنان چندان برخوردار شد که قابل وصف نیست. سپس همچون پیروزمردی ظفریافته به عراق روی نمود و همچنان در آن سرزمین بود تا فراخوانِ پروردگارش او را فراخواند و وی آن را اجابت نمود.

شیخمان شهید اوّل (شهید در ۷۸۶)، از رضی‌الدّین ابوالحسن علی مزیدی حلّی (د. ۷۵۷)، از آیت‌الله علّامه حلّی (د. ۷۲۶)، از شیخ نجیب‌الدّین یحیی بن احمد حلّی (د. ۶۸۹)، از سید ابومحمّد عبدالله بن جعفر حسینی، از مؤلّفِ آن، خطیب خوارزمی.

۴۰۵/۴ طریق دیگر روایت من نیز از سوی علّامه حلّی، از برهان‌الدّین ابوالمکارم ناصر بن ابی‌المکارم، از مؤلّفِ آن، ابوالمؤید خوارزمی است.

ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۰/۳ [۴۶۶/۳]) ضمن شرح حال محمّد بن احمد بن علی بن حسن بن شاذان، این کتاب را به خوارزمی نسبت داده و گفته است: «خطیب خوارزم از طریق این دروغ‌زن ادّعاپیشه ـ ابن‌شاذان ـ حدیث‌های فراوان باطل و زشت و ضعیف در افتخارات سرور ما علی آورده است.»[۱]

(۵۴۲) چَلَبی (کشف الظّنون:۵۳۲/۲ [۱۸۴۴/۲]) این کتاب را از آنِ وی شمرده و از آن چنین تعبیر کرده است: «مناقب علی بن ابی‌طالب تألیف ابوالمؤید موفّق بن احمد خوارزمی.»

از روزگار وی تا کنون، گروهی از راویان حدیث از این کتاب به نقل روایت پرداخته‌اند؛ از جمله:

۱. حافظ مفتی الحرمین گنجی شافعی (د. ۶۵۸) مؤلّفِ کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب که در مصر و عراق و ایران چاپ شده است. وی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۱۲۰ و ۱۲۴ و ۱۴۸ و ۱۸۲و۱۹۱ و ۱۵۲ چاپ نجف اشرف [ص۲۲۵ و ۲۲۷ و ۲۳۴ و ۲۴۵ و ۲۴۷ و۲۸۱ و ۳۲۳]) از این کتاب نقل نموده و در چندین جا، به تصریح، این کتاب را از آنِ وی دانسته است.

---

۱. ذهبی در این گفتهٔ خویش، به عادت همیشگی بسیاری از هم‌مذهبان خود رفتار نموده ـ که او نیز عادتی نزدیک به همینان دارد ـ، یعنی به دنبال آن است که در بارهٔ شایستگان زشتگویی کند و بدون سبب به آنان دشنام دهد و بی هیچ موجبی، برضدّ آن‌ها به باطل نظر دهد. پس ابن‌شاذان را دروغ‌زنی ادّعاپیشه شمرده؛ حال آن که وی بنده‌ای نیک و شایسته و دانشوری چیره‌دست و روایتگری نقّاد بوده است. ذهبی حدیث‌های او را باطل و زشت و ضعیف دانسته، در حالی که او به‌تنهایی این احادیث را روایت ننموده؛ بلکه پیش از وی، محدّثان اهل سنّتْ آن‌ها را در کتاب‌های مسند خویش روایت کرده‌اند و اهل سنّت و شیعیان بر آن‌ها همداستان هستند. آری؛ در ادّعای ذهبی، این حدیث‌ها ضعیف و زشت هستند؛ چرا که فضیلت‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دربردارند!

۲. سرور شیعیان، رضی‌الدّین بن طاووس (د. ۶۶۴) که در چندین باب از کتاب الیقین فی أنّ علیاً امیرالمؤمنین علیه‌السلام از این کتاب نقل نموده و در همان [ص۱۶۶] گفته است: «خوارزمی مؤلِّفِ المناقب، از بزرگ‌ترین دانشوران مذاهب چهارگانه بوده که این دانشوران او را ستوده و ویژگی‌های نیکش را یاد کرده‌اند.» همو در جای دیگر [الیقین فی أنّ علیاً امیرالمؤمنین علیه‌السلام: ص۱۵۵] گوید: «وی همان کس است که محمّد بن نجّار، استادِ محدِّثان در بغداد، او را ستایش و مدح گفته و ثقه شمرده است.»

۳. علّامه یوسف بن ابی‌حاتِم شامی که در الدُّرّ النّظیم فی الأئمة اللّهامیم بسیار از آن نقل نموده و به تصریح، این کتاب را از آنِ وی دانسته است.

(۵۴۳) ۴۰۶/۴ ۴. بهاءالدّین علی بن عیسی اِرْبلی (د. ۶۹۲) که در کشْفُ الغُمَّه [۶۶/۱ و ۶۹ و ۷۵ و ۹۶] از آن فراوان نقل کرده و به تصریح، این کتاب را از آنِ وی دانسته است.

۵. شیخ الإسلام ابواسحاق شیخ ابراهیم حمُّوئی (د. ۷۲۲) که در فَرائدُ السِّمْطَین [۳۸۳/۱] از آن روایت نموده و به تصریح، این کتاب را از آنِ وی دانسته است.

۶. آیت‌الله علّامه حلّی (د. ۷۲۶) که در کشْف الیقین [ص۶-۱۲] از آن نقل کرده است.

۷. نورالدّین ابن‌صَبّاغ مکی مالِکی (د. ۸۵۵) که با این تعبیر، از آن بسیار نقل کرده است: «خوارزمی در المناقب روایت کرده است ... .»

۸. شیخ علی بن یونس عاملی نباطی بیاضی (د. ۸۷۷) که در الصّراط المستقیم [۲۰۷/۱] از آن نقل می‌نماید.

۹. ابن‌حَجَر عسقلانی (د. ۹۷۳) که حدیث زفاف حضرت زهرا علیهاالسلام را که در المناقب [ص۳۳۵-۳۵۴] موجود است، از خوارزمی روایت کرده است.

۱۰. سید هاشم بن سلیمان توبلی بحرانی (د. ۱۱۰۷) که در غایة المرام [ص۸۴-۸۷] و جز آن، از این کتاب نقل می‌کند.

۱۱. شیخ ما، ابوالحسن شریف (د. ۱۱۳۸) که در ضیاء العالمین که در بارهٔ امامت نوشته و نزد ما یافت می‌شود، از آن بسیار نقل کرده و در چند جای گفته است: «این را خطیب خوارزمی مشهور که به تصریح گروهی از اهل سنّت، نزد آنان ثقه شمرده می‌شود، در کتابش المناقب روایت کرده است.»

۱۲. سید شِبْلَنْجی شافعی که در کتابش نور الأبصار [ص۲۱۷] به تصریح، این کتاب را از آنِ وی دانسته و از آن نقل کرده است. (۵۴۴)

۱۳. قاضی قُنْدُوزی شافعی که در کتابش ینابیع المودّه [۳/۱] از آن نقل نموده، نام آن را فضائل أهل البیت دانسته است.

۱۴. سید ابوبکر بن شهاب‌الدّین حَضْرَمی شافعی که در رشفة الصّادی [ص۴۳] با تعبیر کتاب «المناقب» از آن نقل می‌نماید.

شعرها و خطبه‌ها؛ ولادت و وفات وی

چنان که در بُغیة الوُعاة فی طبقات اللّغویین و النّحاة [۳۰۸/۲] آمده، صفدی وی را دارای خطبه‌ها و شعرهایی دانسته است. ما از خطبه‌ها و سخنان و شعرهای وی، جز آن ۴۰۷/۴
چه در دو کتابش المناقب و مقتل الإمام السّبط الشّهید آمده، تنها به اندکی دست یافتیم؛ با آن که به گزارش چَلَبی (کشف الظّنون [۸۱۵/۱]) دارای دیوان شعر بوده است. بخشی از شعر وی در مناقب آل ابی‌طالبِ ابن‌شهرآشوب [۳۹/۲ و ۷۸ و ۱۹۵ و ۲۲۰؛ و ۸۳/۳ و ۸۵ و ۱۰۷]؛ الصّراط المستقیم بیاضی [۶۶/۲]؛ و معجم الأُدباء حَمَوی (۴۱/۳ [۳۹/۸-۴۴]) ضمن شرح حال ابوالعلاء همدانی (د. ۵۶۷) یافت می‌شود.

وی در حدود سال ۴۸۴ زاده شد؛ چنان که در بُغیة الوُعاة فی طبقات اللّغویین و النّحاة [۳۰۸/۲]؛ الجواهر المضیة طبقات الحنفیه تألیف محیی‌الدّین حنفی [۵۲۳/۳]؛ دیباچهٔ کتاب مناقب ابی‌حنیفه، از قفطی؛ و الوافی بالوفیات صفدی آمده است. در الفوائد البهیه فی تراجم الحنفیه [ص۴۱] سال ولادت وی ۴۸۴ دانسته شده است.

(۵۴۵) او در سال ۵۶۸ درگذشت؛ آن گونه که در بُغیة الوُعاة فی طبقات اللّغویین و النّحاة [۳۰۸/۲]، به نقل از قفطی؛ الفوائد البهیه فی تراجم الحنفیه [ص۴۱]، به نقل از صفدی؛ و العقد الثّمین فی تاریخ البلد الأمین [۳۱۰/۷] تألیف تقی فاسی، به نقل از ذهبی در تاریخ الإسلام آمده است. چَلَبی (کشف الظّنون [۸۱۵/۱])؛ و خوانساری (روضات الجنّات [۱۲۴/۸]) نیز همین گونه آورده‌اند. پس این که در الفوائد البهیه فی تراجم الحنفیه به نقل از قفطی، سال وفاتش ۵۹۶ آمده، اشتباهی روشن است؛ چرا که سیوطی و جز او تاریخ صحیح را از وی نقل کرده‌اند. نیز این که در الفوائد البهیه فی تراجم الحنفیه سال ۵۶۹؛ و در تاریخ آداب اللّغة العربیه [مج۳۱۱/۱۴] سال ۵۶۷ برای وفاتش یاد شده، از درستی دور است. و خداوند دانا است.

(۵۴۷)
۴۰۸/۴

۵۲ . فقیه عُماره (ز. ۵۱۳؛ کشته شده در۵۶۹)

مهرت بر هر مسلمان واجب است و دوستی‌ات ذخیرهٔ پیش‌فرستاده و بهترین دستاورد است.
هرگاه کسی با دوست داشتنت خود را گرامی ندارد، آن گونه شود که نزد خداوند نیز گرامی نباشد.
[منصب امامت و] هدایت را از فرمان عیسی فرزند «حیدر و فاطمه» به میراث بردی، نه فرمان عیسی بن مریم.[1]
این سخن عیسی بن حیدر است: «از عموزاده‌ام فرمان برید؛ که او امین من بر رازهای پوشیدهٔ خداوند است.»
چنان که مصطفی عموزاده‌اش را در روز غدیر بر همهٔ مردم، از نجد گرفته تا تهامه، وصی خود نمود.
[این دو حادثه] شبیه هم بودند، نو و کهنه؛ هرچند فضیلت پیشگامی از آنِ دیرینگان است.
دل‌های مسلمانان را با بیعت به دست آوردی؛ بیعتی که با رشتهٔ محکم ولایت تو استوار گشت.
حکومت بر گسترهٔ زمین را از پدر و جدّ خود به ارث بردی؛ میراثی که پاره پاره نشد.
حقّ این میراث از آنِ تو است، نه هیچ ستیزه‌گری، هرچند نردبانی سازد و به آسمان برشود.
اگر این وصیت را در بارهٔ تو پاس دارند، دیگران را در گسترهٔ زمین کم‌تر از درهمی نیز حقّی نیست.[2]

او را قصیده‌ای است که خواهد آمد و در آن، اهل قصر خلیفه را مرثیه گفته و یکی

---

۱. خطاب به خلیفه فائزبن ظافر و این قصیده در مدح او است. (م.)

۲. در این قصیده، خلیفه فائزبن ظافررا مدح گفته است.

از ابیات آن چنین است:

زمین در روز غدیر به اهتزاز آمد، چنان که نیزه‌ها میان قصر شما به اهتزاز آید.

(۵۴۸) **شاعر**

فقیه نجم‌الدّین ابومحمّد عُمارة بن ابی‌الحسن علی بن زیدان بن احمد حکمی یمنی، از فقیهان شیعهٔ امامیه و از مدرّسان و مؤلّفان و در زمرهٔ شهیدان برجستهٔ ایشان است که در راه تشیع شهید گشته‌اند. ادب درخشان وی که با شعر تابناکش پیوند
۴۰۹/۴ داشت، زینت‌بخش دانش کمال‌یافته و فضل خیره کنندهٔ او بود. آن‌گاه که شعر می‌سراید، درنمی‌یابی که آیا گوهر می‌چیند یا زر را در بوتهٔ سخن می‌ریزد! در شعرش، شیوایی و جامعیت را با قوّت پیوند داد و روانی را با زیبایی. و فراتر از همهٔ این‌ها، دوستی پیوسته‌اش با خاندان وحی بود و اعتقادش به امامت ایشان علیهم‌السلام؛ چندان که واپسین دَمِ زندگی‌اش را به پای این مذهب فضیلت‌بار قربانی نمود. تألیف‌های گرانسنگ و آثار علمی و ادبی‌اش یاد او را تا روزگار باقی است، جاودان ساخته؛ از جمله: النّکت العصریه فی أخبار الوزراء المصریه، تاریخ الیمن، کتابی در باب ارث، دیوان شعر، و قصیده‌ای با نام «شکایة المتظلّم و نکایة المتألّم» که برای صلاح‌الدّین [ایوبی] فرستاد.

در کتاب النّکت العصریه فی أخبار الوزراء المصریه (ص۷)[۱] هنگام یادکرد از نسب خویش گوید: «و امّا اصل نسب من چنین است: قبیلهٔ حکم بن سعدالعشیره مذحجی از قحطان؛ و وطنم شهر مرطان از وادی وساع در تهامهٔ یمن است که از سمت جنوب، یازده روز با مکه فاصله دارد و در همان جا زاده شده و پرورش یافته‌ام. ساکنان این شهر، بازماندگان مردم عرب تهامه‌اند که ریاست و حکومتشان به مشیب بن سلیمان می‌رسد و او جدّ مادری من است؛ و نیز به زیدان بن احمد که جدّ پدری من است؛ و این دو پسرعمو بودند. زیدان می‌گفت: ‹اجداد خویش را تا یازده تَن برمی‌شمرم؛ در میانشان

۱. این کتاب همراه گزیدهٔ دیوان وی در ۳۹۹ صفحه در شالون بر ساحل رودخانهٔ سون، در چاپخانهٔ مرسو به سال ۱۸۹۷ میلادی به چاپ رسیده است.

کسی نیست که دانشور و مؤلّف در چندین شاخه از علوم نباشد.› من عمویم، علی بن زیدان، و دایی‌ام، محمّد بن مشیب، را دیدم که ریاست قبیلهٔ حکم بن سَعْدالعشیره به آنان رسید و در دست ایشان بود.»

(۵۴۹) در ادامه گوید: «روزی به برادرم یحیی گفتم: ‹کیست که در بارهٔ دو جدّت، مشیب بن سلیمان و زیدان بن احمد، چنین سروده است (؟):

هرگاه رویدادهای روزگار بر درت کوبند و دردش را طبیبی نیابی،
و کسی که از یورش زمانه پناهت دهد یافت نشود، زیدان و مشیب پناه تو خواهند بود.
آن دو بودند که املاک پراکنده‌ام را به من بازگرداندند، در حالی که روی روزگارم از چیرگی دشمن، عبوس و ترش بود.
و بی‌یاوری‌ام را با یاری کردن من جبران کردند؛ یاری‌کردنی که رویدادهای سخت در برابر آن تسلیم گردند.›

گفت: ‹وی سلطان علی بن حبابهٔ فرودی است که مردمش او را از سرزمین زیر حکومتش بیرون راندند و املاکش را از او ستاندند و تهیدستش کردند و برادرش، سلامه، را به جای او بر حکومت نشاندند. پس وی نزد دو جدّ ما فرودآمد و آنان با وی، همراه جماعتی از یاران خویش روان شدند تا سلامه را عزل نموده، علی را دیگربار به حکومت رساندند و کسانش را با وی آشتی دادند. و آن چه از احسان‌ورزی آن دو به او رسید و نیز آن چه در یاری‌رسانی وی برای لشکر هزینه کردند و اسبان و شترانی برایش فرستادند، افزون بر ۵۰۰۰۰ ۴۱۰/۴
دینار طلا بود. شاعرْ مدبّرِ حکمی در بارهٔ پدر و دایی‌ام، ضمن قصیده‌ای بلند گفته است:

دو جدّ شما املاک پراکندهٔ ابن‌حبابه را به او بازگرداندند.
مشیب از شمشیر ضمانت گرفت که این املاک را بازگردانَد، آن گاه که زیدان با صولت خویش آن را بازگرداند.
شما دو تن نیز همان بنای سیادت آنان را رفعت بخشیدید و نشان دادید که پسر از پدر نشان دارد.›

پدرم برایم حکایت نمود: ‹عمویت علی چنان بیمار شد که در آستانهٔ مرگ قرار گرفت و سپس از آن بهبود یافت. آن گاه، شعری برایش خواندم از مردی از بنی‌حارث به

نام سلم بن شافع که نزد وی آمد تا در پرداخت دیه‌ای که بر عهده‌اش واجب شده بود، یاری‌اش نماید. امّا چون سرِما به بیماری وی گرم بود، مرد حارثی به میان قبیلهٔ خود بازگشت و قصیده‌ای برای من فرستاد که ابیاتی از آن چنین است:

اگر علی بن زیدان از میان ما رود، دیگر ای آسمان! ستاره‌ات طلوع نکناد!

و زنان را بارداری حرام باد و زمین از آب باران سیراب نگرداد!

چون ابوالحسن رود، دنیا و همهٔ ساکنانش را خاک بر سر باد!

(۵۵۰) پس عمویت گریست و مرا دستور داد تا آن مرد حارثی را فراخوانَم. آن گاه، به او ۱۰۰۰ دینار بخشید و پس از شش ماه نیز آن دیه را از جانب او فرستاد؛ و هرگاه او را می‌دید، گرامی‌اش می‌داشت و بر بالای مجلس می‌نشانید.›»

سپس سخنی آورده که چکیده‌اش چنین است: «به سال ۵۲۹ بلوغ را دریافتم؛ و در سال ۵۳۱ پدرم مرا همراه وزیرْ مسلم بن سخت، به زبید فرستاد. بدان جا فرود آمدم و پیوسته جویای دانش بودم. چهار سال در آن جا به سر بردم، بی آن که جز برای نماز جمعه، از مدرسه بیرون آیم. در سال پنجم، به دیدار پدر و مادرم آمدم و دیگربار به زبید رفته، سه سال در آن شهر ماندم. در این مدّت، گروهی از دانش‌پژوهان، مذهب شافعی و مباحث تقسیم ارث را نزد من آموختند و مرا کتابی در همین مبحث است که در یمن تدریس می‌شود. به سال ۵۳۹ پدر و پنج تن از برادرانم به زبید آمدند تا مرا دیدار کنند. شعری از خویش برای پدرم خواندم و او آن را پسندید. سپس گفت: ‹به خدا سوگند! تو، خود، می‌دانی که ادب نعمتی است از نعمت‌های خدا بر تو. پس آن را با نکوهش مردم، کفران مکن!› پس مرا سوگند داد که هرگز هیچ مسلمانی را حتی با یک بیت شعر هجو ننمایم؛ و من بر این کار سوگند خوردم.

آن گاه، همراه ملکهٔ آزاده، مادرِ فاتک پادشاه زبید، به حج رفتم. دیگربار نیز به سال ۵۴۹ حج گزاردم. در موسم همین سال، امیر حرمین، هاشم بن فلیته، درگذشت و فرزندش، قاسم بن هاشم، عهده‌دار امیری حرمین شد. او مرا به نمایندگی، به سفیری مصر گماشت و من در ماه ربیع‌الاوّل سال ۵۵۰ بدان جای درآمدم. در آن هنگام، خلیفهٔ مصر امام فائز بن

۴۱۱/۴ ظافر بود و وزارتش را ملک صالح طلائع بن رزّیک بر عهده داشت. چون برای سلام‌دهی بر

آن دو، در تالار طلای کاخ خلیفه حضور یافتم، قصیده‌ای بر آنان خواندم با این مطلع:

ستایش باد شتران نجیب را بعد از عزم و همّتم؛ ستایشی درخور همهٔ نعمت‌هایی که به من عطا کرده‌اند.

حقّ را انکار نمی‌کنم. شتران را نزد من جایگاهی است که لگام اسبان آرزوی رتبهٔ خِطام[1] شتران می‌برند [و به آنان رشک می‌ورزند].

این شتران بارگاه عزّت را به دید من نزدیک ساختند، چندان که پیشوای زمانه را از نزدیک ملاقات کنم.

از کعبهٔ بطحا و حرم بیرون شدند و به سوی کعبهٔ احسان و کرم درآمدند.

آیا خانهٔ خدا می‌داند که من پس از فراقش از حرمی بیرون نیامدم مگر آن‌که به حرمی دیگر درآمده‌ام؟

یعنی جایی که سراپردهٔ خلافت میان دو نقیض عفو و انتقام برپا است. (۵۵۱)

و انوار مقدّس امامتْ چهرهٔ دو منفور، ستم و ظلمت، را روشن می‌کند [و آن را می‌زداید].

و نبوّت را خانه‌هایی است که دو پنهان را بر ما فاش می‌سازد: [جایگاه] حکومت و حکمت.

و نیکی‌ها را نشانه‌هایی است که به ما ستایش دلیری و کرم سرشار را می‌آموزد.

و عظمت را زبان‌هایی است که رفتار و اخلاق پسندیده را زبان به مدح گشاید.

این رایت برافراشتهٔ شرافت را دو دست بلند مجد و همّت به بلندا برآورده‌اند.

به سلطان فائز معصوم سوگند خورم و باور دارم که این سوگند مایهٔ رستگاری و سبب دریافت پاداش قسم راست است.

وزیرش صالح زدایندهٔ غم‌ها، پاسدار حریم دین و دنیا و اهل آن‌ها است.

همان پوشندهٔ جامهٔ فخر که تار و پودش را فقط دست شمشیر و قلم بافته است.

وجودش مایهٔ ایجاد هرچیزی شد که روزگار می‌خواست و جود و کرمش شکایت شکایتگران از ناداری را از میان برداشت.

نیزه‌های بلند، چیرگی بر مملکتی را بدو بخشیدند که عزّت والایی را به ثریّا عاریه می‌دهد.

در بیداری صاحب جایگاهی بلندرتبه می‌بینم که پندارم در خواب بینمش.

روزی است از عمرم که نه به آروزیم راه می‌یافت و نه خواستهٔ همّت به آن بلندا برمی‌شد.

کاش ستارگان به من نزدیک می‌شدند تا آن‌ها را به رشتهٔ مدح کشم؛ که کلماتم را درخور شما نمی‌پسندم.

---

۱. زمامی است که در بینی شتر کنند تا بدان وسیله فرمان پذیرد. (ن.)

او را در جایگاه وزارت بینی که مقام خلافت را خیرخواهانه خدمت کند و کسی انگشت اتّهام به سویش نگیرد.
چنان به هم پیوند عاطفی دارند که درمی‌یابیم آن دو را اندیشهٔ نیک به هم پیوند داده، نه خویشاوندی.
عدل این خلیفه و وزیر سایه‌ساری بر سر اسلام و امّت افکنده است.
در قیاس با فیض آن دو، نیل به هنگام سرشاری‌اش اندک است. بارانِ پیوسته کجا تواند که در کنارش از احسان دم زند؟

۴۱۲/۴ در یاد دارم که ملک صالح در همان حال که شعرم را می‌خواندم، بارها خواست که بخشی از شعر را دیگر بار بخوانم. استادان و امیران برجسته و بزرگان نیز به هر شیوه مرا تحسین نمودند. سپس خلعت‌هایی از جامه‌های طلایی دربار به من اهدا کردند و ملک صالح، خود، ۵۰۰ دینار به من داد. آن گاه، یکی از استادان از جانب بانو شریفه، دختر امام حافظ، ۵۰۰ دینار دیگر به من داد و آن اموال همراه من تا خانه‌ام آورده شد و از سوی مهمان‌سرا برای من مقرّری‌ای جاری گشت که پیش از من برای کسی نگشته بود. نیز امیران حکومت، مرا برای سور دادن، به سراهای خویش دعوت کردند و ملک صالح برای همنشینی، مرا به حضور خواند و در شمارِ افراد مجلس اُنسِ خود قرار داد و صله‌هایش را بر من سرازیر ساخت و احسانش مرا در خود فروبرد. من در محضر وی، از برجستگان ادب، این کسان را ملاقات نمودم: شیخ جلیس ابوالمعالی بن حبّاب[1]؛ موفّق بن خلال، سرپرست دیوان دبیری؛ ابوالفتح محمود بن قادوس[2]؛ و مهذّب ابومحمّد حسن بن زبیر. در این میدان سبقت، هیچ کس نبود که در فضیلت‌های انسانی و سرآمدی، با بهرهٔ تمام نتازد و به سوی هدف به‌درستی تیر نیندازد.»

(۵۵۲) همو (همان: ص۶۹) گفته است: «چون شاور[3] در تالار طلا جلوس نمود، شاعران و

---

۱. از شاعران غدیر که شرح حالش در همین کتاب (۴/ ۳۸۷) گذشت.
۲. از شاعران غدیر که شرح حالش در همین کتاب (۴/ ۳۳۸) گذشت.
۳. وی همان شاور بن مجیرالدین ابوشجاع سعدی است که بر ملک عادل، فرزند ملک صالح بن رزّیک، شورید و او را به قتل رساند و بر مصر حکومت یافت. در ضمنِ شرح حال ملک عادل، از او یاد گشت. (ن.)

سخنوران و انبوهی از مردم، جز اندکی از ایشان برخاستند و از خاندان رزّیک بد گفتند. در آن هنگام ضرغام، رئیس دربار بود و یحیی بن خیّاط، سپهسالار لشکر. میان من و شاور، انس و الفتی تمام و استوار برقرار بود؛ پس در روز دوم جلوس او، در حضور جمعی انبوه، قصیده‌ای خواندم با این سرآغاز:

در دولت تو، زمانه از بیماری به سلامت رسید و روزگار از دردی که از آن می‌نالید، نجات یافت.

روزگار خاندان رُزّیک پایان یافت؛ امّا ستایش و نکوهش آنان پایان نگیرد.

گویا ملک صالح و ملک عادل از آن خاندان بر فراز این شاه‌نشین نه نشسته‌اند و نه برخاسته‌اند.

فتنه را که ساکن بود، آن‌ها بر سرشان به حرکت درآوردند. گاه به وقت صلح و دوستی نیز می‌توان از سنگ برگ برآورد.

گمان داشتیم ـ و برخی گمان‌ها گناه است ـ که این جمع هرگز نخواهد پاشید.

امّا از آن گاه که چون شاهین فرود آمدی، آن جماعت لاشخوران که گرد آن‌ها بودند، خیانت کردند.

ـ ضرغام این بیت را از من زشت می‌شمرد و عیب می‌نمود و می‌گفت: ‹من نزد تو، لاشخورم!› ـ

۴۱۳/۴ آنان دشمنی نبودند که گامشان بلغزد؛ بلکه در سیل ویرانگرت غرق گشتند.

از بزرگداشت جز تو [= خاندان رزّیک] قصدی جز بزرگ شمردن جایگاهت ندارم. پس مرا معذور دار و سرزنش مکن!

(۵۵۳) اگر روزگار ایشان را شکرگزارم، به پاس آشنایی با روزگار ایشان است که هنوز از آن دیرگاهی نگذشته است.

اگر روزی دهان به نکوهش آنان گشایم، فضل تو روا خواهد داشت که دهانم را ببندند.

خداوند از روی نیکی به بندگان، آنان را به احسان امر می‌کند و از زشتی در گفتار بازمی‌دارد.

آن گاه، شاور و دو پسرش این وفاداری من به خاندان رزّیک را سپاس گفتند.»

وی با دلیری حریم‌بانی می‌کرد و به عهد هر که با او همنشین و همدم بود، وفا می‌ورزید و به صراحت از وی دفاع می‌نمود. او را عملکردهای درخورِ سپاس است که نشان می‌دهد وی غیرتمند بود و از حرمت دوستی پاسداری می‌کرد. پس از مرگ خلیفه

عاضد، روزی او و رضی ابوسالم یحیی اَحْدَب بن ابی‌حصیبهٔ شاعر در کاخ مروارید، در مجلس نجم‌الدّین ایوب بن شاذی حضور یافتند. ابن‌ابی‌حصیبه برای نجم‌الدّین ایوب شعری خواند و در آن، چنین گفت:

ای خدای مالک زمین! که برای او نمی‌پسندم تنها مالک گوشه‌ای از آن باشد و گوشه‌ای دیگر تحت فرمان‌روایی او نباشد.

خداوند در این جهان، این خانه را برای سکونتت مهیا ساخته و بهشت و غرفه‌ها را نیز در آن جهان برایت فراهم کرده است.

این خانه از تو شرافت یافت، نه از ساکنان پیشینش؛ پس تو به سبب سکونت در آن، لباس عزّت بپوش و او نیز به خاطر تو باید لباس شرف بپوشد.

آنان در این سرایِ چون گوهر، صدف بودند، امّا تو گوهری که این خانه برایت صدف است.

فقیه عُماره در پاسخ وی، گفت:

ای که سروران و خلفا را هجو نمودی؛ گناه کردی! و آن‌چه در عیب آنان گفتی، سخیف و بی‌ارزش است.

آنان را صدفی خواندی که در گوهر جای گرفتند. امّا همگان دانند که همواره گوهر در میان صدف جای دارد.

این سرایی بود که گوهر ایشان در آن جای گرفت و تابناکی یافت. پس ستایشگر به وصف آن زبان گشود؛

و گفت: «این مرواریدی است؛ شگفتا از زیبایی‌اش و این که اشراف و شرافت را در خود جای داده است!»

اینان آیات خدا بودند که این جا مکان گرفتند و پیشتر در کتاب خدا جای گرفته بودند.

ایشان گوهری یگانه‌اند و نوری که از میان مردمان کسی آن را نمی‌شناسد، مگر اهل معرفت.

اگر آنان تجسّم این نور نمی‌گشتند، مردم در عین بی‌بصیرتی، اگر می‌خواستند بدو بنگرند، نورْ چشمانشان را می‌ربود.

(۵۵۴) ای سگ! سگ نیز از تو باکرامت‌تر است؛ زیرا همواره حریم‌دار و وفامند است.

مَقْریزی [الخِطَط و الآثار: ۴۶۹/۱] گوید: «خداوند عُماره را پاداش نیک دهد که حق

۴۱۴/۴ وفاداری را به جای آورد و به حریم‌داری نیک وفا نمود، چنان که عادت وی بود. پس

ناگزیر ـ همان سان که سنّت عاشقان است ـ در ادای حقّ دوستی و هواداری، کشته شد. خدایش رحمت کند و از او درگذرد!»

او را در بارهٔ صاحبان کاخ سلطنت از پادشاهان فاطمی، پس از برچیده شدن حکومتشان، قصیده‌هایی است که با وفاداری به عهدشان، در سوگ ایشان سروده و از جملهٔ آن‌ها، قصیده‌ای است با این مطلع:

هیچ روزی بر لیلا و آثار بر جای مانده از او اشک میفشان، گرچه شترانش او را از آن جا کوچاندند!

خدایت هدایت کند! بر قصرهای ویران شدهٔ ساداتی بنال که مصیبت روزگار دامن آن‌ها و قصرهاشان را گرفت.

نشان‌های آن قصرها[1] کهنه گشت؛ زیرا ملوکشان فنا یافتند و از آن پس، حال و وضع این قصرها دگرگون گشت.

از همان قصیده است:

ای روزگار! دست مجد را از کار انداختی و گردنش را پس از آراستگی به زیورهای نیکو، بی‌زیور نهادی.

در راه اندیشهٔ پرلغزشت کوشیدی، پس اگر بر لغزش‌های روزگار دست یافتی، جبران کن!

نرمهٔ بینی میان‌برآمده‌ات را بریدی [و خویش را خوار ساختی]! پس زین پس جانت از لب به دندان پشیمانی گزیدن و شرمساری خالی نیست.

شتابان بنیان نیکی را ویران کردی. به شتاب رفتی. آرام‌تر! پس چرا آرام نمی‌روی؟

دریغ من و همهٔ آرزومندان بر مصیبتی که گرامی‌ترین دولت را رسید!

به مصر درآمدم و خلفایش چندان مرا احسان کردند که از امید و انتظارم فراتر بود.

از ایشان هزار هزار عطا و بخشش دیدم. کمال این عطا به آن بود که من دست طلب دراز نمی‌کردم و ایشان عطا می‌کردند.

آن گاه که اسبان سر بالا گرفته با کفل‌هاشان می‌خرامیدند، من وزیر مسند خلافت بودم.

و از بزرگان لشکر چنان مهر و دوستی دیدم که مرا از پیشامد خلل در کارم پاس داشت.

(۵۵۵) ای که مرا در مهر فرزندان فاطمه ملامت می‌کنی! اگر در نکوهشم کوتاهی ورزی، ملامتت باد!

---

۱. در متن «معالمهم» آمده، ولی گویا «معالمها» درست است. (ن.)

خدای را؛ در ساحت این دو قصر بگرد و همراه من بر آن‌ها زاری کن؛ نه بر صفّین و جمل!
و به ساکنان این دو بگو: «به خدا سوگند! زخم من از اندوه شما التیام ندارد و جراحتم رو به بهبود نرود.»
اگر سپاه فرنگیان به خاندان امیرالمؤمنین علی یورش می‌آورد، چه بدتر از این می‌کرد؟
آیا جز این است که آن چه را شما در اختیار داشتید، یا به اسارت می‌گرفتند و یا به خود انتقال می‌دادند؟
و با شما نیز چنین کردند، حال آن که نام جدّتان محمّد و پدرتان علی قابل انتقال نبود [تا آن را از آنِ خود کنند].
به قصر مرور کردم و دیدم که گوشه‌هایش تهی از مهمانان است که پیشتر قبلهٔ قبله‌ها بود.
از بیم انتقاد دشمنان، از آن روی گرداندم؛ امّا روی مهرم به شما برنتافته است.
چون دیدم آستانتان خالی و راهش مهجور مانده، از اندوه اشکم سرازیر گشت.
بر بزرگواری‌های شما که زمانه بر آن گذشت، امّا دگرگونی نپذیرفت، می‌گریم. ۴۱۵/۴
و می‌گریم بر مهمان‌سرای آن کاخ که انس‌گاه مهمانانتان بود؛ امّا امروز از آثار بازمانده و ویرانه‌ها وحشت‌بارتر است.
و نیز بر مراسم عید فطر، آن گاه که مکارم و بزرگواری‌هاتان از روزگار شکایت می‌برد از آن ظلمی که قابل تحمّل نیست.
و نیز بر مراسم پوشاندن لباس بر مردم که هر سال دو بار نو می‌شد و اکنون پوسیده گشت و تازه‌ها کهنه شد و از میان رفت.
و نیز بر مراسم جشن شما در روز خلیج که آراسته بر شتر می‌نشستید.
و نیز بر مراسم آغاز سال و عید فطر و قربان. چه باران بخشش‌ها و عطاها که کم و ناچیز نبود و در آن روزها بر همگان جاری کردید!
زمین در روز غدیر به اهتزاز درمی‌آمد، چنان که نیزه‌ها [در جشن آن روز] میان دو قصر شما به اهتزاز درمی‌آمد.
اسبان با آرایه و نشان، به نمایش نهاده می‌شدند، همانند عروسان که در جامه‌های فاخر و زیورها.
و غذای مهمانان را به دلیل بزرگی سینی‌های پذیرایی، جز بر شانه‌ها و ارّابه‌ها حمل نمی‌کردید.
و هم‌کیشان خویش را به نیکی، ویژه نساختید، مگر آن‌که نیکی‌تان پیروان کیش‌های دور را نیز در بر گرفت.

برای اهل دو ذمّه و مهمانان مقیم و پیک‌هایی که ناگاه در می‌رسند، مقرّری برنهادید؛
و نیز جامه‌های نگارین در «تِنّیس»[۱] که خلعت و صله‌های فراوانی از آن جامه‌ها به مردمان سرزمین‌ها و دولت‌ها بخشیده می‌شد.
و در مساجد جامع، برای هر کس که در علم و عمل جایگاهی والا داشت، از احسان شما بهره‌ها بود.
بسا که روزگار به دژ و پناه شما درآید و بندش به وسیلهٔ شما گشوده گردد.
(۵۵۶) به خدا سوگند! روز قیامت، دشمنتان رستگار نگردد و آن که از دوستارانتان نیست، از عذاب خداوند رها نشود.
نیز در گرما و تشنگی روز قیامت، از دست بهترینِ آفریدگان و خاتم رسولان، آب ننوشد.
و بهشت آفریدهٔ خدا را نبیند، آن که به امام عاضد بن علی خیانت روا داشت.
ایشان امامان و رهنمایان و ذخیره‌های منند، آن گاه که در بند گناهانی که پیش فرستادم، باشم.
به خدا سوگند! حقّ مدح ایشان را ادا نکردم؛ زیرا فضلشان همچون باران سیل‌بار بود.
هرگاه سخنان فراوان و گسترده گردد، خدای را سپاس که من در بارهٔ آن‌ها شرمسار نیستم.
در دنیا و آخرت، ایشان دروازهٔ نجاتند و مهرشان بنیاد دین و عمل است.
و نیز نور هدایت و چراغ‌های تاریکی و جایگاه بارانند، اگر به روزگار خشکسالی برآمدن و برون شدن ستارگان باران‌خیز، کُند و کهنه شده باشد[۲] [و بارانی نبارد].
امامانی هستند آفریده شده از نور که نورشان ناب و برگرفته از نور خالص و کاستی‌ناپذیر خداوند است.
به خدا سوگند! هرگز از مهرشان دل برنگیرم، تا آن گاه که خداوند اجل مرا به تأخیر اندازد.

وی به سبب سرودن همین قصیده، همراه گروهی به قتل رسید؛ زیرا به آنان اتّهام
۴۱۶/۴ بستند که ضدّ صلاح‌الدّین دسیسه چیده و با فرنگیان نامه‌نگاری کرده و آنان را به جنگ با او فراخوانده‌اند تا فرزندِ عاضد را به خلافت بنشانند. آنان یکی از لشکریان را که مصری نبود، به میان خود راه داده بودند و همو بود که نزد صلاح‌الدّین حضور یافت و او را از آن چه میانشان گذشته بود، خبر داد. پس صلاح‌الدّین آنان را به حضور خواند و

---

۱. شهری در مصر که در آن پارچه‌های نگارین و فرشهای بوقلمون بافته می‌شد. بنگرید به: معجم البلدان: ۲/ ۵۱. (ن.)
۲. در متن «رَبَت» آمده، ولی در نسمة السحر: ۲/ ۴۶۲ «رَثَّت» درج شده که همین درست است. (ن.)

ایشان ماجرا را انکار نکردند و آن را زشت نشمردند. آن گاه، وی فرمان داد تا ایشان را به دار کشند و آنان در روز شنبه به سال ۵۹۹ [1] در ماه رمضان، در قاهره به دار آویخته شدند، در حالی که پیشتر در روز یکشنبه ۲۳ شعبان دستگیر شده بودند. این کسان نیز همراه فقیه عُماره، بر دار رفتند: قاضی‌القضاة ابوالقاسم هبة‌الله بن عبدالله بن کامل؛ داعی‌الدّعاة ابن‌عبدالقوی ـ وی از جای دفینه‌های کاخ آگاه بود؛ پس شکنجه‌اش کردند تا آن را فاش کند و او چنین نکرد؛ و جان داد و از آن گنجینه‌ها نشانی نماند ـ؛ عویرس، مسؤول نظارت دیوان؛ شبریا، دبیرِ اسناد پنهان؛ عبدالصّمد کاتب، از امیران مصر؛ نجاح حمامی؛ و ستاره‌شناسی مسیحی که به آنان مژدهٔ پیروزی در این کار را داده بود.

صفدی (الغیث المُسجم [۲/ ۳۰۷]) [2] گوید: «دور نیست که قاضی فاضل در نابودی وی کوشیده و حاکم را ضدّ او برانگیخته باشد؛ زیرا آن گاه که صلاح‌الدّین در بارهٔ عُماره با او مشورت نمود، گفت: ‹تبعید گردد!› گفت: ‹شاید بازآید!› گفت: ‹تنبیه شود!› گفت: ‹سگ چندی سکوت می‌ورزد و آن گاه، دیگربار پارس می‌کند!› گفت: ‹پس کشته شود!› گفت: ‹حکمرانان چون کاری را خواهند، انجام دهند!› پس به شتاب برخاست و فرمان داد تا عُماره را همراه قاضی عویرس و گروهی از پیروانشان به دار کشند. چون عُماره را گرفتند تا بر دار کشند، گفت: ‹مرا بر درِ خانهٔ قاضی فاضل برید!› و این از آن روی بود که به او گمانِ نیک داشت. امّا چون قاضی او را دید، برخاست و درِ خانهٔ خویش را بست. آن گاه، عُماره سرود: (۵۵۷)

عبدالعزیز روی نهان کرد. دیگر شگفت است که مرا رهایی باشد.»

عمادالدّین کاتب در خریدة القصر و جریدة العصر، این سروده را از ابوالیمن تاج‌الدّین کنْدی پس از بر دار شدن عُماره نقل کرده است:

عُماره در اسلام خیانت ورزید و در این خیانت، با صاحبان کنشت و صلیب، هم‌پیمان گشت.
در دشمنی با احمد، شریک مشرکان شد و در راه مهرورزی به صلیب، بر صلیب رفت.

---

۱. این تاریخ درست نیست؛ زیرا فقیه عماره در سال ۵۶۹ کشته شد. گویا در چاپ‌های الغدیر، سهوی رخ داده و «ستّین» به «تسعین» تصحیف شده است (ن.)

۲. با اندکی اختلاف در واژگان. (غ.)

بدمحضر بود و چون او را می‌آزمودی، درمی‌یافتی که در نفاق سرسخت بود.
فردای قیامت، نتیجهٔ کارهایش را خواهد دید و در میان آتش، خونابه و چرک خواهد نوشید.

عُماره نزد خاندان رزّیک جایگاهی والا داشت و او نیز در بارهٔ آنان فراوان شعر سرود که در دیوانش و نیز کتابش النّکت العصریه فی أخبار الوزراء المصریه آمده است. در النّکت العصریه فی أخبار الوزراء المصریه [ص۴۵] آمده که ملک صالح طلائع سه‌هزار دینار را در سه کیسه برای وی فرستاد و همراه آن، به خطّ خویش نوشت:

به فقیه عُماره بگو: «ای بهترین دارندهٔ فهم نافذ و نیروی سخنوری! ۴۱۷/۴
اندرز کسی را شنو که به هدایتت می‌خواند. بگو: ‹گناهانم را واگذار!› و به سرای ما درآ!
آن گاه، امامان را شفیع خود خواهی یافت و جز نزد ما سنّت و کتاب نخواهی دید.
بر من باد که جایگاهت را میان مردمان والا گردانم؛ و چون شفاعتم خواهی، اجابتت کنم.
اکنون سه هزار سکهٔ طلا برگیر؛ که طلای مذاب برای تو کم است.»

عُماره در پاسخ وی، این سروده‌اش را نوشت: (۵۵۸)
تو بزرگ‌تر از آنی که چنین خطابم کنی، ای والاقدرترین پادشاه روزگار!
امّا آن گاه که عالمانتان اعتقادِ آبادم را تباه کردند و اعتقادم خراب شد،
و فکر مرا به گفتار خویش فراخواندید، شما را اطاعت کرد و اجابت نمود.
پس محبّت زلالم را سخت در اختیار گیر و بر من منّت گذار و این باب را بربند![1]

در زمان زندگانی فقیه عُماره، شش پسر وی درگذشتند و او در سوگ آنان شعر سرود. نام آن‌ها از این قرار بود: عبدالله، یحیی، محمّد، عَطِیه، اسماعیل، و حسین. نخست دو پسرش، عبدالله و یحیی، وفات یافتند و آن گاه، محمّد در شب دوشنبهٔ چهارم جمادی الاولی به سال ۵۵۶ در مصر درگذشت. وی در سوگ آنان قصیده‌ای سروده که آغازش چنین است:
با فقدان بهترین اعضای خاندان و یاوران و بستگان و فرزندانم، آن‌گاه که به شمارش آیند،

---

۱. فقیه عماره، پیش از ورودش به مصر فقیهی شافعی بود، ولی سپس به مذهب امامیه گرایید. در این گفت‌وگو، ملک صالح، وی را به مذهب شیعه دعوت می‌کند و او نیز در پاسخ، از بازگشتش از مذهب شافعی و اجابت اندرز ملک صالح خبر می‌دهد. بنگرید به: نسمة السحر فی من تشیّع و شَعَر: ۴۵۶/۲ و ۴۵۷ و الذریعه إلی تصانیف الشیعه: ۲۹۴/۳. (ن.)

دچار مصیبت شدم.
و نیـز آن روشـن‌چهر از قبیلـه‌ام «سـعد الشـعیره» کـه در انجمـن، جـز بـه عطـا و گشـاده‌رویی نمی‌شـناختندش.

نیز در رثای محمّد قصیده‌ای با این مطلع دارد:

تا زنده‌ام، همهٔ عمر بر فرزندم می‌گریم. پس از من نیز شعرم از جانب من بر او خواهد گریست.

از همین قصیده است:

آیا مرگ، فرزندی را که برای زندگی‌ام ذخیره کرده بودم، تباه می‌سازد و مرا به پنج دختر مبتلا می‌کند؟

پس از آن سه، عَطِیه درگذشت که عُماره در سوگ وی قصیده‌ای سروده که از ابیات آن است:

ای عَطِیه! چون با روح محمّد، برادرت، دیدار نمودی و نیز آن دو برادر بزرگوارت که پیشتر درگذشتند،
خدایت سعادتمند کند؛ به آنان سلام ده و بگو: «من پس از شما به پدرتان شربت اندوه و سوگ نوشاندم.»
همچنین در سوگ او سروده است:
ای عَطِیه! اگر طعم مرگ را چشیدی، طعم فراقت برای من تلخ‌تر است.
(۵۵۹) ستاره‌ات پس از بردمیدن فروافتاد و شاخسارت پس از ثمر دادن پژمرد.
۴۱۸/۴ اگر ماه تابان نبودی، هنگام خسوف قمر نمی‌مردی.

پس از آن چهار فرزند، پسرش اسماعیل در ماه ربیع الآخر سال ۵۶۱ وفات یافت که در قصیده‌ای با این مطلع، او را سوگ سرود:

تنها مایهٔ انسم به خانه، وجود او بود. اکنون پس از مرگش از خانه بیزارم.

نیز در رثای او گفته است:

اکنون که فراق، جمع مرا پراکنده کرده، آیا به بقا یا زندگی خوش امیدوار باشم؟

در همین قصیده گوید:

آیا روزگار پسرکم را که ذخیرهٔ من بود، می‌گیرد و بلای دخترانم را برایم باقی می‌گذارد؟

از همان است:

تنها هفت ـ از سال‌های زندگی مردمان ـ زندگی کردی. چه سال‌هایی که خداوند یادش را پاس دارد!

همچنین در سوگ وی گفته است:

گمان داشتم که روزگار مرا در کار فرزندانم یاری و همراهی کند.

در همان گوید:

شوق من به اسماعیل، همواره در گسترهٔ زمان افزون می‌گردد.
ماتم اسماعیل مرا از همهٔ لذّت‌ها بازداشته است.
تا آن گاه که مرگ مرا دریابد، از اندوه اسماعیل آرام نخواهم شد.
با ناله‌ای بس اندوهناک بر وی گریه و زاری خواهم کرد.
همان سان که قمری بغداد بر شاخساران ناله می‌کند.
پس از وی در همهٔ روزگاران و زمان‌ها با اندوه خواهم زیست.

حسین نیز در سال ۵۶۳ وفات یافت و او در سوگش چنین سرود: (۵۶۰)

پسرکم! گمان داری که خلاص من نزدیک خواهد بود؟ پس از تو مرگ خوش است.
به هر گونه که خواستم خود را از حزن تو سرگرم و غافل کنم، هیچ شربت و طبیبی مرا سود نبخشید.

نیز قصیده‌ای در سوگش سرود که چنین آغاز می‌شود:

به مداوای خود پرداختم؛ امّا دوا هیچ سودم نبخشید؛ بلکه در میان رنج و اندوهم به بیماری‌ام افزود.

در همان گوید:

بیش از هفت سال نزیست و برای آن که مرا مبتلا کند، به سرای نابودی کوچید.

همچنین در رثای وی قصیده‌ای دارد که آغازش این گونه است: ۴۱۹/۴

به مرگ بگو: «آسان نیست؛ که تیری که افکندی، به خطا نرفت.»

از همان است:

بیش از هفت [سال] و سه [ماه] نزیست و رخت بربست.

و هم در رثای او گفته است:

روزگار مرا با اندوه و حزن گرفتار ساخت، آن گاه که با پیشامدهای سخت خود، با من سخن گفت.

در همان گوید:

وای از این مصیبت بر مصیبت و زخمی که به خاطر زخم دوم می‌گرید!
و بلا بر بلا و ماتم بر ماتم که قلبم از آن جریحه‌دار است.

در همین قصیده گفته است: (۵۶۱)

هر سال مرا از مرگ فرزندان و برادرانم نصیبی است.

این شرح حال را که پایان‌بخش این مجلّد از کتاب نیز هست، به این سرودهٔ فقیه عُماره پایان می‌دهیم که پروردگار خویش را چنین می‌خوانَد:

پروردگارا! ما را در کارمان اسباب هدایت مهیا فرما و یاری نیکویت را مددکار ما گردان!
ما را به تدبیر خودمان وامگذار؛ که خود انسان از اصلاح ناراستی‌ها ناتوان است.
کریم تویی و از روی امید به عطاهای تو، چهره و دستی خواهان را به سویت گسیل داشتم.
این امید را پاداشی است که تو می‌دانی. پس پاداش مرا پرده‌پوشی گناهانم تا ابد قرار ده![1]

مجلّد چهارم کتاب غدیر پایان یافت و به خواست خدای، از آن پس مجلّد پنجم خواهد آمد. واپسین دعای ما این است: ستایش از آنِ پروردگار جهانیان است.

---

۱. شرح حال وی را از این کتاب‌ها برگرفته‌ایم: النّکت العصریه فی أخبار الوزراء المصریه [ص۷]؛ خریدة القصر و جریدة العصر تألیف عماد کاتب [۱۰۱/۳]؛ الکامل فی التاریخِ ابن اثیر (۱۶۳/۱۱ [۲۳۹/۷])؛ وفیات الأعیانِ ابن خلّکان (۴۰۹/۱ [۴۳۱/۳])؛ البدایة و النهایه تألیف ابن کثیر (۲۷۵/۱۲ [۳۴۱/۱۲])؛ مرآة الجنان (۳۹۰/۳). نیز شرح حال وی در چندین مورد از کتاب‌ها و فرهنگ‌نامه‌های نویسندگان معاصر یافت گردد [از جمله: شذرات الذّهب: ۳۸۷/۶؛ العِبَر: ۵۸/۳].